۱۰

ترجمہ

بحار الانوار

الجامعۃ لدرر اخبار الائمۃ الاطہار

از محدث کبیر شیخ علامہ محمد باقر مجلسی رحمۃ اللہ علیہ

ناشران علوم اسلامی

ترجمه بحارالانوار جلد 10: کتاب احتجاج و مناظره - 2

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392 -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.1 : 978-600-7150-67-2 ؛ ج.2 : 978-600-7150-68-9 ؛ ج.3 : 978-600-7150-69-6 ؛ ج.4 : 978-600-715070-2 ؛ ج.5 978-600-7150-71-9 : ؛ ج.6 978-600-7150-72-6 : ؛ ج.7 978-600-7150-73-3 : ؛ ج.8 : 978-600-7150-74-0 ؛ ج.10 978-600-7150-76-4 : ؛ ج.11 978-600-7150-83-2 : ؛ ج.12 978-600-7150-66-5 : ؛ ج.13 978-600-7150-85-6 : ؛ ج.14 978-600-7150-86-3 : ؛ ج.15 978-600-7150-87-0 : ؛ ج.16:978-600-7150-88-7 ؛ ج.17:978-600-7150-89-4 ؛ ج.18: 978-600-7150-90-0 ؛ ج.19:978-600-7150-91-7 ؛ ج.20:978-600-7150-92-4 ؛ ج.21: 978-600-7150-93-1 ؛ ج.22:978-600-7150-94-8 ؛ ج.23:978-600-7150-95-5

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.2. کتاب توحید.- ج.3. کتاب عدل و معاد.- ج.4. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. 5. تاریخ پیامبران.- ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.7. کتاب امامت.- ج.8. تاریخ امیرالمومنین.- ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.12. کتاب آسمان و جهان - 1.- ج.13. آسمان و جهان - 2.- ج.14. کتاب ایمان و کفر.- ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.16. کتاب مواعظ و حکم.- ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.18. کتاب ادعیه.- ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.20.

کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 - 8 و 10 - 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

ص: 1

اشاره

ص: 2

ترجمه

بحار الانوار

جلد 10

کتاب احتجاج و مناظره - 2

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

نام کتاب: ترجمه بحار الانوار، جلد 10

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

تمام حقوق این اثر برای نهاد کتابخانه های عمومی کشور محفوظ است

آدرس نهاد: تهران - بلوارکشاورز - خیابان فلسطین - کوچه شهید ذاکری

ص: 4

فهرست

باب اول: احتجاج حضرت علی علیه السّلام با یهودیان در بخش های گوناگون علمی و مسائل مختلف.....7

باب دوم: استدلالی دیگر از امیرالمؤمنین علیه السّلام با یکی از یهودان، با ذکر معجزات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله.....38

باب سوم: احتجاج های امیرالمؤمنین علیه السّلام با مسیحیان.....70

باب چهارم: احتجاج علی علیه السّلام با طبیب یونانی و معجزاتی که از آن جناب آشکار شد.....87

باب پنجم: سؤال های مرد شامی از امیرالمؤمنین علیه السّلام در مسجد کوفه.....94

باب ششم: بعضی از احتجاجات امیرالمؤمنین علیه السّلام و جوامع علومی که از موسی علیه السّلام رسیده است.....103

باب هفتم: تعلیماتی که امیرالمؤمنین علیه السّلام در چهار صد بخش در باره مصالح دین و دنیای مسلمان آموزش داده است.....110

باب هشتم: آنچه که امیرالمؤمنین علیه السّلام به فرمایش خود (سلونی قبل أن تفقدونی) به مردم ارزانی داشت و جوامع علوم.....143

باب نهم: مناظرات امام حسن و امام حسین علیهما السّلام.....156

باب دهم: مناظرات امام علی بن الحسین علیهما السّلام.....175

باب یازدهم: مناظره ای از مردم زمان امام زین العابدین علیه السّلام...178

باب دوازدهم: مناظرات حضرت امام باقر علیه السّلام و احتجاجات آن جناب.....181

باب سیزدهم: احتجاجات حضرت صادق علیه السّلام با کفار و مخالفین.196

ص: 5

باب چهاردهم: توضیحاتی که حضرت صادق علیه السّلام درباره اصول و فروع دین به روایت اعمش داده است.....262

باب پانزدهم: احتجاج اصحاب امام صادق علیه السّلام با مخالفین.....272

باب شانزدهم: احتجاج های موسی بن جعفر علیه السّلام با ارباب مذاهب و خلفا و بعضی از مسائل مشکل علمی.....279

باب هفدهم: اخباری که علی بن جعفر از برادر خود موسی بن جعفر علیه السّلام نقل کرده است، به غیر از روایتی که حمیری نقل می کند، و در اینجا مجموع آنها را نقل کردیم، چون مختصر اختلافی با اخبار حمیری دارد و اخبار حمیری را در بخش های مربوط به آن متفرق نموده ایم.....299

باب هجدهم: احتجاج اصحاب امام علیه السّلام با مخالفین.....343

باب نوزدهم: مناظرات حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام با ملل و ادیان مختلف در حضور مأمون و دیگران.....352

باب بیستم: دستورالعمل هایی که حضرت رضا علیه السّلام از اسلام واقعی و دستورات دین و مطالب دیگری از جوامع علوم برای مأمون نوشت.....417

باب بیست و یکم: مناظرات اصحاب و اهل زمان امام علی بن موسی الرضا علیه السّلام.....442

باب بیست و دوم: مناظرات حضرت جواد و احتجاج های آن جناب.....457

باب بیست و سوم: احتجاج های امام علی النقی صلوات الله علیه و یاران و بستگان آن جناب با مخالفین و معاندین.....463

باب بیست و چهارم: احتجاج حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام..471

باب بیست و پنجم: مطالبی که صدوق محمد بن بابویه رحمه الله علیهما از مذهب امامیه در یک جلسه برای اساتید ذکر کرده است.....473

باب بیست و ششم: بعضی از احتجاج های علما و دانشمندان در زمان غیبت.....487

ص: 6

باب های احتجاجات امیرالمؤمنین علیه السّلام و اصول کلی مسائل گوناگون علمی که از آن حضرت رسیده است

باب اول : احتجاج حضرت علی علیه السّلام با یهودیان در بخش های گوناگون علمی و مسائل مختلف

1. خصال: عبداللَّه بن عباس گوید: دو برادر یهودی از بزرگان یهود به مدینه آمدند و گفتند: ای مردم! از پیامبر ما به ما حدیث شده که پیامبری در تهامه (مکه) ظاهر می شود که اندیشه های یهود را سفیهانه می داند و از دین آنان انتقاد می نماید و ما بیم آن داریم که او ما را از دینی که پدران ما داشتند باز دارد. کدام یک از شما آن پیامبر هستید؟ که اگر او همان باشد که داود علیه السّلام مژده آمدن او را داده، به او ایمان می آوریم و از او پیروی می کنیم و اگر او نباشد، بلکه کسی باشد که تنها سخنانی را منظّم می کند و ایراد می نماید و شعر می گوید و با نیروی زبانش بر ما چیره می شود، با جان و مال خودمان با او به مبارزه برمی خیزیم. پس کدام یک از شما آن پیامبر هستید؟

مهاجران و انصار گفتند: پیامبر ما از دنیا رفته است. آن دو برادر یهودی گفتند: سپاس خدا را؛ پس کدام یک از شما جانشین او هستید؟ چرا که خداوند متعال هیچ پیامبری را به سوی قومی نفرستاده، مگر اینکه او جانشینی داشته که پس از او پیام او را رسانده و آنچه را که از جانب خدا مأموریت داشته، برای مردم بیان کند. مهاجران و انصار به ابوبکر اشاره کرده و گفتند: او جانشین پیامبر است.

آن دو برادر به ابوبکر گفتند: ما پرسش هایی را که به جانشینان پیامبر پیشنهاد می شود، به تو پیشنهاد می کنیم و پرسش هایی از تو داریم که از اوصیا پرسیده می شود. ابوبکر گفت: هر چه می خواهید پیشنهاد کنید. من- ان شاء اللّه- پاسخ آن را می دهم.

یکی از آن دو گفت: مقام من و تو در پیشگاه خداوند متعال چیست؟ و آن کدام جانی بود که در جان دیگری جا داشت، ولی میان آنان پیوند خویشی و نژادی نبود؟ و کدام قبری بود که صاحبش را می گردانید؟ خورشید از کجا طلوع و در کجا غروب می کند؟ کجا بود که خورشید به آنجا کرد و دیگر بدان جا نتابید؟ بهشت کجاست؟ دوزخ کجاست؟ آیا پروردگار تو حمل می کند یا حمل می شود؟ روی پروردگار تو به کدام طرف است؟ آن دو حاضر کدامند؟ و آن دو غایب کدامند؟ و آن دو دشمن کدامند؟ یک چیست؟ دو چیست؟ سه چیست؟ چهار چیست؟ پنج چیست؟ شش چیست؟ هفت چیست؟ هشت چیست؟ نه چیست؟ ده چیست؟ یازده چیست؟ دوازده چیست؟ بیست چیست؟ سی چیست؟ چهل چیست؟ پنجاه چیست؟ شصت چیست؟ هفتاد چیست؟ هشتاد چیست؟ نود چیست؟

ابن عباس گوید: ابوبکر از پاسخ فرو ماند و نتوانست هیچ پاسخی دهد، به گونه ای که ما بیم آن داشتیم که مردم از دین اسلام برگردند. از این رو من به در خانه علی بن ابی طالب علیه السّلام رفتم و به حضرتش عرض کردم: ای علی! از رؤسای یهود به مدینه آمده اند و پرسش هایی را به ابوبکر پیشنهاد دادند و او از پاسخ فرو ماند و نتوانست جوابی بدهد.

علی علیه السّلام تبسّمی کرد و خندید. آن گاه فرمود: امروز، همان روزی است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به من وعده فرمود. پس پیشاپیش به راه افتاد که راه رفتنش با راه رفتن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هیچ تفاوتی نداشت. تا اینکه در همان جایی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می نشست، جلوس فرمود. آن گاه رو به آن دو یهودی کرد و فرمود: هر دو نزدیک من آمده و پرسش هایی را که از این پیرمرد داشتید، از من بپرسید.

آن دو یهودی گفتند: تو کیستی؟ فرمود: من علی بن ابی طالب، فرزند عبدالمطّلب، برادر پیامبر، همسر دخترش فاطمه، پدر حسن و حسین علیه السّلام و جانشین او در همه حالات، و دارای همه مناقب و شکوه ها و رازدار پیامبر صلی الله علیه و آله هستم. یکی از آن دو یهودی گفت: مقام من و تو در پیشگاه خداوند متعال چیست؟ فرمود: من از روزی که خود را شناختم، مؤمن بودم و تو از روزی که خود را شناختی، کافر بودی و از این پس نمی دانم- ای یهودی !- که خداوند با تو چه رفتار خواهد داشت.

یهودی گفت: کدام جانی بود که در میان جان دیگر جای داشته و میان آنها پیوند خویشی و نژادی نبود؟ فرمود: آن یونس در شکم ماهی بود. پرسید: کدام قبری بود که صاحبش را می گردانید؟ فرمود: یونس علیه السّلام بود، آن گاه که ماهی او را در هفت دریا گرداند. پرسید: خورشید از کجا طلوع می کند؟ فرمود: از میان دو شاخ شیطان. پرسید: در کجا غروب می کند؟ فرمود: در چشمه ای گرم. دوستم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: «به هنگام برآمدن آفتاب و به هنگام غروب آن نماز نخوان، تا آن که سایه آن به اندازه یک نیزه یا دو نیزه بلند شود.»

پرسید: کجا بود که خورشید در آنجا طلوع کرد و دیگر در آنجا نتابید؟ فرمود: در دریایی که خداوند آن را برای بنی اسرائیل و قوم موسی شکافت. پرسید: پروردگار تو حمل می کند یا حمل می شود؟ فرمود: پروردگار من با نیروی خود همه چیز را حمل می کند و هیچ چیز توان حمل او را ندارد تا حمل شود. پرسید: پس معنای این آیه که فرمود: «وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَه»(1) {و عرش پروردگار تو را در آن روز هشت تن حمل می نماید} چگونه است؟

فرمود: ای یهودی! آیا نمی دانی «ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما وَ ما تَحْتَ الثَّری»(2) {آنچه در آسمان ها و زمین و میان آن دو و زیر خاک است همه از آن خداست؟} پس همه چیز روی خاک است و خاک بر قدرت پابرجاست و

1- . حاقه / 17
2- . طه / 6

قدرت همه چیز را حمل می کند. پرسید: پس بهشت و دوزخ کجا هستند؟ فرمود: بهشت در آسمان است و دوزخ در زمین. پرسید: روی پروردگار تو به کدام طرف است؟

علی علیه السّلام به من فرمود: ای ابن عباس! آتش و هیزمی برای من بیاور. من آتش و هیزم را حاضر ساختم. حضرت هیزم را آتش زد و فرمود: ای یهودی! روی این آتش به کدام طرف است؟ یهودی گفت: من رویی برای آن نمی دانم. حضرت فرمود: به راستی که پروردگار بزرگ من بدین گونه است. مشرق و مغرب از آن اوست، «فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّه»(1) {پس هر کجا که رو کند، همان جا وجه اللّه است.}

از حضرتش پرسید: آن دو حاضر کدامند؟ فرمود: آسمان ها و زمین که ساعتی غایب نمی شوند. پرسید: آن دو غایب کدامند؟ فرمود: مرگ و زندگی که نمی شود بر آن دو واقف شد. پرسید: آن دو دشمن کدامند؟ فرمود: شب و روز. پرسید: پس آن یک کدام است؟ فرمود: خدای بزرگ. پرسید: پس آن دو چیست؟ فرمود: آدم و حوّا. پرسید: پس آن سه چیست؟ فرمود: مسیحیان بر خدا دروغ بسته و گفتند: «سوّمین از سه تا»، در حالی که خداوند همسر و فرزندی ندارد. پرسید: پس آن چهار چیست؟ فرمود: قرآن، زبور، تورات و انجیل. پرسید: پس آن پنج چیست؟ فرمود: پنج نمازی که واجب و فرض است. پرسید: پس آن شش چیست؟ فرمود: «خلق السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما فِی سِتَّهِ أَیَّام»(2) {خداوند آسمان ها و زمین را در شش روز آفرید.}

پرسید: پس آن هفت چیست؟ فرمود: هفت در دوزخ که بر روی هم بسته می شود. پرسید: پس آن هشت چیست؟ فرمود: هشت در بهشت. پرسید: پس آن نه چیست؟ فرمود: «تِسْعَهُ رَهْطٍ یُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ وَ لا یُصْلِحُون»(3) {نه طایفه ای که در روی زمین فساد می کردند و اصلاح نمی کردند.}

1- . بقره / 115
2- . فرقان / 59
3- . نمل / 48

پرسید: پس آن ده چیست؟ فرمود: ده روز از دهه. پرسید: پس آن یازده چیست؟ فرمود: سخن یوسف علیه السّلام به پدرش که: «یا أَبَتِ إِنِّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی ساجِدِین»(1) {ای پدر! من یازده ستاره و آفتاب و مهتاب را دیدم که بر من سجده می کردند.} پرسید: پس آن دوازده چیست؟ فرمود: ماه های سال. پرسید: پس آن بیست چیست؟ فرمود: فروش یوسف به بیست درهم. پرسید: پس آن سی چیست؟ فرمود: سی روز ماه رمضان که روزه اش بر هر مؤمنی واجب است، مگر آن که بیمار یا در سفر باشد.

پرسید: پس آن چهل چیست؟ فرمود: وعده گاه موسی علیه السّلام که سی شب بود، پس خداوند با افزودن ده روز آن را تکمیل کرد و وعده گاه پروردگارش چهل شب کامل گشت. پرسید: پس آن پنجاه چیست؟ فرمود: نوح علیه السّلام در میان قومش هزار سال جز پنجاه سال ماند. پرسید: پس آن شصت چیست؟ فرمود: گفتار خدای متعال در مورد کفّاره ظهار که: ِ فَمَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ فَإِطْعامُ سِتِّینَ مِسْکِینا(2) {کسی که توانایی ندارد شصت مسکین را اطعام کند.} یعنی توانایی گرفتن دو ماه روزه پی در پی را ندارد. پرسید: پس آن هفتاد چیست؟ فرمود: موسی علیه السّلام از میان قوم خود هفتاد تن برگزید. پرسید: پس آن هشتاد چیست؟ فرمود: نام دهی در جزیره است که «هشتاد» نامیده می شود. همان جایی که نوح از آنجا در کشتی نشست و در کوه جودی فرود آمد و خداوند قومش را غرق نمود. پرسید: پس آن نود چیست؟ فرمود: همان کشتی پر، که نوح در آن برای جانوران نود خانه ساخت. پرسید: پس آن صد چیست؟ فرمود: عمر داود علیه السّلام شصت سال بود. آدم علیه السّلام از عمر خود چهل سال به او بخشید و چون مرگش فرا رسید، منکر شد و فرزندان و ذرّیه او انکار را به ارث بردند.

آن گاه یهودی گفت: ای جوان! محمّد را آن گونه برایم توصیف کن که گویی هم اینک او را می بینم تا همین ساعت به او ایمان بیاورم. در این هنگام امیرالمؤمنین علیه السّلام گریست، آن گاه فرمود: ای یهودی! غمهایم را تازه کردی؛ دوست من

1- . یوسف / 4
2- . مجادله / 4

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دارای پیشانی بلند، ابروانی به هم پیوسته، چشمانی سیاه، گونه هایی هموار و صاف، بینی کشیده، لبانی نازک، ریشی پر پشت و دندان هایی درخشان بود. گردنش بسان تنگ نقره بلورین بود و خط مویی از سینه تا ناف همچون شاخه کافور کشیده شده بود که جز آن در بدنش مویی نداشت. نه زیاد بلند بالا بود و نه کوتاه قامت.

هنگامی که با مردم راه می رفت نورش آنها را فرا می گرفت و چون گام برمی داشت، گویی پا از سنگ بر می کند یا از شیبی سرازیر می گردد. دو کعب حضرتش گرد بود، دو گامش لطیف، کمر (میان) باریک بود، عمامه اش سحاب و شمشیرش ذوالفقار و استرش دلدل و الاغش یعفور و ماده شترش عضباء و اسبش لزاز و تازیانه اش ممشوق نام داشت. آن حضرت از همه نسبت به مردم دلسوزتر و از همه مهربان تر بود. در میان دو شانه اش مهر نبوّت بود که بر آن دو سطر نوشته شده بود: سطر اول: «لا اله الا اللّه» و سطر دوم: «محمّد رسول اللّه.» این ویژگی های پیامبر بود ای یهودی! آن دو یهودی گفتند: گواهی می دهیم که معبودی جز خدا نیست و محمّد پیامبر خداست و تو جانشین بر حقّ محمّد هستی. آن گاه هر دو اسلام را پذیرا شده و مسلمان خوبی شدند و ملازم خدمت امیر مؤمنین علی علیه السّلام شدند و با آن حضرت بودند تا آنکه جنگ جمل پیش آمد و آنها به همراه حضرت به بصره رفتند. یکی از آنها در جنگ جمل کشته شد و دیگری ماند تا اینکه در رکاب حضرت به جنگ صفّین آمد و در آن جنگ کشته شد.(1)

توضیح: قدرت چیزی غیر از ذات نیست که با آن ذات اشیاء تحمل می گردد، بلکه معنای حمل قدرت این است که ذات سبب وجود هر چیز و بقای آن می باشد. از هنگام به وجود آمدن مرگ و زندگی و از میان آن رفتن آنها کسی آگاه نیست. دروازه های جهنم به روی دوزخیان بسته شده است. یا بعضی دروازه های جهنم موافق بعضی دیگر است. ایام دهگانه یعنی دهه ذوالحجه یا ده روزی که جایگزین قربانی می باشد.

مؤلف: تفسیر سایر اجزای حدیث در ابواب مناسب آن پراکنده است.

1- . خصال: 595 - 599

2. خصال: جعفر بن یحیی از پدرش، از یکی از صادقان آل محمّد علیه السّلام نقل می کند که فرمود: دو تن از یهودیان خیبر که تورات گشوده ای در دست داشتند، برای دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و دیدند که پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفته است. پس نزد ابوبکر آمده و گفتند: ما آمدیم تا از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسش هایی بکنیم. اما دیدیم که او از دنیا رفته است. ابوبکر گفت: پرسش شما چیست؟ گفتند: ما را از یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه، ده، بیست، سی، چهل، پنجاه، شصت، هفتاد، هشتاد، نود و صد آگاه کن. ابوبکر گفت: من در این مورد چیزی نمی دانم. نزد علی بن ابی طالب بروید.

راوی گوید: آن دو خدمت علی علیه السّلام شرفیاب شده و قصه را از اول تا آخرش بازگو کرده، در حالی که تورات گشاده را نیز در دست داشتند. امیر مؤمنان علی علیه السّلام به آن دو فرمود: اگر پاسخ پرسش هایتان را آن گونه که می دانید بگویم، اسلام را می پذیرید؟ گفتند: آری.

حضرت فرمود: یک همان خدای یکتاست که شریکی ندارد. و دو همان گفتار خدای متعال است که فرمود: «لا تَتَّخِذُوا إِلهَیْنِ اثْنَیْنِ إِنَّما هُوَ إِلهٌ واحِد»(1) {دو معبود برای خود برنگزینند که او همان معبود یکتاست.} و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت همان فرمایش خداوند در کتابش در مورد اصحاب کهف است که فرمود: «سَیَقُولُونَ ثَلاثَهٌ رابِعُهُمْ کَلْبُهُمْ وَ یَقُولُونَ خَمْسَهٌ سادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَیْبِ وَ یَقُولُونَ سَبْعَهٌ وَ ثامِنُهُمْ کَلْبُهُم»(2) {به زودی گویند که آنان سه نفر بودند که چهارمی آنان سگ آنان بود و می گویند پنج نفر بودند که ششمین آنان سگشان بود، این سخن را از روی غیب گویی می گویند. و می گویند هفت تن بودند که هشتمی آنان سگشان بود.}

و نه همان گفتار خدای متعال در کتابش است که فرمود: «وَ کانَ فِی الْمَدِینَهِ تِسْعَهُ رَهْطٍ یُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ وَ لا یُصْلِحُون» {و در شهر، نه طایفه بودند که در زمین فساد می کردند و اصلاح نمی کردند.} و ده، همان فرمایش خدای متعال است

1- . نحل / 51
2- . کهف / 22

که: {این ده روز تمام است.} و بیست همان فرمایش خدای متعال است که فرمود: «إِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ عِشْرُونَ صابِرُونَ یَغْلِبُوا مِائَتَیْن»(1) {اگر بیست نفر از شما پایدار باشد بر دویست نفر پیروز می شوند.} و سی و چهل همان گفتار خدای متعال در کتابش است که فرمود: «وَ واعَدْنا مُوسی ثَلاثِینَ لَیْلَةً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِیقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِینَ لَیْلَه»(2) {ما با موسی سی شب وعده گذاشتیم و آن را با ده شب دیگر به پایان بردیم. پس وعده گاه پروردگارش چهل شب شد.} و پنجاه همان سخن خدای متعال است که فرمود: «فِی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ خَمْسِینَ أَلْفَ سَنَه»(3) {در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است.} و شصت همان گفتار خداوند در کتابش است که فرمود: «فَمَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ فَإِطْعامُ سِتِّینَ مِسْکِینا»(4) {هر کس توانایی (روزه) ندارد پس شصت مسکین را اطعام کند.} و هفتاد همان گفتار خداوند در کتابش است که فرمود: «وَ اخْتارَ مُوسی قَوْمَهُ سَبْعِینَ رَجُلًا لِمِیقاتِنا» {موسی از میان قومش برای وعده گاه ما هفتاد تن برگزید.} و هشتاد همان گفتار خداوند است که فرمود: «وَ الَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتُوا بِأَرْبَعَهِ شُهَداءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانِینَ جَلْدَه»(5) {و آنان که زنان شوهردار را متّهم به زنا می کنند و چهار نفر گواه بر ادعای خود ندارند پس هشتاد تازیانه به آنان بزنید.} و نود همان سخن خدای متعال در کتابش است که فرمود: «إِنَّ هذا أَخِی لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَه»(6) {این برادر من است که نود و نه گوسفند دارد.} و صد همان فرمایش خدای متعال در کتابش است که فرمود: «الزَّانِیَهُ وَ الزَّانِی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَهَ جَلْدَه»(7) {به هر کدام از زن و مرد زناکار صد

1- . انفال / 65
2- . اعراف / 142
3- . معارج / 4
4- . مجادله / 4
5- . نور / 4
6- . ص / 23
7- . نور / 2

تازیانه بزنید.} راوی می گوید: پس هر دو یهودی به دست مبارک امیر مؤمنین علی علیه السّلام اسلام را پذیرفتند.(1)

3. خصال: عطا از طاوس نقل می کند که گروهی از یهود نزد عمر بن خطاب آمدند و او در آن روز والی مردم بود. گفتند: پس از پیامبرتان تو والی این امر هستی و ما نزد تو آمدیم و از تو سئوالاتی می پرسیم. اگر تو آنها را درست پاسخ دادی، ایمان می آوریم و تو را تصدیق می کنیم و پیرو تو می شویم. عمر گفت: آنچه را که در نظر دارید بپرسید.

گفتند: به ما خبر بده از قفل های آسمان های هفتگانه و کلیدهای آنها؛ و به ما خبر بده از قبری که صاحب خود را حرکت داد؛ و به ما خبر بده از کسی که قوم را ترسانید، در حالی که نه از انس بود و نه از جنّ؛ و به ما خبر بده از محلّی که آفتاب یک بار به آنجا تابید و دیگر چنین نکرد؛ و به ما خبر بده از پنج موجود زنده ای که در رحم مادر آفریده نشدند؛ و از یکی و دو تا و سه تا و چهار تا و پنج تا و شش تا و هفت تا و هشت تا و نه تا و ده تا و یازده تا و دوازده تا.

راوی می گوید: عمر ساعتی سر به زیر انداخت و سپس چشمانش را باز کرد و گفت: شما از عمر بن خطّاب چیزهایی را پرسیدید که آنها را نمی داند، ولی پسر عموی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از آنچه که پرسیدید به شما خبر می دهد. پس کسی را به جانب او فرستاد و او را فرا خواند.

چون علی علیه السّلام آمد، عمر به او گفت: ای ابوالحسن! گروه یهود از من چیزهایی را پرسیدند که به هیچ کدام پاسخ ندادم و آنها به من قول داده اند که اگر به آنها بگویم، به پیامبر ایمان بیاورند. علی علیه السّلام به آنان گفت: ای گروه یهود! سؤال های خود را به من بگویید. آنها همان چیزهایی را که به عمر گفته بودند بازگو کردند. علی علیه السّلام به آنان گفت: امّا قفل های آسمان ها شریک قرار دادن برای خداست و کلیدهای آن گفتن «لا اله الّا الله» است؛ و امّا قبری که صاحب خود را حرکت داد، ماهی ای بود که یونس را در شکم خود در هفت دریا گردانید؛ و امّا آن که قوم خود را ترسانید و از انس و جنّ نبود، مورچه حضرت سلیمان بن داود بود؛

1- . خصال: 599 - 600

و امّا محلّی که آفتاب به آنجا تابید و دیگر باز نگشت، دریایی بود که خداوند در آنجا موسی را نجات داد و فرعون و یارانش را غرق کرد (چون در آن حال آب ها کنار رفت و آفتاب به آنجا تابید و بعد آب ها به هم آمدند و دیگر هرگز آفتاب به آنجا نتابید.) و امّا پنج موجود زنده ای که در رحم مادر آفریده نشدند، عبارت بودند از: آدم و حوّا و عصای موسی و شتر صالح و قوچ ابراهیم.

و امّا یکی، خدای یگانه ای است که شریک ندارد؛ و اما دو تا، آدم و حوا هستند؛ و امّا سه تا، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل هستند؛ و امّا چهار تا، تورات و انجیل و زبور و فرقانند؛ و امّا پنج تا، پنج نمازی است که به پیامبر واجب شده است؛ و امّا شش تا، سخن خداوند است که فرمود: {آسمان ها و زمین را در شش روز آفریدیم.} و امّا هفت تا، سخن خداوند است که فرمود: «وَ بَنَیْنا فَوْقَکُمْ سَبْعاً شِدادا»(1) {بالای شما هفت آسمان سخت آفریدیم.} و امّا هشت تا، سخن خداوند است که فرمود: «وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَه»(2) {در آن روز عرش پروردگارت را بالای آنان هشت نفر حمل می کنند.} و امّا نه تا، معجزاتی بود که به موسی بن عمران داده شد؛ و امّا ده تا، سخن خداوند است که فرمود: «وَ واعَدْنا مُوسی ثَلاثِینَ لَیْلَةً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْر» {ما با موسی سی شب وعده گذاشتیم و آن را با ده شب دیگر به پایان رسانیدیم.} و امّا یازده تا، سخن یوسف است که به پدرش گفت: {من دیدم که یازده ستاره بر من سجده کردند.} و امّا دوازده تا، سخن خداوند است که به موسی فرمود: «اضْرِبْ بِعَصاکَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْنا»(3) {عصای خود را به سنگ بزن، پس دوازده چشمه از آن جوشید.}

راوی می گوید: آن یهودی ها جلو آمدند، در حالی که می گفتند: گواهی می دهیم که معبودی جز خدا نیست و اینکه محمد صلی الله علیه و آله پیامبر خداست و تو پسر عموی او هستی. سپس رو به عمر کردند و گفتند: گواهی می دهیم که این شخص برادر پیامبر خداست و به خدا سوگند که او به این مقام

1- . نباء / 12
2- . حاقه / 17
3- . بقره / 60

شایسته تر از توست و هر کس که با آنان بود مسلمان شدند و اسلام نیکویی داشتند.(1)

4. عیون اخبار الرضا: صالح بن عقبه از امام صادق علیه السّلام نقل می کند که فرمود: چون ابوبکر هلاک شد و عمر در جای او قرار گرفت، عمر به مسجد برگشت و نشست. مردی نزد او آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! من مردی از یهودم و دانشمند آنان هستم. می خواهم از تو چند مسأله بپرسم که اگر به من پاسخ دادی، مسلمان خواهم شد. گفت: آن مسأله ها چیست؟ گفت: سه تا و سه تا و یکی، اگر خواهی بپرسم و اگر در میان قوم کسی از تو دانشمندتر است، مرا به سوی او راهنمایی کن. عمر گفت: بر تو باد این جوان! یعنی علی بن ابی طالب علیه السّلام. او نزد علی علیه السّلام آمد و از او پرسید.

حضرت فرمود: چرا گفتی: سه تا و سه تا و یکی و نگفتی هفت تا؟ گفت: اگر چنین می کردم نادان بودم، چون اگر از سه تا پاسخ ندادی، دیگر بسنده می کنم. فرمود: اگر تو را پاسخ دهم مسلمان می شوی؟ گفت: آری. فرمود: بپرس. گفت: از تو می پرسم از نخستین سنگی که بر روی زمین گذاشته شد و از نخستین چشمه ای که جوشید و از نخستین درختی که رویید. فرمود: ای یهودی! شما می گویید که نخستین سنگی که بر زمین نهاده شد، در بیت المقدس بود و دروغ می گویید، بلکه آن سنگی است که آدم آن را از بهشت آورد. گفت: به خدا سوگند که راست گفتی! این سخن به خط هارون و به املای موسی است.

فرمود: شما می گویید نخستین چشمه ای که بر روی زمین جوشید، چشمه ای بود در بیت المقدس و دروغ می گویید. آن چشمه زندگی است که یوشع بن نون، ماهی را در آن شست و آن چشمه ای است که خضر از آن نوشید و هیچ کس از آن ننوشد، مگر اینکه زنده می ماند. گفت: راست گفتی! به خدا که این سخن به خط هارون و به املای موسی است.

1- . خصال: 456 - 457

فرمود: شما می گویید نخستین درختی که بر روی زمین رویید زیتون است و دروغ می گویید. آن خرمای مخصوص است که آدم با خود از بهشت آورد. گفت: راست گفتی! به خدا که این سخن هارون و به املای موسی است.

مرد یهودی گفت: آن سه مسأله دیگر این است که این امّت چند امام هدایتگر خواهد داشت که با وجود آنها هر کس که بخواهد آنان را خوار کند، نمی تواند به آنان آسیب برساند؟ فرمود: دوازده نفر. گفت: راست گفتی! به خدا این سخن به خط هارون و املای موسی است.

گفت: پیامبر شما در کجای بهشت ساکن خواهد شد؟ فرمود: در بالاترین درجه و شریف ترین جای آن که عدن نام دارد. گفت: راست گفتی! به خدا که آن به خط هارون و املای موسی است. سپس گفت: پس از وی چه کسی در جایگاه او می نشیند؟ فرمود: دوازده امام. گفت: راست گفتی! به خدا که آن به خط هارون و املای موسی است.

سپس هفتمی را گفت و مسلمان شد. پرسید: وصیّ او پس از وی چند سال زنده می ماند؟ فرمود: سی سال. گفت: سپس چه می شود، می میرد یا کشته می شود؟ فرمود: کشته می شود، بر فرق او ضربت می خورد و ریشش با خونش خضاب می شود. گفت: راست گفتی! به خدا که آن به خط هارون و املای موسی است.

صدوق رحمه الله در خصال گفته است: این حدیث را از چند طریق در کتاب الاوائل آورده ام.(1)

5. عیون اخبار الرضا: داود بن سلیمان قزوینیّ از امام رضا علیه السّلام به نقل از پدرانشان از امام حسین علیهم السّلام نقل کرده اند که مردی یهودی از امیرالمؤمنین علیه السّلام سؤالاتی به این مضمون نمود: آن چیست که خداوند ندارد؟ چه چیز است که نزد خداوند نیست؟ و چیست آن چیزی که خداوند آن را نمی داند؟

امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: امّا آن چیزی که خداوند آن را نمی داند، گفتار شما یهودیان است که می گویید عزیر پسر خداست، خداوند برای خود

1- . خصال: 476 – 477 ، عيون اخبار الرضا 1 : 56 - 57

فرزندی نمی شناسد. امّا آنچه که نزد خدا نیست، (ظلم است)، نزد خدا ظلمی به بندگان نمی رود. و امّا سؤال دیگرت که پرسیدی: آن چیست که خداوند ندارد (شریک است) که خداوند شریک ندارد. یهودی گفت: «اشهد ان لا اله الّا اللّه و أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه.»(1)

6. امالی طوسی: امام هادی علیه السّلام از پدرانش روایت کرده است که مردی یهودی از امیرالمؤمنین علیه السّلام پرسید: چه چیز خدا ندارد و چه چیز نزد او نیست و چه چیز را نمی داند؟

علی علیه السّلام فرمود: اما آنچه خدا نمی داند، ای یهودان، این سخن شماست که عزیر را پسر خدا می دانید. خدا برای خویش فرزندی نمی داند. اما آنچه که برای خدا نیست، شریک است. و اما آنچه در نزد خدا نیست، ظلم است که نزد خدا ظلم نیست. یهودی گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد أنّ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله.»(2)

7. علل الشرایع: علی بن احمد بن رضی اللّه عنه می گوید: محمّد بن یعقوب از علی بن محمّد نقل نموده که وی به اسنادش حدیث ذیل را مرفوعا نقل کرده است:

شخصی یهودی محضر علی بن ابی طالب علیه السّلام رسید و عرض کرد: چند سؤال از شما می کنم و در صورتی که جواب آنها را بدهید، اسلام می آورم. علی علیه السّلام فرمود: آنچه می خواهی بپرس و محقّقا کسی را داناتر از ما اهل بیت نخواهی یافت.

یهودی عرضه داشت: کره زمین بر چه استوار می باشد؟ چرا فرزند گاهی به عموها و زمانی به دایی ها شباهت دارد؟ منشأ پیدایش مو و خون و گوشت و استخوان و رگ آیا نطفه مرد بوده یا نطفه زن می باشد؟ چرا آسمان را آسمان نامیده اند؟ چرا دنیا را دنیا خوانده اند؟ برای چه آخرت را آخرت می گویند؟ وجه نامیدن حضرت آدم به آدم و حوّا به حوّا چیست؟ چرا به درهم، درهم گفته شده و

1- . عیون أخبار الرضا 1 : 128 - 129
2- . امالی طوسی: 173

دینار به این نام موسوم شده است؟ چرا به اسب «اجد» و به قاطر «عد» و به درازگوش «حرّ» گفته اند؟

علی علیه السّلام در جواب فرمود: کره زمین روی دوش فرشته ای است و دو پای آن فرشته روی سنگی و سنگ بر شاخ گاوی بوده و چهار دست و پای گاو بر پشت یک ماهی که در دریای اسفل می باشد قرار دارد و دریا روی ظلمت و ظلمت و تاریکی بر عقیم و عقیم بر ثری استوار است و کسی غیر از خداوند عزوجل از زیر ثری مطّلع نیست.

و هر گاه نطفه مرد و زودتر از نطفه زن خارج شده و در رحم قرار گیرد، البته فرزند به عمو و عمّه ها شبیه می گردد و منشأ پیدایش استخوان و رگ همین نطفه می باشد. در صورتی که اگر نطفه زن پیش از نطفه مرد بیرون آمده و زودتر در رحم وارد گردد، فرزند به دایی و خاله ها شبیه می شود و منشأ پیدایش موی و پوست و گوشت این نطفه می باشد، چرا که نطفه زن زرد و رقیق است.

و آسمان را از این جهت آسمان نامیده اند که چون وسم و معدن آب می باشد؛ و دنیا را به خاطر آن دنیا گفته اند که از هر چیزی پست تر می باشد؛ و آخرت را آخرت خوانند، زیرا در آن پاداش و ثواب می باشد؛ و جهت نامیدن آدم به آدم این است که آن جناب از صفحه روی زمین آفریده شده و شرح و توضیح آن چنین است: حقّ تعالی جبرئیل علیه السّلام را برانگیخت و ابتدا او را مأمور ساخت که از روی زمین، چه نواحی نرم آن و چه مواضع ضخیم و درشت آن چهار نمونه خاک (خاک سفید و سرخ و تیره و سیاه) بیاورد. سپس فرمانش داد به آوردن چهار نوع آب (آب شیرین و شور و تلخ و بد بوی). بعد از آن به او امر کرد که آب را در خاک بریزند. آن گاه حقّ تعالی با قدرت کامله اش آب را با خاک در آمیخت و آن را گل ساخت و چنان این دو با هم ممزوج شدند که نه از خاک چیزی زائد آمد که آب بخواهد و نه از آب مقداری ماند که به خاک نیاز داشته باشد، و گل ساخته شده جثّه آدم بود و قادر متعال هنگام آمیختن آب ها با خاک، چنان نمود که آب شیرین در حلق آن هیکل و آب شور در دو چشمش و آب تلخ در دو گوشش و آب بد بو در بینی او قرار گرفت.

و امّا حوّا از این رو به این نام خوانده شده که منشأ آفرینشش حیوان بوده است؛ و امّا اینکه چرا به اسب «اجد» گفته اند، به این دلیل است که اولین کسی که روی اسب نشست، قابیل بود که در روز کشتن برادرش هابیل سوار آن شد و این بیت را انشاء کرد:

می یابم که مردم در امروز، خونی را که ریخته ام نادیده نگرفته و به دنبال من می آیند

و چون هنگام دواندن اسب، بیتی را که با کلمه «اجد» آغاز می شد خواند، لاجرم به اسب «اجد» گفته اند؛ و به قاطر به خاطر آن «عد» گفته اند که اولین کسی که بر قاطر نشست، حضرت آدم علیه السّلام بود و شرح آن این است که حضرت آدم فرزندی داشت به نام «معد» که به چهارپایان شوق وافر داشت و پیوسته در معیّت جناب آدم آنها را می راند و هر گاه قاطر از رفتار می ماند، آدم علیه السّلام با صدای بلند می فرمود: معد، آن را بران! در نتیجه قاطر با اسم معد الفت و انس پیدا کرد، به حدّی که وقتی اسم معد را می گفتند، قاطر به ذهن می آمد و بدین ترتیب این اسم برای آن حیوان گذارده شد و بعدها مردم «میم» را حذف کردند و به قاطر «عد» اطلاق نمودند.

و امّا اینکه به درازگوش «حرّ» گفته اند، به این جهت است که اولین کسی که بر دراز گوش نشست حوّاء بود. وی درازگوشی داشت که برای زیارت کردن قبر فرزندش هابیل بر آن سوار می شد و در طول راه مکرّر می گفت: وا حرّاه! و هر وقت این عبارت را ادا می کرد، حیوان راه می رفت و وقتی که ساکت می شد، حیوان نیز از رفتن باز می ماند. پس گویا این کلمه نام این حیوان است که وقتی آن را می شنود، به وجد آمده و حرکت می کند. بعدا مردم در آن تصرّف کرده و کلمه «وا حرّاه» را «حرّ» گفتند.

و امّا وجه تسمیه «درهم» به این نام، آن است که درهم دارِ همّ و حزن است، کسی که آن را جمع کند و در طاعت خدا صرف نکند، حقّ تعالی در آتش واردش می نماید؛ و وجه تسمیه «دینار» به این اسم آن است که دینار دارِ نار و

آتش است، کسی که آن را گرد نماید و در طاعت حقّ خرج نکند، خداوند او را در آتش می برد.

یهودی پس از استماع این جواب ها عرضه داشت: ای امیر مؤمنان! راست و صحیح فرمودی. آنچه را که ایراد کردی در تورات یافته ایم. پس از آن به دست حضرت اسلام آورد و ملازم آن جناب بود تا در جنگ صفّین کشته شد. (1)

توضیح: «سماء» در واقع از «وسم» مشتق شده که به معنای علامت است و اینکه آن را «معدن» گفته، به این دلیل است که معدن هر چیزی علامت و نشانه آن است. فیروزآبادی گوید: «اسم» به ضمه و کسره، به معنای علامت است. و «سمه» و «سماه» به معنای علامت است. دنیا «ادنی» است، یعنی یا به ما نزدیک تر است یا پایین تر است و یا پست تر است، پاداش بعد از عمل است.

جوهری گوید: چه بسا روی زمین را «ادیم» نامند. و گفته: «آدم» به معنای الفت و اتحاد است. «ادم الله بینهما» یعنی خدا صلح و الفت را میان آن دو با دوام سازد. «اجد الیوم» از ماده «اجاده» به معنای کوشش کردن است، یعنی من سعی و کوشش را یافتم، زیرا مردم خون را رها نمی سازند، بلکه اگر به من دست پیدا کنند، آن را از من مطالبه می کنند. یا از ماده «وجدان» است، یعنی امروز مردم را می یابم که خون را رها نمی کنند. یا «اجد» با دال مشدد از ماده «جدّ» به معنای کوشش است که به معنای اولی بر می گردد. و ممکن است در اصل به جای «وما»، «دماً» باشد که معنا چنین می شود: یعنی امروز برای خودم خونخواهی می کنم و از دشمنم انتقام می گیرم. در این صورت «ترک الناس دماً» سخن امام علیه السّلام خواهد بود.

پس این گفتار برای اسب ظاهراً هنگام زجر دادن و اذیت کردن اسب گفته می شود. فیروزآبادی گوید: «إِجِد» اذیت کردن شتر است و گفته است «عدعد» زجر دادن قاطر است. «لانه دارهمّ» شاید اصلش چنین باشد و به خاطر کثرت استعمال «درهم» شده است.

8. معانی الاخبار: ابو یعقوب و ابوالحسن از پدران خود، از امام حسن عسکری علیه السّلام روایت کرده اند که فرمود: چون قریش و یهود منکر وحی بودن

1- . علل الشرائع 1 : 1

قرآن گشتند و گفتند: جادویی آشکار است که پیغمبر به دروغ آن را به خدا نسبت داده است. پروردگار به آنها فرمود: «الم ذلِکَ الْکِتابُ»، یعنی ای محمّد، این کتابی که ما آن را بر تو فرستادیم، از تک تک همان حرف های الفبای زبان خودتان است که از جمله آنها است: «الف، لام، میم» و آن از حروف بیست و هشتگانه الف تا یای شما تشکیل یافته (و چنین معانی محیّر العقولی را در برگرفته است). اگر شما راستگویید، مانند آن را بیاورید و از همفکران خود نیز یاری بخواهید. بعد کاملاً روشن خواهد شد که نخواهید توانست:

«قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلی أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً»(1) {بگو: «اگر انس و جن گرد آیند تا نظیر این قرآن را بیاورند، مانند آن را نخواهند آورد، هر چند برخی از آنها پشتیبان برخی [دیگر] باشند.»} سپس فرموده است: «الم»، آن قرآنی که به «الم» آغاز گردیده، «ذلِکَ الْکِتابُ» همان کتابی است که حضرت موسی و یکایک پیامبران بعد از او نزول آن را خبر داده اند و همگی آنان به بنی اسرائیل گفتند: ای محمّد! به زودی بر تو کتاب ارجمندی از جانب خدا فرستاده خواهد شد که «لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ»(2) {از پیش روی آن و از پشت سرش باطل به سویش نمی آید؛ وحی [نامه]ای است از حکیمی ستوده[صفات]. }

«لا رَیب فیه»، هیچ تردیدی در آن نیست، زیرا برای آنها روشن بود و پیامبرانشان به آنان هشدار داده بودند که کتابی بر محمّد صلّی اللّه علیه و آله نازل خواهد شد که هجوم هیچ باطلی نخواهد توانست آن را از صفحه روزگار محو کند، و او و امّتش در هر حالی که باشند آن را خواهند خواند. «هدی» راهنمایی برای نجات از گمراهی، «للمتقین» برای تقوا پیشگان، آنان از هر آنچه که موجب تباهی و دشمنی با خدا است خودداری می ورزند، و از مسلّط گشتن کم خردان بر خود ابا دارند، چنان که اگر دانشی را که آگاهی از آن برایشان لازم است فرا گرفتند، آن را به کاری می بندند که خوشنودی پروردگار خود را به دست آورند.

1- . اسراء / 88
2- . فصّلت / 42

و امام صادق علیه السّلام فرمود: «الف» یکی از حروف «اللَّه» است که خدا با آن تو را به گفتن اللَّه دلالت کرده است؛ «لام» نشانگر گفته تو است که خداوند پادشاه بزرگ، و چیره بر همه آفریدگان است؛ و به «میم» تو را خاطرنشان ساخته بر اینکه او در تمامی کردارش بزرگوار و ستوده است. و این گفته را بر یهود حجّت قرار داده بود، و آن چنین است که چون خداوند خواست موسی بن عمران و پیامبران بعد از او را به سوی بنی اسرائیل به پیغمبری مبعوث کند، بدون استثنا بر گردن ایشان عهد و پیمان هایی نهاد که لازمه بعثت شما آن است که به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله ایمان آورید که دارای این مشخّصات می باشد: از نژاد عرب بوده و نزد کسی علمی نیاموخته است؛ در مکّه مبعوث می گردد و بعد به مدینه هجرت می کند. همچنین کتابی بر او نازل می شود که سرآغاز برخی سوره هایش حروف جدا از هم دارد. و امّتش کلام آن را بر صفحه خاطر نقش می کنند، و آن را در همه حال، چه ایستاده و چه نشسته و چه در حال راه رفتن می خوانند. خداوند به خاطر سپردن آن را بر آنان آسان می کند. و ایشان علی بن ابی طالب علیه السّلام را که برادر و جانشین محمّد صلّی اللَّه علیه و آله است، با وی یار و همتا می دانند. آری، علی را که سینه اش کانون دانش هایی است که وی به او آموخته است. او امانتدار و شمشیر برنده آن حضرت صلّی اللَّه علیه و آله است تا هر کس را که با پیامبر گرامی خداوند درافتد، بر خاک مذلّت افکند، و با بیان و برهان روشن خود هر شخصی را که با وی کشمکش لفظی نماید، ساکت کرده و بر جای خود بنشاند. و برای پیشرفت اسلام بر طبق فرمان ظاهر قرآن، با دشمنان آن قدر پیکار نماید که خواسته و نخواسته در برابر کتاب خدا سر تسلیم فرود آرند. سپس هنگامی که حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله دار فانی را وداع گوید و به سرای جاودانه بهشت خداوند بشتابد، بسیاری از آنان که فقط از ظاهر ایمان بهره ور گشته اند، رویگردان و مرتدّ می گردند، تأویل های آن را تحریف و جابجا می کنند، معنایش را دگرگون و چهره حقایقش را بر خلاف آنچه هست جلوه گر می سازند. در همان هنگام است که بنا بر تأویل قرآن، علی ابن ابی طالب با آنها به نبرد خواهد خواست و به حدّی با آنها خواهد جنگید که شیطان فریبنده آنان، خوار، رانده و به غل و زنجیر کشیده شود.

امام عسکری علیه السّلام فرمود: چون خداوند حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله را به رسالت برانگیخت و دعوت او را در مکّه آشکار فرمود و در آنجا به مدینه هجرت داد و در آنجا هم او را کمک کرد و قرآن را بر او نازل ساخت، سوره بزرگ آن را به «الم» آغاز فرمود: «الم ذلِکَ الْکِتابُ» یعنی ای محمّد! این همان کتابی است که پیامبران پیشین به امّت خود خبر داده بودند که من به زودی آن را بر تو خواهم فرستاد، «لا رَیْبَ فِیهِ» (موجب شک در آن نیست) گفتار پیامبرانشان که قبلاً به ایشان گفته بودند، به ظهور پیوست؛ اینکه یقیناً کتاب فرخنده ای بر محمّد نازل می گردد که دست باطل قادر نخواهد بود آن را از بین ببرد، او و امّتش در همه احوال آن را می خوانند و یهود با تحریف و برداشت های نابجا از آن، در صدد بر می آیند که با یکی از علوم غریبه که خداوند اسرارش را از آنها پوشیده داشته و قادر به کشف آن نخواهند شد، از زمان انقراض و میزان اقتدار این امّت با خبر شوند و همان را به کار گرفته و به مبارزه پردازند، که چنین هم شد. قضیّه از این قرار است که چند تن از یهودیان برای ملاقات و گفتگو با پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله آمدند. آن حضرت به علی علیه السّلام فرمود که به نمایندگی از جانب وی نزد آنها برود. هنگامی که علی علیه السّلام آمد، سخنگوی آنها چنین آغاز کرد: آنچه محمّد می گوید، اگر واقعیّت داشته باشد ما بر طبق آن شما را از مدّت دوام حکومت و بقای امّتش آگاه می سازیم و اعلام می داریم که هفتاد و یک سال بیشتر نخواهد کشید که آیینش منقرض خواهد شد: «الف» یک است و «لام» سی و «میم» چهل که جمعش می شود هفتاد و یک سال. علی علیه السّلام در جواب فرمود: پس با «المص» هم که بر او نازل شده چه می کنید؟ گفتند: این می شود یک صد و شصت و یک سال. فرمود: با «الر» چه خواهید کرد؟ گفتند این اندکی بیشتر می شود، یعنی دویست و سی و یک سال. علی علیه السّلام فرمود: پس «المر» که بر او نازل گشته است چطور؟ گفتند: این دویست و هفتاد یک سال می گردد. پس علی علیه السّلام فرمود: آیا جمع اعداد یکی از این ها از آن اوست یا حاصل کلیه جمع های تمام این حروف؟

وقتی که سخن به اینجا کشید، میانشان پچ پچ افتاد و یکی از آنها گفت: فقط جمع یکی از این حروف مقطّعه، و دیگری گفت: بلکه باید همه را با هم جمع کرد که هفتصد و سی و چهار سال می شود که پس از آن حکومت به یهودیان برمی گردد. علی علیه السّلام پرسید: آیا این حرف شما در یکی از کتاب های آسمانی آمده یا نتیجه افکار خودتان است؟ یکی از آنها گفت: این سخن کتاب خدا است، و دیگری گفت: از فکر خود ما است.

فرمود: اگر برای اثبات این مدّعایتان، از یکی از کتاب هایی که از سوی خدا نازل شده است دلیلی دارید بیان کنید؟ آنها دلیلی نیاوردند و به بقیّه یهودیان گفتند: به ما کمک و ما را راهنمایی کنید تا این نظریّه را ثابت کنیم.

یکی از آنها گفت: برهان درستی نظریه ما، حساب ابجد است. علی علیه السّلام فرمود: حساب أبجد چگونه بر آنچه گفتید دلالت دارد؟ در حالی که در این حروف جز پرسش های پوچ و بی مدرک شما چیز دیگری نیست! آیا شما خواهید پذیرفت اگر گفته شود که این حروف نشانگر بر این مدّت از حکومت محمّد صلّی اللّه علیه و آله نیست، بلکه دلالت دارد به اینکه باید به عدد این حساب، بر هر یک از شما لعنت فرستاده شود؟ و یا مفهوم این حروف این است که به هر یک از ما و شما چند درهم و دینار تعلّق گرفته است!؟ و یا اینکه هر یک از شما مبلغی به اندازه این حساب به علی بدهکارید! آیا شما خواهید پذیرفت؟ گفتند: ای ابوالحسن هیچ یک از گفته هایت قابل پذیرش نیست، چون در هیچ کدام از این حروف «الم» یا «المص» یا دیگری، تصریحی بر این ادّعاها نشده است. حضرت بی درنگ فرمود: این حروف بر گفته های شما هم صراحتی ندارد، بنابراین اگر آنچه را ما گفتیم باطل است، گفته شما هم درست نیست.

سخنور خوش بیان یهودیان که در مقابل این منطق مبهوت گشته بود، روی به امیرالمؤمنین نمود و گفت: ای علی! اینکه نتوانستیم بر اثبات ادّعای خویش دلیلی بیاوریم خرسندت نسازد. اگر ما دلیلی بر انقراض شما نداریم، معلوم نیست که شما هم برای دوام خود دلیلی داشته باشید که بتوانی بر آن ببالی. بنابراین ما و شما در بی دلیل بودن یکسان خواهیم بود. علی علیه السّلام فرمود: نه، برابر نیستیم، بلکه ما

برهانی قوی در اختیار داریم و آن معجزه آشکار است. سپس شتر آن یهودیان را مخاطب ساخت و فرمود: ای شتران! گواهی خود را به حقانیّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و وصیّش ابراز دارید! فوراً شترها صدا زدند: «تصدیق داریم، ای جانشین محمّد تو راست گفتی! راست گفتی که این گروه یهودی دروغگویند!»

علی علیه السّلام فرمود: آنها یک جنس از گواهانند، سپس (به لباس های تنشان اشاره کرد و) فرمود: ای لباس هایی که بر تن یهودیان هستید! به درستی محمّد و وصیّش شهادت دهید! همگی لباس هایشان به سخن آمده و دوباره گفتند: ای علی! تو راست می گویی، گواهی می دهیم که محمّد حقیقتاً فرستاده خدا است، و تو ای علی یقیناً قائم مقام اویی! شهادت می دهیم که محمّد صلّی اللّه علیه و آله بر هیچ میدان بزرگواریی گام ننهاد، مگر آنکه تو هم بر آن جا گام نهادی و همانند او از خود جوانمردی نشان دادی، و شما دو برادر و دو شعاع از پرتو انوار خدایید؛ در شمارش دویید، ولی در همه فضایل یکی هستید، جز اینکه پس از حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله پیامبری نیست!

با پدیدار شدن این صحنه یهودیان گنگ شدند و برخی از یهودیان نظاره گر به پیامبر خدا ایمان آوردند. همین باعث گردید که بر سرسختی و شقاوت آن گروه یهود و بینندگان دیگر افزوده شود. و آیه «لا رَیْبَ فِیهِ» همین منظور را دارد، چنان که او گفت: محمد صلّی اللّه علیه و آله و جانشین وی که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمان وصیّ بودن او را از جانب پروردگار به جهانیان اعلام داشت.

سپس فرموده است: «هدی» یعنی قرآن بیانگر و بهبودی بخش دل های بیمار است؛ «لِلمُتّقِین» برای پرهیزکاران از شیعه محمّد و علی، آنان که از هر نوع کفرورزی خودداری کرده و از آن دوری گزیدند، و از گناهانی که انسان را به تباهی می کشاند پرهیز و از انجام آن چشم پوشی کردند، اسرار الهی و رازهای بندگان پاک خدا و اوصیای بعد از محمّد صلّی اللّه علیه و آله را فاش نساختند و آنها را در سینه خود پنهان کردند، آموزش علوم را از دانش پژوهان دریغ نکردند و در میان آنان منتشر ساختند.(1)

1- . معانی الأخبار: 24 - 28

9. توحید: حضرت باقر علیه السّلام فرمود: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دو دوست یهودی داشت که به حضرت موسی علیه السّلام ایمان داشتند. آنها خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسیده و از ایشان نیز چیزهایی شنیده بودند، تورات و صحف ابراهیم را قرائت کرده بودند و از کتب گذشته اطلاعاتی داشتند. پس از درگذشت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، آنها جویای جانشینی آن حضرت شدند و مدعی بودند که هیچ پیامبری از دنیا نمی رود، مگر اینکه جانشینی از نزدیک ترین خویشاوندان خود دارد که به امر رهبری بعد از او می پردازد، بسیار با مقام و جلیل القدر.

یکی از آنها به دیگری گفت: جانشین پیامبر اسلام را می شناسی؟ گفت نه، مگر با همان صفاتی که در تورات از او هست که او اصلح و مصفر است (جلوی سرش مو ندارد و گرسنه است)؛ او نزدیک ترین مردم به پیامبر است. وقتی وارد مدینه شدند و از مردم جویای جانشینی پیامبر گردیدند، آنها را به ابوبکر راهنمایی کردند. آنها پس از مشاهده ابوبکر گفتند: این شخص جانشین او نیست. پس پرسیدند: چه نسبتی با پیامبر صلی الله علیه و آله داری؟ گفت: من یکی از افراد قبیله او هستم و او همسر دختر من عایشه است.

پرسیدند: نسبت دیگری هم داری؟ گفت نه. گفتند: این خویشاوندی لازم نیست. گفتند: حالا بگو خدایت کجا است؟ گفت: بر فراز هفت آسمان. گفتند: غیر از این اطلاع دیگری هم داری؟ گفت نه. گفتند: ما را به داناتر از خود معرفی کن، تو آن شخصی که در تورات به نام وصی حضرت محمد صلی الله علیه و آله توصیف شده و جانشین اوست، نیستی. ابوبکر از گفتار آنها در خشم شد و تصمیم کیفرشان را گرفت. بعد آنها را پیش عمر فرستاد، چون می دانست که اگر پیش عمر چنین حرفی را بزنند، او به آنها حمله خواهد کرد. آن دو از عمر پرسیدند: تو چه خویشاوندی با پیامبر داری؟ گفت: من از قبیله او هستم و او شوهر دخترم حفصه است. پرسیدند: دیگر نسبتی داری؟ گفت نه. گفتند: این قرابت لازم نیست و این صفتی نیست که در تورات می یابیم. بعد پرسیدند: خدایت کجا است؟ گفت: بر فراز

هفت آسمان. گفتند: جز این چیزی داری که بگویی؟ گفت نه. گفتند: ما را به داناتر از خود معرفی کن.

پس آن دو را نزد علی علیه السّلام راهنمایی کرد. همین که آن دو خدمت آن مولی رسیدند، یکی از آنها به دیگری گفت: این همان کسی است که در تورات ذکر شده که وصی این پیامبر است و خلیفه او و شوهر دخترش می باشد و پدر دو سبط و قائم بحق پس از اوست.

پرسیدند: شما چه نسبت با پیامبر داری؟ گفت: او برادر من و من وارث و وصی او هستم، و اولین کسی که به او ایمان آورده و همسر دختر اویم. گفتند: این خویشاوندی افتخار آفرین است و قرابت نزدیک این همان صفات، در تورات ثابت است. حالا بگو ببینم، خدایت کجاست؟ فرمود: اگر مایلید بگویم به صورتی که زمان پیامبر شما بوده و اگر می خواهید به آن طور که در زمان پیامبر ما است جواب بدهم. گفتند: به آن طور که زمان پیامبر ما موسی علیه السّلام بوده بگو. علی علیه السّلام فرمود: چهار فرشته از مشرق و مغرب و از آسمان و از زمین آمدند و به هم رسیدند. فرشته مشرق به مغربی گفت: از کجا می آیی؟ گفت: از نزد خدایم. فرشته مغربی به مشرقی گفت: تو از کجا می آیی؟ گفت: از نزد خدایم. فرشته آسمانی به فرشته زمینی گفت: تو از کجا می آیی؟ گفت: از جانب خدایم. فرشته زمینی به فرشته آسمانی گفت: تو از کجا می آیی؟ گفت: از نزد خدایم.

فرمود این چیزی بود که در زمان پیامبر شما موسی علیه السّلام بود. اما آنچه که در زمان پیامبر ما است، گفتار خداوند است در قرآن کریم: «ما یَکُونُ مِنْ نَجْوی ثَلاثَهٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَهٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنی مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَیْنَ ما کانُوا»(1) {هیچ گفتگوی محرمانه ای میان سه تن نیست مگر اینکه او چهارمین آنهاست، و نه میان پنج تن مگر اینکه او ششمین آنهاست، و نه کمتر از این [عدد] و نه بیشتر، مگر اینکه هر کجا باشند او با آنهاست.}

آن دو یهودی گفتند: چرا آن دو تو را به جای خود قرار نداده اند؟ به آن خدایی که تورات را بر موسی نازل کرده، تو جانشین واقعی پیامبری! صفات تو را

1- . مجادله / 7

در کتاب خود می یابیم و در عبادتگاه های خود می خوانیم. تو شایسته تری به این مقام که از تو گرفته اند. فرمود: پیش افتاده اند و تأخیر انداخته اند. حساب آنها در دست خدا است، آنها را نگه می دارند و می پرسند.(1)

توضیح: «مصفّر» به معنای گرسنه است و در بعضی نسخه ها به صورت «مصغّر» آمده است. به هر تقدیر دلالت بر مظلومیّت و مغصوبیّت حدیث آن حضرت دارد که حق او را غصب نمودند. «قدما» یعنی آن دو را که خدا آنها را از رتبه امامت متأخر گردانیده،س پیش انداختند و آن کسی که اهلیّت امامت دارد و خدا او را مقدم داشته مؤخر کردند.

10. کمال الدین: ابوالطّفیل عامر بن واثله گوید: ما شاهد نماز خواندن بر جنازه ابوبکر بودیم. سپس نزد عمر بن خطّاب گرد آمدیم و با او بیعت کردیم و ایّامی چند نزد او به مسجد آمد و شد می کردیم، تا آنکه او را امیرالمؤمنین نامیدند. یک روز که نزد وی نشسته بودیم، یکی از یهودیان مدینه که به عقیده آنها از نسل هارون برادر موسی بود، آمد و مقابل عمر ایستاد و گفت: ای امیرالمؤمنین! کدام یک از شما به علوم پیامبرتان و کتاب پروردگارتان داناترید تا سؤالات خود را از او بپرسم؟

راوی گوید: عمر به علیّ بن أبی طالب علیه السّلام اشاره کرد. یهودی گفت: ای علیّ! تو چنین هستی؟ فرمود: آری، هر چه می خواهی بپرس. گفت: من سه سؤال و سه سؤال و یک سؤال دارم. علیّ علیه السّلام فرمود: چرا نمی گویی که هفت سؤال دارم؟ یهودی گفت: من ابتدا از سه چیز پرسش می کنم، اگر پاسخ صحیح دادی، از سه چیز دیگر پرسش می کنم و اگر آنها را نیز پاسخ صحیح دادی، از آن یکی می پرسم. و اگر در آن سه پرسش اول خطا کردی، دیگر پرسشی ندارم. علیّ علیه السّلام فرمود: تو از کجا می دانی که پاسخ درست است یا خطا؟

راوی گوید: یهودی دست به گریبان خود برد و کتاب عتیقی را از آن بیرون آورد و گفت: این کتاب را از آباء و اجداد خود به ارث برده ام و املای موسی بن عمران و خطّ هارون است و خصالی که می خواهم از آن پرسش کنم، در آن ثبت

1- . توحید: 180 - 182

است. علیّ علیه السّلام فرمود: به شرط آنکه حقّ من بر تو آن باشد که اگر پاسخ سؤال های تو را درست بگویم مسلمان شوی. یهودی گفت: به خدا سوگند که اگر پاسخ سؤال های مرا دادی، السّاعه به دست تو مسلمان خواهم شد. علیّ علیه السّلام فرمود: بپرس!

گفت: اولین سنگی که بر زمین نهاده شد و اولین درختی که بر سطح زمین روییدو اولین چشمه ای که از زمین جوشید چه بود؟ علیّ علیه السّلام فرمود: ای یهودی! امّا اولین سنگی که بر زمین نهاده شد؛ یهودیان می پندارند که آن صخره بیت المقدس است و دروغ می گویند، بلکه آن حجرالأسود است که آدم علیه السّلام آن را به همراه خود از بهشت فرود آورده و آن را در رکن بیت اللّه قرار داد و مردم آن را مسح کرده و می بوسند و به وسیله آن، میان خود و خدا تجدید عهد و پیمان می نمایند. یهودی گفت: خدا را گواه می گیرم که راست گفتی. علیّ علیه السّلام فرمود: امّا اولین درختی که بر سطح زمین روییدو؛ یهودیان می پندارند که آن درخت زیتون است و دروغ می گویند، بلکه آن درخت خرمای عجوه است که آدم علیه السّلام آن را و زوج آن را، همراه خود از بهشت آورد. و اصل همه درختان خرما، عجوه است.

یهودی گفت: خدا را گواه می گیرم که راست گفتی. علی علیه السّلام فرمود: امّا اولین چشمه ای که از زمین جوشید؛ یهودیان می پندارند که آن چشمه ای است که از زیر صخره بیت المقدس جوشیده است و دروغ می گویند، بلکه آن چشمه حیات است که رفیق موسی نزد آن، ماهی آغشته به نمک را فراموش کرد و چون آب چشمه به آن ماهی رسید، زنده شد و به راه افتاد و موسی و رفیقش به دنبال او رفتند و خضر را ملاقات کردند.

یهودی گفت: خدا را گواه می گیرم که راست گفتی. علیّ علیه السّلام فرمود: از سه سؤال دیگر پرسش کن. گفت: برای این امّت چند امام عادل پس از پیامبرشان وجود دارد؟ منزل محمّد در کجای بهشت است؟ و چه کسی با او در منزلش سکونت دارد؟

علی علیه السّلام فرمود: ای یهودی! برای این امّت دوازده امام عادل پس از پیامبرش وجود دارد و مخالفت مخالفین، ضرری به آنان نمی رساند. یهودی گفت: خدا را گواه می گیرم که درست گفتی. علیّ علیه السّلام فرمود: و منزل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بهشت در جنّت عدن است و آن در وسط بهشت و نزدیک ترین مکان به عرش رحمان است. یهودی گفت: خدا را گواه می گیرم که راست گفتی. علی علیه السّلام فرمود: و کسانی که با او در منزلش سکونت دارند ائمّه اثنا عشر هستند. یهودی گفت: خدا را گواه می گیرم که راست گفتی.

علی علیه السّلام فرمود: آن یک سؤال را هم بپرس، گفت: وصیّ محمّد چند سال پس از پیامبر در میان اهلش زندگی می کند و آیا می میرد یا آنکه کشته می شود؟ علیّ علیه السّلام فرمود: ای یهودی! او پس از پیامبر سی سال زندگی می کند و این از آن او رنگین شود. و اشاره به محاسن و سر مبارک خود فرمود

راوی گوید: در این هنگام آن یهودی از جا پرید و گفت: شهادت می دهم که هیچ معبودی جز اللّه نیست و شهادت می دهم که محمّد رسول اوست و تو وصیّ رسول خدایی.(1)

11. غیبت نعمانی: ابوهارون عبدی از عمر بن ابی سلمه ربیب پیامبر (فرزند ام سلمه از شوهر قبل از پیامبر او) از ابوطفیل همان حدیث را نقل کرده اند.

کمال الدین: داود بن سلیمان از ابوطفیل مثل آن حدیث نقل کرده است.(2)

12. کمال الدین: ابراهیم بن ابویحیی مدنی از امام صادق علیه السّلام مثل آن حدیث را نقل کرده است.(3)

این دو خبر را با اسناد خودشان در «باب نص امیرالمؤمنین بر دوازده امام» و احادیث دیگری نیز قریب به همین مضمون آورده ام.(4)

13. غیبت نعمانی: أبو ایّوب مؤدّب از پدر خویش نقل می کند- و او مربّی یکی از فرزندان امام صادق علیه السّلام است- که گفت: هنگامی که رسول خدا

ص: 32

1- . کمال الدین و تمام النعمه: 279 – 280
2- . غیبت نعمانی 65 - 66
3- . کمال الدین و تمام النعمه: 173
4- . کمال الدین و تمام النعمه: 281

صلّی اللَّه علیه و آله رحلت فرمود، یکی از فرزندان داود که دین یهودی داشت وارد مدینه شد و دید کوچه ها خلوت است. از یکی از مردم مدینه پرسید: چرا وضع شما این گونه است؟ به او پاسخ داده شد: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله وفات یافته است. مرد داودیّ (که از اولاد داود بود) گفت: آه بلی، او در همان روزی که در کتاب ما آمده از دنیا رفته است. سپس گفت: پس مردم کجا هستند؟ به او جواب داده شد که در مسجد هستند. پس به مسجد آمد. در آن هنگام ابوبکر و عمر و عثمان و عبدالرّحمن بن عوف و ابو عبیده جرّاح و سایر مردم آنجا بودند و مسجد از آنان پر و جا بر ایشان تنگ شده بود. پس گفت: راه را باز کنید تا من داخل شوم و مرا به سوی آن کسی که پیامبر شما جانشین خود قرار داده راهنمایی کنید. پس او را به پیش ابوبکر راهنمایی کردند و او به ابوبکر گفت: من از فرزندان داود نبیّ و بر دین یهود هستم. آمده ام که از تو چهار مطلب را بپرسم، پس اگر مرا از آنها آگاه ساختی، اسلام می آورم. به او گفتند: اندکی منتظر باش. آن گاه امیرالمؤمنین علی علیه السّلام از یکی از درهای مسجد پدیدار شد. پس به مرد یهودی گفتند: نزد آن جوان برو! آن مرد برخاست و به طرف علی علیه السّلام رفت و وقتی نزدیک رسید، به او گفت: آیا تو علی بن أبی طالب هستی؟ علی علیه السّلام به او پاسخ داد: تو فرزند فلان، پسر فلانی، فرزند داود هستی؟ مرد گفت: آری.

پس حضرت دستش را گرفت و او را نزد ابوبکر آورد. آن گاه مرد یهودی گفت: من از این حاضران چهار سخن را پرسیدم و ایشان مرا نزد تو هدایت کردند که از تو سؤال کنم. حضرت فرمود: بپرس. او گفت (به من بگو) وقتی که پیامبر شما را به معراج بردند و از نزد خدای خود بازگشت، اولین سخنی که خداوند به او گفت چه سخنی بود؟ همچنین مرا آگاه ساز از آن فرشته ای که با پیامبر شما برخورد کرده و به او سلام نکرد (که و چگونه بود؟) و نیز به من بگو آن چهار نفری که مالکی (از مالکان دوزخ) سرپوش آتشینی را از روی ایشان برداشت تا با پیامبر شما سخن گفتند، چه کسانی بودند؟ و به من بگو منبر پیامبر شما در کدام جایگاه از بهشت قرار گرفته است؟

علی علیه السّلام در پاسخ فرمود: نخستین سخنی که خداوند به پیامبر ما صلّی اللّه علیه و آله گفت، این فرمایش خدای عزوجل است: «آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ» {رسول به آنچه از پروردگارش بر او فرستاده شده ایمان آورد.} آن مرد گفت: مقصودم این نیست. آن حضرت فرمود: پس این گفته رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است که فرمود: «وَ الْمُؤْمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللّه»(1) {مؤمنان جملگی به خدا ایمان آوردند.} آن مرد گفت: خواسته من این نیست. آن حضرت فرمود: بگذار این امر پوشیده بماند. گفت: باید مرا آگاه سازی؛ آیا او تو نیستی؟ پس آن حضرت فرمود: حال که دست برنمی داری، بدان که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هنگامی که از نزد پروردگار خود بازگشت و برایش پرده ها برداشته شده، پیش از آنکه به جایگاه جبرئیل برسد، فرشته ای او را آواز داد و گفت: ای احمد! همانا خدای عزوجل تو را درود می فرستد و به تو می فرماید: از ما به آن سیّد ولیّ سلام برسان! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گفت: آن سیّد ولیّ کیست؟ فرشته گفت: علی بن ابی طالب است، مرد یهودی (پس از شنیدن این پاسخ) گفت: به خدا قسم درست پاسخ گفتی. من آن را در کتاب پدر خود خوانده ام.

پس علی علیه السّلام فرمود: امّا فرشته ای که در راه با پیغمبر خدا علیه السّلام برخورد کرد، ملک الموت بود که از نزد ستمکاری از اهل زمین آمده بود که سخن درشتی بر زبان رانده و او برای خدا خشمگین شده بود. پس پیامبر را نشناخته و راه را بر او سدّ کرد، و جبرئیل گفت: ای ملک الموت! این رسول خدا احمد حبیب خداوند است. پس ملک الموت به سوی آن حضرت برگشت و به دامنش آویخت و پوزش خواست و گفت: ای پیامبر خدا! من از نزد پادشاه زورگویی که سخنی درشت گفته بود باز آمده و خشمگین بودم و تو را نشناختم. پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عذر او را پذیرفت.

و امّا در مورد آن چهار تن که مالکی از مالکان دوزخ از روی آنان سرپوشی آتشین را برداشت؛ همانا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر مالکی از دوزخ گذر کرد که از وقتی آفریده شده بود، هرگز لب به خنده نگشوده بود. جبرئیل به او گفت:

1- . بقره / 285

ای نگهبان! این شخص پیامبر رحمت، محمّد است. پس او به چهره رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خندید و هرگز به هیچ کس دیگر جز او نخندیده بود. پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به او بگو سرپوش آتشین را از روی جهنّم بردارد، و مالک دوزخ آن را برداشت. در این هنگام قابیل و نمرود و فرعون و هامان در آن بودند. آنان به پیامبر گفتند: ای محمّد! از پروردگارت بخواه که ما را به زندگی دنیا بازگرداند تا عمل شایسته انجام دهیم. پس جبرئیل خشمگین شد و با پری از پرهای بال خود اشاره نمود و آن سرپوش آتشین را دوباره بر روی ایشان انداخت.

و امّا در مورد منبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله؛ همانا قرارگاه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بهشت عدن است و آن باغی است که خدای تعالی آن را به دست خود ساخته، و در آن همراه با پیامبر دوازده وصیّ هستند، و بر فراز آن گنبدی است که به آن «قبّه رضوان» گفته می شود و بر بالای قبّه رضوان جایگاه دیگری است که «وسیله» نامیده می شود و در بهشت هیچ منزلی شبیه به آن نیست و آن منبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است.

مرد یهودی گفت: به خدا سوگند درست گفتی! همانا این سخن در کتاب پدرم داود موجود است که آن کتاب را هر یک پس از دیگری (هر نسلی خود از نسل پیشین) به ارث می برد تا اکنون به من رسیده است. سپس کتابی در آورد که آنچه گفته بود، به خطّ داود در آن نوشته شده بود. سپس (به علی علیه السّلام) گفت: دست خود را دراز کن (پیش آر). من شهادت می دهم که هیچ معبودی جز خداوند نیست و محمّد پیامبر اوست و همان کسی است که موسی علیه السّلام (آمدن) او را بشارت داده و نیز گواهی می دهم که تو عالم این امّت و وصیّ رسول خدا هستی. راوی گوید: پس از آن امیرالمؤمنین علیه السّلام احکام دین را به او آموخت.(1)

14. فضایل ابن شاذان و کتاب روضه: از انس بن مالک نقل می کند که گفت: روزی مردی یهودی در دوران خلافت ابوبکر آمد و گفت: من مایلم با خلیفه پیامبر

1- . غیبت نعمانی: 67 - 69

صلی الله علیه و آله ملاقات کنم. او را پیش ابوبکر آوردند و یهودی گفت: تو خلیفه پیامبری؟ جواب داد: آری، مگر نمی بینی در جایگاه او نشسته ام و در محراب اویم؟ یهودی گفت: اگر راست می گویی من چند سؤال از تو دارم. ابوبکر پاسخ داد: هر چه مایلی بپرس.

یهودی گفت: بگو چه چیز برای خدا نیست و چه چیز نزد خداوند نیست و از چه چیز خدا اطلاع ندارد. ابوبکر با پرخاش گفت: این سؤال های کفار است! و مسلمانان می خواستند مرد یهودی را بکشند. اما ابن عباس که در میان آنها حضور داشت، به ابوبکر گفت: کمی صبر کن و دست از کشتن بازدار! ابوبکر گفت: نمی بینی چه سؤال هایی می کند! ابن عباس گفت: اگر می توانید جواب بدهید، وگرنه او را خارج کنید تا هر جا مایل است برود.

پس مرد یهودی را بیرون کردند، در حالی که می گفت: خدا لعنت کند کسانی را که جای دیگری را غصب کرده اند! به واسطه عدم اطلاع خود می خواهند آدم کشی کنند که خداوند چنین عملی را حرام کرده! آن مرد همچنان که می رفت، می گفت: مردم، اسلام از میان رفت! مگر جواب سؤال را بدهند. کجا است پیامبر و کجا است خلیفه پیامبر صلی الله علیه و آله!

ابن عباس از پی او رفت و به او گفت: بیا نزد خزینه علم پیامبر برویم، به منزل علی بن ابی طالب علیه السّلام. اما ابوبکر و مسلمانان از پی یهودی به راه افتادند و در بین راه به او رسیدند، او را گرفتند و پیش امیرالمؤمنین علیه السّلام آوردند و پس از کسب اجازه وارد شدند. گروهی از مردم نیز که بعضی گریه می کردند و بعضی می خندیدند، به همراه آنها ازدحام کرده بودند.

ابوبکر گفت: یا ابا الحسن! این یهودی از مسائل کفرآمیز سؤال می کند. امام علیه السّلام پرسید: چه سؤال می کردی؟ یهودی گفت: اگر سؤال کنم، همان کاری که این ها کردند می کنی؟ فرمود: مگر می خواستند چه کار کنند؟ گفت: می خواستند خون مرا بریزند! فرمود: این حرف را رها کن. سؤالت را بکن. گفت: سؤال مرا نمی تواند پاسخ دهد، مگر پیامبر یا وصی پیامبر. فرمود: هر چه مایلی بپرس.

یهودی گفت: بگو چه چیز است که خداوند ندارد و چه چیز است که نزد خدا نیست و چه چیز را خدا نمی داند؟ علی علیه السّلام فرمود: من هم شرطی با تو دارم. پرسید: چه شرط؟ فرمود: اینکه شهادت به «لا اله الا الله، محمد رسول الله» به من بدهی. گفت: بسیار خوب آقای من! فرمود: اما آنچه برای خدا نیست، رفیق و فرزند است. یهودی گفت: صحیح است مولای من! فرمود: اما اینکه چه چیز نزد خدا نیست، ظلم است. گفت: صحیح است. فرمود: و امّا آنچه خدا نمی داند؛ خداوند برای خود شریک و وزیری نمی داند و او بر هر چیزی توانا است.

در این موقع یهودی گفت: دست خود را بیاور! من گواهی به «لا اله الا الله و محمد رسول الله» می دهم و اینکه تو خلیفه واقعی پیامبر و وصی او و وارث علم اویی. خداوند جزای خیر در اسلام به تو عنایت کند.

مردم صدا به ضجه بلند کردند و ابوبکر گفت: یا علی! ای اندوه زدا و ای برطرف کننده ناراحتی!. پس از این جریان ابوبکر بر منبر رفت و گفت: اقیلونی اقیلونی اقیلونی لست بخیرکم و علی فیکم. مرا رها کنید، رهایم نمایید! دست از من بردارید! من بهترین شما نیستم در حالی که علی میان شما است! عمر پیش او رفت و گفت: دست از این حرف ها بردار! ما تو را برای خود پسندیده ایم. و او را از منبر به زیر کشیدند و این خبر را برای علی علیه السّلام آوردند.(1)

توضیح: «زعق» به معنای صدا کردن است.

1- . فضائل ابن شاذان: 132 - 133

1. احتجاج: از امام کاظم علیه السّلام نقل است که آن حضرت به واسطه پدران گرامش، از امام حسین علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: روزی یکی از علمای یهودی اهل شام- که کتب آسمانی تورات و انجیل و زبور و صحف پیامبران علیهم السّلام را خوانده و بر دلایل و براهین همه آنها واقف و آگاه بود- به مجلسی وارد شد که در آن گروهی از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، حضرت امیر علیه السّلام و ابن عبّاس و ابن مسعود، و ابو معبد الجهنیّ حضور داشتند.

یهودی گفت: ای امّت محمّد! هیچ درجه و فضیلتی را از انبیاء و مرسلین ترک نگفتید، جز آنکه همه آنها را به پیامبر خودتان نسبت دادید. حال حاضرید به سؤالات من در آن مورد پاسخ گویید؟ با شنیدن این سؤال، همه خاموش شدند و هیچ نگفتند.

حضرت امیر علیه السّلام وقتی این گونه، دید فرمود: آری، من حاضرم! و این را باز تکرار می کنم که خداوند متعال هیچ درجه و فضیلتی به انبیاء و مرسلین عطا نفرمود، جز آنکه همه آنها را به محمّد صلّی اللّه علیه و آله بخشید، بلکه چندین برابر آن را به محمّد عطا فرمود.

عالم یهودی پرسید: آیا تو پاسخ مرا خواهی داد؟ حضرت علیه السّلام فرمود: آری، امروز برای تو فضایلی از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را ذکر خواهم کرد که موجب روشنایی چشم مؤمنین و برطرف کننده تردید شک کنندگان در فضایل آن

حضرت شود. آن حضرت هر گاه فضیلتی را برای خود بر می شمرد، می فرمود: «مرا هیچ فخری به آن نیست»، و من اکنون به نوعی فضایل آن حضرت را ذکر می کنم که هیچ خللی در شخصیّت انبیای دیگر پیش نیاید، و این را فقط و فقط به جهت شکر خداوند در بخشش هایش به محمّد، همانند آنچه به تمام انبیاء داده است ذکر می کنم.

عالم یهودی گفت: من از شما می پرسم و تو پاسخ خود را آماده کن. حضرت علیه السّلام فرمود: شروع کن. عالم یهودی گفت: از حضرت آدم علیه السّلام شروع می کنم؛ خداوند ملائکه را به سجده او واداشت، آیا محمّد یک چنین فضیلتی را دارا می باشد؟

حضرت علیه السّلام فرمود: همین گونه است، ولی این را بدان که اگر خداوند ملائکه خود را به سجده آدم واداشت، این سجده، سجده طاعت نبود که ملائکه آدم را عبادت کنند نه خدا را، بلکه این سجده نوعی اعتراف به فضیلت آدم و رحمتی از ناحیه خداوند بود. ولی به محمّد صلّی اللّه علیه و آله برتر از آن عطا شده؛ خداوند در جبروت خود به همراه تمامی فرشتگان بر او درود فرستاد، و همه مؤمنین را موظّف به صلوات فرستادن بر او نمود، و این فضیلتی افزون بر فضیلت آدم علیه السّلام است.

عالم یهودی گفت: خداوند از خطای آدم علیه السّلام گذشت و توبه اش را پذیرفت؟ حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، ولی حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله بزرگ تر از این برایش اتّفاق افتاد، بی آنکه مرتکب خطایی شده باشد. خداوند درباره آن حضرت در قرآن فرموده: «لِيَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ»(1) {تا خداوند از گناه گذشته و آینده تو درگذرد. } و آن حضرت در روز قیامت به هیچ گناه و خطایی خوانده نخواهد شد.

عالم یهودی گفت: حضرت ادریس علیه السّلام را خداوند مقامی بسیار رفیع به او بخشیده و او را پس از وفات از تحفه های بهشت اطعام نمود. حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، ولی محمّد صلّی اللّه علیه و آله بهتر از آن عطا شده. خداوند درباره او فرموده: «وَ رَفَعْنا لَکَ ذِکْرَکَ»، و همین آیه در رفعت مقام او

1- . فتح / 2

از جانب خدا کفایت می کند. و چنان چه حضرت إدریس از تحفه های بهشت پس از وفات اطعام شده، حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله در زندگی دنیا اطعام شده است. روزی آن حضرت دچار گرسنگی شدیدی شد، در این وقت جبرئیل با جامی از تحفه های بهشت نزد آن حضرت آمد. جام با تحفه در دست آن حضرت به تهلیل (گفتن: لا إله إلّا اللّه) ربّ جلیل و تسبیح و تکبیر پرداخته و حمد الهی را بجا آورد. و آن جام را اهل بیت آن حضرت به دست گرفته و همان جملات از تهلیل و تکبیر و غیره را تکرار کرد. در این موقع یکی از اصحاب قصد گرفتن جام را نمود که جبرئیل جلو آمد و جام را گرفت و به پیامبر گفت: آن را که تحفه ای از تحفه های بهشت است و خداوند آن را برایت فرستاده، میل کنید و این را بدان که خوردن آن جز برای نبیّ یا وصیّ نبیّ جایز نیست. و ما اهل بیت با آن حضرت آن را میل نمودیم. و الآن که این مطالب را می گویم، گویا مزّه لذیذ آن را احساس می کنم.

عالم یهودی گفت: حضرت نوح علیه السّلام برای ذات اقدس الهی صبر و شکیب ورزید، و هنگامی که از سوی قوم خود تکذیب شد، آنان را معذور داشت. حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، ولی حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله در راه خدا صبر و شکیب نموده و زمانی که مورد تکذیب و طرد قوم خود قرار گرفت و حتّی زمانی که او را با سنگ زدند، قوم خود را معذور داشت. و هنگامی که ابولهب با بی شرمی به پای مبارک آن حضرت در بالای کوه زنجیر بست، وقتی از سوی قوم این گونه مشقّت و زحمت ها به پیامبر رسید، خداوند به «جائیل» فرشته کوه وحی فرمود: کوه را بشکاف که در تحت امر محمّد باشی. جائیل نیز نزد آن حضرت حاضر شد و گفت: من تحت فرمان شمایم! اگر بفرمایی کوه را بر سر این قوم فرو آورده و همه را از دم هلاک خواهم کرد! ولی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من به رحمت عالمیان مبعوث شده ام و دعای شبانه روز من این است که خدایا! امّتم را هدایت فرما، زیرا آنان نمی دانند.

وای بر تو ای یهودی! حضرت نوح علیه السّلام وقتی شاهد غرق شدن قوم خود بود، تنها به رقّت فامیلی اظهار نموده و گفت: «رَبِّ إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی»، {پروردگارا، پسرم از کسان من است.} و خداوند فرمود: «إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ

عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ»(1) {او در حقیقت از کسان تو نیست، او [دارای] کرداری ناشایسته است.} و با این فرمایش خواست او را تسلّی دهد، ولی حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله وقتی معانده قوم بر او بالا گرفته و کار به شمشیر کشید، رقّت فامیلی بر او غلبه نکرده و به دید رحمت به آنان نظر نکرد.

یهودی گفت: زیرا نوح بر قوم خود نفرین کرد و آسمان سیل آسا باریدن گرفت. حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، ولی آن دعا از سر غضب بود، و آسمان سیل آسا برای محمّد صلّی اللّه علیه و آله از سر رحمت بارید. و این بدان خاطر بود که آن حضرت پس از مهاجرت به مدینه، در روز جمعه ای گروهی نزد وی آمده و گفتند: ای رسول خدا! ما را دریاب که بسیار درمانده و از کمبود آب مضطرّ و بی تابیم. آن حضرت نیز دست خود را به اندازه ای برای دعا بالا برد که سفیدی زیر بغلش نمودار شد، و این در حالی بود که هیچ ابری در آسمان نبود. فی الفور خداوند اجابت فرموده و آنان را سیراب ساخت، و شدّت باران به نوعی بود که جوانان برومند هر چه تلاش کردند که سریعا به منازل خود برسند، از شدّت سیل نتوانستند، و این بارش هفت روز طول کشید، و آنها در جمعه بعد خدمت پیامبر رسیده و از سر شکایت از شدّت باران خواستار بند آمدن آن شدند. در این حال آن حضرت تبسّمی فرموده و گفت: این سرعت ملالت آدمیزاد است، سپس دست به دعا برداشته و عرضه داشت: «پروردگارا! این باران را در اطراف مدینه بباران و بر سر مردم شهر مریز، و آن را در ریشه نباتات و زراعات و چراگاه حیوانات نازل بفرما!» پس از آن در خارج شهر مدینه باران می بارید و در اثر کرامت آن حضرت، نزد خداوند عزوجل قطره ای باران در مدینه نمی بارید.

عالم یهودی گفت: خداوند حضرت هود علیه السّلام را بر دشمنانش نصرت داد و آنان را با باد هلاک گردانید. آیا خداوند این گونه محمّد را یاری نموده؟ حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، ولی به حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله بهتر از آن عطا شده است. خداوند او را در روز خندق (جنگ احزاب) با بادی که سنگریزه های معرکه را برداشته و بر روی آن دشمنان می زد، و نیز با لشکریانی از

1- . هود / 45 - 46

ملائکه او را یاری نمود، و خداوند محمّد صلّی اللَّه علیه و آله را با هشت هزار فرشته بر هود تفضیل داد، و دیگر آنکه او را بر هود تفضیل داد، زیرا باد قوم عاد، باد غضب و سخط و باد محمّد صلّی اللَّه علیه و آله، باد رحمت بود. خداوند فرموده: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ إِذْ جاءَتْکُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها»(1) {ای کسانی که ایمان آورده اید، نعمت خدا را بر خود به یاد آرید، آنگاه که لشکرهایی به سوی شما [در]آمدند، پس بر سر آنان تندبادی و لشکرهایی که آنها را نمی دیدید فرستادیم.}

عالم یهودی گفت: خداوند برای حضرت صالح علیه السّلام ناقه ای خارج نمود تا برای قومش مایه عبرتی باشد. حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و به حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله بهتر از آن داده شده است. ناقه حضرت صالح با او هیچ کلام و سخنی نگفت و حتّی به نبوّت او شهادت نداد. من با حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله در یکی از غزوات بودم. ناگاه دیدم که شتری به ما نزدیک می شود، سپس نعره ای زد و خداوند آن را به کلام آورده و گفت: ای رسول خدا! فلان کس آن قدر از من کار کشید تا پیر شدم، و حال می خواهد سرم را ببرد. من از این کار به تو پناه می آرم! رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله با شنیدن این کلام، به دنبال صاحب آن شتر فرستاده و از او طلب بخشش او را کرد و صاحب شتر نیز او را به حضرت بخشیده و آن را آزاد نمود. و روزی دیگر من با آن حضرت صلّی اللَّه علیه و آله بودم که فردی بادیه نشین با ناقه به همراه فرد دیگری نزد آن حضرت حاضر شدند. آن دو با هم سر آن شتر اختلاف داشتند و یکی دیگری را متّهم به دزدی می کرد و او هر چه می گفت من این شتر را از فلان یهودی خریده ام، مفید فایده نمی افتاد و مدّعی شهود آورد که او این شتر را دزدیده. اما ناگاه شتر به سخن آمده و گفت: ای رسول خدا! فلانی از من بری است و گروه شاهدان دروغ گفته اند. سارق من فلان یهودی است.

عالم یهودی گفت: خداوند ابراهیم علیه السّلام را با عبرت هایی به معرفت و شناخت خود آگاه گردانید و در نهایت، دلایل او محیط بر ایمان او به خداوند شد.

1- . احزاب / 9

حضرت علیه السّلام فرمود: آری همین طور است، و به حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله برتر از آن داده شده است. (خداوند او را با عبرت هایی به معرفت و شناخت خود آگاه گردانید و در نهایت، دلایل او محیط بر ایمانش به خداوند شد) و حضرت ابراهیم علیه السّلام در آن وقت پانزده ساله بود و محمّد صلّی اللّه علیه و آله هفت سال بیشتر نداشت. گروهی از تجّار مسیحی با کالاهای خود مابین صفا و مروه نزول نمودند. یکی از مسیحیان با دیدن آن حضرت، او را به صفت و نشانه و خبر مبعوث شدن و آیاتش شناخت و همگی به آن حضرت گفتند: ای غلام! اسم تو چیست؟ گفت: محمّد. گفتند: نام پدر تو چیست؟ گفت: عبداللّه. پس با اشاره به زمین گفتند: اسم این چیست؟ گفت: زمین. و با اشاره به آسمان گفتند: اسم این چیست؟ گفت: آسمان. گفتند: پروردگار آن دو کیست؟ گفت: اللّه. سپس آن حضرت ایشان را سرزنش کرده و فرمود: آیا مرا در مورد خداوند عزوجل به تردید و شک می اندازید؟!

وای بر تو ای یهودی! آن حضرت به تمام این اعتبارات بر معرفت خداوند عزوجل ایمان یافت، با اینکه تمام قوم او کافر بودند و تقسیم اموال و مشاورت خود را با ازلام و تیر کرده و بت می پرستیدند و فقط آن حضرت می گفت: «لا إله إلّا اللّه».

عالم یهودی گفت: حضرت ابراهیم علیه السّلام که با سه پرده از نمرود محجوب گردید. حضرت فرمود: همین طور است، و پیامبر از قاتل خود با پنج پرده محجوب گردید؛ سه پرده به سه پرده و دو پرده آن حضرت، نشانه فضل و برتری او است. خداوند عزوجل در وصف محمّد صلّی اللّه علیه و آله می فرماید: «وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا» این پرده اول. «وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا» و این پرده دوم. «فَأَغْشَیْنَاهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ»(1) {و [ما] فراروی آنها سدّی و پشت سرشان سدّی نهاده و پرده ای بر [چشمان] آنان فرو گسترده ایم، در نتیجه نمی توانند ببینند.} و این هم پرده سوم. سپس فرموده است: «وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَیْنَکَ وَ بَیْنَ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ

1- . یس/ 9

حِجاباً مَسْتُوراً»(1) {و چون قرآن بخوانی، میان تو و کسانی که به آخرت ایمان ندارند پرده ای پوشیده قرار می دهیم.} و این هم پرده چهارم. سپس فرموده: «فَهِیَ إِلَی الْأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ»(2) {به طوری که سرهایشان را بالا نگاه داشته و دیده فرو هشته اند.} و با این تعداد پرده و حجاب ها به پنج می رسد.

عالم یهودی گفت: این ابراهیم است که فرد کافر، از برهان نبوّت او مبهوت شد. حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و نزد حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله، تکذیب کننده بعث بعد از مرگ نزد او آمد و او همان ابیّ بن خلف الجمحی است. وی روزی استخوان کهنه ای را نزد آن حضرت آورده و آن را مالید و پراکند و گفت: ای محمّد! «مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمِیمٌ»(3) {«چه کسی این استخوان ها را که چنین پوسیده است زندگی می بخشد؟»} و خداوند زبان محمّد صلّی اللّه علیه و آله را به آیات محکم گویا فرموده و ابیّ را توسّط برهان نبوّت او، مبهوت ساخت و فرمود: «قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّهٍ وَ هُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلِیمٌ»(4) {بگو: «همان کسی که نخستین بار آن را پدید آورد و اوست که به هر [گونه] آفرینشی داناست.»} و آن فرد تکذیب کننده مبهوت بازگشت.

عالم یهودی گفت: این حضرت ابراهیم علیه السّلام است که از سر غضب برای خدا، بت های قوم خود را خرد و نابود کرد. حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله تعداد سیصد و شصت بت را از خانه کعبه به زیر کشیده و آنها را از جزیره العرب نفی نمود و پرستندگان آنها را با شمشیر خوار و ذلیل نمود.

عالم یهودی گفت: این حضرت ابراهیم علیه السّلام است که پسر خود را دست و پا بسته به زمین خوابانید (تا آن را طبق دستور خدا قربانی نماید). حضرت فرمود: همین طور است، و حضرت ابراهیم پس از این کار فدی یافت (یعنی به جای

1- . اسراء/ 45
2- . یس/ 8
3- . یس/ 78
4- . یس/ 79

پسر، حیوانی را قربانی کرد)، ولی حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله را مصیبتی سخت تر از آن رسید. آن حضرت بر سر جنازه عمویش حمزه حاضر شد، همو که اسد اللّه و اسد رسول و یاور دین او بود و جدایی او، همچون جدایی روح از جسد بود. با این حال اظهار حزن و شورش نکرد و به موضع او، از سر احساس خود و احساس اهل بیت او نگاه و نظری نینداخت تا با این صبر و تسلیم امر بودن، موجبات خشنودی خداوند را در تمام اعمال فراهم سازد. و فرمود: اگر صفیّه (همسر حمزه) محزون نمی شد، جنازه او را هم ترک می کردم تا روز قیامت از بطن درندگان و چینه دان پرندگان محشور شود، و اگر نبود که این پس از من سنّت شود، حتما این کار را می کردم.

عالم یهودی گفت: این حضرت ابراهیم علیه السّلام است که قومش او را روانه آتش نمودند و او صبر و شکیب ورزیده تا خداوند عزوجل آتش را بر او سرد و سلامت گردانید. آیا یک چنین فضیلتی را مشمول محمّد صلّی اللّه علیه و آله نموده است؟ حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله وقتی وارد خیبر شد، یک زن یهودی او را مسموم ساخت و خداوند سمّ را در دل آن حضرت سرد و سلامت داشت تا اجل او فرا رسد، و آن سمّ به نوعی بود که وقتی در دل واقع می شد، همچون آتش تمام آن محیط را می سوزاند، و این از قدرت خداوند است که انکارناپذیر است.

عالم یهودی گفت: این حضرت یعقوب علیه السّلام است که از ناحیه اولاد و اسباط خیر بسیاری نصیب او گردید، و مریم دخت عمران نیز از دختران او بود! فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله از این بابت دارای خیر بیشتری است، زیرا فاطمه سرور بانوان جهانیان از دختران او، و حسن و حسین دخترزاده او می باشند.

عالم یهودی گفت: این حضرت یعقوب علیه السّلام است که در فراق و دوری فرزند خود به قدری شکیب و صبر ورزید که از سر حزن مشرف به مرگ شد. حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و حزن یعقوب حزن دوری بود که منجر به نزدیکی و ملاقات شد، اما حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله هنگامی که

نور چشم و فرزند او ابراهیم در حیات آن حضرت وفات یافت، با این کار مورد امتحان واقع شد تا ثواب او بسیار شود. پس آن حضرت فرمود: «جان محزون است و قلب در جزع، و ما بر تو ای ابراهیم محزون و غمناکیم، ولی هیچ سخنی که موجب سخط الهی شود بر زبان نرانیم.» و در تمام این امور دنبال رضای الهی و در تمام افعال در پی تسلیم بودن محض به درگاه خداوند بود.

عالم یهودی گفت: این حضرت یوسف علیه السّلام است که سختی دوری و فراق پدر چشید، و برای پرهیز از گناه گوشه زندان را برگزید، و تک و تنها در چاه انداخته شد. حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله سختی و مرارت غربت و فراق و دوری اهل و اولاد و مال را چشید، و از حرم امن الهی مهاجرت نمود، و هنگامی که خداوند این حال او را مشاهده فرمود، خوابی را- همچون خواب یوسف- به او نمایاند و راستی و صدق آن را برای جهانیان نمایاند و فرمود: «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنينَ مُحَلِّقينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لا تَخافُونَ فَعَلِمَ ما لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذلِكَ فَتْحاً قَريبا» {حقّاً خدا رؤیای پیامبر خود را تحقّق بخشید [که دیده بود:] شما بدون شک، به خواست خدا در حالی که سر تراشیده و موی [و ناخن] کوتاه کرده اید، با خاطری آسوده در مسجدالحرام درخواهید آمد. خدا آنچه را که نمی دانستید دانست، و غیر از این، پیروزی نزدیکی [برای شما] قرار داد.} و اگر یوسف در زندان محبوس شد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خود را در شعب ابی طالب به مدّت سه سال محبوس نمود، در حالی که تمام اقارب و فامیل با او قطع رابطه نمودند، و کفّار او را به شدّت در تنگنا قرار دادند. در این میان خداوند ضعیف ترین خلق خود را امر فرمود تا آن عهد مکتوب ایشان را در قطع رحم با آن حضرت بخورد. و اگر یوسف در چاه انداخته شد، حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله از ترس دشمنش در غار مخفی شد، تا اینکه به همراه خود فرمود: «لا تَحْزَنْ إِنَّ

1- . فتح / 27

اللَّهَ مَعَنا»(1) {اندوه مدار، که خدا با ماست} و خداوند با این کلام وی را در قرآن مدح فرموده است.

عالم یهودی گفت: این حضرت موسی بن عمران علیه السّلام است که خداوند به او توراتی را عطا فرموده که در آن حکم او مستور است. حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و به حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله برتر از آن داده شده است؛ به آن حضرت سوره بقره و مائده در برابر انجیل داده شده، و طواسین و طه و نصف مفصّل و حوامیم در برابر تورات داده شده، و نصف دیگر مفصّل و تسابیح در برابر زبور داده شده، و سوره بنی اسرائیل (إسراء) و برائت در برابر صحف ابراهیم و صحف موسی علیه السّلام عطا شده است. و خداوند عزوجل محمّد را به سبع طوال و فاتحه الکتاب - که سبع مثانی و قرآن عظیم است - افزون و زیادی بخشید، و به او کتاب و حکمت نیز عطا گردید.

عالم یهودی گفت: این حضرت موسی علیه السّلام است که با خداوند عزوجل در طور سینا مناجات نمود. حضرت فرمود: همین طور است، و خداوند در سدره المنتهی به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله وحی فرستاد، پس جایگاه وی در آسمان پسندیده، و در آخر عرش مذکور می باشد.

عالم یهودی گفت: خداوند عزوجل محبّتی را از خود در قلب موسی علیه السّلام نهاد. حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و به حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله برتر از آن عطا شده است؛ خداوند درباره او نیز همین محبّت را نهاده است. بگو ببینم، خداوند چه کسی را شریک در این اسم کرده است «أشهد أن لا إله إلّا اللَّه، و أشهد أنّ محمّدا رسول اللَّه»؟ که شهادت به وحدانیّت خداوند، تنها با شهادت به رسالت محمّد به کمال می رسد. در هیچ مکان آواز به ذکر نام خدا بلند نگردد، مگر آنکه بعد از آن، اسم گرامی آن حضرت مرتفع گردد.

عالم یهودی گفت: خداوند به مادر موسی وحی فرستاد و این نشان از فضیلت جایگاه موسی نزد خداوند عزوجل دارد. حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و خداوند مادر محمّد صلّی اللَّه علیه و آله را نیز مشمول لطف خود

1- . توبه / 40

فرموده و به او رسانید که نام پسر تو محمّد است، تا اینکه آن بانوی گرامی گفت: «من و تمام جهانیان شهادت می دهیم که محمّد همان رسول اللّه منتظر است.» و تمام فرشتگان بر انبیاء شهادت دادند که ایشان نام وی را در کتب خود ثبت کرده اند. و در سایه لطف خداوند به آن بانو بود که نام آن رسول گرامی را به او اعلام نمود. و این تنها به جهت فضل منزلت او نزد خداوند بود، تا اینکه آن بانو در خواب دید که به او می گویند: «هر آینه در شکم تو سرور و آقایی است، پس هر گاه او را به دنیا آوردی، نامش را محمّد بگذار.» و خداوند نام او را از یکی از نام های خود مشتقّ ساخت، خداوند محمود و او محمّد است.

عالم یهودی گفت: این حضرت موسی علیه السّلام است که خداوند او را نزد فرعون فرستاد و معجزه بزرگی را به دست او نمایان ساخت. حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله به سوی فراعنه بسیاری فرستاده شد، افرادی همچون ابوجهل بن هشام، عتبه بن ربیعه، شیبه، أبوالبختریّ، نصر بن حارث، ابیّ بن خلف، منبّه و نبیه دو فرزند حجّاج، و به سوی پنج نفر از مسخره کنندگان: ولید بن مغیره مخزومیّ، عاص بن وائل سهمی، أسود بن عبد یغوث زهریّ، أسود بن مطّلب، و حارث بن طلاطله، تا معجزاتی در آفاق و انفس بر ایشان نمایاند تا اینکه به خوبی آشکار گردید که او بر حقّ است.

عالم یهودی گفت: خداوند برای موسی از فرعون انتقام سختی گرفت. حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و خداوند برای محمّد صلّی اللّه علیه و آله نیز انتقام سختی از این فراعنه گرفت، امّا مسخره کنندگان؛ خداوند درباره شان فرموده: «إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ»(1) {که ما [شرّ] ریشخندگران را از تو برطرف خواهیم کرد.} پس هر پنج نفرشان را در روز احد به قتل رسانید.

امّا ولید بن مغیره؛ روزی به جایی می رفت. از مسیری گذر کرد که فردی خزاعی تیری مستور به پر را در آنجا قرار داده بود، پس تکّه ای از آن به دست او خورده و رگ اکحل او را دریده تا خون جاری شد. او در حال جان دادن می گفت: «خدای محمّد مرا کشت!»

1- . حجر/ 95

امّا عاص بن وائل سهمی؛ روزی برای کاری به مکانی رفته بود که سنگی از زیر پایش لغزید و سقوط کرد و تکّه تکّه شده و به هلاکت رسید، و می گفت: «خدای محمّد مرا کشت !»

و امّا أسود بن عبد یغوث؛ روزی او برای استقبال فرزندش زمعه خارج شد و در راه زیر سایه درختی ایستاد. در این حال جبرئیل علیه السّلام نازل شده و سر او را به درخت کوفت، و او می گفت: مرا از دست این فرد نجات بده ! و غلامش گفت: من هیچ کس را نمی بینم که با تو کاری انجام دهد جز خودت را ! پس او را کشت و او می گفت: «خدای محمّد مرا کشت !»

و امّا أسود بن مطّلب؛ رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله او را نفرین کرد که خداوند روشنی دیدگانش را خاموش سازد و او را به دست پسرش به قتل رساند. او روزی برای کاری به مکانی رفته بود که جبرئیل با برگی سبز نزد او آمده و با آن به صورت او زد تا اینکه کور شد. وی در همان حال کوری بماند تا اینکه خداوند فرزند او را مأمور قتل وی ساخت.

و امّا حارث بن طلاطله؛ او در هوایی گرم از خانه اش خارج شد و گرفتار بادی سموم شد و در اثر آن چهره اش به مردی حبشی تغییر یافت. زمانی که نزد اهل خود بازگشت، گفت من حارث هستم. جماعت که او را نشناخته بودند، غضب نموده و او را کشتند، و او در این حال می گفت: «خدای محمّد مرا کشت !»

و روایت است که أسود بن حارث در اثر خوردن ماهی شوری دچار عطش شد، و آن قدر آب خورد تا شکمش پاره شد، و او در این حال می گفت: «خدای محمّد مرا کشت !»

همه این وقایع در یک ساعت رخ داد، و این بدان جهت بود که آنها یک صدا نزد رسول خدا گفتند: ای محمّد ! ما تا زمان ظهر به تو فرصت می دهیم؛ اگر از گفته ات بازنگردی تو را به قتل خواهیم رساند. پس پیامبر از سر حزن و اندوه از کلام ایشان، به خانه خود رفت و درب را قفل کرد. اما جبرئیل همان ساعت از جانب خدا نزد او آمد و گفت: ای محمّد ! سلام (یکی از نام های خداوند) بر تو سلام

فرستاده و می فرماید: «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ»(1) {پس آنچه را بدان مأموری آشکار کن و از مشرکان روی برتاب.} یعنی امر و کار خود را برای اهل مکّه ظاهر کن و آنها را به ایمان بخوان. حضرت فرمود: ای جبرئیل! با مسخره کنندگان و وعیدشان چه کنم؟

جبرئیل گفت: «إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ»(2) {که ما [شرّ] ریشخندگران را از تو برطرف خواهیم کرد.} فرمود: ای جبرئیل! اینان همین الان نزد من هستند. جبرئیل گفت: آنان را خلاص کردم، اکنون امر الهی را اظهار نما.

و امّا باقی فراعنه همگی در روز بدر با شمشیر کشته شدند، و خداوند جمعشان را پراکنده ساخته و همگی به درک واصل شدند.

عالم یهودی گفت: این حضرت موسی علیه السّلام است که عصایی به او داده شد که به اژدها تبدیل می گشت. حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، به و حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله برتر از آن داده شده. مردی از ابوجهل مطالبه دینی را داشت که از بابت قیمت شتری که به او فروخته بود طلب داشت. اما ابوجهل بی اعتنا به او سرگرم نوشیدن شراب بود و آن مرد هر چه گشت او را نیافت. در این حال یکی از مسخره کنندگان به او گفت: دنبال که می گردی؟ گفت: عمرو بن هشام (یعنی همان ابوجهل). از او طلبی دارم. گفت: می خواهی تو را به کسی که حقوق را مطالبه می کند راهنمایی کنم؟ گفت: آری.

پس او را نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرستاد. ابوجهل را آرزوی این بود که روزی محمّد از او حاجتی بخواهد تا وی را مسخره نموده و ردّ کند. پس آن مرد نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمده و گفت: ای محمّد! گویا میان تو و عمرو بن هشام حسن رفاقتی است. من شما را شفیع میان خود و او قرار می دهم. پس آن حضرت با او رهسپار شده تا درب منزل ابوجهل رسیده و گفت: برخیز ای ابوجهل و حقّ این مرد را بپرداز! (و او را در این روز ابوجهل نامید) پس ابوجهل فی الفور برخاسته و حقّ آن مرد را پرداخت. وقتی او به جمع دوستان خود

1- . حجر/ 94
2- . حجر/ 95

برگشت، یکی به او گفت: حقّ آن مرد را از ترس محمّد پرداختی؟! گفت: وای بر شما! عذر مرا بپذیرید، هنگامی که او نزد من آمد، در سمت راستش مردان مسلّحی را دیدم که برق می زدند، و در سمت چپ او دو اژدهای عظیم الجثّه بود که دندان بر هم می کوفتند و از دو چشمشان همچون کوره آهنگر، شعله های آتش به سوی آسمان متصاعد بود. با این وضع اگر از پرداخت امتناع می کردم، از شرّ آنها در امان نمی ماندم.

این واقعه بزرگ تر از عصای موسی می باشد، یک اژدها به اژدهای موسی، و خدا محمّد را با یک اژدهای دیگر و هشت فرشته مسلّح برتری داده. و این گونه بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کفّار قریش را با نفرین آزار می داد. پس یک روز برخاست، نسبت سفاهت به احلامشان داد، از دینشان عیب گرفت، بتان ایشان را دشنام داد و پدرانشان را گمراه دانست. آنها از این ماجرا بسیار غمگین شدند. ابوجهل گفت: به خدا قسم که مرگ برای ما از زندگی بهتر است. آیا میان شما جماعت قریش کسی نیست که محمّد را بکشد و به خاطرش کشته شود؟ گفتند: نه. گفت: پس من خودم او را می کشم. اگر فرزندان عبدالمطّلب خواستند مرا بکشند، وگرنه مرا رها کنند. قریش گفتند: اگر تو این کار را بکنی، در میان اهل وادی معروف خواهی شد و همیشه از تو یاد کنند. گفت: محمّد در اطراف کعبه بسیار به سجده می رود. پس هنگامی که آمد و به سجده رفت، سنگی را برداشته و با آن کارش را یکسره خواهم کرد.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمده و هفت بار دور کعبه طواف کرد. سپس نماز گزارده و به سجده رفت، در این حال ابوجهل سنگی را برداشته و بالای سر آن حضرت رفت. هنگامی که نزدیک او شد، دید شیری دهان باز کرده به او نزدیک شد. پس ابوجهل از ترس به خود لرزیده و سنگ را رها کرده و روی پایش افتاد و آن را مجروح کرد. پس با پایی خونین و رنگی پریده و عرق ریزان، صحنه را ترک کرد. رفقای ابوجهل به او گفتند: تا به حال تو را چون امروز ندیده ایم؟ گفت: وای بر شما! مرا معذور بدارید. و تمام قصّه را برایشان گفت.

عالم یهودی گفت: این حضرت موسی علیه السّلام است که ید بیضاء به او عطا شده. آیا برای محمّد چنین فضیلتی می باشد؟ حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و به حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله برتر و بهتر از آن عطا شده است. آن حضرت هر کجا که می نشست، یک نوری از سمت راست و چپ او می درخشید و همه مردم آن را می دیدند.

عالم یهودی گفت: این حضرت موسی علیه السّلام است که راهی از میان دریا برایش گشوده شد. آیا چنین فضیلتی نیز برای محمّد هست؟ حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و به حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله برتر از آن عطا شده است. روز حنین با آن حضرت خارج شدیم و در راه به مکانی رسیدیم که سیل همه جا را گرفته بود و با اندازه ای که گرفتیم، عمق آن چهارده قد بود. همه گفتند: ای رسول خدا! دشمن در پشت ما و وادی پرسیل جلوی ما است- همان گونه که اصحاب موسی گفتند: «إِنَّا لَمُدْرَكُونَ»(1) {«ما قطعاً گرفتار خواهیم شد.» }- پس آن حضرت دست به دعا از مرکب پیاده شده و عرضه داشت: «پروردگارا! تو برای هر مرسلی نشانه ای قرار داده ای. پس قدرت خود را به من بنمای!» و سوار مرکب شد، و تمام آن خیل عظیم به طوری از آن آب ردّ شدند که اصلا سم اسبان و کف پای شتران تر نشد، و پیروزمندانه از آن غزوه بازگشتیم.

عالم یهودی گفت: این حضرت موسی علیه السّلام است که به او سنگی داده شد که از آن دوازده چشمه بیرون زد. حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است. به حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله نیز وقتی وارد حدیبیه شد و اهل مکّه او را محاصره کردند، چیزی برتر از آن سنگ عطا شد. اصحاب را تشنگی سختی درگرفت و شکایت به آن حضرت بردند. شدّت عطش به نوعی بود که همه به پهلوهای چهارپایان پناه بردند و این را به او گزارش دادند. پس آن حضرت ظرف آبی یمانی خواست. سپس دست مبارک خود را داخل قدح برد و بیرون آورد. ناگاه از میان انگشتان آن حضرت چشمه های آب روان گشت و ما و همه چهارپایان رو بدان آورده و همگی سیراب شدیم، و تمام ظروف خود را پر آب نمودیم.

1- . شعرا/ 61

و در آنجا چاه خشکی بود. آن حضرت تیری از کیسه خویش بیرون آورد، آن را به دست براء بن عازب داد و گفت: این تیر را میان آن چاه خشک بنشان! او نیز همان کرد، فی الفور از زیر آن تیر، دوازده چشمه جاری شد.

و نیز روز میضاه (که مردم به آن محلّ و در آنجا برای عبادت وضو می گرفتند) مایه عبرت و نشانه ای برای منکرین نبوّت آن حضرت بود. وی نیز همچون سنگ موسی علیه السّلام، روزی آن میضاه را طلب نمود و دست مبارک خود را بر آن نهاد. آب به فوران در آمد و بلند شد، به طوری که هشت هزار مرد از آن وضو ساخته و به قدر حاجت خود از آن نوشیدند، و چهارپایان خود را سیراب ساختند و آنچه می خواستند با خود بردند.

عالم یهودی گفت: این حضرت موسی علیه السّلام است که به وی منّ و سلوی عطا شد. پس آیا مانند این ها به محمّد نیز داده شده است؟ حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و به حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله برتر از آنها عطا شده است. خداوند عزوجل تمام غنائم را برای او و امّتش حلال ساخت که پیش از او برای هیچ کس حلال نساخته بود. پس این از منّ و سلوی برتر است. و زیاده از این تنها نیّت خیر را بدون عمل برای ایشان عمل صالح قرار داد، و این را درباره هیچ یک از امّت های سابق قرار نداده بود. پس هر گاه یکی از ایشان قصد کار خیری را بکند و آن را انجام ندهد، یک حسنه در دفتر اعمال او ثبت خواهد شد، و در صورتی که عمل کند، ده حسنه مکتوب گردد.

عالم یهودی گفت: این حضرت موسی علیه السّلام است که ابرها بر او سایه انداخت. حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و این کار برای موسی در «تیه» (که جمعی از بنی اسرائیل در آن سرگردان بودند) رخ داد. به حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله برتر از آن داده شده. خداوند ابری را مقرّر فرمود که پیوسته از ابتدای تولّد تا دم مرگ، در سفر و حضر بر سر مبارک او سایه اندازد. پس این افضل و برتر از آن است که به موسی عطا شده است.

عالم یهودی گفت: این حضرت داود علیه السّلام است که خداوند آهن را برای او نرم ساخت و او از آن سپرها را ساخت. حضرت علیه السّلام فرمود: همین

طور است، و به حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله بهتر و برتر از آن داده شده. خداوند سنگ سخت محکم را برای او نرم نموده و تبدیل به غار ساخت، و زیر دستان مبارک آن حضرت در بیت المقدس همچون خمیر، نرم شد. ما این را مشاهده کردیم و تحت رایت او آن را التماس نمودیم.

عالم یهودی گفت: این حضرت داود علیه السّلام است که بر خطای خود گریست، به شکلی که کوه ها از سر ترس، با او ساری و جاری شدند. حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و به حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله برتر از آن عطا شده. آن حضرت وقتی به نماز می ایستاد، از شدّت گریه از سینه و شکم او صوتی همچون آواز دیگی مسین و مملوّ از آب که بر بالای آتش افروخته و در جوش و غلیان باشد شنیده می شد. و این در حالی بود که خداوند او را از عقاب خود ایمن ساخته بود. آن حضرت با این گریه می خواست به درگاه خداوند اظهار تخشّع کند و او امام و مقتدای همه است، و آن رسول گرامی مدّت ده سال به واسطه عبودیّت خداوند، بر سر انگشتان ایستاده ربّ العزّت را عبادت نمود، تا آنکه پا های مبارکش متورّم و ستبر شد و رنگ مبارکش مایل به زردی گردید، و دائما نماز شب خواند، تا آنکه از جانب خداوند عزوجل عتاب شد که: «طه ما أَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقی»، بلکه باید بدان واسطه خوشبخت گردی. و او چندان گریه می کرد که در برخی اوقات بی هوش می شد. روزی یکی از اصحاب به او عرض کرد: ای رسول خدا! مگر نه این است که خداوند گناهان دور و نزدیک گذشته تو را آمرزیده است؟ گفت: آری، مگر من نباید بنده سپاسگزار خدا باشم؟! و چنان چه کوهها با داود جاری شده و تسبیح گفتند، با محمّد صلّی اللَّه علیه و آله برتر از آن انجام شده است. ما با او بر کوه حراء بودیم که ناگاه کوه به لرزه درآمد. آن حضرت به کوه فرمود: آرام بگیر، که جز نبیّ و وصیّ یا صدّیق شهید بر روی تو نایستاده است! پس کوه با اطاعت از فرمان آن حضرت آرام گرفت.

روزی نیز ما با او از کوهی عبور می کردیم که ناگاه قطرات گریه از برخی از قسمت های آن بیرون می زد. آن حضرت به کوه فرمود: برای چه گریه می کنی؟ گفت: ای رسول خدا! حضرت مسیح بر من عبور کرد و او مردم را از آتشی

می ترساند که هیمه آن مردمند و سنگ ها. من ترس آن را دارم که نکند من از آن سنگ ها باشم. حضرت بدو فرمود: هراس مکن، آن سنگ، کبریت است. پس کوه آرام گرفته و سکون یافت.

عالم یهودی گفت: این حضرت سلیمان علیه السّلام است که ملک و سلطنتی به وی عطا شد که هیچ کسی پس از او بدان دست نیافت. حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و به حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله بهتر و برتر از آن عطا شده. روزی فرشته ای بر آن حضرت نازل شد که پیش از آن به زمین نیامده بود، و او همان میکائیل است. عرض کرد: ای محمّد! اگر خواهی پادشاه و منعم و مکرم باش، و این کلیدهای گنجینه های زمین با تو است، و تمام کوه های آن برای تو طلا و نقره خواهد شد، و این کار ذرّه ای از آنچه در آخرت برایت ذخیره شده کم نخواهد کرد. پس اشاره ای به جبرئیل- که از میان فرشتگان دوست آن حضرت بود- کرد و او را اشاره به تواضع نمود. پس فرمود: بلکه من نبوّت و بندگی را اختیار کردم که یک روز بخورم و دو روز گرسنه باشم، تا اینکه به برادرانم از انبیاء ملحق شوم. پس خداوند عزوجل به آن حضرت کوثر و رتبه شفاعت را عنایت فرمود و این درجه رفعت و کرامت هفتاد مرتبه عظیم تر از ملک دنیا از اول تا آخر آن است. و او را وعده مقام محمود فرمود. پس وقتی روز قیامت فرا رسد، خداوند عزوجل او را بر روی عرش می نشاند. پس ای یهودی! این عطا از آنچه به سلیمان داده شده بسی برتر و بهتر است.

عالم یهودی گفت: این حضرت سلیمان است که تمام بادها تحت فرمان او شدند، به طوری که با آن به تمام شهرها می رفت و به یک شبانه روز، راه یک ماهه می پیمود. حضرت امیر علیه السّلام فرمود: همین طور است، و به حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله برتر و بهتر از آن داده شده. ایشان مسیر یک ماه راه از مسجدالحرام به مسجد الأقصی را سیر داده شد، و از آنجا در ملکوت آسمان ها مسیر پنجاه هزار سال را عروج داده شد، و این همه در کمتر از سه شب بود، تا اینکه به ساق عرش رسید، تا اینکه به علم نزدیک شد و به آن چسبیده و از آنجا او را به جنّت برد و به بالای رفرف سبز مشرّف شد. در آنجا نور محل، دیده آن رسول

گرامی را خیره کرد، پس عظمت حضرت عزوجل را به چشم دل به نظر درآورد، و با دیدگان او را ندید. و فاصله میان او و آن نور، به مقدار فاصله دو کمان یا کمتر از آن بود. پس خداوند وحی فرستاد به بنده اش آنچه فرستاد، و از جمله این آیه شریفه از سوره مبارکه بقره بود که: «لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِی أَنْفُسِکُمْ أَوْ تُخْفُوهُ یُحاسِبْکُمْ بِهِ اللَّهُ فَیَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ وَ یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ»(1) {آنچه در آسمان ها و آنچه در زمین است از آنِ خداست. و اگر آنچه در دل های خود دارید، آشکار یا پنهان کنید، خداوند شما را به آن محاسبه می کند؛ آن گاه هر که را بخواهد می بخشد، و هر که را بخواهد عذاب می کند، و خداوند بر هر چیزی تواناست.}

و این آیه بر تمام انبیاء از زمان حضرت آدم عرضه شد، تا اینکه خداوند عزوجل حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله را مبعوث فرمود. و بر تمام امّت ها عرضه شد و از شدّت سنگینی آن را نپذیرفتند، و آن بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عرضه شد و آن را پذیرفت و پس از عرضه بر امّت او نیز آن را پذیرفتند. پس وقتی خداوند تبارک و تعالی این پذیرش را از ایشان مشاهده نمود، دریافت که اینان طاقت آن را ندارند. پس هنگامی که آن حضرت به ساق عرش رسید، آن مطلب را بر او تکرار فرمود تا درباره اش اندیشه کند. پس فرمود: «آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ»(2) {پیامبر [خدا] بدانچه از جانب پروردگارش بر او نازل شده است ایمان آورده است.} پس آن حضرت از جانب خود و امّتش پاسخ داد که: «وَ الْمُؤْمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ»(3) {و مؤمنان همگی به خدا و فرشتگان و کتاب ها و فرستادگانش ایمان آورده اند.} پس خداوند متعال فرمود: در صورت انجام این اعمال، بهشت و مغفرت از آنِ ایشان خواهد بود و پیامبر عرض کرد: اگر این گونه با ما رفتار فرمایی، «غُفْرانَکَ رَبَّنا وَ

1- . بقره/ 284
2- . بقره/ 285
3- . بقره / 285

إِلَيْکَ الْمَصِيرُ» {آمرزش تو را [خواستاریم] و فرجام به سوی تو است.» } یعنی ما خواهان غفران و بخشش تو در بازگشت و مرجع در آخرت می باشیم.

حضرت افزود: خداوند پاسخ فرمود که این رفتار را با تو و امّت تو خواهم کرد. سپس در ادامه فرمود: اگر این آیه را با تمام سختی ها و مسئولیت سنگین آن- که وقتی بر امّت های پیش از تو عرضه داشتم آن را نپذیرفتند و امّت تو آن را پذیرفت- قبول کنی، حقّ است بر من که آن را از دوش امّت تو بردارم. و فرمود: «لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها لَها ما كَسَبَتْ»(1) {خداوند هیچ کس را جز به قدر توانایی اش تکلیف نمی کند.} از اعمال خیر «وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ» از کارهای شرّ و بد.

پس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله وقتی این کلام را شنید، عرضه داشت: در صورت این رفتار با من و امّتم، پس آن را زیاد فرما. فرمود: بخواه! گفت: «رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا.» خداوند فرمود: به جهت کرامت تو بر من، امّت تو را به نسیان و خطا مؤاخذه نخواهم کرد، در حالی که امّت های سابق اگر آنچه به آنها گفته شده بود فراموش می کردند، بر ایشان عذاب نازل می شد. و من این را از امّت تو برداشتم. امّت های پیشین اگر خطا می کردند، مؤاخذه و عذاب می شدند و به جهت کرامت تو بر من، این را هم از امّت تو برداشتم.

پس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله عرض کرد: پروردگارا! حال که این ها را به من عطا فرمودی، زیاد فرما! خداوند عزوجل فرمود: هر چه می خواهی درخواست کن! عرض کرد: «رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا.» و مراد از «اصر»، آن سختی هایی است که بر امّت های پیش از ما بوده است. پس خداوند این گونه پاسخ فرمود که: من سختی هایی که در امّت های پیش از ما بوده را از شما برداشتم. پیش از این من نماز ایشان را جز در مکان های مشخّصی که برایشان معرّفی نموده بودم نمی پذیرفتم، هر چند از آن مکان ها بسیار دور بودند. و من تمام سطح زمین را برای امّت تو محلّ سجده و مایه پاکی قرار دادم، و این از

1- . بقره/ 286

جمله شدائدی بود که بر امّت های پیش از تو مقرّر نموده بودم و از دوش امّت تو برداشتم.

و امّت های سابق را رسم بر این بود که اگر نجاستی به آنان می رسید، آن را از بدنشان می بریدند، و من آب را برای امّت تو پاک کننده قرار دادم، پس این از جمله سختی هایی بود که پیش از شما مرسوم بود و من آن را از امّت تو برداشتم.

و امّت های پیشین را رسم بر این بود که قربانی و نذور خود را بر دوش گذاشته و به بیت المقدس حمل می کردند. پس در صورت قبول و پذیرش آن قربانی و نذر، آتشی فرستاده و آن نذور را می خورد، و آن فرد خوشحال و مسرور بازمی گشت، وگرنه با کمال حزن و غم مراجعت می کرد. من قربانی و ادای نذور امّت تو را در شکم فقرا و مساکین امّت تو قرار دادم. پس نشانه قبول آن، این است که او را به اجر مضاعف و چند برابر پاداش دهم و از هر که نپذیرفتم، عقوبت های دنیایی را از او دفع نمایم، و این تکلیف شاقّ را از دوش امّت تو برداشتم و آن از جمله سختی و شدائدی بود که بر امّت های پیشین قرار داشت.

و امّت های پیشین را رسم بر این بود که نمازهای واجب ایشان در تاریکی شب و در میان روز بود، و این از وظایف سخت و شدید آنها بود. من آن را نیز از امّت تو برداشتم، و نماز را بر آنان در اطراف شب و روز و در اوقات نشاط ایشان واجب ساختم.

و بر امّت های سابق پنجاه نماز را در پنجاه وقت فرض گردانیدم، و این نیز از سختی ها و شدائد امم انبیای سابقین بود. من آن را هم از امّت تو برداشتم و به جای آن، پنج نماز در پنج وقت قرار دادم که مجموع آنها پنجاه و یک رکعت است، و اجر و ثواب پنجاه رکعت را در این نماز پنجگانه مقرّر داشتم.

و کار نیک امّت های سابق یک حسنه داشت و در برابر کار بدشان نیز یک سیّئه ثبت می شد، و آن از سختی های آنان بود. پس آن را نیز تغییر داده و برای کار نیک افراد امّت تو ده برابر پاداش و برای کار بدشان فقط یک سیّئه مقرّر نمودم.

و در امّت های پیشین رسم بر این بود که اگر کسی نیّت کار خیری می کرد ولی آن را انجام نمی داد، هیچ حسنه ای برایش ثبت نمی شد و در صورت

عمل، یک

ص: 58

حسنه محسوب می شد، ولی امّت تو اگر نیّت خیری نماید و عمل هم نکند، یک حسنه در دفتر او محسوب خواهد شد و در صورت عمل به آن، ده حسنه، و این از سختی هایی بود که از امّتت برداشتم.

و امّت های سابق را رسم بر این بود که اگر یکی قصد خطایی داشت و عمل نمی کرد، ثبت نمی شد و در صورت انجام آن، یک خطا مکتوب می شد، ولی امّت تو اگر قصد خطایی کنند ولی انجام ندهند، یک حسنه برایشان ثبت می شود. این دستور سختی برای امّت پیشین بود و آن را نیز از امّت تو برداشتم.

و امّت های سابق اگر مرتکب گناهی می شدند، آن خطا بر درب منزلشان مکتوب می شد، و توبه ایشان را محرومیّت از خوردن بهترین خوراک نزد او قرار داده بودم، و این را نیز از امّت تو برداشتم. و از گناهشان فقط من خبر دارم و آن را به شدّت محفوظ می دارم و توبه اشان را بدون عقوبت می پذیرم، و آنان را به محرومیّت از خوردن غذا عقوبت نکنم.

و امّت های سابق را رسم بر این بود که صد سال به درگاه خداوند توبه می کردند، یا هشتاد یا پنجاه سال، سپس توبه اش را- بی آنکه او را مبتلا به عقوبات دنیایی کنم- نمی پذیرفتم. این نیز از جمله شدائدی بود که از امّت تو برداشتم. در عوض اگر یکی از افراد امّت تو اگر بیست سال مرتکب گناهی شود، یا سی سال، یا چهل سال، یا صد سال، سپس توبه کرده و یک لحظه پشیمان شود، من همه آنها را می بخشم.

پس رسول خدا عرضه داشت: پروردگارا! وقتی همه این ها را به من عطا فرمودی پس بر آن بیافزای! فرمود: بخواه! عرض کرد: «رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ.» خداوند تبارک و تعالی فرمود: این را درباره امّت تو انجام دادم و بلایای عظیم را از دوش ایشان برداشتم، در صورتی که حکم من درباره همه این است که هیچ کسی را بالاتر از توانش تکلیف نکنم. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عرضه داشت: «وَ اعْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا أَنْتَ مَوْلانا.» خداوند فرمود: این را در مورد توبه کنندگان امّت تو انجام دادم. سپس پیامبر عرض نمود: «فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ

الْکافِرِینَ.»(1) خداوند فرمود: امّت تو همچون خالی سفید بر بدن گاوی سیاهند. آنان قادر و قاهر هستند، همه را به خدمت گیرند و به خدمت هیچ کسی در نیایند، و این به جهت کرامت و احترام تو در نزد من است، و بر من واجب است که دین تو را بر تمام ادیان چیره گردانم، تا اینکه در شرق و غرب عالم جز دین تو باقی نماند، وگرنه همه ایشان به تو جزیه دهند.

عالم یهودی گفت: این حضرت سلیمان است که شیاطین به فرمان او بودند، و هر چه می خواست برای او می ساختند؛ معبدها و تندیسه ها و تمثال ها. حضرت علی علیه السّلام به او فرمود: همین طور است، و به حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله بهتر و برتر از آن عطا شده. شیاطین در حالی تحت فرمان او بودند که هنوز در کفر به سر می بردند، ولی شیاطین تحت امر محمّد صلّی اللّه علیه و آله همه مؤمن بودند. پس نه نفر از اشراف گروه جنّیان که یکی از جنّ نصیبین بود و هشت نفر ایشان از بنی عمرو بن عامر که از اهل یقین ایشان بودند، به نام های شضاه، مضاه، هملکان، مرزبان، مازمان، نضاه، هاضب، هضب و عمرو خدمت آن حضرت شرفیاب شدند. و ایشان کسانی هستند که خداوند درباره شان می فرماید: «وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَیْکَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ یَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ»(2) {و چون تنی چند از جنّ را به سوی تو روانه کردیم که قرآن را بشنوند.} و اینان نه نفر می باشند. پس جنّیان خدمت آن حضرت آمدند و پیامبر داخل نخلستان بود. آنان عذرخواهی کرده و گفتند: ما گمان کردیم که خداوند کسی را مبعوث نفرموده است. و از پی آن هفتاد و یک هزار تن از ایشان با پیامبر بیعت نمودند که روزه گیرند و نماز گزارند و حجّ بجای آرند و جهاد کنند و خیرخواهی مسلمین کنند، و از یاوه گویی های خود درباره خداوند عذر خواستند. ای یهودی! این عطا برتر از آن چیزی است که به سلیمان داده شده. پس پاک و منزّه است خداوندی که شیاطین را پس از تمرّد، برای نبوّت محمّد مسخّر نمود، و آنان پنداشته بودند که خداوند دارای فرزند است، از این رو بعثت آن حضرت شامل بی شماری از جنّ و انس گردید.

1- . بقره/ 286
2- . احقاف/ 29

عالم یهودی گفت: این حضرت یحیی بن زکریّا است که گفته اند هنگام خردسالی، به او حکم و حلم و فهم داده شده است. او بی هیچ گناهی می گریست و روزه را وصل می کرد. حضرت به او فرمود: همین طور است، و به حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله برتر از آن عطا شده. حضرت یحیی در زمانی زندگی می کرد که نه بتی بود و نه جاهلیّتی، و حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله در میان بت پرستان و حزب شیطان حکم و فهم داده شد، و او کمترین رغبتی به بت ها و مراسم آنان نشان نداد، و هیچ دروغی از او شنیده نشد. او فردی امین و راستگو و حلیم بود، او روزه را هفتگی به هم وصل می کرد یا کمتر یا بیشتر، و وقتی به این عمل او اعتراض می شد، می فرمود: من مانند هیچ کدام شما نیستم، من زیر سایه [الطاف] پروردگارم قرار دارم و مرا غذا می دهد و آب می نوشاند. و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بی هیچ جرمی و فقط از سر خشیت خداوند، به قدری می گریست که محلّ سجده او تماما خیس می شد.

عالم یهودی گفت: این حضرت عیسی بن مریم است که می پندارند او در گهواره سخن می گفته است. حضرت علی علیه السّلام بدو فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله در حالی از شکم مادرش متولّد شد که دست چپ خود را بر زمین، و دست راستش را به آسمان بالا گرفته بود و لبان خود را به یکتاپرستی حرکت داد. در این حال نوری از دهانش آشکار شده که اهل مکّه در آن قصرهای بصری و اطراف آن از شام، و قصرهای حمر از یمن و اطرافش، و قصرهای بیض از استخر و حوالی آن را دیدند. و تمام دنیا در شب تولّد آن حضرت نورانی شد، تا آنجا که گروه جنّ و انس و شیاطین به وحشت افتادند و گفتند: یک واقعه ای بر روی زمین رخ داده است. و در شب میلاد، ملائکه مشاهده شدند که بالا و پایین می روند و مشغول تسبیح و تقدیس خداوند می باشند، و بعضی ستارگان به لرزه درآمده و برخی سقوط کردند و این ها همه از علائم و نشانه های تولّد آن حضرت بود.

و ابلیس لعین پس از مشاهده آن عجایب، قصد آن کرد که به آسمان رود، و او را در آسمان سوم جایگاهی بود و شیاطین استراق سمع می کردند. پس هنگامی

که آن شگفتی ها را دیدند، قصد استراق سمع نمودند و چون خواستند این کار را انجام دهند، از تمام آسمان ها محجوب شده و با شهاب های آسمانی ممنوع و مطرود گشتند، و این ها همه دلایل نبوّت او است.

عالم یهودی گفت: این حضرت عیسی است که می پندارند مرض پیسی و جذام را به اذن خداوند شفا می داده است. حضرت علی علیه السّلام فرمود: همین طور است، و به حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله برتر از آن عطا شده. و آن حضرت بسیاری از دردمندان را درمان کرده است. روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در بین اصحاب خود نشسته بود و سراغ مردی از یارانش را گرفت. گفتند: ای رسول خدا! او از شدّت بلا و گرفتاری مانند جوجه بی پر شده. با شنیدن این سخن آن حضرت بر بالین او رفت و فرمود: آیا برای سلامتی خودت دعایی به درگاه خداوند نموده ای؟ گفت: آری، این گونه دعا کردم که: «ای پروردگارم! مرا به هر عقوبتی که می خواهی در آخرت مبتلا کنی، همان را برای من در دنیا قرار بده.» رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چرا این گونه دعا نکردی که: «پروردگارا! در دنیا و آخرت به من حسنه ای عطا فرما و از آتش دوزخ مرا برهان.» و چون این گونه دعا نمود، فی الفور از بند بیماری رها گشت و صحیح و سالم برخاست و با ما خارج شد.

و مردی از [قبیله] جهینه مبتلا به جذام سختی شده و از شدّت مرض گوشتش تکّه تکّه گردیده بود. وی روزی نزد آن حضرت آمده و از بیماری شکایت کرد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آب دهان مبارک خود در قدحی از آب ریخته و فرمود: با این آب بدن خود را مسح کن. او با انجام این کار شفا یافت، به طوری که هیچ اثری از بیماری در او دیده نشد.

و بار دیگر مردی عرب و مبتلا به پیسی نزد آن حضرت آمده و ایشان آب دهان خود را بر آن سفیدی نهاده و آن برطرف شد و سلامت برخاست. و اگر تو می پنداری که عیسی دردمندان را از مرضشان شفا داده، بدان که روزی محمّد صلّی اللّه علیه و آله با یکی از اصحاب نشسته بود که زنی آمد و گفت: ای رسول خدا! پسرم در شرف مرگ است و هر غذایی را که قصد می کنم به او بدهم، در حال

دهن دره (غشّ) می کند. پس آن حضرت برخاست و ما نیز در پی او روان شدیم تا به بالین مریض رسیدیم. آن حضرت به او فرمود: ای دشمن خدا از دوست خدا دور شو! زیرا من رسول خدایم! پس بی درنگ شیطان از جسم او خارج شد و بیمار، صحیح و سالم با ما به لشکرگاه آمد.

و تو ای یهودی! اگر فکر می کنی که عیسی کوران را شفا داده، پس محمّد صلّی اللّه علیه و آله نیز بیشتر از آن را انجام داده است. قتاده بن ربعی فرد سالمی بود، ولی در روز احد در اثر اصابت یک تیر چشمش از حدقه در آمد، و رسول خدا با یک معجزه آن را به جای خود بازگرداند و او شفا یافت، و آن چشم به همان زیبایی و روشنایی چشم دیگرش شد.

و نیز عبداللّه بن عبید در روز حنین به شدّت از ناحیه دست مجروح شد و آن حضرت با کشیدن دست خود بر ناحیه مجروح، آن را شفا داد، آن گونه که هیچ تفاوتی با دست دیگرش نداشت و به شکل اول خود درآمد.

و همین جراحت برای محمّد بن مسلمه در روز کعب بن اشرف در چشم و دستش رخ داد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دست خود بر آن کشیده و جراحت وی برطرف شد. و نیز همین مجروحیّت برای عبداللّه بن انیس در ناحیه چشمش رخ داد، پس آن حضرت دست خود را بر آن کشید و جراحت او بر طرف شد. و این ها همه از دلایل نبوّت او است.

عالم یهودی گفت: درباره عیسی می پندارند که به اذن خداوند مرده را زنده می کرد. حضرت فرمود: همین طور است. و روزی حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله نه دانه سنگریزه در دستانش تسبیح گفتند، و شدّت نغمه هاشان از جسم بی روح آنها شنیده می شد، و این ها برای اتمام حجّت نبوّت آن حضرت بود. و مردگان با او سخن گفته و از ترس سختی های مرگ، دست به دامن رسول خدا می شدند. و روزی با اصحاب خود نماز می گزارد که فرمود: آیا از قبیله بنی نجّار کسی اینجا هست! اگر هست بداند که یکی از افراد هم قبیله اش که شهید شده، به خاطر سه درهم بدهی به فلان یهودی، بر درب بهشت محبوس مانده است.

و اگر می پنداری- ای یهودی- که عیسی با مردگان سخن می گفت، عجیب تر از آن برای محمّد رخ داده است. آن حضرت وقتی شهر طائف را محاصره نمود، آنان گوسفند بریان مسمومی را برای آن حضرت فرستادند. در این بین دست گوسفند به سخن آمد و گفت: ای رسول خدا! مرا نخور، زیرا مسموم شده ام. اگر تنها حیوانات زنده با او سخن می گفتند، همان از بزرگ ترین حجج الهی بر منکرین نبوّت آن حضرت بود، تا چه رسد به اینکه حیوانی ذبح شده و مسلوخ و بریان شده با او صحبت کند!

و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله درخت را می خواند و آن اجابت می کرد، و حیوانات اهلی و وحشی با او سخن گفته و به نبوّت او شهادت می دادند و آنها را از عصیان خود بر حذر می نمود. و این ها همه برتر از آن چیزهایی بود که به عیسی علیه السّلام عطا شده است.

عالم یهودی گفت: درباره عیسی پنداشته اند که قوم خود را از آنچه می خوردند و در خانه انباشته بودند مطّلع می ساخت. حضرت علی علیه السّلام فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله بیشتر از این ها را دارد. حضرت عیسی علیه السّلام مردم را از آنچه پشت دیوار داشتند خبر داد، و حضرت محمّد صلی اللَّه علیه و آله، خبر از سرزمین مؤته داد، با اینکه در آنجا حاضر نبود، و جنگ جهادگران را وصف کرد و شهدایشان را بر شمرد، با اینکه میان او و آنان یک ماه راه بود، و هنگامی که یکی از آنان به سرعت از مؤته نزد آن حضرت آمده تا از او بپرسد، بدو فرمود: تو باز می گویی یا من ماجرا را شرح دهم؟ او گفت: شما بفرمایید. و تمام جزئیات را شرح داد.

و آن حضرت را رسم بر این بود که مردم مکّه را از همه اسرارشان باخبر می ساخت. یکی از آنها قضیّه ای میان صفوان بن امیّه و عمیر بن وهب بود. وقتی عمیر نزد آن حضرت آمد و گفت: من برای خلاصی فرزندم اینجا آمدم، به او فرمود: تو دروغ می گویی، بلکه حضور تو در اینجا فقط به جهت وعده ای است که تو در مجلس یادآوری کشته گان خود در کارزار بدر به او داده ای که مرا بکشی و در ابتدا به جهت عیال و بدهی عذر آوردی، ولی وقتی صفوان همه آنها را تقبّل کرد، تو نیز

آماده انجام قتل من شدی، و حال آمده ای تا نقشه شوم خود را به انجام برسانی! و عمیر با شنیدن این کلام که جز او و صفوان هیچ کس از آن مطّلع نبود، زبان به تصدیق گشوده و گفت: من شهادت می دهم که معبودی جز اللّه نیست و اینکه تو فرستاده خداوندی. و ای یهودی! مانند این مطالب بسیار است و بی شمار.

عالم یهودی گفت: درباره حضرت عیسی علیه السّلام می پندارند که او از گل، شبیه پرنده ای را می ساخت و در آن می دمید و به فرمان خداوند پرنده ای زنده می شد. حضرت علی علیه السّلام فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله نیز شبیه این کار را انجام داده است. آن حضرت در روز حنین، سنگی را در دست گرفته بود که ما صدای تسبیح و تقدیس را از آن می شنیدیم. سپس به سنگ گفت: شکافته شو! بی درنگ سنگ به سه قطعه شد، و ما از هر قطعه، تسبیحی غیر از تسبیح دیگری می شنیدیم.

و نیز در روز بطحاء در پی درختی فرستاد و درخت اجابت نمود و هر کدام از شاخه های آن، به طرق مختلف تسبیح و تهلیل و تقدیس می کردند. سپس به آن فرمود: دو نیم شو! پس بی درنگ دو نیم شد. سپس فرمود: به هم متّصل شو! پس فی الفور به هم وصل شد. سپس بدان فرمود: به نبوّت من شهادت بده! پس شهادت داد. سپس فرمود: با تسبیح و تهلیل و تقدیس به مکان خود باز گرد. پس بازگشت، و مکانش در محلّه قصّاب های مکّه است.

عالم یهودی گفت: درباره عیسی می پندارند که بسیار اهل سفر و سیاحت بود. حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و سیاحت حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله در جهاد بود، و مدّت ده سال اقدام به مجاهده و جنگ با اهل ضلال از حاضر و بادی نمود، و هزاران عرب کافر را پس از اتمام حجّت با کلام، از تیغ شمشیر گذراند و لحظه ای در این امر فروگذار نکرد، و هیچ سفری را جز برای مقاتله و مجاهده انجام نداد.

عالم یهودی گفت: درباره عیسی می پندارند که زاهد بود. حضرت فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله از تمام انبیاء زاهدتر بود. او سیزده زوجه جز کنیزان داشت، و هیچ سفره ای برایش پهن نشد که در آن گندم

باشد، و اصلا نان گندم تناول نفرمود، و از نان جو هم سه روز متوالی سیر نخورد. آن حضرت در حالی وفات یافت که زره او به چهار درهم در رهن فردی یهودی بود، و با تمام غنائمی که از فتوحات بدو رسید، هیچ طلا و نقره ای باقی نگذاشت. آن حضرت در یک روز سیصد چهارصد هزار تقسیم می کرد و هنگام غروب وقتی فرد سائلی از او درخواست مال می کرد، می فرمود: قسم به خدایی که محمّد را مبعوث فرموده، تا به حال در آل محمّد هیچ مقداری از جو یا گندم یا درهم و دیناری به غروب نرسیده و باقی نمانده است.

عالم یهودی گفت: با این توضیحات من نیز شهادت می دهم که معبودی جز اللّه نیست و اعتراف می کنم که محمّد رسول خدا است، و به این مطلب اقرار می کنم که خداوند عزوجل هیچ درجه و فضیلتی به انبیاء و مرسلین عطا نکرده، جز آنکه همه آنها را در محمّد جمع نموده است، و چندین درجه او را بر جمیع انبیاء فزونی بخشیده است.

در اینجا ابن عبّاس به حضرت علی علیه السّلام عرض کرد: ای ابوالحسن! من شهادت می دهم که تو از راسخین در علم و دانش هستی.

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: وای بر تو! چرا نگویم آنچه را که در حقّ کسی گفتم که خداوند عزوجل او را عظیم داشته؛ آنجا که فرموده: «وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ».(1)

توضیح: «مقه» به معنای محبت است، «تهافت» به معنای تساقط است، «شیح» گیاهی است که در صحرا می روید، «البقع» جمع «ابقع» چیزی است که رنگ سفیدی آن با رنگ دیگر مخلوط شده باشد. شاید مراد کلاغ سیاه و سفید باشد، زیرا آن پرنده از مردم فرار می کند و در بیابان ها زندگی می کند و احتمال دارد در اصل «بقیع» یا لفظ دیگر باشد. ظاهراً در عبارت اشتباه صورت گرفته است.

«بحجب ثلاثه» شاید مقصود از این عبارت شکم، رحم و بچه دان باشد که حمل خود را از نمرود پنهان نمود. یا در غاز به سه اتاق حمل خود را مخفی کرد یا

1- . احتجاج: 210 - 226

یکی از موارد فوق هنگام حمل و دیگری در غاز بوده و سوم هم در آتش بوده است.

«مقمع» به معنی خواباندن چشم و بعد سر بلند کردن است، در تفسیر آیه اختلاف شده است. بعضی گفته اند: این ضرب المثلی است که خداوند برای مشرکان در مورد دوری کردن آنها از حق زده است. پس مثل آن مشرکان مانند کسی است که دو دستش در گردنش به زنجیر بسته شده باشد و سوی کار خیر نتواند دستش را باز کند. و مانند مردی می ماند که سربلند می کند، اما جای پایش را نمی بیند. بعضی از مفسرین گفته اند: مراد گروهی از قریش است که می خواستند رسول خدا صلی الله علیه و آله به قتل برسانند و چنین شدند که نتوانستند. این حدیث به معنای اخیر دلالت دارد.

«سبع طوال» نزد مشهور عبارت است از سوره بقره تا سوره اعراف و هفتمین آن سوره یونس است یا سوره انفال و برائت با هم، زیرا آن دو سوره نزد بعضی مفسرین یک سوره به حساب می آید و مقصود در اینجا چیزی است که بعد از ساقط نمودن سوره بقره و مائده و برائت باقی می ماند.

«والقرآن العظیم» مراد از قرآن عظیم، باقی سوره های قرآن است یا مقصود فاتحه الکتاب نیز است. «اعطی الکتاب» اشاره به باقی قرآن است. «فی هذا الاسم» احتمال دارد معنا چنین باشد که اسم حضرت محمد صلی الله علیه و آله، دلالت می کند که خداوند متعال محبتش را بر دل بندگان انداخته است، زیرا آن حضرت در آسمان و زمین ستایش شده است. یا مراد از «اسم»، ذکر است. در بسیاری اوقات به ذکر از باب مجاز اطلاق می شود.

یا «اذتم» در قوت بدل از اسم است. حاصل مطلب این است که کیست کسی که شریک باشد با آن حضرت در تمام نشدن شهادت به وحدانیت خداوند، جز به یادآوری نام او و شهادت به نبوت او؟ این معنا در صورتی است که «من» به فتح خوانده شود و ممکن است به کسر خوانده شود که در این صورت، به یکی از دو وجه اخیر توجیه می شود.

«نبل» تیرهای عربی را گویند. «رشت المهم» زمانی گفته می شود که بر تیر پر چسپانیده شود. «شظیّه» به معنای تکه ای از عصای شکسته و مانند آن را گویند. «اکحل» رگ بازو را گویند که آن را فصد کنند. «روی» ظاهراً کلام طبرسی است که در بین خبر وارد کرده است. «ان یبعجوا» به معنای شکافتن است. «الشدخ» میان تهی را گویند، یعنی سر او را به آن میان تهی کردم. «فغرفاه» یعنی آن را گشودم و فتح کردم. «و حتّی التفّت خواصر الخیل» یعنی دو طرف اسب از شدت تشنگی به هم چسپید.

«و جعلها غاراً» دلالت می کند که در شب هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله غار را احداث کرد و در آن داخل شد و قبلاً در آن جا غاری نبود، اما صخره و سنگ بزرگ بیت المقدس در شب معراج بود. «قد رأینا ذلک والتمسناه تحت رایته» یعنی ما زیر پرچم آن حضرت از این قبیل معجزات زیاد دیدیم. مقصود از «رایه» علامت است، یعنی بعضی از اصحاب این مطلب را زیر علامت آن حضرت در بیت المقدس مشاهده کردند.

به نظرم در عبارت افتادگی وجود دارد و در اصل عبارت «و جعلها هاراً» بوده است که اشاره به مطلبی است که در ابواب معجزات آن حضرت در آینده می آید که در غزوه احزاب، اصحاب به زمین سخت رسیدند که کلنگ کار نمی کرد. آن حضرت آب روی آن انداخت و زمین نرم و کنده شد.

«قد رأینا ذلک» اشاره به این مطلب است. جزری گوید: در این مورد آمده است: «ان کان یصلی ولجونه أزیز کأزیز المرجل من البکاء»، یعنی آن حضرت نماز می خواند در حالی که در درون ایشان آواز گریه، مانند غلیان آب جوش بود. گفته شده که آن حضرت درونش را به جوش می آورد و گریه از چشمش سرازیر می شد. «مرجل» دیگ را گویند و «اثافی» سنگ های اجاق است که دیگ را روی آن می گذارد.

«رفرف» فیروزآبادی گوید: رفرف لباس سبز است که از آن پرده پر نقش و نگار می سازند و پهن می کنند و دامنه های خیمه و کناره های زره را که رنگ و نگار باشد و هر کناره که افتاده باشد گویند. مثل کناره فرش ها، شاخه های افتاده درخت

سدر یا اراک و کناره پرده ها و فرش ها که زائد بر آن باشد و هر چیزی که زائد باشد و تا کنند.

«فکان فیما أوحی إلیه» شاید معنای آیه این باشد که این از جمله آیات است که پیش از آن شب بر پیامبر نازل شد تا به امتش تبلیغ کند و امت آن را بپذیرد. پس یادآوری این آیه برای بیان سبب وحی آن به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله در این وقت بوده است. احتمال دارد پیش از رسیدن به ساق عرش، تبلیغ آن آیه به امیرالمؤمنین علیه السّلام در آن شب از همان مکان بوده است. «فلما رأی الله تعالی منهم القبول»، یعنی خداوند می دانست که آنان قبول خواهند کرد و معنای اول ظاهرتر است.

«ثبور» به معنای هلاکت و خسران است. «من الاحجه» جمع «حجیج» به معنای اقامه کننده حجت و دلیل بر مذهب خودش است و در بعضی نسخه ها «من الأجنحه» است که به معنای رؤسای قوم است یا اسم قبیله ای ایشان است.

«وشیّ» یعنی بعد از آن که بریان و پخته شد. «مؤته» نام جایی است که جعفر بن ابی طالب در آن جا شهید شد که در آینده داستانش خواهد آمد که پیامبر صلی الله علیه و آله چگونه دیگران را از شهادت او خبر داد. «فئام» گروه زیادی را گویند، چنان چه لغویون گفته اند و در بعضی احادیث «فئام» به صد هزار نفر تفسیر شده است.

«و ما وطّئ له من البلاد» فعل مجهول باب تفعیل است یعنی فتح شهرها آماده شده و آسان شد و ذلیل و خوار شد و پیامبر صلی الله علیه و آله بر آن تسلط پیدا کرد. عرب ها «فراش وطئ» به فرشی گویند که پهلوی خواب کننده را اذیت نکند. «جلّت» جمله معترضه است، یعنی عظمت خدا از بیان بزرگ تر است.

ظاهرتر این است که در اصل «حیث قال» بوده است و بعداً اشتباه شده است و هم چنین اظهر این است که واژه «نفس»، اشتباه کلمه «نعت» یا «وصف» است.

1. احتجاج: و روایت شده که جماعتی از سرزمین روم وارد شهر مدینه شدند و در میانشان مرد دانشمندی از راهبهای مسیحیان بود. در آن وقت حکومت مسلمین به دست ابوبکر بود. راهب با شتر خود که بار آن طلا و نقره بود به سوی مسجد مدینه که ابوبکر با جماعتی از مهاجر و انصار در آنجا بودند رفت.

راهب پس از عرض احترام و اظهار محبّت گفت: کدام یک از شما جانشین پیامبرتان و امین دین شما است؟ حاضرین به جانب ابوبکر اشاره نمودند. راهب گفت: ای شیخ! نام شما چیست؟ گفت: نام من عتیق است. راهب پرسید: نام دیگرت چیست؟ گفت: صدّیق. راهب گفت: نام دیگر شما چه می باشد؟ گفت: جز این ها نام دیگری برای خود نمی دانم. راهب گفت: شما آن فردی نیستی که در پی او هستم. ابوبکر گفت: حاجت و مقصود تو چیست؟ راهب گفت: من با این شتر و بار طلا و نقره اش از سرزمین روم بدینجا آمده ام تا از امین این امّت مسأله ای را بپرسم که در صورت پاسخ به آن، مسلمان می شوم و مطیع فرمان او خواهم شد و کل این طلا و نقره را میان شما پخش خواهم کرد. اما در صورت عجز از پاسخ، از همان راهی که آمده ام برمی گردم و اسلام را قبول نمی کنم.

ابوبکر گفت: آن مسائلی را که در نظر داری بپرس. راهب گفت: به خدا سوگند هیچ سخنی نگویم تا شما مرا از هر تعرّضی امان دهی! ابوبکر گفت: تو در امانی و هیچ مشکلی نخواهی داشت. آنچه می خواهی بگو. راهب گفت: مرا خبر دهید از آن چیزی که برای خدا نبوده و خدا آن را ندارد و آنچه از خدا نباشد و آنچه که خداوند آن را نداند.

ابوبکر متحیّر شد و هیچ جوابی نداد، و پس از اینکه زمانی ساکت ماند، دستور داد عمر را حاضر کنند. چون عمر حاضر شده و پهلویش نشست، ابوبکر به راهب گفت: از این شخص بپرس! پس راهب رو به عمر کرده و سؤال خود را تکرار کرد و او نیز از پاسخ به آن عاجز ماند. سپس عثمان وارد مسجد شد و همان مذاکره سابق میان او و راهب نیز انجام شد، ولی عثمان نیز از جواب به آن سؤال فروماند و ساکت شد.

پس راهب با خود گفت: اینان شیوخ بزرگواری هستند، ولی افسوس که به خود مغرور و متکبّر هستند. سپس برخاست تا از مسجد خارج شود. ابوبکر گفت: ای دشمن خدا! اگر وفای به عهد نبود زمین را از خونت رنگین می ساختم!

در اینجا سلمان فارسی رضی اللَّه عنه برخاست و به خدمت حضرت امیر علیه السّلام رسید- که با دو فرزندش حسن و حسین در وسط خانه نشسته بود- و آن حضرت را از جریان مسجد باخبر ساخت. حضرت امیر علیه السّلام با شنیدن جریان، برخاست و رهسپار مسجد شد و حسن و حسین علیهما السّلام نیز به دنبال پدرشان رفتند. تا حضرت امیر علیه السّلام به مسجد وارد شد، جماعت حاضر با تکبیر و حمد الهی خوشحال و مسرور شدند، در برابر آن جناب همگی برخاستند و او را جا دادند. پس ابوبکر راهب را خطاب کرده و گفت: کسی را که می خواستی حاضر شد. آنچه می خواهی از او بپرس!

راهب نیز روی به جانب آن حضرت کرد و گفت: ای جوان! نامت چیست؟ فرمود: اسم من نزد یهود «الیا» و نزد مسیحیان «ایلیا» و نزد پدرم «علی» و نزد مادرم «حیدره» می باشد. راهب پرسید: مقام و نسبت تو با پیامبر اسلام چیست؟ فرمود: من پسر عمو و داماد و همچون برادر پیغمبر هستم. راهب گفت: به خدای عیسی قسم که تو مطلوب من هستی! به من خبر بده از آنچه خدا را نیست و آنچه از خدا نیست و آنچه خدا آن را نداند؟

فرمود: با فرد خبیر و آگاهی رو به رو شدی، امّا اینکه گفتی «آنچه خدا را نیست» همان زوج و فرزند است که خدا را عیال و فرزندی نباشد. و اینکه گفتی «آنچه از خدا نیست»، عبارت است از ظلم که خداوند در حقّ هیچ کس ظلم روا

ندارد. و اینکه گفتی: «آنچه خدا آن را نداند»، خداوند برای خود هیچ شریکی را نمی شناسد.

راهب برخاست و کمربند (نشان مذهبی) خود را باز کرد، پیشانی آن حضرت را بوسید و گفت: من شهادت می دهم که خداوند شریکی نداشته و تنها است و شهادت می دهم که محمّد از جانب خدا به مقام نبوّت مبعوث گشته است و شهادت می دهم که تو خلیفه و وصیّ پیغمبر و امین امّت اسلامی و معدن دین و حکمت و سرچشمه علم و برهان هستی! من نام تو را در تورات به عنوان «الیا» و در انجیل به عنوان «ایلیا» و در قرآن به عنوان «علی» و در کتاب های گذشته به عنوان «حیدره» خوانده ام و من بر اساس اطّلاعات خودم، معتقدم که تو وصیّ پیغمبری و امیر این حکومت، و از همه به این مکان سزاوارتری. پس جریان امور تو با این قوم چیست؟

امیرالمؤمنین علیه السّلام جواب مختصری به سخن راهب داد و راهب برخاست و اموال خود را تسلیم آن حضرت نمود. آن جناب علیه السّلام نیز همان لحظه تمام آن طلا و نقره را به فقرا و نیازمندان مدینه تقسیم کرد و از مسجد بیرون رفت. راهب نیز مسلمان، به شهر خود بازگشت.(1)

توضیح: درباره «ذووا رتاج» جوهری گوید: «اُرتج علی القاری» از ماده «رج» بنا به صیغه مجهول وقتی به کار می رود که قاری زبانش بند آید و قدرت بر قرائت قرآن نداشته باشد، گویا درب خانه بند آمده باشد. «ارتج» یعنی به تشدید نخوانید و «رتج الرجل فی منطقه» زمانی گفته می شود که کسی نتواند تکلم کند. «رتاج» درب بزرگ را گویند. (پایان نقل قول)

مؤلف: احتمال دارد مقصود این باشد که از باب تعجب گوید: آیا اینان صاحب دروازه علوم اسلام هستند و نزد آنان کلیدهای علم است؟ و احتمال دارد معنا چنین باشد که در مسائلی که از ایشان در مورد اسلام پرسید، زبان آنها از سخن گفتن بند آمد، یا آنان دروازه اسلام را می بندند و به خاطر جهالت آنان کسی وارد اسلام نمی شود و این معنا آشکارتر است.

1- . احتجاج 205 - 207

2. امالی طوسی: سلمان فارسی گوید: پس از درگذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که ابوبکر زمامدار شد، گروهی از نصرانیان وارد مدینه شدند که رهبر آنها جاثلیق ایشان و سخنور و با اطلاع بود و تورات و انجیل را از حفظ داشت. آنها پیش ابوبکر آمدند و جاثلیق رو به او کرد و گفت: ما در انجیل خوانده ایم که پیامبری بعد از عیسی خواهد آمد. ما شنیده ایم که محمد بن عبدالله قیام به رسالت می کند. ما به فرمانروای مملکت خود مراجعه نمودیم و او شخصیت های مملکت را جمع کرد و به دنبال جستجوی واقعیت فرستاد. اینک که پیامبر شما از دست ما رفته و در کتاب های ما است که هیچ پیامبری از دنیا نمی رود مگر اینکه به جای خود وصی و جانشینی قرار می دهد تا آنها را راهنمایی کند و از نور دانش او استفاده نمایند، اینک اگر تو وصی او هستی سؤال های خود را از تو می پرسیم.

عمر گفت: آری، همین شخص خلیفه پیغمبر است! جاثلیق به دو زانو نشست و گفت: ای خلیفه! بگو ببینم، شما را در دین چه فضیلتی بر ما است؟ ما برای پرسیدن همین سؤال آمده ایم. ابوبکر گفت: ما مؤمن هستیم و شما کافرید. مؤمن بهتر از کافر است و ایمان از کفر بهتر. جاثلیق گفت: این ادعایی است که دلیل لازم دارد. بگو ببینم، تو در نزد خدا مؤمنی یا پیش خودت؟ گفت: من در نزد خود مؤمنم، از پیش خدا اطلاعی ندارم.

جاثلیق گفت: من هم به نظر تو کافرم، چنان چه تو به نظر خود مؤمنی. گفت: تو به نظر من کافری، اما نمی دانم در نزد خدا چگونه هستی. جاثلیق گفت: تو اکنون در مورد خود و من مشکوک هستی و در دین خود یقین نداری. بگو آیا به واسطه این دین و آیینی که داری، تو را نزد خداوند در بهشت منزلتی است؟ گفت: من به واسطه وعده ای که داده اند مقامی در بهشت دارم و نمی دانم به آن مقام می رسم یا نه. گفت: امید مقامی برای من در بهشت داری؟ ابوبکر در پاسخ گفت: آری، امیدوارم. جاثلیق گفت: اکنون تو را امیدوار نسبت به مقام من در بهشت می بینم، ولی در مورد خود خائف و ترسانی. بگو در علم چه فضیلتی بر من داری؟ سپس پرسید: آیا تو تمام علم پیامبر خود را داری؟ گفت: نه، از همان قدر که به من رسیده

مطلعم. پرسید: چه شد که خلیفه شدی، با اینکه علمی که امت او نیازمند هستند نداری و چگونه مردم تو را به این مقام رسانده اند؟

عمر گفت: ای نصرانی! زبان خود را نگه دار از این حرف ها، وگرنه خونت را می ریزیم! نصرانی گفت: این از عدالت دور است که کسی را که برای هدایت و راهنمایی آمده بکشند.

سلمان گفت: گویا لباس خواری و مذلت بر تن ما کرده بودند. پس از جای حرکت کردم، پیش علی علیه السّلام آمدم و جریان را عرض کردم. او که جانم فدایش باد به مسجد آمد و وقتی نصرانی گفت: مرا به کسی راهنمایی کنید که بتواند پاسخ مرا بدهد، امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: سؤال کن! قسم به آن کس که دانه را شکافت، از گذشته و آینده هر چه را که بپرسی، جواب آن را از جانب پیامبر هدایت بخش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خواهم داد.

نصرانی گفت: همان سؤالی را که از این پیرمرد کردم از تو می کنم؛ آیا تو نزد خدا و خودت مؤمنی؟ فرمود: من در نزد خدا مؤمنم، همان طور که در نزد عقیده خود مؤمن هستم. جاثلیق گفت: الله اکبر! این سخن از روی اعتماد به دین است و یقین صحیح دارد. بگو ببینم، مقام تو در بهشت چگونه است؟ فرمود: در مقام پیامبر امّی در فردوس اعلی جای دارم و هیچ شک و شبهه ای در این وعده ای که خدایم داده ندارم. جاثلیق گفت: از کجا نسبت به این وعده اطلاع پیدا کردی؟ فرمود: به وسیله کتاب مُنزل و راستگویی پیامبر مرسل. گفت: راستگویی پیامبر را از کجا اطلاع داری؟ گفت: به وسیله دلایل آشکار و معجزات عالی. جاثلیق گفت: این راه استدلال است برای کسی که به دنبال دلیل باشد. گفت: بگو ببینم، خدا امروز کجا است؟ فرمود: ای نصرانی! خدا منزه است از جای داشتن و بزرگ تر از آن است که به مکان نیاز داشته باشد؛ در ازل بود که مکان وجود نداشت و اکنون نیز هست و از حالی به حال دیگر تغییر نمی کند.

گفت: احسن! همین طور است ای دانشمند! جوابی کوتاه دادی. بگو آیا به نظر تو خداوند با حواس درک می شود تا هر کس که جویای او شد، به وسیله حواسّ خود خدا را درک نماید؟ اگر چنین نیست، به چه صورت می توان معرفت

پیدا کرد. امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: خداوند بزرگ تر از آن است که او را توصیف به مقدار کرد یا حواس درکش نماید یا با مقایسه نسبت به مردم شناخته شود، و راه به شناخت او مصنوعات حیرت انگیز اوست که عقل ها را رهبری به معرفتش می نمایند و از وجود این مصنوعات که مشهور و معقول ما است، پی به عظمتش می بریم.

جاثلیق گفت: راست می گویی! به خدا قسم این حق و حقیقت است که گمراهان در این شناخت سرگردانند. اینک بگو آنچه پیامبر شما درباره مسیح فرموده که مخلوق خدا است، به چه دلیل ثابت می کند که عیسی مخلوق است و اولوهیت را از او نفی نموده و نقص به او نسبت داده است؟ می دانی که گروهی در دنیا این اعتقاد را دارند. امیرالمؤمنین علیه السّلام در پاسخ گفت: مخلوق بودن را به این ثابت می نماید که عیسی محدود است و وجود او را (طول و عرض و وزن و مقدار) احاطه نموده و دارای شکل است و از حالی به حال دیگر تغییر می یابد و قابل افزایش و نقصان است، اما نه او را از مقام پیامبری نفی می کنم و نه مقام عصمت را از او می گیرم، او دارای کمال و تأیید پروردگار بوده و از جانب خداوند به ما اطلاع داده شد که او مانند آدم است که از گل آفریده شده و به او گفته «باش»، پس به وجود آمده است.

جاثلیق گفت: نمی توان بر این سخن ایرادی گرفت، جز اینکه استدلال از چیزهایی است مردم در آن اشتراک دارند (چه آنها که این استدلال برایشان شده و چه دیگران) تو از کجا این اطلاع را پیدا کرده ای (که عیسی چنین متولد شده)؟ فرمود: به همان جهت که گفتم، من از گذشته و آینده اطلاع دارم. جاثلیق گفت: اینک یک نمونه از این اطلاعات را برایم نقل کن تا ادعای تو برایم ثابت شود. امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: ای نصرانی! تو از محل خود خارج شدی تا با کسی که بحث و استدلال می کنی، او را مغلوب کنی و بر خلاف آنچه اکنون ادعا می کنی که مایلی هدایت شوی، قصد داشتی آن شخص را مغلوب و خوار نمایی، اما در خواب مقام مرا به تو گفتند و از سخنان من برایت نقل کردند و تو را از مخالفت با من ترسانیدند و گفتند که باید از او پیروی کنی.

گفت: راست می گویی! قسم به آن کسی که مسیح را برانگیخت، از آنچه که خبر دادی جز خدا هیچ کس اطلاع نداشت. من گواهی می دهم و می گویم «لا اله الا الله، محمدا رسول الله» و تو وصی پیامبری و شایسته ترین مردم به مقام او هستی. همراهان او نیز مسلمان شدند و گفتند پیش فرمانروای مملکت مان می رویم و او را از این جریان اطلاع می دهیم و به حق دعوتش می کنیم.

عمر به او گفت: خدا را سپاسگزاریم که تو و همراهانت را به حق هدایت کرد، جز اینکه باید بدانی علم نبوت در میان خانواده خود پیامبر است و حکومت بعد از او، در اختیار همان کسی است که اول با او صحبت کردی. امّت چنین صلاح دانستند و راضی شدند. به دوست خود این جریان را نیز می گویی و از او می خواهی که از خلیفه اطاعت کند. جاثلیق در جواب او گفت: فهمیدم منظور تو چیست. من در کار خود یقین دارم، چه اظهار نمایم و چه پنهان.

مردم متفرق شدند، اما عمر از آنها خواست که این جریان را به کسی نگویند و تهدید کرد مبادا کسی موضوع را بازگو کند. گفت: به خدا قسم اگر مردم نگویند مسلمانی را کشت، این پیرمرد و همراهان او را می کشتیم. من آنها را شیاطین می دانم که تصمیم دارند بین این امت اختلاف به وجود آورند و آنها را به تباهی بکشند.

امیرالمؤمنین علیه السّلام به سلمان فرمود: دیدی چگونه خداوند محبت را برای اولیای خود آشکار نمود، اما قوم ما بیشتر از ما نفرت پیدا کردند (با این استدلال)!(1)

توضیح: «مستفزاً» یعنی هدف شما از بیرون رفتن، ناراحت کردن و مباهات کردن بر او و غلبه نمودن بر وی و او را به شک انداختن در دینش می باشد، غرض شما قبول حق از او نیست. در کتاب قاموس «استفزه» را به معنای سبک شمردن و بیرون کردن شخص از خانه اش و ناراحت کردن او گرفته است.(2)

3. فضایل ابن شاذان و کتاب روضه: انس بن مالک گفت: اسقف نجران برای پرداخت جزیه پیش عمر آمد. عمر او را به اسلام دعوت کرد. اسقف گفت: شما

1- . امالی طوسی 8 : 223 - 225
2- . قاموس 2 : 193

می گویید خداوند بهشتی دارد که عرض آن به اندازه آسمان ها و زمین است. پس جهنم کجاست؟ عمر سکوت کرد و جوابی نداد.

جمعیت حاضر گفتند: یا امیرالمؤمنین! جواب او را بده تا خرده به اسلام نگیرد. اما او از خجالت سر به زیر افکند و ساعتی سکوت کرد. ناگهان دیدند درب مسجد را مردی با بازوان خود بست. درست دقت کردند و دیدند که گنجینه علم پیامبر، علی بن ابی طالب علیه السّلام وارد شد. مردم از دیدن آن جناب سخت خوشحال شدند. همه مردم و عمر به احترام او از جای حرکت کردند. عمر گفت: مولای من! کجا بودی که جواب این اسقف را بدهی؟ سؤالی کرد که ما را درمانده گذاشت. جواب او را بده. او می خواهد مسلمان شود. تو نور درخشنده و روشنی بخش تاریکی ها و پسر عموی پیامبر اسلام هستی.

علی علیه السّلام فرمود: چه می گویی اسقف؟ گفت: ای جوان! شما می گویید عرض بهشت به اندازه آسمان ها و زمین است. جهنم کجا است؟ امام علیه السّلام فرمود: وقتی شب فرا می رسد، روز کجا است؟ اسقف پرسید: تو کیستی؟ ای جوان! اجازه بده از این آدم تندخو و بداخلاق سؤالی بکنم. یا عمر! بگو کدام زمین است که خورشید بر آن یک ساعت تابید و دیگر بر آن نتابید؟ عمر گفت: مرا معاف دار از این سؤال. از علی بن ابی طالب سؤال کن. و از آن جناب درخواست کرد که جوابش را بدهد. امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: آن زمین رود نیل است که موسی از میان آن عبور کرد و برایش شکافته شد، خورشید در آن ساعت بر آن زمین تابید که قبل و بعد از آن دیگر نتابید و برای فرعون و سپاهش به هم پیوست.

اسقف گفت: راست گفتی جوان! ای سرور مردم! اینک بگو آن چیست در دنیا که مردم هر چه از آن استفاده می کنند و بهره می گیرند کم نمی شود، بلکه افزایش می یابد؟ فرمود: آن قرآن و علوم است. گفت: راست گفتی! پرسید: آن رسولی که خداوند فرستاد که نه از جنیان بود و نه انسان کیست؟ فرمود: آن کلاغی بود که خدا موقعی فرستاد که قابیل برادرش هابیل را کشت و نمی دانست پیکر برادر خود را چه کند. در این موقع خداوند کلاغی را فرستاد تا زمین را بکاود و به او نشان دهد چگونه جسد برادر را دفن نماید.

گفت: راست گفتی جوان! اینک سؤال دیگری دارم، ولی مایلم این شخص جواب آن را بدهد. و به عمر اشاره کرد. گفت: بگو خدا کجا است؟ عمر خشمگین شد و جوابی نداد. علی علیه السّلام رو به عمر کرد و فرمود: خشمگین نشو تا نگوید تو عاجز از جوابی. عمر گفت: شما به او جواب بدهید. فرمود: روزی خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودم. فرشته ای آمد و سلام کرد. جوابش را داد و فرمود: کجا بودی؟ گفت: در خدمت پروردگارم بالای هفت آسمان. بعد فرشته دیگری آمد و از او پرسید: کجا بودی؟ گفت: نزد پروردگارم در درون زمین هفتم. فرشته دیگری آمد و از او پرسید: کجا بودی؟ گفت: حضور پروردگارم در مشرق آفتاب. فرشته چهارم آمد و پرسید: کجا بودی؟ گفت: در مغرب آفتاب، زیرا جایی خالی از خدا نیست و او در چیزی قرار ندارد و نه بر چیزی هست و نه از چیزی هست؛ کرسیّ او آسمان ها و زمین را فرا گرفته است؛ مثل و مانند ندارد؛ شنوا و بینا است؛ از او ذره ای در زمین پنهان نیست و نه در آسمان نه کوچک تر از ذره و نه بزرگ تر؛ می داند آنچه را که در آسمان ها و زمین است؛ هر نجوایی که سه نفر با هم داشته باشند، خدا چهارمی آنها است و پنج نفری، خدا ششمی آنها است، چه کمتر و چه بیشتر که باشند، خدا با آنها است هر کجا باشند.

وقتی اسقف گفتار امیرالمؤمنین علیه السّلام را شنید، گفت: دست خویش را بده! من گواهی می دهم به لا اله الا الله و محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و اینکه تو خلیفه الله در زمینی و وصی پیامبری و این آقای خشمگین که نشسته و خود را پیوسته بر دوش مردم تحمیل می نماید و کانون خشم است، شایسته این مقام نیست؛ تو شایسته هستی. امام علیه السّلام تبسمی نمود.(1)

توضیح: «محبنطی» شخص خشمگین را گویند.

4. ارشاد القلوب: روایت شده که وقتی عمر بر تخت خلافت تکیه داد، میان مردی از یارانش به نام «حارث بن سنان ازدی» و یکی از انصار، منازعه ای روی داد و عمر منصفانه با قضیّه برخورد نکرد. لذا حارث نزد قیصر روم رفت و از اسلام دست برداشت و همه قرآن را فراموش نمود، جز آیه: «وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْإِسْلامِ دِیناً

1- . فضائل ابن شاذان: 149 - 151

فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِی الْآخِرَهِ مِنَ الْخاسِرِینَ»(1) {و هر که جز اسلام، دینی [دیگر] جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود، و وی در آخرت از زیانکاران است.}

قیصر این آیه را از وی شنید و گفت: من نامه ای حاوی چند سؤال برای پادشاه عرب می فرستم. اگر پاسخ مرا داد، همه اسیران مسلمان را آزاد می کنم، وگرنه دین نصرانی را بر اسیران عرضه می کنم، اگر کسی قبول کرد، او را به عنوان برده می پذیرم و اگر کسی نپذیرفت، او را می کشم.

لذا به عمر نامه ای نوشت و در ضمن پرسش ها، درباره تفسیر سوره فاتحه الکتاب (حمد) سؤال کرد. سؤال دیگر این بود که آبی که نه از زمین است و نه از آسمان چیست؟ سؤال سوم این بود که چیزی که تنفس دارد ولی روح ندارد چیست؟ و سؤال چهارم اینکه عصای موسی چه بود؟ نام آن چه بوده و طول آن چه اندازه بوده است؟! سؤال پنجم هم درباره چند و چون جاریه بکری که در دنیا برای دو برادر است و در آخرت از آن یکی است.

هنگامی که این نامه به عمر رسید و سؤالات را دید، جوابی نیافت. لذا به امام علیه السّلام پناه برد و حضرت برای قیصر نوشت: از علی بن ابی طالب علیه السّلام داماد محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و وارث علم و نزدیک ترین خلق به او و وزیر و صاحب ولایتش، که دستور داد مردم از دشمنانم برائت جویند، نور چشم پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و همسر دخت و پدر فرزند او، به قیصر پادشاه روم. خدا را سپاس می گویم، کسی که جز او خدایی نیست و دانای پنهانی ها و فرستنده برکات است، کسی که خدا او را هدایت نماید، گمراه نمی گردد.

نامه ات رسید و عمر بن خطاب آن را برایم خواند، (جواب سؤال اول) اما اینکه از «نام» خدا پرسیدی، بدان که شفای هر دردی است و به دارویی رهنمون است، و «رحمان» نامی است که جز خدا به آن خوانده نشده، اما رحیم، یعنی: او نسبت به کسی که گناه کرد و سپس بازگشت و ایمان آورد و عمل صالح انجام داد، مهربان است.

1- . آل عمران/ 85

اما «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ» سپاس ما نسبت به خداست، زیرا به ما نعمت داده، اما «مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ»، او در قیامت مالک مردم است و هر کسی که در دنیا شک کننده و جبّار باشد، او را در آتش می اندازد و هر کسی که پیرو بود، لغزش هایش را محو و با رحمت خود به بهشتش می برد. اما «إِیَّاکَ نَعْبُدُ» یعنی ما او را ستایش می کنیم و شریکی برایش قائل نیستیم، «وَ إِیَّاکَ نَسْتَعِینُ» یعنی ما از خدا استعانت می جوییم، تا شیطان گمراهمان نکند، و «اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ» یعنی این است راه روشن و کسی که در دنیا عمل شایسته کند، بر راه راست قرار گرفته است، و «صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ» یعنی نعمتی که پیش از ما به انبیا و صدیقین داد. و ما با این جمله از او می خواهیم که به ما هم بدهد، و «غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ» یعنی نه راه کسانی که به جای شکر کفران نعمت خدا کردند و لذا برخی به میمون تبدیل شدند و برخی به خوک، و اینک از خدا می خواهیم که چون آنان بر ما خشم نورزد، و اما «وَ لَا الضَّالِّینَ» یعنی تو و امثالت ای پرستنده صلیب، پس از عیسی گمراه شده اید، ما از خدا می خواهیم که چون شما گمراه نگردیم.

(جواب سؤال دوم): اما آبی که گفتی نه از آسمان و نه از زمین است، آبی است که بلقیس برای سلیمان فرستاد و آن را از عرق بدن اسب ها در جنگ گرفته بود.

(جواب سؤال سوم): اما اینکه گفتی تنفّس می کند ولی روح ندارد، صبح است که می دمد.

(جواب سؤال چهارم): اما عصای موسی نامش «برینه» (کهف) بود و چون روح می گرفت، زیاد می شد و چون بی روح می گشت، نقص می یافت، ده ذراع طول داشت و از «عوسج» بود که جبرئیل آن را از بهشت برای «شعیب» آورده بود.

(جواب سؤال پنجم): اما جاریه یعنی نخله که در دنیا هم کافری مثل تو دارد و هم مؤمنی چون من و در آخرت فقط از آن مؤمن است و ما از فرزندان آدم هستیم (و برادریم) و نخله در بهشت است نه در جهنم، که در نتیجه مال مؤمن است

و خدا می فرماید: «فِیهِما فاکِهَهٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمَّانٌ»(1) {در آن دو، میوه و خرما و انار است.}

سپس امام علیه السّلام نامه را برایش فرستاد. وقتی که قیصر نامه را خواند، اسیران را آزاد کرد و اهل کشور خود را به اسلام و ایمان به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دعوت کرد. ولی نصارا خواستند او را بکشند و قیصر گفت: من خواستم شما را امتحان کنم، و حال خدا را سپاسگزارم که شما در کار خود راسخید! لذا ساکت شدند و گفتند: ما نیز همین گمان را درباره تو داشتیم. قیصر ایمانش را تا زنده بود کتمان داشت و به اصحاب خاص خود می گفت: کسی که اعتقاد به نبوّت عیسی دارد، باید بداند که او اصحابش را به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بشارت داد و گفت: هر کدام که او را دیدید، سلام مرا به او برسانید؛ او برادر من و بنده و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خداست.

قیصر در حال اسلام از دنیا رفت. وقتی که هرقل به جای وی نشست، این مطلب را به اطلاعش رساندند. او گفت: این مسأله را مکتوم بدارید، زیرا اگر آشکار شود، پادشاه عرب بر ما طمع خواهد کرد و در نتیجه تباه و نابود می شویم، لذا اصحاب قیصر مسأله را پنهان نگاه می داشتند و نصرانیّت تقویت گشت.(2)

5. ارشاد القلوب: «سهل بن حنیف امسیحیان» گوید: با «خالد بن ولید» به خانه راهبان در بین راه شام و عراق رفتیم، کسی از آن بیرون آمد و پرسید: شما کیستید؟ گفتیم: ما مسلمانان امت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هستیم. خالد پرسید: چند سال از عمرت گذشته؟ گفت: دویست و بیست سال. پرسید: چند سال است در این جا ساکن هستی؟ گفت: نزدیک شصت سال. پرسید: آیا کسی را دیده ای که عیسی را دیده باشد؟ گفت: بلی، دو نفر را. گفت: به تو چه گفتند؟ گفت: یکی از آنها گفت: عیسی بنده و رسول و روح خدا و کلمه اوست که به مریم القا کرد، و عیسی مخلوق است نه خالق، من او را تصدیق کردم، و دومی گفت: عیسی پروردگار است، و من او را تکذیب و لعنت کردم.

1- . الرحمن/ 68
2- . ارشاد القلوب: 365 - 368

خالد گفت: چطور اختلاف کردند، در حالی که عیسی را دیده بودند؟ گفت: یکی از آنها دنبال هوا رفت و شیطان کار بدش را در نظرش زیبا جلوه داد و دیگری دنبال حق رفت و خدا هدایتش کرد. خالد پرسید: تورات و انجیل را خوانده ای؟ گفت: آری. گفت: موسی را قبول داری؟ گفت: بلی. گفت: آیا مسلمان می شوی؟ گفت: من پیش از تو اسلام را پذیرفتم، گرچه آن را ندیده و نشنیده ام. خالد گفت: پس تو اکنون به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایمان داری؟ گفت: بلی، چگونه ایمان نداشته باشم، در صورتی که تورات و انجیل را خوانده ام و موسی و عیسی به آمدن او خبر داده اند؟ پرسید: پس چرا در خانه راهبان مانده ای؟ گفت: با این پیری کجا بروم؟ و کسی نبود که مرا به جایی ببرد، اما منتظر شما بودم که بگویم من هم از ملت شما هستم. اکنون بگویید پیامبرتان کجا است؟ گفت: از دنیا رفت، پرسید: وصیّ او تو هستی؟ گفت: نه، امّا مردی از بستگان و اصحاب او هستم. پرسید: پس وصیّ او شما را به اینجا فرستاده؟ گفت: نه، بلکه خلیفه او. پرسید: خلیفه غیر از وصی اوست؟ گفت: آری. گفت: پس چگونه مردم او را انتخاب کردند، در حالی که وصیّ او از عشیره و صحابه خاص اوست؟ گفت: کار شما از آن دو نفری که عیسی را دیدند و اختلاف کردند، عجیب تر است؟ و شما اکنون با پیامبرتان مخالفت کرده و راه آن مرد را (صحابه عیسی) گزیده اید!

در این موقع خالد به کسی که در کنارش ایستاده بود، نگاه کرد و گفت: بلی درست است، ما به دنبال هوس رفتیم و کسی را به جای دیگری برگزیده ایم! و اگر میان من و علی علیه السّلام اختلافی در زمان پیامبر نبود، جز او را انتخاب نمی کردم. «مالک اشتر» و «مالک بن حارث» پرسیدند: چه اختلافی؟ گفت: در شجاعت با او رقابت داشتم و او سوابق و قرابتی داشت که من نداشتم، لذا حسادت قریشی در من ایجاد شد. ام سلمه مرا در این باره نصیحت کرد و من قبول نکردم.

سپس به راهب گفت: خبرهایی که داری، برایمان بگو. گفت: پس از عیسی، تعداد کمی به راه حق رفتند، و دین شما (چون دین مسیح) کهنه می شود و جز دو سه نفر به راه حق نمی روند. و بدانید که با مرگ پیامبرتان، از اسلام دور شدید و پس از مرگ وصیّ اش، باز هم دورتر می شوید و دین شما به طوری کهنه می شود

که نمازها و حجّ و جهاد و روزه تان تباه می گردد، و امانتداری و زکات از میان شما رخت بر می بندد و کتاب خدا و بقیه اهل بیت علیه السّلام در میان شما می مانند. اما پس از رفتن این دو، جز شهادت به توحید و شهادت به رسالت، چیزی باقی نمی ماند. اینجاست که زمان به زیان شما در گردش است، چرا که شما آخرین امّت هستید و به شما قیامت فرا می رسد.

خالد پرسید: شگفت ترین چیزی که در این خانه و پیش از آن دیده ای چیست؟ گفت: یک شب به برکه آبی در کوه رفتم تا وضو بگیرم و مقداری آب با خود بیاورم. در راه نشستم تا کمی استراحت کنم. ناگهان مردی نزدیک من آمد و سلام کرد و جواب دادم. پرسید: آیا گروهی را با چوپانی و گله ای ندیدی که از کنارت بگذرند؟ گفتم: نه، گفت: تعدادی عرب چوپان و گله مرا دزدیده اند. پرسیدم: از کدام مذهبی؟ گفت: از بنی اسرائیل. گفتم: من نیز از بنی اسرائیلم. پرسید: جزو چه دینی هستی؟ گفتم: تو چه دینی داری؟ گفت: من یهودی هستم. من هم گفتم که نصرانی هستم و رویم را از وی برگرداندم. به من گفت: چرا شما به راه خطا رفتید و نماز را رها کردید؟ گفتم: می خواهی مباهله کنیم و خدا را بخوانیم که هر کدام بر باطل بودیم، آتشی بر ما فرود آید؟ سپس دست ها را بالا بردیم، هنوز کلام ما تمام نشده بود که دیدم هم او و هم زمین در زیر پایش می لرزد، سپس آتش گرفت.

مدتی نگذشت که مردی دیگر پیدا شد و پس از سلام و جواب پرسید: مردی را با این خصوصیات ندیدی؟ گفتم بلی و داستانش را برای او گفتم. گفت: دروغ می گویی، لابد او را کشته ای! بعد به من دشنام داد و من با سنگ او را از خود دور کردم و در حالی که می رفت، مسیح و معتقدات مرا دشنام می داد. در این حال ناگهان او نیز آتش گرفت و چون برادرش در زمین ناپدید گشت. من در شگفت بودم که مردی دیگر وارد شد و از آن دو، می پرسید، ولی خوش نداشتم جریان را برایش بگویم و چون برادرش با من بجنگد. پس گفتم: جلو بیا تا برادرانت را به تو نشان دهم. سپس همان موضع را به او نشان دادم. نگاه کرد و دید دود از آنجا متصاعد می گردد. پرسید: این چه دودی است؟ من ماجرا را برایش تعریف کردم و در پاسخ گفت: اگر برادرانم، تو را تصدیق کردند، دین تو را قبول می کنم، وگرنه یا

تو مرا خواهی کشت و یا من تو را می کشم، سپس فریاد زد: ای دانیال (نام برادرش) آیا این مرد درست می گوید؟ گفت: بلی ای هارون، او را تصدیق کن!، آن گاه گفت: شهادت می دهم که عیسی بن مریم فرستاده و روح و کلمه و عبد او بود.

گفتم: سپاس خدایی را که هدایت کرد. گفت: من تو را برای خدا دوست دارم، ولی گوسفند و زن و فرزندانی دارم که باید آنها را اداره کنم. امید است که در قیامت به امیدم برسم، اینک می روم تا آنها را به اینجا بیاورم و در جوارت ساکن شوم.

راهب در ادامه گفت: آن مرد چند روز از من جدا شد و بعد اهل و عیال و گوسفندانش را به همین جا آورد و خیمه ای در نزدیکی من برپا نمود، و مدتی از شبانه روز را در کنار یکدیگر می گذراندیم و برای من یک برادر دینی شد. در یکی از شب ها گفت: فلانی! در تورات چیزی خوانده ام که صفات محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امین را بیان می کند. من گفتم: من هم در انجیل این اوصاف را خوانده ام! سپس هر دو به او ایمان آوردیم و دوستش می داشتیم و آرزوی دیدارش را در سر می پروراندیم.

پیرمرد در ادامه گفت: زمان درازی این مرد در کنار من زندگی کرد، و او از بهترین مردانی بود که دیده بودم. وقتی گوسفندانش را به جایی خشک و بدون علف می برد، اطرافش سبز می شد و در هنگام باران، گوسفندان و خیمه اش در اثر آن مرطوب نمی گشتند و در تابستان به هر کجا می رفت، ابری بر وی سایه می افکند و در میان کارهای خویش، نماز و روزه بسیار به جا می آورد. راهب گفت: وقتی وفاتش نزدیک شد، نزد او رفتم و پرسیدم: علت بیماری ات چه بود؟ گفت: به یاد گناهی افتادم که در جوانی مرتکب گشتم و مدهوش شدم. سپس به یاد گناهی دیگر افتادم و دوباره مدهوش شدم. اکنون دچار بیماری شده ام و نمی دانم به کجا می انجامد. سپس اضافه کرد: اگر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیامبر رحمت را دیدی، سلام مرا به او برسان، و اگر وصیّ او را ملاقات کردی، باز هم سلام مرا به او برسان و تنها وصیّتم همین است. راهب افزود: اکنون شما سلام من و دوستم را به وصیّ محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برسانید.

سهل گفت: وقتی به مدینه مراجعت کردیم، علی علیه السّلام را ملاقات کردم و جریان راهب و سخنان خالد و پیامی که داده بود، برایش بیان کردم. امام علیه السّلام فرمود: بر آن دو نفر و امثالشان سلام باد و همچنین بر تو ای سهل! نگاه دار آنچه را که از خالد گفتی و آنچه او گفت و درباره من بر زبانش جاری گشت. اما ای سهل! خداوند محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را برگزید و چیزی در زمین باقی نماند، مگر اینکه دانستند او پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، مگر شقی ترین جن و انس و عاصیان شان. سهل گفت: بلی کسی در زمین حسرت نبرد، مگر شقی ترین ها و سرکشان آنها.

سهل گوید: مدت ها گذشت و من قضیه را فراموش نمودم. چون خلافت علی علیه السّلام پیش آمد، روزی در رکاب او بودم تا از صفین بازگشتیم و در زمینی بی آب و خشک فرود آمدیم و از تشنگی به امام شکایت بردیم. امام علیه السّلام برخاست و پیاده همراه ما راه افتاد، تا به جایی رسید که گویا آن مکان را می شناخت. سپس فرمود: اینجا را حفر کنید! ما به حفر آن محل پرداختیم و ناگاه سنگی بزرگ پیدا شد. فرمود: آن را بردارید! ما تلاش کردیم که آن را از جا برداریم، اما نتوانستیم. امام علیه السّلام از ناتوانی ما لبخندی زد، سپس با دو دست خود آن را برداشت، گویا در دستش شیء کوچکی بود. پس در زیر سنگ چشمه ای سفید، مانند آینه پیدا شد. فرمود: این هم برای شما! بنوشید و مقدار لازم را بردارید و مرا خبر کنید.

سهل گوید: پس از برداشتن مایحتاج، به امام علیه السّلام گزارش دادیم که نیازمان مرتفع گردید. حضرت بدون ردا و نعلین آمد تا به نزدیک آن سنگ رسید. آن گاه با دست خود آن را در دهانه چشمه گذاشت و بعد با خاک آثارش را محو کرد و فرمود: این چشمه همان چشمه راهب بود، و از همین جا کلام ما را می شنید و ما را می دید. سپس نصرانی را دیدیم که از کوه پایین می آید. وقتی نزد ما رسید، پرسید: بزرگتان کجاست؟ ما هم دست او را گرفتیم و خدمت امام علیه السّلام بردیم. سپس شهادتین را بر زبان جاری کرد و گفت: تو همان وصیّ محمد صلّی اللّه

علیه و آله و سلّم هستی و من سلام خود و دوستم را که از دنیا رفته است، سال ها پیش به وسیله لشکریان به شما فرستاده بودم.

سهل گوید: به امام علیه السّلام عرض کردم که این همان مرد راهب است. امام علیه السّلام از راهب پرسید: از کجا دانستی که من وصی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هستم؟ گفت: پس از چهل سال از درگذشت موسی، وصیّ او «یوشع بن نون» هنگامی که عازم جنگ با جبّاران بود، از این مکان گذشت. یارانش تشنه شدند و از عطش شکوه کردند. یوشع گفت: الآن چشمه ای را که از بهشت نازل شده و آدم آن را استخراج کرده بود به شما نشان می دهم. سپس برخاست و سنگ را کنار زد و خود و اصحابش سیراب شدند. آن گاه سنگ را بر جایش نهاد و گفت: جز نبی یا وصیّ نبی نمی تواند آن را حرکت دهد. گروهی از یارانش تخلّف نمودند و بازگشتند تا چشمه را بیابند، اما نتوانستند. این دیر هم به برکت همان چشمه بنا شده، و چون شما آن را یافتی، دانستم که وصی پیامبری هستی که او را می جویم و دوست داشتم در رکابت جهاد کنم؟

راوی گفت: امام علیه السّلام سلاح و اسبی به او داد و او در نهروان به شهادت رسید و اصحاب امام علیه السّلام از ماجرای او بسیار مسرور شدند. چند نفر پس از رفتن علی علیه السّلام عقب ماندند، ولی هر چه چشمه را جستجو کردند پیدا نکردند و بعد به لشکر پیوستند.

صعصعه بن صوحان گفت: من آن راهب را مشاهده کردم. موقعی که علی علیه السّلام سنگ را از جای کند و مردم سیراب شدند و گفتار او را درباره علی شنیدم، آن روز سهل بن حنیف جریان خالد را با آن راهب برایم نقل کرد.(1)

توضیح: «منافسه» مسابقه در به دست آوردن چیز نفیس است.

1- . اعلام الدین: 368 – 373

1. تفسير امام حسن عسكرى و احتجاج: به اسناد مذكور در ابتداى كتاب از امام حسن عسكرى، از جد بزرگوارش حضرت على بن الحسين زين العابدين عليهم السّلام نقل است كه فرمود: روزى اميرالمؤمنين عليه السّلام در مسجد نشسته بود كه مردى از اهالى يونان كه مدّعى فلسفه و طبّ بود خدمت آن حضرت رسيد و عرض كرد: اى ابوالحسن! خبر جنون دوستت به من رسيده است، آمدم تا درمانش كنم، ولى خبر يافتم كه وفات كرده و فرصتى كه قصد آن را داشتم از دستم رفت. و به من گفته اند كه تو پسر عمو و داماد اويى. اكنون رنگ زرد تو نشان از صفرا دارد، و دو ساق پاى شما بسيار نازک شده، و فكر نمى كنم توان بار سنگين را داشته باشد.

امّا مريضى صفرا؛ دارويش را دارم، ولى در بهبودى و ضخيم شدن ساق پاى شما مرا هيچ قدرتى نيست، و صلاح آن است كه با آن در راه رفتن مدارا كرده و كمتر از آن كار بكشى، و كمتر بار بر پشت و سينه ات گذارى، زيرا دو ساق پاى شما بسيار باريک شده و هيچ ايمنى نيست كه در صورت عدم رعايت شكسته شود.

ولى صفراى شما دارويش اين است- و دارو را خارج نموده- و گفت: اين دارو هيچ اذيّت و فسادى ندارد، و فقط بايد تا چهل روز از گوشت پرهيز كنى، در اين صورت صفرايت بهبود خواهد يافت.

حضرت امير عليه السّلام به او فرمود: اين ها كه از دارويت گفتى موجب كم شدن و بهبود زردى من است. آيا دارويى دارى كه آن را تشديد كرده و به آن زيان رساند؟! مرد يونانىّ گفت: آرى، يک حبّه از اين! (و آن را نشان داد) و گفت: اگر

فرد مبتلا به صفرا آن را بخورد، بی درنگ خواهد مرد، و اگر به آن مبتلا نباشد، حتما گرفتار آن بیماری می شود و همان روز خواهد مرد.

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: این داروی زیان آور را به من ده. پس آن را به وی داد. فرمود: چه مقدار کاری است؟ گفت: دو مثقال از آن سمّی کشنده است، و هر حبّه از آن قادر است یک مرد را از پای در آورد.

پس آن حضرت حبّه را از وی گرفته و قورت داد و به دنبال آن، عرق سبکی کرد. با دیدن این صحنه مرد یونانی به هراس افتاده و گفت: اگر او بمیرد مرا بازداشت نموده و خواهند گفت من او را به قتل رسانده ام و هرگز نپذیرند که او خود او دست به این کار زده است!! پس آن حضرت خنده و تبسّمی فرموده و گفت: ای بنده خدا! اکنون از قبل سرحال ترم و آنچه که تو آن را سمّ پنداشتی، هیچ زیانی به من نرساند.

سپس فرمود: چشمانت را ببند! وقتی چشمش را بست، گفت: باز کن! او چشمانش را باز کرد و به چهره آن حضرت نگریست. دید رنگ آن حضرت از زردی برگشته و سفید و سرخ شده. از دیدن این صحنه به خود لرزید و ترسید. حضرت امیر پس از لبخندی فرمود: پس آن زردی که در صورت من دیدی کجا است؟! گفت: به خدا گویا تو آن نیستی که من دیدم، پیش از این زرد بودی و اکنون همچون گل سرخ شده ای! حضرت فرمود: با همان سمّی که فکر کردی مرا خواهد کشت، آن زردی از بین رفت!

و امّا دو ساق باریک من- و پایش را جلو داده و جامه را بالا زد- به نظر تو باید با آنها در حمل بار مدارا کنم تا به آنها فشار نیامده و نشکند، ولی من به تو نشان خواهم داد که طبّ خداوند از طبّ تو برتر است. در این حال حضرت وزنه ای بسیار سنگین و خارق عادت را بر سر نهاد و حرکت کرد. با دیدن این صحنه حال غش و بیهوشی به مرد یونانی دست داد و بر زمین افتاد!

حضرت فرمود: به رویش آب بریزید! پس به هوش آمد، در حالی که می گفت: به خدا که همچون امروز، چنین صحنه عجیبی ندیده بودم! حضرت فرمود: این قدرت همان دو ساق باریکی است که دیدی. ای مرد یونانی! آیا این در طبّ تو

یافت می شود؟! یونانی گفت: آیا محمّد نیز همچون تو بود؟ فرمود: آیا علم و عقل و قوّت من جز از وجود مبارک آن حضرت می باشد؟ یادم هست که مردی ثقفی که در علم طبّ سرآمد همگان بود، نزد آن حضرت آمد و گفت: اگر شما دچار جنون هستید، من قادر به درمان آن هستم؟

رسول خدا- صلّی اللَّه علیه و آله- در جواب فرمود: آیا مایلی معجزه ای به تو بنمایانم تا به خوبی دریابی که هیچ نیازی به طبّ تو ندارم؟ گفت: آری. فرمود: چه معجزه ای می خواهی؟ گفت: آن درخت خرمای دور را فراخوان تا از ریشه در آمده و کشان کشان نزد تو آید. حضرت فرمود: همین تو را بس است؟ گفت: نه. فرمود: دیگر چه می خواهی؟ گفت: سپس آن را امر کن که به جای خود برگشته و داخل همان زمینی شود که از ریشه در آمده بود. پس معجزه آن طبیب مو به مو انجام شد.

یونانی گفت: این واقعه که از محمّد نقل می کنی، من در آنجا حاضر نبودم که بپذیرم، ولی من درخواست کمتری از تو دارم؛ من از تو دور می شوم و تو مرا بخوان، اگر با اینکه می توانم تو را اجابت نکنم دعوت تو را پذیرفتم، این معجزه خواهد بود.

حضرت فرمود: این تنها معجزه ای برای تو خواهد بود، زیرا تو از جانب خود بدان واقفی که آن را اراده نکردی. من اختیار تو را زایل خواهم ساخت، بی آنکه از من چیزی خواسته باشی، تا آن را فقط معجزه ای از قدرت قاهره خداوند بدانی. و ای یونانی! ممکن است که تو یا دیگری ادّعا کند که با هم تبانی کرده ایم، پس درخواست معجزه ای بنما که آیت و نشانه ای برای همه جهانیان باشد.

یونانی گفت: حال که اختیار را به دست من گذاردی، اقتراح و استدعای من این است که اجزا و شاخه های این درخت خرما را از یکدیگر جدا ساخته و پراکنده کنی. سپس فرمان دهی همه به مکان سابق خود بازگشته و به شکل سابق خود برگردند.

حضرت فرمود: این معجزه ای است که تو رسول من به آن درخت خرمایی، به آن بگو: وصیّ محمّد رسول خدا به اجزایت امر می کند که جدا شده از هم دور شود!

پس یونانی رفت و همان ها گفت. ناگهان مو به مو همان که خواسته بود انجام شد، به طوری که هیچ اثری از آن درخت در آنجا نماند، گویی اصلا درختی آنجا نبوده! با دیدن این صحنه لرزه بر اندام او افتاده و گفت: ای وصیّ محمّد رسول خدا! استدعای اول مرا انجام دادی، استدعای دیگری دارم؛ از آن بخواه که به جای نخست خود رفته و همه اجزایش جمع گردد. حضرت فرمود: تو رسول من در این کاری، به آن بگو: وصیّ محمّد رسول خدا تو را امر می کند مانند حالت نخست خود جمع شده و به جای اول خود بازگردی!

یونانی این ندا سر داد؛ ناگهان بادی برخاست و تمام آن اجزای درخت خرما به هم پیوسته و شاخ و برگ گرد آمده و مانند اول گردید. مرد یونانی گفت: معجزه دیگری استدعا دارم که خوشه ها و خرمای نارس خود را خارج ساخته و رنگ آن از سبزی به زردی و سرخی شده و رطب گشته و برسد، و ما با هر که در محضر شما حاضر باشد، از آن خرما تناول کنیم. حضرت فرمود: تو رسول من به آن هستی، آنچه خواستی به آن امر کن!

پس مرد یونانی همان که امیرالمؤمنین علیه السّلام امر نمود را به زبان آورد و همه مو به مو انجام شد به طوری که خوشه های خرما بر شاخه سنگینی می کرد. یونانی گفت: و استدعای دیگری دارم؛ اینکه خوشه های آن را نزدیک من آری، یا دستم را دراز کنی تا به آنها برسد، و خواست من انجام یکی از آن دو خواسته است، و اینکه هر دو دست مرا دراز نمایی.

فرمود: آن دستی که برای چیدن می خواهی دراز کن و بگو: ای نزدیک کننده دور دست! مرا به آن نزدیک فرما! و دست دیگری که می خواهی خوشه را با آن بگیری، بکش و بگو: ای آسان کننده سختی! دسترسی بدان چه از من دور است را آسان فرما!

پس مرد یونانی همان کرد و همان گفت، پس دو دستش دراز شده و به خوشه رسید، و خوشه دیگر از درخت خرما ساقط گشته بر زمین افتاد و چوب آن خوشه دراز شد و مانند نهال در پیش یونانی راست بایستاد!

سپس حضرت فرمود: اگر آن را تناول کنی و بدان چه از معجزات از من دیدی ایمان نیاوردی، خداوند تو را به اشدّ مجازات عقوبت خواهد کرد تا مایه عبرت افراد عاقل و جاهل از خلق او گردی! یونانی گفت: اگر من این چنین کنم، مسلّما ره عناد پیموده و خود را در معرض هلاک و نابودی انداخته ام. اکنون من شهادت می دهم که تو از خواصّ خداوند بوده و هر چه از خداوند گفتی، همه حقیقت است. پس هر چه می خواهی امر کن تا اطاعتت نمایم.

فرمود: تو را امر می کنم که اعتراف به یکتایی خداوند کنی، و شهادت به جود و حکمت او داده و پروردگار را از هر عبث و فساد و ظلم به بندگان از زن و مرد بری و منزّه بدانی، و اینکه محمّد صلّی اللّه علیه و آله آن کسی است که من وصیّ او - که سیّد آدمیان است - می باشم، و اینکه آن حضرت برخوردار از بالاترین درجه در دارالسّلام است، و شهادت دهی که علی - همو که این معجزات را بر تو نمایان ساخت و تو را متولّی نعمت ها و والی امر خود نمود - بهترین خلق خدا پس از محمّد رسول خدا است، و اینکه او از همه مردم پس از وفات پیامبر، به جانشینی او و عمل به شرایع و احکامش شایسته تر است، و شهادت دهی که دوستان او دوستان خدا و دشمنانش دشمنان خدایند، و اینکه سایر مؤمنین شریک با تو در آنچه تکلیفت نمودم و یار و یاور تو در اوامر من هستند، ایشان بهترین افراد امّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و پاک ترین پیروان من می باشند.

و تو را امر می کنم که با برادران دینی خود که مانند تو محمّد صلّی اللّه علیه و آله و مرا تصدیق نموده و مطیع فرمان او و منند، در آنچه خداوند روزی ات ساخته و مشمول فضل خود ساخته، برابری و مواسات کنی، فقرشان را مرتفع کرده و خلاصه به دادشان برسی، و از میانشان هر آن که با تو در ایمان برابر است، مالت را با او مساوی تقسیم کنی، و آن که بر تو در امور دینی افضل و برتر است، مالت را

برایش ایثار کنی، تا با این کار بر حضرت حقّ معلوم گردد که دین او نزد تو از مال عزیزتر است، و اینکه دوستان خدا نزد تو، از اهل و عیال گرامی تر می باشند.

و تو را امر می کنم که دینت را حفظ کنی، و علمی که به تو سپردم و اسراری که نزد تو نهادم همه را مکتوم داشته و آنها را بر معاندین ما فاش مسازی، وگرنه مورد ضرب و شتم و لعن آنها واقع خواهی شد، نکند سرّ ما را بر افراد غافلی که علیه ما زشتکاری می کنند فاش سازی، و با این کار دوستان ما را گرفتار آزار جاهلان سازی!

و تو را دستور می دهم که در دین خود تقیّه کنی، زیرا خداوند می فرماید: «لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْ ءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقاةً»(1) {مؤمنان نباید کافران را - به جای مؤمنان- به دوستی بگیرند؛ و هر که چنین کند، در هیچ چیز [او را] از [دوستیِ] خدا [بهره ای] نیست، مگر اینکه از آنان به نوعی تقیّه کنید.} و به تو اجازه می دهم در صورت خوف و ترس، (از سر تقیّه) دشمنان را بر ما تفضیل دهی، و حتّی از ما برائت بجویی، و حتّی نمازهای واجب را ترک گویی، زیرا تعریف دشمنان هنگام ترس، نه به آنها سود رساند و نه به ما زیان، و اظهار برائت تو از ما هنگام تقیّه، نه تهمتی بر ما بوده و نه چیزی از ما کم می کند، و اگر تو ساعتی با زبان از ما تبرّی جویی - در حالی که قلبا از موالی مایی- همان روح دوستی در تو باقی خواهد ماند- که قوام موالات به آن است- و با تو محفوظ گردد، که قیام محبّت به آن و جاه تو به آرامگاه خود قرار گیرد، و با این کار ماه ها و سال ها همه دوستان و برادران و خواهران ایمانی ما را از هر زیانی بیمه خواهی کرد، تا اینکه خداوند فرج و گشایشی بر این پریشانی و اندوه ایجاد فرماید، و این اندوه و دلتنگی و گرفتگی خاطر زدوده شود، و این روش بهتر از این است که خود را در معرض هلاک و نابودی قرار داده و عمل دینی و صلاح برادر مؤمنت را از آن قطع کنی.

مبادا مبادا آن تقیّه ای که تو را گفتم ترک کنی، که با این کار خون خود و برادرانت را بیهوده ریخته و اموال خود و ایشان را به نابودی کشانی، و اموالتان را به

1- . آل عمران/ 28

دست دشمنان خدا به تباهی کشانی، با اینکه امر خدا بر اعزاز دوستان است، و در صورت عدم رفتار به دستوراتم، زیان تو بر خود و دوستانت شدیدتر از زیان فرد ناصب و کافر به ما خواهد بود.(1)

توضیح: «ولایخیبک» در نسخه تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام «ولایخیسک» آمده که از ماده «خاس» به معنای نقض پیمان و کنایه از منفعت نبردن است. جوهری گوید: «قمحت السویق و غیره» زمانی گفته می شود که آرد را نرم بکوبد. جوهری گوید: «القصف» به معنای شکستن و «تقصّف» به معنای شکسته کردن است. «سحوق» درخت خرمای بلند را گویند. «حشاشه» باقیمانده روح در بدن مریض را گویند. «نشاط فلان» به معنای خون او به هدر رفت، و خون خودش را هدر داد آمده. «اشاط دمه» به معنای قرار دادن خود در عرضه کشتن است.(2)

1- . تفسیر امام حسن عسکری: 170 – 176 ، احتجاج: 235 - 239
2- . صحاح: 1139

باب پنجم : سؤال های مرد شامی از امیرالمؤمنین علیه السّلام در مسجد کوفه

1.عیون اخبار الرضا و علل الشرایع: احمد بن عامر طائی گوید: علی بن موسی الرّضا علیهما السّلام از قول پدرانشان از حسین بن علی نقل نمود که علی بن ابی طالب علیه السّلام در مسجد جامع کوفه بود که مردی از اهل شام برخاست و گفت: سؤالاتی دارم. حضرت فرمود: برای فهمیدن سؤال کن نه برای اذیّت کردن و به زحمت انداختن! مردم همه خیره خیره نگاه می کردند.

مرد شامی پرسید: اولین چیزی که خداوند خلق کرد، چه بود؟ حضرت فرمود: نور را خلق کرد. مرد پرسید: آسمان ها از چه چیز آفریده شده اند؟ حضرت فرمود: از بخار آب. مرد پرسید: زمین از چه خلق شده است؟ حضرت فرمود: از کف روی آب. مرد پرسید: کوه ها از چه آفریده شده اند؟ حضرت فرمود: از امواج. مرد پرسید: چرا مکّه را امّ القری (مادر آبادی ها) نامیده اند؟ حضرت فرمود: زیرا زمین از زیر آن گسترده شده است.

مرد از آسمان دنیا پرسید که از چیست؟ حضرت فرمود: از یک موج بازداشته شده. آن مرد از طول و عرض ماه و خورشید سؤال کرد. حضرت فرمود: نهصد فرسخ در نهصد فرسخ. و از طول و عرض ستاره سؤال کرد. حضرت فرمود: دوازده فرسخ در همان مقدار. و از رنگ و اسم های آسمان های هفتگانه سؤال کرد. حضرت فرمود: نام پایین ترین آسمان «رفیع» است که از آب و دود می باشد، نام آسمان دوم، «فیدوم» است و به رنگ مس می باشد. آسمان سوم نامش «ماروم» است و به رنگ برنج می باشد. آسمان چهارم نامش «ارفلون» و به رنگ نقره است. آسمان پنجم نامش «هیعون» و به رنگ طلا است. آسمان ششم اسمش «عروس» و

خود یک یاقوت سبز است، و آسمان هفتم به نام «عجماء» بوده و یک مروارید سفید است.

آن مرد از گاو پرسید که چرا چشمش را پایین انداخته و سر به آسمان بلند نمی کند. حضرت فرمود: به خاطر خجالت و شرمندگی از خداوند عزوجل، آن گاه که قوم موسی گوساله را پرستیدند، سرش را به زیر انداخت.

و نیز آن مرد از نام کسی پرسید که دو خواهر را هم زمان در عقد خود داشت. فرمود: یعقوب بن اسحاق که حبار و راحیل را هم زمان در حباله نکاح خود داشت و بعدا این کار تحریم شد و خداوند این آیه را نازل فرمود: «.....وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ»(1) {و جمع دو خواهر با همدیگر بر شما حرام شده است}. و نیز درباره جزر و مدّ سؤال کرد. حضرت فرمود: فرشته ای است به نام رومان که بر دریاها گمارده شده است. هر وقت او پاهایش را در دریا بگذارد، پر و لبریز می شود و هر زمان که پاهایش را در آورد، آب پایین می رود. و نیز از نام پدر جنّ سؤال کرد. حضرت فرمود: نامش شومان است، و او همان است که از شعله آتش آفریده شده است. آن مرد سؤال کرد: آیا خداوند عزوجل پیامبری به سوی جنّ مبعوث نموده است؟ حضرت فرمود: بله، پیامبری به سوی آنان فرستاد به نام یوسف که آنان را به سوی خداوند فرا خواند، ولی آنان او را کشتند.

مرد شامی درباره اسم ابلیس، آن زمان که در آسمان بود سؤال کرد. حضرت فرمود: نامش حارث بود. مرد پرسید: چرا آدم، آدم نامیده شد؟ حضرت فرمود: چون از ادیم (پهنه) زمین آفریده شده است. شامی پرسید: چرا ارث مرد دو برابر ارث زن است؟ حضرت فرمود: به خاطر آن خوشه گندم که سه دانه گندم در آن بود، حوّا یک دانه آن را خورد و دو دانه دیگر را به آدم داد، و لذا مرد دو برابر زن ارث می برد.

مرد شامی پرسید: کدام یک از پیامبران را خداوند مختون خلق فرموده است؟ فرمود: خداوند عزوجل آدم را مختون آفرید و شیث مختون به دنیا آمد و نیز ادریس، نوح، سام بن نوح، ابراهیم، داود، سلیمان، لوط، اسماعیل، موسی و عیسی

1- . نساء / 23

علیهم السّلام و نیز محمّد صلی اللَّه علیه و آله مختون متولّد شدند. مرد درباره مقدار عمر آدم علیه السّلام سؤال کرد. حضرت فرمود: نهصد و سی سال. و نیز درباره اولین کسی که شعر گفت سؤال نمود. حضرت فرمود: آدم. پرسید: شعرش چه بود؟ حضرت فرمود: وقتی از آسمان به زمین آورده شد و خاک و وسعت و هوای آن را دید و قابیل، هابیل را کشت، آدم گفت:

[این] سرزمین (یا شهرها) و اهالی آن تغییر کرده، چهره زمین سیاه و زشت شده است

هر چیز که رنگ و طعمی داشته تغییر کرده، و شادابی آن چهره نمکین کم شده است

طول مدّت زندگی را بر خود غم و اندوه می بینم، آیا می شود از این زندگی راحت شوم؟

چرا اشک نریزم و حال آنکه هابیل در قبر است. قابیل برادرش هابیل را کشت، ای وای آن فرزند نمکین چهره از دستم رفت(1)

ابلیس در جواب گفت:

از این سرزمین (و یا شهرها) و ساکنین آن دور شو، چه اینکه توسّط من، آن فضای وسیع بهشت، دیگر جایی برای تو نداشت

تو و همسرت در زمینی هموار می زیستید و قلبت از آزار دنیا در راحتی بود

ولی از مکر و حیله من دور نشدی تا آنکه آن بهای ارزنده از دستت رفت

و خدای بخشنده به جای بهشت برین به اهل زمین، درخت گز و خمط (گیاه تلخ) داد(2)

پس اگر از خداوند جبّار رحمتی به من بارز نمی شد، تو اکنون از بهشت این چنین بی بهره نبودی و اثری از آن در دست تو باقی می ماند

همچنین آن مرد درباره گریه آدم به خاطر بهشت و مقدار اشک او سؤال نمود. حضرت فرمود: صد سال گریست و از چشم راستش همچون دجله و

از چشم

ص: 96

1- . در کتاب عیون اخبار الرضا از بیت سوم تا اینجا اضافه دارد.
2- . این بیت در کتاب عیون اخبار الرضا اضافه آمده است.

چپش همچون فرات اشک جاری شد.(1) و پرسید: آدم چند بار حجّ بجا آورد؟ حضرت فرمود: هفتاد بار پیاده، و در اولین سفرش «صرد» که به همراه او از بهشت بیرون آمده بود، همراهش بود و مواضع آب را به او نشان می داد. آدم از خوردن «صرد» و «پرستو» منع شد. مرد شامی پرسید: چرا (پرستو) روی زمین راه نمی رود؟ حضرت فرمود: زیرا بر بیت المقدس نوحه سرایی نمود و چهل سال بر آن گریست و همیشه به همراه آدم می گریست و لذا در خانه هایی سکنی گزید و نه آیه از آیات کتاب خداوند عزوجل که آدم در بهشت آنها را می خواند، به همراه داشت و تا قیامت نیز به همراه خواهد داشت، و آن آیات عبارتند از: سه آیه از اول سوره «کهف»، سه آیه از سوره إسراء که عبارتند از: «وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ» به بعد (یعنی آیات 47، 46، 45 از سوره اسراء) و سه آیه از سوره یس، یعنی از آیه «وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا» (یعنی آیات 11، 10، 9). مرد شامی از اولین کافر و ایجادکننده کفر سؤال کرد. حضرت فرمود: ابلیس ملعون. مرد پرسید: نام نوح چه بود؟ حضرت فرمود: نامش «سکن» بود و به این خاطر نوح نامیده شد که 950 سال بر قوم خود نوحه و ناله نمود. مرد از عرض و طول کشتی نوح سؤال کرد، حضرت فرمود: طولش 800 ذراع و عرضش 500 ذراع و ارتفاعش 80 ذراع بود.

بالاخره آن مرد نشست و دیگری برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین ! اولین درخت غرس شده در زمین چه نام داشت؟ حضرت فرمود: «عوسجه»، که عصای موسی نیز از آن بود. مرد پرسید: اولین درختی که در زمین رویید چه بود؟ فرمود: درخت کدو. پرسید: اولین کسی که از اهل آسمان، حجّ بجا آورد که بود؟ حضرت فرمود: جبرئیل. مرد از اولین قسمت زمین که زمان توفان گسترده گردید سؤال نمود. حضرت فرمود: مکان کعبه که زبرجدی سبز بود. مرد درباره باکرامت ترین درّه روی زمین سؤال نمود. فرمود: درّه ای است به نام «سرندیب» که آدم علیه السّلام از آسمان به آنجا فرود آمد. آن شخص از بدترین درّه روی زمین سؤال نمود. حضرت فرمود: درّه ای است در یمن به نام برهوت که از درّه های جهنّم است.

1- . این قسمت نیز در کتاب عیون اخبار الرضا اضافه آمده است.

آن مرد از زندانی که زندانی خود را با خود به همراه می برد سؤال کرد. حضرت فرمود: آن ماهی که یونس بن متی را به همراه خود می برد. و نیز از شش موجودی که از مادر متولّد نشدند سؤال نمود. حضرت فرمود: آدم، حواء، گوسفند ابراهیم، عصای موسی، شتر صالح، خفّاشی که عیسی بن مریم علیهما السّلام آن را ساخت و به اذن خدا به پرواز درآمد. مرد سؤال کرد چه موجودی است که نه از جنّ است و نه از انس و مورد تهمت و افتراء واقع شد؟ حضرت فرمود: گرگی که برادران یوسف بر او دروغ بستند. نیز سؤال کرد: آن چیست که نه از جن است و نه از انس و خدا به او وحی نموده است؟ حضرت فرمود: زنبور، که خدا به او وحی نموده است. پرسید: پاک ترین مکان در روی زمین که نماز در آن جایز نیست؟ حضرت فرمود: بام کعبه. مرد پرسید: کدام قسمت است که مدّتی از روز آفتاب بر آن تابید و بعد از آن ابدا بر آنجا نخواهد تابید؟ حضرت فرمود: دریایی که خداوند آن را برای موسی علیه السّلام شکافت و خورشید بر قعر آن تابید و سپس آب آنجا را فرا گرفت و بعد از آن هرگز نور خورشید به آنجا نخواهد رسید. مرد درباره چیزی که در حال حیات، نوشید و در حال مرگ، خورد، پرسید. حضرت فرمود: آن عصای موسی علیه السّلام بود.

آن مرد از نذیری که قوم خود را انذار کرد و هشدار داد، ولی نه از جنّ بود و نه از انس سؤال کرد. حضرت فرمود: او مورچه ای بود. آن مرد از اولین کسی که دستور ختنه کردن داد سؤال نمود. حضرت فرمود: ابراهیم علیه السّلام. و نیز از اولین زنی که مورد خفض واقع شد، سؤال نمود. حضرت فرمود: هاجر مادر اسماعیل که ساره او را خفض کرد تا قسم خود را اجرا کرده باشد. و نیز از اولین زنی که دامن خود را به زمین کشید سؤال کرد. حضرت فرمود: او هاجر بود که از ساره فرار کرد. و نیز از اولین مردی که لباس خود را به زمین کشید سؤال نمود. حضرت فرمود: قارون. سپس آن مرد از حضرت پرسید: اولین کسی که نعلین پوشید که بود؟ حضرت فرمود: ابراهیم علیه السّلام.

مرد پرسید: کیست که نسبش از همه بهتر و اصیل تر است؟ حضرت فرمود: دوست خدا، یوسف بن یعقوب (اسرائیل اللّه) بن اسحاق ذبیح اللّه ابن ابراهیم خلیل

اللَّه- صلوات اللَّه علیهم. مرد پرسید: شش نفر از پیامبران دارای دو اسم می باشند؛ آنان کدامند؟ حضرت فرمود: یوشع بن نون که همان ذوالکفل است، یعقوب که همان اسرائیل است، خضر که نام دیگرش حلقیا است، یونس که نام دیگرش ذوالنون است، عیسی که نام دیگرش مسیح است، محمّد که احمد نیز نامیده می شود- صلی اللّه علیه و آله. آن مرد در ادامه افزود: چیست که تنفّس می کند، ولی گوشت و خون ندارد، حضرت فرمود: آن «صبح» است. مرد سؤال کرد: پنج نفر از پیامبران که به عربی سخن می گفتند کدامند؟ حضرت فرمود: هود، شعیب، صالح، اسماعیل و محمّد صلی اللّه علیه و آله.

سپس آن مرد نشست و دیگری برخاست و سعی کرد با سؤال هایش حضرت را به زحمت بیندازد. او چنین گفت: در این آیات شریفه: «یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ* وَ أُمِّهِ وَ أَبِیهِ* وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِیهِ* لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ»(1) {روزی که آدمی از برادرش، و از مادرش و پدرش و از همسرش و پسرانش می گریزد، در آن روز، هر کسی از آنان را کاری است که او را به خود مشغول می دارد.} این افراد چه کسانی هستند؟ حضرت فرمود: قابیل از هابیل فرار می کند؛ آن که از مادرش می گریزد موسی است؛ آن که از پدرش (یعنی سرپرستش نه پدر واقعی اش) فرار می کند ابراهیم است؛ آن که از همسرش می گریزد لوط است؛ آن که از پسرش می گریزد نوح است که از کنعان پسرش فرار می کند.

آن مرد پرسید: اول کسی که سکته سبب مرگش شد که بود؟ حضرت فرمود: داود علیه السّلام که در روز چهارشنبه بر منبرش فوت کرد. سؤال کرد: چهار چیز که از چهار چیز دیگر سیر نمی شوند کدامند؟ فرمود: زمین از باران، مادّه از نر، چشم از نگاه کردن و عالم از علم. پرسید: اولین کسی که نقش دینار و درهم را وضع کرد که بود؟ فرمود: نمرود بن کنعان بعد از نوح علیه السّلام. پرسید: اولین کسی که عمل قوم لوط را انجام داد که بود؟ حضرت فرمود: ابلیس، زیرا خود را عرضه کرد. و نیز آن مرد درباره صدای کبوتر راعبیّه سؤال کرد. حضرت فرمود: آنان را که اهل آلات موسیقی و کنیزکان آوازه خوان و قره نی و عود هستند، لعن و نفرین می کند.

1- . عبس / 34-37

مرد درباره کنیه «براق» سؤال کرد. حضرت فرمود: کنیه اش «ابو هلال» است. مرد پرسید: چرا «تبّع» پادشاه، تبّع نامیده شده است؟ حضرت فرمود: زیرا او جوانی بود نویسنده و برای پادشاه قبل از خود نویسندگی می کرد و نوشتن را با جمله «باسم اللّه الّذی خلق صیحا و ریحا» (به نام خداوندی که باد و فریاد را آفرید) آغاز می کرد. پادشاه به او گفت: بنویس «به نام پادشاه رعد.» او گفت: خیر، نوشتن را فقط با نام معبود خودم آغاز می کنم، سپس خواسته تو را در نظر می گیرم. لذا خداوند این ویژگی او را شکر نمود و پادشاهی آن پادشاه را به او اعطا کرد و مردم در این مورد تابع او شدند و لذا تبّع نامیده شد.

آن مرد سؤال کرد: چرا دم بز رو به بالا و عورتش نمایان است؟ حضرت فرمود: زیرا آن هنگام که نوح علیه السّلام آن را به کشتی وارد کرد، از نوح علیه السّلام سرپیچی نمود و آن حضرت او را به زور وارد کرد که در نتیجه دمش شکست. و گوسفند عورتش پوشیده است زیرا خود به داخل شدن به کشتی مبادرت ورزید و لذا نوح علیه السّلام بر دم و عورتش دست کشید و در نتیجه توسط دنبه مستور گردید.

آن مرد از زبان بهشتیان سؤال کرد. حضرت فرمود: زبانشان عربی است. و از زبان اهل جهنّم سؤال کرد. حضرت فرمود: مجوسیّ است. و نیز سؤال کرد که نحوه خوابیدن بر چند وجه است؟ حضرت فرمود: چهار نوع است: انبیاء طاقباز می خوابند و چشمانشان نمی خوابد و در انتظار وحی پروردگارشان می باشد؛ مؤمن بر طرف راست رو به قبله می خوابد؛ پادشاهان و فرزندانشان به سمت چپ می خوابند تا آنچه می خورند بر ایشان گوارا باشد؛ و ابلیس و برادرانش و هر دیوانه و مریضی، دمر می خوابند.

سپس آن مرد نشست و دیگری برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! درباره چهارشنبه و شوم دانستن آن و اینکه آن کدام چهارشنبه است، نظر شما چیست؟ حضرت فرمود: آن آخرین چهارشنبه هر ماه است که محاق می باشد. در آن روز بود که قابیل برادرش هابیل را کشت. در چهارشنبه ابراهیم علیه السّلام در آتش افکنده شد و در چهارشنبه او را در منجنیق نهادند. در چهارشنبه خداوند فرعون را غرق

کرد. در چهارشنبه خداوند قریه لوط را زیر و رو نمود. در چهارشنبه خداوند توفان بر قوم عاد فرستاد. در چهارشنبه باغ (عده ای از ناسپاسان که قصّه اش در سوره قلم آمده است) تباه شد. در چهارشنبه خداوند پشه را بر نمرود مسلّط نمود. در چهارشنبه فرعون قصد جان موسی علیه السّلام کرد. در چهارشنبه سقف بر سر کفّار قومی از اقوام گذشته فرو آمد. در چهارشنبه فرعون دستور ذبح پسران را صادر کرد. در چهارشنبه بیت المقدس خراب شد. در چهارشنبه مسجد سلیمان بن داود در استخر فارس سوزانده شد. در چهارشنبه یحیی بن زکریّا کشته شد. در چهارشنبه آغاز عذاب، قوم فرعون را فرا گرفت. در چهارشنبه خداوند قارون را در زمین فرو برد. در چهارشنبه ایّوب علیه السّلام خانواده و مال و فرزندش را از دست داد. در چهارشنبه یوسف به زندان برده شد. در چهارشنبه خداوند فرمود: «أَنَّا دَمَّرْناهُمْ وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ»(1) {ما آنان و قومشان را همگی هلاک کردیم.} روز چهارشنبه صیحه آسمانی آنان را فرا گرفت، و نیز قوم ثمود روز چهارشنبه شتر را پی کردند. در روز چهارشنبه بر قوم لوط باران سنگ بارید. در روز چهارشنبه بود که سر و دندان پیامبر اکرم- صلّی اللّه علیه و آله- شکست. در روز چهارشنبه عمالقه تابوت را از بنی اسرائیل گرفتند.

و نیز آن مرد درباره ایّام و کارهایی که در آنها می توان انجام داد، سؤال کرد. حضرت فرمود: روز شنبه روز مکر و خدعه است، روز یک شنبه روز کاشتن و ساختن است، روز دوشنبه روز جنگ و خونریزی است، روز سه شنبه روز مسافرت و طلب است، روز چهارشنبه روز تطیّر و بدیمنی است که مردم آن را شوم می دانند، روز پنجشنبه روز وارد شدن بر امراء و برآوردن حوائج است، و روز جمعه روز خواستگاری و ازدواج است.(2)

توضیح: «بشاشه الوجه المليح» شاید مرفوع بودن کلمه «ملیح» به خاطر قطع داشتن به مدح و ستایش است و ممکن است «بشاشه الوجه» منصوب خوانده

1- . نمل / 51
2- . عیون اخبار الرضا 2 : 883

شود و تمییز گرفته شود. و در بعضی نسخه ها بعد از آن دو بیت که حضرت آدم خوانده است، اشعار زیر نیز آمده است:

چرا من اشک نریزم در حالی که هابیل را قبر در برگرفته است

قابیل برادرش هابیل را کشت وای غصه و حزن ! فرزند نمکینم گم شد

«ماباله لا یمشی» مراد این است که چرا پرنده خطاف روی زمین راه نمی رود؟ «العوسج» نوعی خار و مفرد آن «عوسجه» است. فیروزآبادی گوید: «رعبت الحمامه» یعنی کبوتر آواز خوانی اش را بلند کرد و شدید نمود. «مفرقه الذنب» فیروز آبادی گوید: «فرقع فلاناً» به این معنی است که گردن او را تاب داد. «افرنقاع» پرده برداشتن و زایل کردن است.

مؤلف: در بعضی نسخه ها «معرقبه الذنب» آمده است که به معنای دم بریده است، و این کلمه مجازاً به کار رفته است، از قول عرب ها که می گویند: «عرقبه فقطع عرقوبه» یعنی پی پای چهارپا بریده شد. در بعضی نسخه ها «مرفوعه الذنب» آمده است و این آشکارتر در معنا است.

«الحیاء» به مد به معنای عورت چهارپایان دارای سم و درندگان است. «بطحه» بر وزن منعه به معنای به صورت انداختن است.

مؤلف: تفسیر فقرات این حدیث انشاء الله در جایش خواهد آمد.(1)

1- . قاموس 4 : 65

باب ششم : بعضی از احتجاجات امیرالمؤمنین علیه السّلام و جوامع علومی که از موسی علیه السّلام رسیده است

احتجاج: از اصبغ بن نباته نقل است که گفت: ابن کوّاء از امیرالمؤمنین علیه السّلام پرسید: آن کیست که شب و روز می بیند و آن چیست که شب و روز نمی بیند؟ و آن که شب می بیند و روز نمی بیند، و آن که روز نمی بیند و شب می بیند؟

حضرت فرمود: وای بر تو! چیزی بپرس که تو را نفعی رساند، و سؤال بیجا مپرس، وای بر تو! امّا آن که شب و روز می بیند، فردی است که به تمام رسولان و اوصیای گذشته و تمام کتب و انبیاء ایمان آورده و به خداوند و نبی او محمّد نیز مؤمن است، و نیز به ولایت من نیز معترف است، او بینا در شب و روز است. و امّا آن که شبانه روز کور است، فردی است که منکر تمام انبیاء و اوصیاء و کتب گذشتگان است، و با اینکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را درک نموده، به او ایمان نیاورده و ولایت مرا نیز قبول ندارد. پس با این کار خداوند عزوجل و پیامبرش را انکار نموده است، او کور شبانه روز است.

و امّا فرد بینا به شب و کور به روز، فردی است که تمام انبیاء و کتب را قبول دارد و منکر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بوده و ولایت و حقّ مرا قبول ندارد، پس او بینای شب و کور به روز است. و امّا فرد کور شب و بینای روز، فردی است که منکر انبیای گذشته و اوصیاء و کتب است، و محمّد صلّی اللّه علیه و آله را درک و بدو و خداوند ایمان آورده و امامت مرا پذیرفته، پس او کور به شب و بینای به روز است.

وای بر تو ای ابن کوّاء! ما فرزندان ابی طالب هستیم، خداوند اسلام را توسّط ما آغاز کرده و به ما ختم می نماید.

اصبغ بن نباته گوید: وقتی آن حضرت از منبر پایین آمد، به دنبال او رفتم و عرض کردم: سرور من، ای امیرالمؤمنین! با این سخنان دلم را قوی و توانا فرمودی! امیرالمؤمنین علی علیه السّلام به من فرمود: ای اصبغ! هر که در ولایت من شک کند، در ایمان خود به تردید افتاده است. و آن که معترف به ولایت من باشد، در اصل به ولایت خداوند اعتراف نموده است. و ولایت من متّصل به ولایت خداوند همچون این دو انگشت- و آن دو انگشت را جمع فرمود- است؛ هر که به ولایت من اعتراف نماید پیروز و کامیاب است، و منکر آن ناکام و زیان دیده و مایل به آتش است، و هر که به آتش رود، سال های سال در آن بماند.(1)

2. مناقب ابن شهر آشوب: پادشاه روم نامه ای برای معاویه فرستاد و از او سؤالاتی کرد. از آن جمله پرسید: بگو لا شی ء چیست؟ معاویه در جواب فرو ماند. عمرو بن عاص گفت: یک اسب خوب بفرست در سپاه علی علیه السّلام که آن را به قیمت لا شی ء بفروشند، شاید مسأله روشن شود. فرستاده معاویه وارد سپاه امیرالمؤمنین علیه السّلام شد و به علی علیه السّلام برخورد که قنبر همراه او بود. مولی به قنبر فرمود: اسب را قیمت کن!

پرسید این اسب را چند می فروشی؟ گفت: بلا شی ء. فرمود: اسب را از او بگیر! صاحب اسب گفت: لا شی ء را بده! پس او را به صحرا برد و سراب را به او نشان داد و گفت: لا شی ء این است، و فرمود: برو به معاویه بگو! عرض کرد به چه دلیل می گویی؟ فرمود مگر نشنیده ای که خداوند در قرآن می فرماید «یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّی إِذا جاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً»(2) {کارهایشان چون سرابی در زمینی هموار است که تشنه، آن را آبی می پندارد، تا چون بدان رسد آن را چیزی نیابد.}(3)

3. مناقب ابن شهر آشوب: اصبغ گوید: پادشاه روم نامه ای برای معاویه فرستاد که اگر به این سوالات پاسخ دادی، مالیات برایت می فرستم، و الا خودت بیا و ببر. معاویه در جواب فرو ماند. پس آن سوالات را برای امیرالمؤمنین علیه السّلام فرستاد تا به آن پاسخ گوید. حضرت فرمود: اولین چیزی که روی زمین لرزید،

1- . احتجاج: 228 - 229

2- . نور / 39
3- . مناقب ابن شهر آشوب 2 : 425 - 426

درخت خرما بود؛ اولین چیزی که صدا بر آن بلند شد، صحرای یمن بود و آن اولین دشتی بود که آب در آن جریان پیدا کرد و قوس قزح تا وقتی که در آسمان دیده می شود، امان از غرق شدن برای تمام اهل زمین است. کهکشان دروازه هایی است که خدا به روی گروهی باز نموده و سپس آن را بست و دگر بار باز نکرد.

معاویه پاسخ نامه را برای پادشاه روم فرستاد. او گفت: قسم به خدا این پاسخنامه جز از گنج نبوت بیرون نیامده است. پس مالیات به سوی معاویه فرستاد.(1)

4. مناقب ابن شهر آشوب: از امیرالمؤمنین علیه السّلام در مورد جزر و مد دریا پرسش شد. فرمود: فرشته ای موکل دریا به نام رومان هنگامی که گام در دریا می نهد، آب بالا می آید و مدّ ایجاد می شود و زمانی که آن را از دریا بیرون می آورد، آب پایین می رود و جزر به وقوع می پیوندد.(2)

5. مناقب ابن شهر آشوب: ابن کواء پرسید: فاصله بین آسمان و زمین چقدر است؟ فرمود به اندازه ناله مظلومی و دعای مستجابی. پرسید: مزه آب چیست؟ فرمود: مزه زندگی را دارد. پرسید: بین مشرق و مغرب چقدر فاصله است؟ فرمود: به اندازه یک روز راه خورشید. پرسید: آن دو برادر کدامند که در یک روز به دنیا آمدند و یک روز از دنیا رفتند، اما عمر یکی از آنها صد و پنجاه سال و عمر دیگری پنجاه سال بود؟ فرمود: عزیر و عزره برادرش، چون خداوند عزیر را صد سال میراند و بعد زنده اش کرد.

از زمینی پرسید که یک مرتبه بر آن آفتاب تابید. فرمود: آن دریایی بود که برای بنی اسرائیل شکافت. و از انسانی سؤال کرد که می آشامد و غذا می خورد، ولی تغوط ندارد. فرمود: جنین است و پرسید از چیزی که آشامید در حالی که زنده بود و خورد وقتی مرده بود. فرمود: عصای موسی است که آشامید موقعی که در درخت و تر و تازه بود و خورد، وقتی وسایل سحر و جادوگری ساحران را بلعید.

و از زمینی پرسید که در توفان نوح بالای آب قرار گرفت. فرمود: آن محل کعبه است، چون آن زمین مرتفع بود. از متهمی پرسید که نه از جن بود و نه انسان پرسید. فرمود: همان گرگی که برادران یوسف به او تهمت زدند. و سؤال کرد از

1- . مناقب ابن شهر آشوب 2 : 426
2- . مناقب ابن شهر آشوب 2 : 426

کسی که به او وحی شد و نه جن بود و نه انسان. فرمود: خداوند به زنبور عسل وحی کرد. و از پاک ترین سرزمین سؤال کرد که نماز در آن صحیح نیست. فرمود: پشت بام کعبه است. سؤال کرد از پیکی که نه جن بود و نه انسان و نه از ملائکه و شیاطین. فرمود: هدهد «اذْهَبْ بِکِتابِی هذا» {هدهد! نامه ام را ببر} و از برانگیخته ای که نه جن و نه انسان و نه ملائکه و شیاطین بود. فرمود: او همان کلاغی بود که خدا او را فرستاد (تا به قابیل کیفیت دفن هابیل را بیاموزد). و از جانداری که در شکم جانداری بود که بین آن دو قرابت و خویشاوندی وجود نداشت. فرمود: یونس پیامبر که در شکم ماهی بود.

پرسید قیامت چه وقت است؟ فرمود: هنگام مرگ و رسیدن اجل. پرسید: عصای موسی چه بود؟ فرمود: به او اربیه گفته شده و از عوسج بود و به ذراع حضرت موسی هفت ذراع طول داشت و جبرئیل آن را برای شعیب از بهشت آورده بود.(1)

6. مناقب ابن شهر آشوب: ابن عباس گفت: دو برادر یهودی از امیرالمؤمنین علیه السّلام پرسیدند: یکتایی که دو ندارد چیست و دو تایی که سه ندارد تا صد تا که متصل است در تورات و انجیل می یابیم و در قرآن شما می خوانید؟ فرمود: اما واحد، خداوند یکتا است که قهّار است و شریکی ندارد. اما دو تا، آدم و حوا هستند که اولین دو تا می باشند. سه تا جبرئیل، میکائیل و اسرافیل هستند، زیرا آنها سرآمد ملائکه در وحی هستند. اما چهار تا تورات، انجیل، زبور و قرآن است.

اما پنج تا نماز است که خداوند بر پیامبرش و بر امت او نازل نموده که نه بر پیامبران قبل و نه بر امت های پیشین نازل نکرده و شما آن را در تورات می یابید. اما شش تا، خداوند آسمان ها و زمین را در شش روز آفرید. هفت عبارت است از هفت آسمان طبقه طبقه. اما هشت تا بر می دارد عرش خدا را در آن روز و ثمانیه یعنی هشت تا. اما نه تا عبارت است از معجزات نه گانه موسی. اما ده تا این آیه تِلْکَ عَشَرَهٌ کامِلَهٌ است. اما یازده، یوسف به پدرش گفت دیدم که یازده ستاره مرا سجده کردند.

1- . مناقب ابن شهر آشوب 2 : 426 - 427

دوازده عبارت از دوازده ماه است. سیزده، گفتار یوسف است به پدرش که گفت خورشید و ماه را دیدم که برایم سجده می کنند که یازده برادر و خورشید پدرش و ماه مادرش بود. چهارده عبارت است از چهارده قندیل نور که بین آسمان هفتم و حجب آویخته است که به نور خدا می درخشند تا روز قیامت. پانزده، پانزده روز از ماه رمضان گذشته، تمام کتب آسمانی از لوح محفوظ نسخه گرفته شد و به آسمان دنیا آمد.

شانزده صف ملائکه است که اطراف عرش را گرفته اند. هفده اسمی از اسمای خداست که بین بهشت و جهنم نوشته شده که اگر آنها نباشد، چنان شراره آتش زبانه می کشد که هر چه را که در آسمان و زمین است می سوزاند. اما هجده، عبارت از هجده حجاب است که آویخته بین عرش و کرسی است. اگر آنها نباشند، کوه های سخت ذوب می شوند و آسمان ها و زمین و هر چه مابین آنهاست، از نور عرش می سوزد.

نوزده عبارت از نوزده فرشته خازن جهنم است. بیست، زبور است که خداوند بیست روز از ماه رمضان گذشته، بر داود نازل کرد. بیست و یک در آن روز خداوند آهن را برای داود نرم کرد. بیست و دو کشتی نوح بر زمین قرار گرفت. بیست و سه میلاد عیسی مسیح و نزول مائده بر بنی اسرائیل است. بیست و چهار خداوند چشم یعقوب را برگرداند. اما بیست و پنج خداوند با موسی در وادی مقدس بیست و پنج روز تکلم کرد. بیست و شش مقدار درنگ ابراهیم در آتش نمرودیان بود که وقتی سرد و سلامت شد، در آنجا قرار گرفت.

اما بیست و هفت، خداوند ادریس را در بیست و هفت سالگی به مرتبه عالی رسانید. و بیست و هشت، مدت درنگ یونس در شکم ماهی بود. اما سی مقدار قرار خداوند با موسی بود، به مدت سی شب. اما چهل، تمام این قرار بود، «وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ». اما پنجاه، پنجاه هزار سال. و اما شصت، کفاره روزه ماه رمضان است، «فَمَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ فَإِطْعامُ سِتِّینَ مِسْکِیناً». اما هفتاد عبارت است از هفتاد نفری که موسی انتخاب نمود. اما هشتاد باید تازیانه بزنند به تعداد هشتاد تازیانه. اما نود عبارت از نود و نه گوسفند است. اما صد «فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَهَ جَلْدَهٍ» است که هر کدام را صد تازیانه بزنید.

آنها وقتی توضیحات امیرالمؤمنین علیه السّلام را شنیدند، هر دو ایمان آوردند و یکی از آنها در جنگ جمل به شهادت رسید و دیگری در جنگ صفین.(1)

7. مناقب ابن شهر آشوب: آن حضرت در جواب سئوال کننده ای فرمود: آن دو همسری که باید با هم باشند با اینکه زنده نیستند، خورشید و ماه هستند. و نوری که نه از خورشید و نه ماه و نه ستاره و نه چراغ ها است، همان عمود نوری است که خداوند در وادی تیه برای موسی فرستاد. و ساعتی که نه از شب و نه از روز است، همان ساعتی که قبل طلوع خورشید است.

پسری که از پدرش بزرگ تر بود و او پسری داشت که بزرگ تر از خودش بود، عزیر است که خداوند او را در چهل سالگی به پیامبری مبعوث کرد، اما پسرش صد و بیست سال داشت. و آنچه قبله ندارد، کعبه است و کسی که پدر ندارد، مسیح است و کسی که عشیره ندارد، آدم است.(2)

8. الغارات: ابراهیم بن محمد ثقفی سند را به اصبغ بن نباته می رساند که گفت: پادشاه روم نامه ای برای معاویه فرستاد و ده سؤال کرد، اما او چون الاغی که در گل مانده باشد، در پاسخ آنها فرو ماند. پس یک نفر را خدمت امیرالمؤمنین علیه السّلام فرستاد. آن زمان امیرالمؤمنین علیه السّلام در کوفه بود. فرستاده گفت: السّلام علیک یا امیرالمؤمنین! امام علیه السّلام فرمود: تو از رعایای من نیستی؟ جواب داد: آری. مرا معاویه فرستاده تا از شما ده سؤال بکنم که پادشاه روم از او پرسیده و گفته است اگر جواب این مسائل را بدهی، به تو خراج می دهم، وگرنه تو باید به من خراج بدهی. اما معاویه جواب آنها را نمی دانست و مرا فرستاده تا از شما بپرسم.

علی علیه السّلام پرسید: آن سؤال ها چیست؟ گفت: اول چیزی که در زمین تکان خورد چیست؟ اول چیزی که ناله زد در زمین چیست؟ فاصله بین حق و باطل چقدر است؟ فاصله بین مشرق و مغرب چقدر است؟ فاصله بین آسمان ها و زمین چقدر است؟ ارواح مسلمین کجایند؟ ارواح مشرکین کجایند؟ قوس و قزح چیست؟ این مجرّه چیست؟ به فرد خنثی چگونه میراث می رسد؟

1- . مناقب ابن شهر آشوب 2 : 427 - 428
2- . مناقب ابن شهر آشوب 2 : 428

امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: اول چیزی که بر روی زمین تکان خورد درخت خرما بود، و مانند فرزند آدم است که اگر سر او را ببرند، می میرد. وقتی سر خرما را ببرند، یک تنه خشک می ماند. اول چیزی که در زمین ناله کرد، وادی بود در یمن و آن اولین زمینی بود که آب از آن تراوید. بین حق و باطل چهار انگشت فاصله است؛ همان فاصله ای که می گویی چشمم دید و گوشم شنید آنچه را که نشنیده است. و بین آسمان و زمین فاصله طول دید است و دعای مظلوم. و فاصله بین مشرق و مغرب، یک روز تمام برای خورشید است.

ارواح مسلمین در سرچشمه ای در بهشت جای دارند به نام سلمی، و ارواح مشرکین در چاهی از آتش قرار دارند به نام برهوت. اما قوس امان برای اهل زمین است از غرق، وقتی که آن را در آسمان ببینند. اما مجرّه (روشنایی است که در آسمان دیده می شود دو طرف آن را تاریکی فرا گرفته) درب های آسمان است که خداوند آنها را برای قوم نوح گشود و بعد آنها را بست و دیگر باز نکرد. اما فرد خنثی بول می کند، اگر ادرار او از آلت مردی خارج شد که مرد است و اگر از آن خارج نشد، زن خواهد بود.

معاویه این جواب ها را برای پادشاه روم نوشت. او خراج را به معاویه پرداخت و گفت که این جواب ها، جز از کتاب پیامبر خارج نشده اند. این ها چیزهایی است که خداوند در انجیل عیسی نازل کرده است.(1)

9. الغارات: پیرمردی از فزاره گفت: علی علیه السّلام فرمود: از کارهایی که خداوند به نفع شما انجام داده، این است که دشمن شما مسائل دینی خود را برای شما می نویسد.(2)

توضیح: «ایام طراد» روزهای طولانی است و مقصود از آن روزهای تام است.

1- . الغارات 111 - 112
2- . الغارات: 112

باب هفتم : تعلیماتی که امیرالمؤمنین علیه السّلام در چهارصد بخش از مصالح دین و دنیای مسلمان آموزش داده است

1. خصال: محمد بن مسلم از امام صادق علیه السّلام، از پدر بزرگوارش، از جدّش نقل می کند که امیر مؤمنان علی علیه السّلام در یک مجلس، چهارصد درس از مواردی که کار دین و دنیای یک مسلمان را اصلاح می کند، به یارانش آموخت.

فرمود: حجامت بدن را تندرست و عقل را نیرومند می کند. عطر زدن به شارب از اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله و گرامی داشت. دو فرشته نویسنده اعمال هستند. مسواک کردن از کارهایی است که موجب خشنودی خدا و سنّت پیامبر است و دهان را پاکیزه می کند. روغن مالیدن پوست بدن را نرم می کند، قدرت مغز را می افزاید، مجاری آب را در بدن آسان می سازد، خشکی پوست را از بین می برد و رنگ پوست را روشن می سازد. شستن سر چرک و گرد و خاشاک را از بین می برد. مضمضه یعنی آب در دهان گرداندن و استنشاق یعنی آب به بینی کشیدن، سنّت و پاک کننده دهان و بینی است. انفیه در بینی کردن مایه سلامتی سر و تنقیه بدن و از بین برنده دردهای سر است. استعمال نوره موجب نشاط و پاکیزگی تن است.

کفش نیکو به پا کردن مایه نگهداری بدن و یاری به پاکیزگی و نماز است. چیدن ناخن جلوگیری از درد بزرگ است و روزی را زیاد کرده و آن را جلب می کند. ستردن موی زیر بغل، بوی بد را نابود می نماید و آن پاکیزگی و سنّت و از جمله مواردی است که پیامبر پاکیزه صلی الله علیه و آله بدان دستور داده است. شستن دست ها پیش از غذا و پس از آن، موجب افزایش روزی و زدودن چربی از لباس است و دیده را روشن می گرداند. شب زنده داری موجب سلامتی تن و

خشنودی پروردگار متعال و خود را در معرض رحمت الهی قرار دادن و چنگ زدن به اخلاق پیامبران است. خوردن سیب موجب پیراستگی معده است. جویدن کندر دندان ها را نیرومند و بلغم را نابود می کند و بوی دهان را از بین می برد. نشستن در مسجد پس از طلوع فجر تا طلوع خورشید، سریع ترین وسیله در طلب روزی از کوشش در زمین است. خوردن بِه، موجب تقویت قلب ناتوان است و همو معده را پاکیزه کرده و نیروی دل را می افزاید و ترسو را شجاع کرده و فرزند را نیکو می کند. ناشتا خوردن بیست و یک عدد مویز در هر روز، جز درد مرگ، همه بیماری ها را درمان می کند.

آمیزش هر مرد مسلمان با همسرش در شب اول ماه رمضان مستحب است، زیرا خداوند می فرماید: «أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلى نِسائِكُمْ»(1) {در شب روزه آمیزش با همسرانتان بر شما حلال شده است.} به جز انگشتر نقره، انگشتر دیگر به دست نکنید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «دستی که در آن انگشتر آهن است پاک نمی شود.» و هر که بر انگشترش اسم خدا نقش کرده، به هنگام دستشویی رفتن بایستی آن را از دستی که با آن خود را می شوید درآورد.

هر گاه یکی از شما در آینه می نگرد، بگوید: «سپاس خدایی را که مرا آفرید و نیکو آفرید و به من صورت بخشید و زیبا نگارش کرد و آنچه از دیگران نکوهیده بود، در من آراسته داشت و مرا به اسلام گرامی داشت.» وقتی یکی از شما با برادر مسلمانش رو به رو می شود، برای او خود را بیارایید، آن گونه که خود را برای بیگانه آرایش می کنید و دوست دارید او شما را در بهترین قیافه ببیند.

روزه سه روز از هر ماه که یک چهارشنبه میان دو پنجشنبه باشد و روزه ماه شعبان، وسوسه سینه و پریشانی قلب را از بین می برد. شستن و تمیز کردن محل مدفوع با آب سرد، بواسیر را قطع می کند. شستن لباس اندوه و حزن را از بین برده و همان پاک کننده برای نماز است. هرگز موی سفید را نکنید که آن نور مسلمان است و هر که در اسلام از جوانی به پیری رسیده (و مویش سفید شود)، روز رستاخیز برای او نور می گردد.

1- . بقره / 187

مسلمان در حال جنابت نخوابد، و جز با وضو نخوابد، و اگر آبی نیافت با خاک تیمّم کند، زیرا روح مؤمن به سوی خدای متعال بالا می رود و خداوند او را پذیرفته و مبارک قرار می دهد. و اگر هنگام مرگش فرا رسیده باشد، او را در گنجینه رحمتش قرار می دهد و اگر هنگام مرگش فرا نرسیده باشد، او را با فرشتگان امینش می فرستد تا او را به تنش بازگردانند. مؤمن به سمت قبله تف نکند که اگر از روی فراموشی چنین کرد، از خداوند متعال آمرزش بخواهد. مرد در محل سجده فوت نکند، و غذایش را فوت نکند و آشامیدنی خود را فوت نکند، و نیز در تعویذ (دعای بازوبند) خود فوت نکند. مرد در وسط راه نخوابد و از پشت بام در هوا ادرار نکند و در آب گرم ادرار نکند که اگر چنین کرد و مشکلی برای او پیش آمد، جز خودش را سرزنش نکند، زیرا آب و هوا اهلی دارند. مرد به رو نخوابد و اگر کسی را دیدید که به رو خوابیده، بیدارش کنید و او را به آن حال نگذارید. و هیچ یک از شما با حالت کسالت و چرت به نماز نایستد، و در نماز به خود نیندیشد که در پیشگاه خدای بزرگ خود است و تنها برای بنده آن نمازش پذیرفته است که با حضور قلبش اقامه کند. آنچه را که از سفره بیرون می افتد بخورید که به اذن خدا، برای هر کسی که بدان شفا جوید، شفای هر دردی است. هر گاه یکی از شما غذایی بخورد و انگشتانی را که بدان ها غذا خورده بلیسد، خداوند بزرگ می فرماید: خدا تو را برکت دهد.

لباس پنبه ای بپوشید که همان لباس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود که لباس ما نیز هست و ما لباس مو و پشم نمی پوشیم، مگر آن که علّتی داشته باشد. و فرمود: خداوند زیباست و زیبایی را دوست می دارد و دوست دارد که اثر نعمت خود را در بنده اش ببیند. با خویشان خود پیوند داشته باشید، گرچه به سلام کردن باشد. خداوند متعال می فرماید: «وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی تَسائَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلَیْکُمْ رَقِیبا»(1) {از خدایی که مورد بازخواست از او و خویشان هستید، بیم داشته باشید که به راستی خداوند بر شما رقیب و دیده بان است.} روز خود را با گفتار چنین و چنان و چنین و چنان کردیم نگذرانید، چرا که به همراه شما نگهبانانی است

1- . نساء / 1

که شما و ما را نگهبانند. خدا را در همه جا به یاد آورید که او با شماست. بر محمد و خاندان او صلوات بفرستید، چرا که خداوند متعال به هنگام یاد محمّد و دعای بر او و رعایت او، دعای شما را می پذیرد.

غذای گرم را بگذارید تا خنک شود، چرا که چون غذای گرمی به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تعارف کردند، فرمود: «بگذارید تا خنک شود و بشود آن را خورد. خداوند آتش را غذای ما قرار نداده و برکت در غذای خنک است.» به هنگام دفع ادرار، به سمت هوا و رو به باد ادرار نکنید. به کودکانتان چیزی بیاموزید که خدا به وسیله آن به آنها سود دهد، نکند که مرجئه عقاید خود را بدان ها تحمیل کنند. زبان خود را نگه دارید و سلام کنید تا سود ببرید. کسانی که شما را امین دانسته و امانت سپردند، امانتشان را برگردانید، گرچه کشندگان فرزندان پیامبر باشند.

آن گاه که وارد بازار شدید و به هنگام اشتغال مردم، خدا را بسیار یاد کنید، زیرا که کفّاره گناهان شماست و موجب زیادتی حسنات می شود و در زمره غافلان نوشته نشوید. آن گاه که ماه رمضان فرا رسید، سزاوار نیست که بنده سفر کند، چرا که خداوند می فرماید: «فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ»(1) {پس هر کس از شما ماه رمضان را درک کرد بایستی روزه بگیرد.} در شرابخواری و مسح بر کفش تقیّه نیست.

بپرهیزید از اینکه در مورد ما غلوّ کنید، بگویید ما بندگان پرورده ایم و در فضل ما هر چه می خواهید بگویید. هر که ما را دوست می دارد، بایستی طبق رفتار ما رفتار کرده و از ورع و پاکدامنی یاری گیرد، زیرا ورع بهترین کمک در امور دنیایی و آخرتی است. با خرده گیران ما همنشینی نکنید و در نزد دشمنان ما، با آشکار کردن دوستی ما از ما مدح نکنید تا در نزد پادشاهانتان خود را خوار نسازید. خود را به راستگویی ملزم کنید که رهایی بخش است و بدان چه در پیشگاه خداست، رغبت نشان دهید و طاعت خدا را بجویید، و بر آن شکیبا باشید. چقدر زشت است که مؤمن با بی آبرویی وارد بهشت شود. در آنچه از پیش

1- . بقره / 185

فرستادید، در روز رستاخیز به امید شفاعت ما نباشید. خودتان را در روز رستاخیز در میان دشمنانتان رسوا نسازید و در نزد آنان به خاطر متاع پست دنیا، منزلت والای خود را در پیشگاه خدا تکذیب ننمایید. به آنچه خدا دستور داده چنگ زنید که میان یکی از شما و آنچه که آرزو می کند دوست می دارد، فاصله ای جز اینکه قاصد خدا (مرگ) نزد او بیاید نیست و آنچه در نزد خداست، بهتر و ماندگارتر است، و مژده ای از جانب خدا به مؤمن می رسد و چشمش روشن گشته و دیدار خدا را دوست می دارد.

برادران ناتوان خود را تحقیر نکنید، زیرا هر کس مؤمنی را تحقیر کند، خداوند او را با وی در بهشت گرد هم نمی آورد، مگر اینکه توبه کند. آن گاه که دانستی برادر مؤمنت به تو حاجتی دارد، پیش از اظهارش، حاجتش را روا کن. با یکدیگر همکاری، مهربانی و بخشش کنید و همچون منافقی که توصیف می کند ولی انجام نمی دهد، مباشید. ازدواج کنید، زیرا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مواقع بسیاری می فرمود که: «هر کس می خواهد از روش من پیروی کند، بایستی ازدواج کند که همانا از رویه های من ازدواج کردن است. و فرزند بخواهید که من در روز رستاخیز، به فزونی شما بر دیگر امّت ها افتخار می کنم.» از شیر دادن زنان زناکار و دیوانه به فرزندانتان خودداری کنید که شیر آثارش را سرایت می دهد. از خوردن گوشت پرنده ای که سنگدان، خارپس پا و چینه دان ندارد دوری کنید و از خوردن گوشت هر درنده نیش دار و پرنده چنگال دار بپرهیزید، و سپرز نخورید که محل تجمّع خون کثیف است. لباس سیاه نپوشید که لباس فرعون است. از غدّه های گوشت اجتناب کنید که رگ بیماری جذام را تحریک می کند.

در دین قیاس نکنید که برخی از احکام دین قیاس پذیر نیست، و به زودی گروهی خواهند آمد که قیاس می کنند و آنان دشمنان دین هستند و نخستین کسی که قیاس کرد ابلیس بود. و کفش های ویژه ای که دو طرفش یکسان است نپوشید که کفش فرعون است و او نخستین کسی است که چنین کفشی پوشید. با شراب خواران مخالفت کنید، و خرما بخورید که در آن شفای هر بیماری است. از گفتار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پیروی کنید که فرمود: «هر کس یک در، جهت درخواست از

دیگران به روی خود باز کند، خداوند دری از ناداری و فقر به روی او می گشاید.» بیشتر آمرزش بخواهید که روزی را برای شما جلب می کند. هر چه از کارها در توان دارید پیش فرستید که فردای رستاخیز آن را خواهید یافت. از جدال و بگومگو بپرهیزید که تردید به بار می آورد. هر کسی به پروردگار بزرگش نیاز و حاجتی دارد، بایستی در سه وقت آن را بخواهد: ساعتی در روز جمعه و به هنگام زوال آفتاب، و آن گاه که باد می وزد که درهای آسمان گشوده می شود و رحمت فرود می آید و پرندگان آواز می کنند، و ساعتی در پایان شب به هنگام دمیدن سپیده که دو فرشته فریاد می زنند: آیا توبه کننده ای هست که از او توبه پذیرفته شود؟ آیا درخواست کننده ای هست که به او عطا شود؟ آیا حاجتمندی هست که حاجتش برآورده شود؟ پس دعوت خدا را پاسخ دهید. و روزی را میان سپیده دم تا برآمدن آفتاب بخواهید که در خواستن روزی از کوشش در زمین سریع تر اثر می کند و این همان ساعتی است که خداوند روزی را میان بندگانش تقسیم می کند.

منتظر فرج و گشایش باشید و از رحمت خدا نومید مگردید، زیرا محبوب ترین اعمال به سوی خدا، انتظار فرج و گشایش است، مادامی که بنده مؤمن بدان پاینده است. آن گاه که دو رکعت نماز بامداد را گزارید، به خدا توکل کنید که در آن هنگام بهره ها عطا می گردد. با شمشیر وارد حرم نشوید، کسی از شما به هنگام نماز شمشیر پیش روی خود نگذارد که قبله امن است.

آن گاه که به سوی خانه خدا بیرون شدید، حجّتان را با زیارت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و همچنین با زیارت قبرهای دیگری که خداوند حقّ آنها و زیارتشان را برای شما لازم نموده به پایان ببرید که ترک آن جفا و ناسپاسی است و بدین عمل مأمورید و در کنار آن قبور روزی بخواهید. و گناهان اندک را کوچک نشمارید، زیرا که اندک شمرده می شود آید تا بزرگ گردد.

و سجده را طول دهید که هیچ عملی بر شیطان سخت تر از آن نیست که ببیند فرزند آدم در سجده است، چرا که او مأمور به سجده شد و عصیان کرد، ولی آدم بدان مأمور شد و اطاعت کرد و نجات یافت.

بسیار به یاد مرگ و روزی که از قبرهای خود بیرون می شوید و در پیشگاه خدای متعالی می ایستید باشید که یاد مرگ، مصیبت ها را بر شما آسان می سازد. هر گاه چشم یکی از شما درد گرفت، آیه الکرسی را به نیّت اینکه بهبود می یابد بخواند، ان شاء اللّه بهبودی خواهد یافت. از گناهان دوری کنید که هیچ بلا و کمبود روزی نیست، مگر اینکه از ناحیه گناه است. حتی خراش در بدن، به رو بر زمین خوردن و مصیبت. خداوند متعال می فرماید: «وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِير»(1) {آنچه مصیبت به شما می رسد نتیجه عملکرد شماست و خدا از بسیاری می گذرد. }

آن گاه که بر کنار سفره غذا نشستید، زیاد خدا را یاد کنید و سرکشی ننمایید، زیرا آن نعمتی از نعمت های خدا و روزی ای از روز ی های او است که سپاسگزاری و ستایش از آن بر شما واجب است. پیش از آنکه نعمتی از دست شما برود با آن نیکویی کنید که نعمت از دست می رود و در مورد رفتاری که صاحبش با او کرده، علیه او گواهی می دهد. کسی که از خداوند متعال به روزی اندک راضی و خشنود باشد، خداوند نیز از او به عمل اندک راضی می گردد. بپرهیزید از اینکه (در اعمالتان) کوتاهی نمایید که حسرت خواهید برد، آن گاه که حسرت سودی نداشته باشد.

آن گاه که در میدان کارزار با دشمن رو به رو شدید، کمتر سخن گفته و بسیار به یاد خدا باشید، و پشت به دشمن نکنید که پروردگارتان را به خشم آورده و سزاوار غضب او خواهید بود. و آن گاه که دیدید کسی از برادران شما در جنگ زخمی شده یا وامانده گشته یا کسی را دیدید که دشمن شما به او طمع کرده، با جانفشانی به او نیرو ببخشید.

هر چه می توانید کار نیک انجام دهید که از مرگ های بد حفظ می کند. هر کس از شما بخواهد که بداند مقام و منزلت او در پیشگاه خداوند چگونه است، بایستی ببیند که مقام خداوند در نزد او به هنگام گناه چقدر است که مقام او نیز در پیشگاه خدا چنین خواهد بود. بهترین چیزی که مرد در خانه خود برای خانواده اش

1- . شوری / 30

می گیرد، گوسفند است. پس هر کس یک گوسفند در خانه اش باشد، فرشتگان هر روز یک مرتبه او را تقدیس می کنند. و هر که در خانه اش دو گوسفند داشته باشد فرشتگان هر روز دو مرتبه او را تقدیس می کنند و همین گونه در سه گوسفند، می گویند: به شما برکت داده شود.» هر گاه مسلمانی ناتوان گردید، گوشت با شیر بخورد که خداوند متعال در آن دو نیرو قرار داده است. آن گاه که قصد حج کردید، خرید برخی از نیازمندی هایی را که در سفر به شما نیرو می بخشند پیش بیندازید که خداوند متعال می فرماید: «وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّه»(1) {اگر قصد خروج داشتند ساز و برگ آن را آماده می کردند.} و هر گاه یکی از شما در آفتاب بنشیند، پشت به آن نماید که آفتاب بیماری درونی را آشکار می سازد. و چون رحل سفر به سوی بیت اللّه الحرام بستید، بیشتر به خانه خدا نگاه کنید که خداوند یک صد و بیست رحمت در کنار خانه محترم خویش دارد که شصت رحمت از آنها، ویژه طواف کنندگان، چهل رحمت از آن نمازگزاران و بیست رحمت دیگر از آن نگاه کنندگان است. در کنار ملتزم (محلی میان در کعبه و حجرالأسود)، آنچه از گناهانتان را به یاد دارید اعتراف کنید و در عوض آنچه فراموش کرده اید بگویید: «و آنچه نگهبانان تو برای ما نگه داشته و ما فراموش کرده ایم بر ما بیامرز»، زیرا هر کس که در این محل به گناهش اعتراف کند و آنها را بشمارد و به یاد آورد و از خدا آمرزش بخواهد، بر خداوند متعال لازم است که او را بیامرزد. پیش از فرود آمدن بلا دعا کنید که درهای آسمان در پنج وقت برای شما باز می گردد: هنگام بارش باران، به هنگام جهاد، هنگام اذان و هنگام قرائت قرآن، هنگام ظهر و هنگام سپیده دم. هر کس از شما مرده ای را غسل می دهد، پس از پوشانیدن کفن های او، خود غسل کند، و کفن ها را با بخور عطرآگین نکنید و جز با کافور مرده هایتان را خوشبو نسازید که مرده به منزله کسی که احرام بسته است. به کسان خود دستور دهید که بر سر جنازه سخن نیکو بگویند، زیرا آن گاه که پدر بزرگوار حضرت فاطمه دخت محمّد صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، همه دختران بنی هاشم با او هم ناله شدند. آن حضرت فرمود: شمارش (اوصاف میّت) را کنار بگذارید و دعا

1- . توبه / 46

کنید. مرده هایتان را زیارت کنید که آنان به زیارت شما شادمان می گردند و هر کسی حاجت خود را در کنار قبر پدر و مادرش، پس از آن که برای آنان دعا کرد از خدا بخواهد.

مسلمان آینه برادر دینی خود است، پس هر گاه لغزشی از برادر خود، دیدید بر علیه او نباشید، بلکه برای او همچون خودش باشید و او را راهنمایی کرده اندرزش دهید و با او مهربانی کنید، مبادا اختلاف کنید که رشته الفت شما از هم گسیخته می گردد. میانه روی را مراعات کنید تا پیشرفت کرده و امیدوار شوید. هر کس از شما با حیوان چهارپایی به مسافرت رفت، آن گاه که به منزلی رسید، نخست به آن حیوان آب و علف بدهد. به صورت چهارپایان نزنید که آن تسبیح پروردگار خود را می گوید. و هر کس از شما در سفر گم شد یا بر جان خود بیم داشت، پس فریاد زند: «ای صالح! به فریادم برس.» که در میان برادران جنّی شما، جنّی به نام صالح است که به جهت شما شهرها را می گردد و خود را وقف خدمتگزاری برای شما نموده است. پس آن گاه که صدا را بشنود، پاسخ می دهد و گمشده شما را راهنمایی می کند و مرکب او را که فرار کرده، نگه می دارد. هر کس از شما که به جان خود یا گوسفندانش از حمله شیر بیم داشته باشد، خطی به دور آنان کشیده و بگوید: «خداوندا! ای پروردگار دانیال و چاه و پروردگار هر شیر ژیانی! مرا و گوسفندان مرا نگهداری فرما.» و هر کس از شما که از عقرب بترسد، این آیات را بخواند: «سَلامٌ عَلی نُوحٍ فِی الْعالَمِینَ إِنَّا کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِین»(1) {سلام بر نوح در جهانیان، به راستی که ما این گونه به نیکوکاران پاداش می دهیم، بی تردید او از بندگان مؤمن ماست.} هر کس از شما از غرق شدن بیم داشته باشد، بخواند: «بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها إِنَّ رَبِّی لَغَفُورٌ رَحِیم»(2) {به نام خداست روان شدنش و لنگرانداختنش، بی گمان پروردگار من آمرزنده مهربان است} به نام خدایی که پادشاه بر حق است، «ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ

1- . صافات / 79 - 81
2- . هود / 41

جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَهِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُون»(1) {حق معرفت خدا را نشناختند و زمین تماما در روز رستاخیز در قبضه قدرت اوست و آسمان ها پیچیده شده در دست قدرت اوست، پاک و منزّه و بزرگ است از آنچه شرک ورزان نسبت می دهند.}

در هفتمین روز از تولّد فرزندانتان برای آنان عقیقه (گوسفند قربان) کنید و آن گاه که موی سرشان را تراشیدید، هم وزن آن نقره به مسلمانی صدقه بدهید، که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره امام حسن و امام حسین علیه السّلام و دیگر فرزندانش چنین رفتاری کرد. هر گاه به دست سائلی چیزی دادید، از او بخواهید که برای شما دعا کند، که دعای او درباره شما پذیرفته است، ولی در مورد خودش پذیرفته نیست، چرا که آنان دروغ می گویند. و هر که دستش به دست سائل می رسد، دست خود را به طرف دهانش برده و ببوسد که صدقه پیش از آنکه در دست سائل قرار گیرد، در دست خداوند متعال می گیرد، آن سان که خداوند می فرماید: «أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبادِهِ وَ يَأْخُذُ الصَّدَقات»(2) {آیا نمی دانند که خداست همو که توبه را از بندگانش پذیرفته و صدقه ها را می گیرد.} شامگاهان صدقه دهید که صدقه در شب، آتش خشم پروردگار بزرگ را خاموش می سازد.

سخن گفتن را از اعمالتان به حساب آورید تا سخن شما جز در خیر و نیکی کمتر گردد. آنچه را که خداوند به شما روزی داده، انفاق کنید که انفاق کننده به منزله جهادکننده در راه خداست. پس هر کس یقین کند که هر چه انفاق می نماید عوض دارد، کوشش کرده و جان خود را به سخاوت وادار می سازد. هر کس یقین داشته باشد، سپس تردید کند، به دنبال یقینش برود که شکّ یقین را نمی شکند.

گواهی دروغ ندهید و بر سر سفره ای که در آن می خواری می شود ننشینید، که بنده نمی داند که جانش کی گرفته می شود. هر گاه یکی از شما بر سفره غذا نشست، همچون بندگان نشیند و به طور حتم نبایستی یک پای خود را روی پای

1- . زمر / 67
2- . توبه / 104

دیگرش بیندازد و چهار زانو بنشیند که خداوند چنین نشستن را دشمن می دارد و صاحبش را دشمن می دارد. شام پیامبران پس از نماز عشا است و شام خوردن را ترک نکنید که ترک آن موجب ویرانی تن است. تب، پیشاهنگ مرگ و زندان خدا در روی زمین است که از بندگانش، هر کس را که بخواهد در آن زندانی می کند و همان تب، گناهان را می ریزد، همان گونه که کرک از کوهان شتر می ریزد. همه دردها از درون تن است، مگر زخم و تب که این دو از بیرون وارد بدن می شوند. حرارت تب را با بنفشه و آب سرد بشکنید که حرارت آن از گرمای دوزخ است. مسلمان تا زمانی که بیماری بر تندرستی او چیره نشده، به درمان نمی پردازد.

دعا قضای حتمی خدا را برمی گرداند، پس آن را به عنوان ساز و برگ دفاعی خود قرار دهید. برای وضو پس از طهارت ده حسنه است، پس خود را پاکیزه نگه دارید. از کسالت و تنبلی بپرهیزید که هر کس تنبلی ورزد، حق خداوند متعال را نمی پردازد. بوی بد گندیده ای را که آزار می دهد، با آب پاکیزه نمایید. خودتان را بازرسی نمایید که خداوند متعال از میان بندگانش کسی را که کثیف است، به گونه ای که هر کس در کنار او می نشیند از کثافت او رویگردان می شود، دشمن می دارد.

مرد نبایستی در نمازش با ریش خود یا چیزی که او را از نماز مشغول می سازد، بازی کند. به کار خیر پیش از آن که به کار دیگری سرگرم شوید، پیشی گیرید. مؤمن خود در ناراحتی است، ولی مردم از او در آسایش اند. بیشتر سخنان شما بایستی یاد خدا باشد. از گناهان حذر کنید که بنده چون گناه کند، روزی اش از او حبس می گردد. بیماران خود را با صدقه درمان کنید. دارایی خودتان را با پرداخت زکات بیمه کنید. نماز مایه نزدیکی و تقرّب هر فرد پرهیزکاری است. حج جهاد هر فرد ناتوان است. جهاد زن، خوب شوهرداری کردن است. فقر و ناداری همان مرگ بزرگ است. کمی خانواده یکی از دو آسایش است.

اندازه نگه داشتن در زندگی، نیمی از زندگی است. اندوه نیمی از پیری است. هر که میانه روی کرد، تهیدست نشد و هر که مشورت کرد، به زحمت نیفتاد. کار نیک جز در نزد شرافتمند و دیندار شایسته نیست. هر چیزی میوه ای دارد و میوه

کار نیک، شتاب در انجام آن است. کسی که به عوض یقین دارد، در عطیّه بخشنده می گردد. هر کس به هنگام معصیت دست غم بر ران هایش بزند، پاداشش از بین می رود. برترین اعمال انسان، انتظار فرج و گشایش از جانب خداست. کسی که پدر و مادرش را محزون کند، در واقع عاقّ آنان شده است. روزی را با صدقه دادن فرود آورید. پیش از ورود بلا، امواج بلا را با دعا از خود دور سازید، که سوگند به آن که دانه را شکافته و مردم را آفریده، بلا به مؤمن سریع تر از ریزش سیل از بالای تپه به پایین آن و سریع تر از دویدن استرها می رسد. از خداوند از سختی بلا عافیت بخواهید که بلای سخت، دین را از بین می برد.

خوشبخت کسی است که از دیگری پندپذیر شود. خودتان را با اخلاق نیکو تربیت کنید، زیرا بنده مسلمان به وسیله حسن خلقش به درجه کسی می رسد که روزها روزه و شب ها به عبادت می ایستد. کسی که شرابخواری کند و بداند که این کار حرام است، خداوند او را از خبال که چرک و خونی است که از گناهکاران و زنان زناکار می ریزد، سیراب می کند، گرچه آمرزیده شود. در معصیت نذر درست نیست و در قطع پیوند خویشاوندی سوگند صحیح نیست. دعوت کننده به کار نیک بدون انجام آن، همچون تیراندازی است که بدون زه کمان کشد. زن مسلمان بایستی خود را برای همسرش خوشبو سازد. کسی که در راه دفاع از دارایی خود کشته شود، شهید است. فرد مغبون نه مورد ستایش قرار می گیرد و نه پاداشی دارد. سوگند فرزندان بدون اجازه پدر و سوگند زن بدون اجازه همسرش صحیح نیست. یک روز تا هنگام شب نبایستی زبان از سخن فرو بست، به جز برای ذکر خدا.

پس از هجرت از بیابان نشینی، نبایستی دوباره بیابان نشین شد، و پس از فتح و پیروزی، هجرت صحیح نیست. تجارت پیشه کنید که بی نیازی شما از آنچه که به دست مردم است، در آن است. و خداوند بنده با حرفه امین را دوست می دارد. هیچ عملی در پیشگاه خدا از نماز محبوب تر نیست، پس هیچ کاری از کارهای دنیا شما را از اوقات نماز مشغول نسازد، زیرا خداوند گروهی را نکوهش کرده و فرموده:

«الَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُون»(1) {کسانی که از نمازشان بی خبرند}، یعنی آنان از نمازشان غافل بوده و اوقات آن را سبک می انگارند.

بدانید که نیکوکاران از دشمنانتان برای یکدیگر ریا می کنند، ولی خداوند متعال به آنان توفیق نمی دهد و جز عمل خالص نمی پذیرد. عمل نیک کهنه نمی شود، و گناه فراموش نمی گردد و خداوند بزرگوار «مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا وَ الَّذِینَ هُمْ مُحْسِنُون»(2) {با کسانی است که پرهیزکار بوده و کسانی که نیکوکار هستند.}

مؤمن برادر خویش را فریب نمی دهد و به او خیانت نمی ورزد و او را تنها رهایش نمی کند و متّهمش نمی سازد و به او نمی گوید: من از تو بیزارم، (در مورد اشتباهی که) از برادر (دینی) تو (سرزده)، در جستجوی یافتن عذری باش و اگر عذر واقعی بر آن نیافتی، عذری دیگر بر آن بتراش. از جای کندن کوه ها آسان تر از کندن حکومتی است که هنوز وقتش باقی است. «اسْتَعِینُوا بِاللَّهِ وَ اصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ یُورِثُها مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ الْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقِین»(3) {و از خدا یاری بجویید و شکیبا باشید؛ زیرا که زمین از آن خدا است، به هر که بخواهد از بندگانش می دهد و سرانجام از آن پرهیزکاران است.}

پیش از فرا رسیدن کار شتاب نکنید که پشیمان می شوید. و پایان کار را طولانی نبینید که دل هایتان سخت می گردد. به ناتوانانتان رحم نمایید و با مهرورزی به آنان در پی رحمت از خدا باشید. از غیبت مسلمان بپرهیزید که مسلمان غیبت برادر مسلمانش را نمی کند که خداوند متعال از این کار باز داشته و فرموده است: «وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخِیهِ مَیْتا»(4) {برخی از شما غیبت برخی دیگر را ننماید، آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر خود را که مردار است بخورد؟} مسلمان در حال نماز که در پیشگاه خداوند متعال ایستاده، دست هایش را روی هم نمی گذارد که خود را به اهل کفر یعنی مجوس شبیه سازد.

1- . ماعون / 5
2- . نحل / 128
3- . اعراف / 128
4- . حجرات / 12

هر کدام از شما که بر سر سفره غذا می نشیند، بایستی همچون بنده بنشیند و بر روی زمین غذا بخورد و ایستاده نیاشامد.

هر گاه یکی از شما در حال نماز به جانداری (آزار رساننده) برخورد، بایستی آن را زیر خاک کرده و آب دهان به آن بیندازد، یا در گوشه لباس خود بپیچد تا نمازش پایان یابد. برگرداندن صورت به طور کامل از قبله، نماز را باطل می سازد و کسی که چنین کرد، شایسته است که نماز را با اذان و اقامه و تکبیر از نو آغاز کند. هر کس یازده مرتبه پیش از دمیدن آفتاب سوره «قل هو اللّه احد» و به همان تعداد سوره «انا انزلناه» را پیش از طلوع آفتاب بخواند، آن روز گناهی از او سر نمی زند، گرچه شیطان در مورد او بکوشد. از کجروی در دین و از پیروزی مردان (بی دین) بر شما به خدا پناه ببرید. هر کس از ما تخلّف کند نابود می شود.

کوتاه بودن لباس مایه پاکیزگی آن است که خداوند متعال می فرماید: «وَ ثِیابَکَ فَطَهِّر» {لباست را پاکیزه کن}، یعنی دامنت را کوتاه کن. خوردن انگشتی از عسل موجب شفای از هر دردی است، خداوند متعال می فرماید: «یَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فِیهِ شِفاءٌ لِلنَّاس»(1) {از شکم زنبوران شیره ای بیرون می آید که رنگ های گوناگون دارد و در آن برای مردم شفاست.} و این شفا به همراه خواندن قرآن است.

و جویدن کندر بلغم را ذوب می کند. در آغاز غذا خوردن، نخست با نمک شروع کنید که اگر مردم می دانستند که نمک چه خاصیّتی دارد، آن را بر داروی تریاق تجربه شده ترجیح می دادند و برمی گزیدند. کسی که غذایش را با خوردن نمک آغاز کند، هفتاد درد او از آنچه جز خدا نمی داند، از بین می رود. در فصل تابستان بر شخص تبدار آب خنک بریزید که حرارت آن را آرام می کند. در هر ماه سه روز روزه بگیرید که برابر با روزه یک عمر است. و ما دو پنجشنبه را که یک چهارشنبه در میان آن دو است روزه می گیریم، زیرا خداوند دوزخ را در روز چهارشنبه آفریده است. هر گاه یکی از شما در پی حاجتی است، بامداد روز پنج شنبه اقدام کند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خدایا! روز پنجشنبه

1- . نحل / 69

را برای امّت من مبارک گردان.» و آن گاه که می خواهد از خانه بیرون آید، آیه های آخر سوره آل عمران و آیه الکرسی و سوره «انّا انزلناه» و سوره حمد را بخواند که حوائج و نیازهای دنیایی و آخرتی او روا خواهد شد.

بر شما باد که لباس های ضخیم بپوشید که هر کس لباس نازک بپوشد، دینش هم نازک و ناتوان خواهد شد. هیچ کدام از شما با لباس بدن نما در برابر خداوند متعال نایستد. به سوی خداوند متعال توبه نمایید و خود را در محبّت او وارد سازید؛ چرا که «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِين»(1) {خداوند متعال توبه کنندگان و پاکیزگان را دوست می دارد} و مؤمن همواره توبه کننده است. هر گاه مؤمنی به برادرش بگوید: اف! رشته برادری بین آن دو بریده می شود و اگر به او بگوید: تو کافری! یکی از آن دو کافر می گردد. و هر گاه برادرش را متّهم سازد، اسلام در دل او همچون آب شدن نمک در آب، حل می شود. درِ توبه برای کسی که توبه کند، باز است. «تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِذا عاهَدْتُم»(2) {پس به سوی خدا توبه خالص نمایید، باشد که پروردگارتان گناهان شما را بپوشاند. و آن گاه که پیمان بستید، به پیمانتان وفا کنید} که هیچ نعمت و نشاط زندگی از بین نرفته است، مگر به وسیله گناهانی که مرتکب شده اند. و بی تردید خداوند نسبت به بندگانش ستم روا نمی دارد و اگر آنان در آن هنگام با دعا و زاری به استقبال آن می رفتند، نعمتشان زایل نمی شد و اگر آنان به هنگام فرود نعمت و زوال نعمت با نیّت های راستین به سوی خدا پناه برده و سستی نکرده و زیاده روی نمی کردند، البته خداوند هر فسادی را برای آنان اصلاح می کرد و هر شایسته ای را برای آنان باز می گرداند. و هر گاه عرصه بر مسلمانی تنگ شد، از پروردگارش شکوه نکند، بلکه به سوی پروردگارش که کلیدهای کارها و تدبیر آن به دست اوست شکایت برد. در هر کس یکی از سه چیز است: فال بد زدن، تکبر و آرزو. پس هر گاه یکی از شما فال بد زد، به آن اعتنا نکرده و کارش را ادامه دهد و خدا را به یاد آورد. و هنگامی که از تکبر ترسید، با بنده و نوکر خود

1- . بقره / 222
2- . تحریم / 8

هم غذا شده و گوسفند را خود بدوشد. و چون آرزو کرد، از خداوند متعال بخواهد و به سوی او زاری کند و نفسش او را به گناه وادار نسازد. با مردم آن اندازه که شناخت دارند، معاشرت کنید و از آنچه که نمی شناسند واگذارید، و آنها را بر خود و ما مشورانید که امر ما دشوار و سخت است و به جز فرشته مقرّب یا پیامبر مرسل یا بنده ای که خداوند دلش را برای ایمان آزموده، کسی نمی تواند آن را تحمّل کند.

آن گاه که شیطان دل یکی از شما را وسوسه کرد، بایستی به خدا پناه برده و بگوید: به خدا و پیامبرش ایمان آورده و دینم را به او خالص گردانیدم. و هر گاه خداوند متعال به مؤمنی لباس نو پوشاند، وضو گرفته و دو رکعت نماز بخواند که در آن دو سوره حمد و آیه الکرسی و سوره «قل هو اللّه احد» و سوره «انا انزلناه» بخواند، آن گاه خدایی را که عورت او را پوشانده و او را میان مردم زینت داده سپاس گوید. و بسیار بگوید: «هیچ نیرو و توانایی جز از جانب خدای والا و بزرگ نیست.» که اگر چنین کند، خدا را در آن لباس معصیت نکرده و به هر نخی که در آن لباس است، فرشته ای گماشته شود که برای او خدا را تقدیس نموده و برای او آمرزش بخواهد و ترحم نماید.

بدگمانی را از میان خود به دور اندازید که خداوند متعال از این کار باز داشته است. من به همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و خاندانم و دو فرزندانم با هم در کنار حوض (کوثر) هستیم. هر کس ما را بخواهد، بایستی سخن ما را گرفته و به کردار ما عمل نماید، زیرا هر خاندانی افراد نجیبی دارند و شفاعت از برای ماست، و دوستان ما نیز شفاعت خواهند نمود. پس برای ملاقات با ما در کنار حوض از همدیگر پیشی گیرند، زیرا ما دشمنان را از خود می رانیم و دوستان و پیروانمان را از آن سیراب می کنیم، و هر کس شربتی از آن بنوشد، پس از آن هرگز تشنه نگردد. حوض ما سرشار است که در آن دو چشمه آب است که از بهشت در آن می ریزد: یکی از چشمه تسنیم و دیگر از معین (چشمه گوارا) که پیرامون آن زعفران است و ریگ هایش از لؤلؤ و یاقوت است که همان (حوض) کوثر است.

کارها به دست خداست، نه در دست بندگان، و اگر به دست بندگان بود، هرگز دیگری را بر ما برنمی گزیدند، و لیکن خداوند رحمتش را به هر کس که

ص: 125

بخواهد مخصوص می گرداند. پس خدای را در برابر نعمت های اولیه در جهت حلال زاده بودن سپاس گویید.

هر چشمی در روز رستاخیز گریان است و هر دیده ای در روز رستاخیز بیدار، مگر چشمی که خداوند آن را ویژه کرامتش قرار داده باشد و بر هتک حرمتی که از امام حسین علیه السّلام و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله شد گریه کرده باشد. شیعه ما به منزله زنبور است که اگر مردم می دانستند در باطن آنها چیست، آنها را می خوردند. آن گاه که مردی مشغول خوردن غذاست، او را شتاب زده نکنید تا از غذا خوردن فارغ شود، و نیز کسی که بر قضای حاجت گشته تا کارش تمام شود، شتابزده نکنید. هر گاه یکی از شما از خواب بیدار شد، بگوید: «معبودی جز خدای بردبار و کریم، زنده و پاینده نیست که او بر هر چیزی توانا است. منزّه است پروردگار پیامبران و خدای فرستادگان و پروردگار آسمان های هفت گانه و آنچه در آنهاست و پروردگار زمین های هفت گانه و آنچه در آنهاست و پروردگار عرش بزرگ و سپاس از آن پروردگار جهانیان است.» و آن گاه که از خوابش بیدار شد، پیش از ایستادن بگوید: «خداوند مرا بس است، پروردگارم برای من از مردم بس است، بس است کسی که او از آن روزی که بودم برای من بس است. خداوند برای من بس است که خوب کارسازی است.» و هر گاه یکی از شما شب هنگام از خواب برخاست، به اطراف آسمان بنگرد و بخواند: {به راستی که در آفرینش آسمان و زمین- تا- به راستی که تو در وعده گاه خلاف نمی کنی.} سر کشیدن به چاه زمزم درد را از بین می برد، پس از آب آن که در سمت رکن حجرالاسود است بیاشامید که در زیر حجرالاسود چهار چشمه بهشتی است: فرات، نیل و دو چشمه سیحان و جیحان که دو رودخانه اند.

مسلمان نبایستی در رکاب کسی که به فرمان خدا ایمان ندارد و در مورد غنیمت دستور خدا را اجرا نمی کند، به جهاد برود که اگر در چنین جنگی کشته شود، دشمن ما را در منع حقوق ما و ریختن خون ما یاری کرده است و مرگ او مرگ دوران جاهلیت است. یاد ما اهل بیت از دردها، بیماری ها و وسوسه های تردیدآمیز شفاست و آمدن به سوی ما، مایه خشنودی پروردگار بزرگ است. و آن

که دستورات ما را گرفته و عمل کند، فردای قیامت در جایگاه قدس با ما خواهد بود. و آن که منتظر امر ما باشد، همچون کسی است که در راه خدا به خون غلتیده است. هر که جنگ ما با دشمنان را ببیند یا ناله دادخواهی ما را بشنود و ما را یاری نکند، خداوند او را به صورت در آتش می افکند. آن گاه که مردم بیم داشته باشند و راه ها بر آنان تنگ گردد.

ما دروازه فریادرسی آنان هستیم و ما باب حطّه (ریزش گناه) هستیم و آن در سلامتی است که هر کس از آن داخل گردد، رهایی یافته و هر کس باز ماند، نابود می گردد. خداوند به وسیله ما آغاز می نماید و به وسیله ما پایان می دهد و به خاطر ما آنچه را که بخواهد محو می کند و به جهت ما استوار می سازد و به واسطه ما شرّ دوران سخت را برمی گرداند و به خاطر ما باران فرو می فرستد. پس فریبکار (شیطان) شما را از خدا فریب ندهد. از روزی که خدای متعال درهای آسمان را بسته، یک قطره آب از آن فرود نیامده و اگر قائم ما علیه السّلام قیام نماید، آسمان بارانش را ببارد و زمین گیاهش را برویاند و کینه از دل بندگان زدوده شود و درندگان و چهارپایان با یکدیگر در صلح و آشتی باشند، تا آنجا که زنی از عراق تا شام راه بیفتد و جز بر سبزه زاران گام ننهد و زیور و زینت خود را بر سر داشته باشد، هیچ درنده ای او را به هیجان نیاورده و او از هیچ چیزی نترسد.

اگر بدانید که جایگاه شما در میان دشمنتان و بردباری شما بر آزاری که می شنوید چقدر والاست، قطعا چشم هایتان روشن می گردد. و اگر مرا از دست بدهید، پس از من کارهایی را خواهید دید که هر کدام از شما آرزوی مرگ کند از آنچه که از منکران و تجاوزکاران حق خدا و بیم بر جان خود ببیند. پس در چنین روزی {همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید.} و بر شما باد بردباری و نماز و تقیّه. بدانید که خداوند متعال از بندگانش کسانی را که رنگارنگ هستند دشمن می دارد. پس، از حق و ولایت اهل حق برکنار نشوید، زیرا اگر کسی به جای ما دیگری را برگزیند، نابود می گردد و دنیا از دستش فوت شده و با حسرت از دنیا می رود.

هنگامی که یکی از شما به خانه اش وارد شد، به اهل خانه سلام دهد و بگوید: سلام علیکم ! و اگر کسی در خانه نباشد بگوید: سلام بر ما از جانب پروردگارمان ! و بایستی هنگام ورود به خانه اش سوره «قل هو اللّه احد» را بخواند که فقر را از بین می برد. به کودکان خود نماز یاد دهید و آن گاه که هشت ساله شدند، جهت نماز خواندن مورد بازخواست قرار دهید. از نزدیک شدن به سگان بپرهیزید، کسی که سگ در حال رطوبت به او برخورد، خود را بشوید و اگر خشک باشد، بر لباس خود آب بپاشد.

هر گاه از حدیث ما چیزی که معنایش را نمی فهمید شنیدید، آن را به خود ما بازگردانید و در مورد آن توقف کنید و تسلیم شوید تا حق بر شما آشکار گردد و از فاش کنندگان راز و عجول مباشید. تندروان و غالیان به ما بازگشته و کوته ورزان بازمانده که در حق ما کوتاهی کرده اند، بایستی به ما بپیوندند. هر کس به ما چنگ زند، به ما ملحق می شود و هر کس به جز راه ما گام بردارد، غرق می شود. برای دوستان ما فوج هایی از رحمت خدا و برای دشمنان ما فوج هایی از خشم خداست، و راه ما میانه روی و در دستورات ما رشد و راهیابی است.

در پنج مورد شک نمی شود: نماز وتر، نماز جمعه، دو رکعت نخست از نمازهای واجب، نماز صبح و نماز مغرب. و هر گاه بنده ای وضو نداشته باشد، قرآن نخواند تا وضو بگیرد. آن گاه که در نمازید، هر سوره ای که می خوانید رکوع و سجود آن را به طور کامل به جای آورید. مرد در پیراهنی که حمایل وار به تن کرده، نماز نخواند که از کارهای قوم لوط بوده است. نماز خواندن برای مرد در لباسی که دو طرف آن را به گردنش گره زده و پیراهنی ضخیم که دگمه هایش را بسته، کفایت می کند. مرد نبایستی بر صورت یا فرشی که در آن تصویر باشد سجده کند و اگر تصویر در زیر پایش بود یا چیزی بر آن بیندازد که آن را بپوشاند، جایز است. مرد نباید درهم هایی را که تصویر دارد در حال نماز در لباسش گره زند، و جایز است که آن درهم ها را اگر می ترسد، در کیسه ای یا در لباس دیگر قرار دهد و به کمرش ببندد. مرد نبایستی بر خرمن گندم و خرمن جو و به هیچ نوع خوردنی سجده کند، و نیز نباید بر نان سجده نماید. و مرد تا نام خدا را بر زبان نیاورده وضو نگیرد تا

اینکه بسم اللَّه گوید و پیش از دست زدن بر آب بگوید: «به نام خدا و با خدا، خداوندا! مرا از توبه کنندگان و پاکیزگان قرار ده.» آن گاه که از وضویش فارغ شد بگوید: «گواهی می دهم که معبودی جز خدا نیست که یکتاست و شریکی ندارد و گواهی می دهم که محمّد بنده و فرستاده اوست.» که در این هنگام سزاوار آمرزش خواهد بود.

کسی که با شناختن حق نماز، نماز خواند آمرزیده می شود. مرد نبایستی در هنگام نماز واجب نماز نافله بخواند؛ مگر عذری داشته باشد که پس از آن در صورت امکان قضا نماید، خداوند می فرماید: «الَّذِینَ هُمْ عَلی صَلاتِهِمْ دائِمُون»(1) {کسانی که همواره در نمازند}، یعنی کسانی که همواره آنچه شب از آنان فوت می شود در روز، و آنچه در روز از آنان فوت شده در شب قضا می کنند. در وقت نماز واجب، قضای نماز نافله نمی شود. نخست نماز واجب را بخوان، آن گاه هر چه خواستی نماز دیگر بخوان.

نماز در مکه و مدینه برابر هزار نماز است و انفاق یک درهم در راه حج، برابر با هزار درهم است. مرد بایستی در نمازش خشوع داشته باشد که هر کس دلش برای خدا خاشع شد، اعضای بدنش خاشع شده و با چیزی بازی نمی کند. قنوت در نماز جمعه پیش از رکوع رکعت دوم است و در رکعت نخست سوره حمد و سوره جمعه خوانده می شود و در رکعت دوّم سوره حمد و منافقین. در هر دو رکعت پس از دو سجده بنشیند تا اعضای بدن شما آرام گیرد، سپس برخیزید که ما چنین می کنیم.

هنگامی که یکی از شما در پیشگاه خداوند متعال ایستاد، دست خود برابر سینه اش بلند کند و آن گاه که یکی از شما در برابر خداوند بوده، بایستی سینه اش را جلو برده و کمرش را راست نگه داشته و خم نشود. و هر گاه یکی از شما از نمازش فارغ شد، باید دو دست خود را به آسمان بلند کرده و در دعا زیاده روی کند.

1- . معارج / 23

عبداللَّه بن سبا گفت: ای امیر مؤمنان! مگر خدا در همه جا نیست؟ فرمود: چرا. گفت: پس چرا بنده دست هایش را به سوی آسمان بلند کند؟ فرمود: مگر در قرآن نمی خوانی که فرموده است: «وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُون»(1) {روزی شما و آنچه بدان وعده داده شده اید در آسمان است.} پس روزی را جز از جایی که برای آن مشخص است می توان خواست که جای معیّن روزی و هر چه خدا وعده داده آسمان است. بنده از نمازش برنمی گردد تا آنکه از خدا بهشت را بخواهد و به او از آتش دوزخ پناه برده و از او بخواهد که از حورالعین به او همسر دهد. هر گاه یکی از شما برای نماز ایستاد، بایستی نماز وداع کننده بخواند. و لبخند نماز را قطع نمی کند، ولی قهقهه باعث قطع نمازش می شود. هنگامی که خواب به دل راه یافت، وضو واجب می شود و هر گاه در حال نماز خواب بر چشمت غلبه کرد، نماز را قطع کن و بخواب، زیرا تو نمی دانی به خود دعا می کنی یا نفرین می نمایی یا شاید به خودت نفرین می کنی.

هر کس ما را به دلش دوست داشته و با زبانش یاری مان کند و در رکاب ما با دستانش با دشمنانمان بجنگد، او در بهشت با ما و در درجه ما خواهد بود. و کسی که ما را به دلش دوست داشته و با زبانش ما را یاری کند و در رکاب ما با دشمنانمان جنگ نکند، او از آن که گفتیم دو درجه پایین تر خواهد بود. و هر که ما را به دلش دوست داشته و با زبان و دستش یاری نکند، او در بهشت خواهد بود. و هر که ما را به دلش دشمن داشته و با زبانش و دستش بر علیه ما ضرر رساند، او با دشمن ما در آتش خواهد بود. و هر که ما را به دلش دشمن داشته و با زبانش بر ما ضرر بزند، او در دوزخ خواهد بود. و هر که ما را به دلش دشمن داشته باشد و به ما با زبان و دستش ضرر نزند، او در آتش خواهد بود. به راستی که بهشتیان به خانه های شیعیان ما می نگرند، همان گونه که آدمی به ستارگان آسمان می نگرد.

هر گاه از سوره های تسبیح دار را که در اواخر قرآن است خواندید، بگویید: «پاک و منزّه است خدای والا»، و هر گاه آیه «إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی

1- . ذاریات / 22

النَّبِی»(1) {به راستی که خدا و فرشتگانش بر پیامبر صلوات می فرستند} را خواندید، پس بر او صلوات بفرستید؛ چه در نماز باشید یا در غیر آن.

در بدن چیزی که از چشم کمتر شکر خدا کند نیست، پس هر چه او می خواهد به او ندهید، مبادا که شما را از یاد خدا غافل سازد. آن گاه که سوره «تین» را خواندید، در آخرش بگویید: «و ما بر این امر از گواهان هستیم.» وقتی خواندید: «بگویید به خدا ایمان آوردیم»، بگویید: «به خدا ایمان آوردیم» تا برسید به «مسلمون.» هنگامی که بنده ای در تشهد در دو رکعت آخری در حال نشسته بگوید: «گواهی می دهم که معبودی جز خدایی که شریکی ندارد نیست و گواهی می دهم که محمّد بنده و فرستاده خداست، «وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُور»(2) {و به راستی که قیامت فرا رسنده است و تردیدی در آن نیست و خداوند آنچه را که در گورهاست بر می انگیزاند}، آن گاه اگر حدثی از او سر زد، نمازش به پایان رسیده است.

خداوند به چیزی که سخت تر از پیاده رفتن به خانه اش باشد، پرستش نشده است. خیر را در سم و گردن شتران به هنگام آمد و رفتشان بخواهید. اینکه نبیذ «سقایه» نامیده شده، به این جهت است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دستور داد کشمشی را که از طائف برای حضرتش آورده بودند، بخیسانند و در حوض زمزم بریزند که آبش تلخ بود و حضرت می خواست تلخی آن بشکند. پس اگر آب کشمش کهنه شد از آن نیاشامید. هنگامی که مرد برهنه شود، شیطان به او نگریسته و طمع می کند، پس خود را بپوشانید، مرد نباید لباس خود را از رانش دور کرده و در میان گروهی بنشیند. کسی که چیزی را که بوی آزار دهنده دارد بخورد (مثل سیر یا پیاز)، نبایستی به مسجد نزدیک شود. مرد بایستی در سجده نماز واجب، قسمت اخیر بدن خود را بلند کند. هر گاه یکی از شما بخواهد غسل کند، بایستی از دو بازوی خود آغاز کرده و آنها را بشوید. هنگامی که نماز خواندی، باید خودت

1- . احزاب / 56
2- . حج / 7

قرائت و تکبیر و تسبیح را بشنوی، و آن گاه که از نماز فارغ شدی، به سمت راست خود برگردان.

از دنیا توشه بگیر که بهترین توشه ای که از آن برمی گیری پارسایی است. از بنی اسرائیل دو امّت گم شدند: یکی در دریا و دیگری در خشکی. پس چیزی که حلال بودنش را نمی شناسید نخورید. هر کس دردی را که به او رسیده سه روز از مردم پنهان دارد و به خدا شکوه کند، بر خدا لازم است که او را از آن درد شفا بخشد.

دورترین حال بنده از خدا هنگامی است که همّتش شکم و شهوت جنسی اش باشد. مرد نباید به سفری برود که در آن به دین و نمازش بیمناک است. به چهار چیز شنوایی داده شده: پیامبر، بهشت، دوزخ و حورالعین. پس هنگامی که بنده نمازش به پایان رسید، باید به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله صلوات بفرستد و از خدا بهشت را درخواست کند و از آتش به خدا پناه ببرد و از او بخواهد که حورالعین را به همسری او درآورد، زیرا کسی که به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله صلوات بفرستد، پیامبر صلی الله علیه و آله صلواتش را می شنود و دعای او به بالا برده می شود. و کسی که از خدا بهشت را درخواست کند، بهشت می گوید: پروردگار من! آنچه بنده ات خواست، به او عطا کن. و کسی که از آتش پناه ببرد، آتش گوید: ای پروردگار من! بنده ات را از آنچه که به تو پناه آورد پناهش ده. و کسی که حورالعین بخواهد، آنها می گویند: خداوندا! آنچه بنده ات خواست به او عطا کن. غنا (ساز و آواز) نوحه سرایی شیطان به خاطر بهشت است.

هر گاه یکی از شما بخواهد بخوابد، دست راستش را زیر گونه راستش بگذارد و بگوید: «به نام خدا پهلویم را به خاطر خدا و بر ملّت ابراهیم و دین محمّد صلی الله علیه و آله و ولایت کسی که خداوند اطاعت او را واجب فرموده، بر زمین نهادم. آنچه خدا بخواهد می شود و آنچه نخواهد نمی شود.» هر کس این دعا را به هنگام خواب بخواند، از دزد و پیشامد مهلک و ویرانی خانه در امان می ماند و فرشتگان بر او آمرزش می خواهند. کسی که به هنگام رفتن به بستر خود سوره «قل هو اللّه احد» را بخواند، خداوند متعال برای او پنجاه هزار فرشته می گمارد که آن

شب او را پاسداری نمایند. و هر گاه یکی از شما بخواهد بخوابد، پهلو بر زمین نگذارد تا اینکه بگوید: «جان، دین، خانواده و فرزند و دارایی و سرانجام عمل خود و هر چه را که پروردگارم روزی ام کرده و در دسترس من قرار داده، به پناه عزّت و شکوه خدا و عظمت خدا و جبروت خدا و سلطنت خدا و رحمت خدا و مهربانی خدا و آمرزش خدا و نیروی خدا و توانایی خدا و جلال خدا و رفتار خدا و ارکان خدا و گردآوردن خدا و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و به توانایی خدا بر آنچه بخواهد سپردم از شرّ جانوران سمّی و خزنده گزنده و از شرّ پری و آدمی و از شرّ هر چیزی که بر روی زمین می جنبد و از شر آنچه که «وَ ما یَخْرُجُ مِنْها وَ ما یَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَ ما یَعْرُجُ فِیها»(1) {از زمین بیرون می آید و از شرّ آنچه که از آسمان فرود می آید و آنچه بر آسمان بالا می رود} و از شر هر جنبنده ای، «آخِذٌ بِناصِیَتِها إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیر»(2) {که تو گیرنده زمام او هستی، به راستی که پروردگارم بر راه راست است و او بر هر چیزی تواناست و هیچ نیرو و توانایی نیست مگر از جانب خدای والا و عظیم} که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با این دعا حسن و حسین علیه السّلام را تعویذ نمود و به ما نیز چنین دستور می داد.

و ما گنجینه داران دین خدا هستیم؛ ما چراغ های درخشان دانش هستیم. آن گاه که پرچمدار و مهتری از ما از دنیا رود، مهتر و پرچمدار دیگری پدیدار گردد. کسی که از ما پیروی کند گمراه نمی گردد و هر که ما را انکار کند، راه نمی یابد. هر کس دشمن ما را به ضرر ما یاری کند نجات نمی یابد و آن که ما را به دشمن بسپارد، هرگز یاری نگردد. پس به جهت طمع دنیا و دارایی اندکی که از دست شما رفتنی است و شما نیز از آن جدا خواهید شد، از حد ما باز نایستید، زیرا کسی که دنیا را بر آخرت ترجیح دهد و به جای ما آن را برگزیند، فردا (رستاخیز) حسرت بزرگی به او دست خواهد داد و این است معنای گفتار خداوند که: «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ

1- . سبأ / 2
2- . هود / 56 و مائده / 120

یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللَّهِ وَ إِنْ کُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِین»(1) {مبادا کسی گوید: ای حسرت و اندوه بر آنچه درباره خدا کوتاهی نمودم؛ گر چه از خوارشدگان می باشم.} کودکان خود را از چربی (که از خوردن غذای چرب آلوده شده اند) بشویید، زیرا شیطان چربی مانده از غذا را می بوید و کودک در حال خواب می ترسد و دو فرشته نویسنده از آن اذیّت می بینند. نخستین نگاهتان به زن از آن شماست، ولی نگاه دیگری در پی آن ننمایید و از فتنه حذر کنید. شرابخوار دائم آن گاه که به ملاقات خدا می رود، همچون بت پرست خدا را ملاقات می کند. حجر بن عدی گفت: ای امیر مؤمنان! شرابخوار دائم چه کسی است؟ فرمود: کسی که هر وقت شراب پیدا کرد بنوشد.

کسی که مست کننده ای بنوشد، تا چهل شبانه روز نمازش پذیرفته نمی شود. هر کس به مسلمانی سخنی گوید که هدفش کاستن از شخصیّت او باشد، خداوند متعال او را در میان خبال (چرک و خون دوزخیان و زنان زناکار) زندانی می کند تا دلیلی برای گفته خود بیاورد. مرد نباید با مرد دیگر در زیر یک روانداز بخوابد. همچنین زنی نباید با زن دیگر در زیر یک روانداز بخوابد و کسی که چنین کند، واجب است تأدیب شود که همان تعزیر است.

«دبّا» را که نوعی کدوست بخورید که مغز را زیاد و تقویت می کند و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از آن خوشش می آمد. پیش از غذا و پس از آن ترنج بخورید که خاندان محمّد علیه السّلام چنین می کردند. گلابی دل را جلا داده و دردهای درونی را آرامش می بخشد.

آن گاه که شخصی به نماز ایستد، ابلیس از روی رشک به او نگاه می کند، به جهت اینکه می بیند که رحمت خدا او را فرا گرفته است. بدترین کارها، کارهای نوظهور (بدعت ها) است. بهترین کارها آن است که مایه خشنودی خدای متعال باشد. هر که دنیا را بپرستد و آن را بر آخرت ترجیح دهد، سرانجام ناگواری خواهد داشت.

1- . زمر / 56

آب را مایه خوشبویی سازید. هر کس از خدا به آنچه که به او قسمت کرده خشنود و راضی گردد، بدنش آسوده می گردد. کسی که زندگی و عمرش را در کاری که او را از خدای متعال دور می کند صرف کند، زیان کرده است. اگر نمازگزار بداند که چقدر از جلال خدا او را فرا گرفته است، دوست نمی دارد که سر از سجده اش بردارد.

بپرهیزید از اینکه کارهایتان را به تأخیر اندازید. به انجام آنچه که در توانتان است مبادرت کنید. آنچه روزی شماست به زودی با ناتوانی شما هم به شما خواهد رسید و آنچه به زیان شماست، هرگز نمی توانید با هیچ راهی آن را از خود دور سازید. امر به معروف کنید و از کارهای بد بازدارید و به آنچه که به شما می رسد، صبر کنید. نور مؤمن شناخت حق ماست. بدترین کوری ها برای کسی است که از دیدن برتری ما کور باشد و با ما دشمنی ورزد، بدون اینکه گناهی از ما نسبت به او سر زده باشد، جز اینکه ما او را به حق فرا خوانده ایم و دیگران او را به سوی فتنه و آشوب و دنیا فرا خوانده اند، او آنها را گرفته و آشکارا از ما بیزاری جسته و دشمنی می کند.

پرچم حق به دست ماست، هر که در سایه آن درآید بر او سایه می افکند و هر کس بدان پیشی کند، کامیاب گردد و هر کس از آن باز ماند، نابود گردد و هر که از آن جدا شود، سرنگون گردد و هر کس بدان چنگ زند نجات یابد. من رئیس و پیشوای مؤمنان هستم و مال و ثروت رئیس و پیشوای ستمگران است. به خدا سوگند! مرا جز مؤمن دوست نمی دارد و به جز منافق دشمن نمی دارد.

آن گاه که برادرانتان را ملاقات کردید، با هم دست دهید و اظهار خوشرویی و شادمانی نمایید تا از یکدیگر جدا شوید تا آنچه بار گناه بر گردنتان است، برداشته شود. هر گاه یکی از شما عطسه کرد، به او دعا کرده و بگویید: «خدا تو را رحمت کند» و او در پاسخ بگوید: «خداوند شما را آمرزیده و رحمت کند.» خداوند متعال می فرماید: «وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها»(1) {و آن گاه که تحیّتی به شما گفته شد، بهتر از آن گویید یا همان را بازگردانید.} با دشمن

1- . نساء / 86

خود دست بده، گرچه دوست نداشته باشد، زیرا این از دستورات خدا بر بندگانش است که می فرماید: «ادْفَعْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَهٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ وَ ما یُلَقَّاها إِلَّا الَّذِینَ صَبَرُوا وَ ما یُلَقَّاها إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِیم»(1) {با بهترین وجه دفاع نما تا کسی که میان تو و او دشمنی است گویی دوستی صمیمی است و این روش را فرا نمی گیرد مگر کسانی که صبر کرده و فرا نمی گیرد مگر کسی که دارای بهره بزرگی است.} سخت ترین مجازاتی که در مورد دشمنت می کنی، این باشد که درباره او خدا را اطاعت کنی و برای تو کافی است که ببینی دشمنت معصیت خدای متعال را انجام می دهد. دنیا در گردش است، پس بهره خود را از آن به نیکوترین وجه برگیر تا نوبت تو فرا رسد.

مؤمن بیدار، مراقب و بیمناک است، و در انتظار یکی از دو پیشامد خوب است: (فرج دنیایی و سعادت آخرتی)، و از بلا به این جهت می ترسد که مجازات گناه او باشد، به رحمت پروردگارش امیدوار است. مؤمن از بیم و امید خالی نیست، از آنچه پیش فرستاده بیمناک است، از جستجوی آنچه خدا به او وعده داده غفلت نمی کند و از آنچه که خداوند او را بیم داده ایمن نیست. شما آبادکنندگان زمین هستید، همان کسانی که خداوند شما را در آن جای داده تا ببیند چگونه رفتار می کنید. پس در آنچه از شما می بیند مراقب باشید! از شاهراه حرکت کنید تا اینکه دیگران جای شما را نگیرند. هر کس عقلش کامل است، رفتارش نیکوست و در دینش نیکو بنگرد: «سابِقُوا إِلی مَغْفِرَهٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّهٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِین»(2) {به سوی آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که به پهنای آن آسمان ها و زمین است و برای پرهیزکاران مهیّا شده است، بشتابید.} زیرا شما بدان هرگز دست نخواهید یافت، مگر با پارسایی. کسی که زنگار گناه گیرد، از یاد خدا کور شود.

1- . فصلت / 34 - 35
2- . حدید / 21 و آل عمران / 133

هر کس دستور پیشوای الهی را ترک کند، «لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِین»(1) {خداوند شیطانی به او بگمارد که همنشین او گردد. } چرا مخالفان شما در گمراهی خودشان از شما بیناتر و در صرف مالی که در دست دارند، از شما بخشنده ترند؟ این نیست مگر اینکه شما به دنیا اعتماد کردید و به ستم کشیدن راضی شدید و به مال اندک دنیا حرص ورزیدید و در مورد آنچه وسیله عزّت و شکوه و نیکبختی شما و نیروی شما بر ستمگران شما بود، کوتاهی کردید. نه درباره آنچه که خدا به شما دستور داده از او حیا می کنید و نه برای خود اندیشه می کنید و شما هر روز در ستمی تازه هستید و شما از خوابتان بیدار نمی شوید و سستی شما به پایان نمی رسد. آیا نمی بینید که شهرها و دین شما هر روز ضایع تر می گردد و شما در غفلت دنیا به سر می برید؟ خداوند متعال به شما می فرماید: «وَ لا تَرْکَنُوا إِلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُمُ النَّارُ وَ ما لَکُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِیاءَ ثُمَّ لا تُنْصَرُون»(2) {به کسانی که ستمگرند اعتماد نکنید که آتش شما را فرا گیرد و جز خدا برای شما دوستانی نیست و آن گاه یاری نمی شوید. }

فرزندانتان را نامگذاری کنید و اگر نمی دانید که پسر است یا دختر، نامی برای آنان انتخاب کنید که بر مرد و زن اطلاق می شود، زیرا فرزندان سقط شده که آنها را نامگذاری نکرده باشید، در روز رستاخیز به هنگام ملاقات با شما، به پدرشان گویند: چرا مرا نامگذاری نکردی؟ که پیامبر خدا محسن علیه السّلام را پیش از تولدش نامگذاری کرد.

بپرهیزید از اینکه سر پا ایستاده آب بیاشامید که موجب درد بی درمانی است، مگر آنکه خداوند او را عافیت بخشد. آن گاه که بر چهارپایان سوار شدید، خدای متعال را به یاد آورید و بگویید: «سُبْحانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما کُنَّا لَهُ مُقْرِنِینَ وَ إِنَّا إِلی رَبِّنا لَمُنْقَلِبُون»(3) {پاک و منزّه است کسی که این حیوان را مسخّر ما ساخته و ما توانایی آن را نداشتیم و به سوی پروردگارمان بازگشت خواهیم نمود. } هر گاه یکی

1- . زخرف / 36
2- . هود / 113
3- . زخرف / 13 - 14

از شما به سفر رود بگوید: «خداوندا! تو همراه من در سفر و باری که در پشت کشیده می شود و جانشین من در خانواده و مال و فرزندانم می باشی.» و چون در منزل فرود آمدید، بگویید: «مُنْزَلًا مُبارَکاً وَ أَنْتَ خَیْرُ الْمُنْزِلِین»(1) {خداوندا! ما را در منزل با برکتی فرود آور که تو بهترین فرود آورندگانی.} آن گاه که برای خرید چیزی از نیازمندی های خود به بازار می روید، به هنگام ورود به بازار بگویید: «گواهی می دهم که خدایی جز خدای یکتا نیست که شریکی ندارد و گواهی می دهم که محمد بنده و فرستاده اوست. خداوندا! من از کالاهای زیان آور و سوگند دروغ به تو پناه می برم و به تو از کسادی پناه می برم».

کسی که پس از نماز خواندن منتظر فرا رسیدن نماز دیگر باشد، از زیارت کنندگان خدای متعال به شمار می آید و بر خداوند متعال لازم است که زائرش را بزرگ داشته و آنچه می خواهد عطایش فرماید. آن که حج و عمره به جای آورد، مهمان خداست و خداوند آمرزش را به او بی دریغ عطا می کند.

کسی که به کودکی که هنوز شعور ندارد نوشابه مست کننده بدهد، خداوند متعال او را در میان خبال که چرک و خون دوزخیان و زنان زناکار است زندانی می کند تا برای کاری که کرده دلیلی بیاورد. صدقه برای مؤمن سپر بزرگ از آتش است و برای کافر، وسیله حفظ مال اوست که به زودی عوض صدقه اش به او داده می شود و بلاها از او گردانده می شود، ولی در جهان آخرت بهره ای ندارد.

دوزخیان به وسیله زبان به آتش افکنده می شوند و نوریان به وسیله زبان نور بخشیده شده اند، پس زبان خود را نگهدارید و آن را به یاد خدا مشغول سازید. پلیدترین کارها آن است که گمراهی بار آورد و بهترین دستاوردها، کارهای خیر است. بپرهیزید از اینکه صورت بکشید (بسازید) که در روز رستاخیز از آن بازپرسی خواهید شد. و چون خاشاکی از تو به وسیله فردی گرفته شد، بگو: «خداوند آنچه را که خوش نداری از تو دور سازد.» آن گاه که از حمام بیرون آمدی و برادرت به تو گفت: «حمام و آب گرمت خوش باد!»، بگو: «خداوند

1- . مؤمنون / 29

خاطرت را آسوده سازد!» و آن گاه که برادرت به تو گفت: «خداوند بر تو سلام فرستد!» بگو: «و تو را نیز خداوند سلام فرستاده و در بهشت جای دهد!»

در جاده و شاهراه ادرار و دفع مدفوع نکن. درخواست کردن پس از مدح و ثناگویی است، پس نخست خدای را ثنا گویید، آن گاه نیازمندی های خود را درخواست کنید. خدا را ثنا گویید و او را مدح کنید، پیش از آنکه نیازمندی ها را بخواهید. ای کسی که دعا می کنی! چیز نشدنی و غیر حلال را درخواست مکن. آن گاه که بخواهید که به نوزاد پسری مبارک باد گویید، بگویید: «خداوند این بخشش را برای تو مبارک گرداند و او را به رشد رسانده و نیکی او را به تو روزی کند.» و هر گاه برادرت از مکّه باز آمد، میان دو چشمش و دهانش را که با آن حجرالاسود را بوسیده - که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن را بوسیده - ببوس، و چشمش را ببوس که با آن به خانه خدای متعال نگریسته است، و پیشانی و صورتش را ببوس و به هنگام مبارکبادش بگوید: «خداوند حجّ تو را بپذیرد و کوششت را سپاس فرماید و آنچه هزینه کردی عوض دهد و این سفر را آخرین سفر حجّ تو قرار ندهد.»

از افراد پست دوری نمایید که پست کسانی هستند که از خداوند نمی ترسند و کشندگان پیامبران در میان آنهایند و دشمنان ما از آنها هستند. به راستی که خداوند متعال توجّهی بر زمین کرد و ما را برگزید و برای ما شیعه ای برگزید که ما را یاری کرده، در شادی ما شاد و در غم و اندوه ما اندوهگین گردند و مال و جان خود را در راه ما ببخشند. آنان از ما بوده و به سوی ما خواهند آمد. از شیعیان ما نیست بنده ای که گناهی را مرتکب شود که ما او را از آن بازداشته ایم، آن گاه بمیرد تا اینکه به بلایی گرفتار شود که گناهانش را پاک نماید، این بلایا در ثروت یا در فرزندان یا در جانش می باشد تا آنکه خدا را ملاقات کند که گناهی نداشته باشد و اگر گناهی بر او بماند، به هنگام مرگش (جان کندن) به او سخت گیرند.

شیعه ما به هنگام مردن، صدّیق و شهید از دنیا می رود، چرا که امر ولایت ما را تصدیق کرده و به خاطر خداوند متعال، در راه ما دوستی و دشمنی کرده و به خدا و پیامبرش ایمان آورده است. خداوند متعال می فرماید: «وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ

أُولئِکَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُم»(1) {و آنان که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده اند، همینان در پیشگاه پروردگارشان صدّیقان و شهیدان هستند، آنان پاداش و نورشان را دریافت خواهند کرد.}

بنی اسرائیل به هفتاد و دو گروه پراکنده شدند و به زودی این امّت به هفتاد و سه گروه پراکنده خواهند شد که یک گروه در بهشت است. کسی که راز ما را فاش نماید، خداوند سختی آهن را به او بچشاند. در هفتمین روز تولّد، فرزندانتان را ختنه کنید و گرما و سرما شما را از این کار باز ندارد، زیرا ختنه موجب پاکیزگی بدن نوزاد است و به راستی که زمین از ادرار کسی که ختنه نشده زاری می کند.

مستی چهار نوع است: مستی شراب، مستی ثروت، مستی خواب، مستی پادشاهی. هنگامی که یکی از شما خواست بخوابد، باید دست راستش را زیر گونه راستش بگذارد، زیرا نمی داند که از خوابش بیدار می شود یا نه. دوست دارم که مؤمن در هر پانزده روز یک مرتبه نوره بکشد.

ماهی کمتر بخورید که گوشت بدن را ذوب می کند و بلغم را می افزاید و تنفس را دشوار می سازد. نوشیدن تدریجی شیر هر دردی را درمان است، به جز مرگ. انار را با پیه آن بخورید که معده را دبّاغی می کند و دانه ای از انار که در معده جای می گیرد، تا چهل شب مایه زندگی دل و روشنی بخش جان و امانی از بیماری وسوسه شیطان است. سرکه، خوب نان خورشتی است که صفرا را می شکند و دل را زنده می کند. کاسنی بخورید که هر بامداد قطره ای از قطره های بهشتی بر آن است. آب باران بنوشید که بدن را پاکیزه می سازد و بیماری ها را دفع می کند. خداوند متعال می فرماید: «وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطانِ وَ لِيَرْبِطَ عَلى قُلُوبِكُمْ وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدام»(2) {و آبی از آسمان فرود می آورد تا شما را پاکیزه نموده و پلیدی شیطان را از شما زدوده و دل های شما را استوار ساخته و گام های شما را ثابت و استوار نماید.}

1- . حدید / 19
2- . انفال / 11

هیچ دردی نیست مگر آنکه در سیاه دانه درمان و شفای آن است؛ مگر مرگ. گوشت گاو بیماری آور است و شیرش درمان و روغنش شفاست. بهترین غذا و درمان برای زن باردار خرما است. خداوند متعال به مریم علیه السّلام می فرماید: «وَ هُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَهِ تُساقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیًّا فَکُلِی وَ اشْرَبِی وَ قَرِّی عَیْنا»(1) {درخت خرما را بجنبان تا خرمای تازه ای برای تو بیفتد، پس بخور و بیاشام و دیده خود را روشن ساز.} کام فرزندانتان را با خرما بردارید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با حسن و حسین علیه السّلام چنین کرد.

هر گاه یکی از شما خواست با همسرش آمیزش نماید، شتاب نکند که زنان را نیازهایی است. هر گاه یکی از شما زن بیگانه ای دیده و از او خوشش آمد، با زن خود همبستر شود که در همسرش همان است که دیده است، البته نگذارد که شیطان به دلش راه یابد، و چشمش را از آن زن بیگانه بگرداند و اگر همسری ندارد، دو رکعت نماز بگذارد و خدا را فراوان ستایش کند و بر پیامبر و خاندانش صلوات بفرستد، آن گاه از فضل خداوند درخواست کند که خداوند با مهربانی خود به او چیزی می دهد که او را بی نیاز می سازد. چون یکی از شما با همسرش همبستر شود، باید کمتر حرف بزند، چرا که حرف زدن در چنین حالی موجب لال شدن فرزند می شود. هیچ یک از شما در آن حال به درون آلت تناسلی همسرش ننگرد که شاید چیزی ببیند که خوشش نیاید و نیز موجب کوری (فرزند) می شود. هنگامی که یکی از شما خواست با همسرش آمیزش کند، باید بگوید: «خداوندا! من به دستور تو اندام جنسی او را بر خود حلال نمودم و به امانت تو آن را پذیرفتم. پس اگر فرزندی از او برای من مقدّر کرده ای، آن را فرزند پسر کامل گردان و برای شیطان در او بهره و شریکی قرار نده.» حقنه یکی از چهار روش درمانی است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بهترین چیزی که با آن درمان می کنید حقنه است که شکم را فربه کند و درد درون را پاک کرده و بدن را نیرومند می سازد. از بنفشه به عنوان انفیه استفاده کنید، و بر شما باد حجامت. هر گاه یکی از شما بخواهد با همسر خود همبستر گردد، از آمیزش در اول ماه ها و نیمه های آن خودداری کند،

1- . مریم / 25 - 26

زیرا شیطان در این دو موقع فرزند می جوید و شیطان ها در این دو وقت می خواهند در فرزند شریک شوند. پس می آیند و به هنگام بسته شدن نطفه شرکت می جویند. از حجامت و نوره کشیدن در روز چهارشنبه خودداری کنید که چهارشنبه روز نحس همیشگی است و در آن روز دوزخ آفریده شده است. و در روز جمعه ساعتی است که هر کس در آن حجامت کند می میرد.

در تحف العقول این روایت با تغییر مختصری نقل شده که به واسطه اعتماد بیشتری که به این نسخه حاصل بود، ما از خصال نقل کردیم. در تحف العقول است که هر گاه خواستید به مستراح بروید، بگویید: «بسم الله اللهم امط عنی الاذی و اعذنی من الشیطان الرجیم.» وقتی نشست بگوید: «اللهم کما اطعمتنیه طیّبا و سوغتنیه فاکفنیه.» وقتی چشمش به مدفوع خویش افتاد، بعد از فراغ بگوید: «اللهم ارزقنی الحلال و جنبی الحرام.»

پیامبر اکرم فرمود: هیچ بنده ای نیست، مگر اینکه خداوند فرشته ای را مأمور او کرده تا گردنش را خم کند و وقتی تغوط می نماید و مدفوع خود را ببیند، در این موقع شایسته است از خدا درخواست حلال کند. فرشته به او می گوید: پسر آدم! این است نتیجه آنچه بر آن حرص داشتی. نگاه کن از کجا به دست آوردی و چه شد!(1)

مؤلف: ضمنا این روایت را با اختلاف کم در رساله ای قدیمی دیدم که به بعضی از آن اختلافات در بین حدیث اشاره کردیم. و باید دانست که بنا به نظر قدما اصل این خبر در کمال اعتماد و اعتبار است، گرچه به نظر متاخرین صحیح نیست. مرحوم کلینی به این خبر اعتماد کرده و اکثر اجزای این خبر را در باب های متفرق در ابواب کافی نقل کرده است. همچنین بزرگان محدثین به همین گونه عمل کرده اند.

1- . تحف العقول: 100 - 125

باب هشتم : آنچه امیرالمؤمنین علیه السّلام به فرمایش خود (سلونی قبل أن تفقدونی) به مردم ارزانی داشت و جوامع علوم

1. توحید و امالی صدوق: اصبغ بن نباته گفت: وقتی علی علیه السّلام به خلافت نشست و با او بیعت کردند، روزی در حالی که عمامه پیامبر را بر سر داشت، برد آن جناب را بر تن داشت، نعلین پیامبر صلی الله علیه و آله را به پا داشت و شمشیر ایشان را بر کمر داشت، به سوی مسجد آمد، بر منبر بالا رفت و در روی آن نشست. سپس انگشتان دست خود را در هم فرو برد و دستش را به قسمت پایین شکم خود گذاشت. سپس فرمود: مردم! از من بپرسید قبل از اینکه مرا نیابید. اینجا گنجینه دانش است. این آب دهان پیامبر است. این چینه ها و خوراکی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شخصا به من خورانده است. از من سؤال کنید که در نزد من علم اولین و آخرین است. اگر تشک برای من بر روی هم بنهند و بر روی آن بنشینم، برای اهل تورات از روی تورات خودشان فتوا می دهم، به طوری که تورات به سخن درآید و بگوید: علی راست می گوید و به آنچه خدا در من نازل کرده فتوا داد. و انجیلیان را به انجیل خودشان فتوا می دهم، به طوری که انجیل بگوید: علی راست می گوید، دروغگو نیست، به آنچه که خدا در من نازل کرده فتوا داد. و اهل قرآن را به وسیله قرآن فتوا می دهم، به طوری که قرآن سخن بگوید و بگوید: علی راست می گوید و دروغگو نیست، فتوا داد به آنچه خدا در من نازل نموده و حال اینکه شما شب و روز قرآن می خوانید. آیا در میان شما کسی هست که بداند چه نازل شده در آن؟ اگر یک آیه در قرآن نباشد، هر آینه خبر می دهم به شما آنچه را که اتفاق افتاد و آنچه که هست و به آنچه که خواهد شد تا روز قیامت،

و آن این آیه است: «يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ»(1) {خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند، و اصل کتاب نزد اوست.}

سپس فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی.» {از من بپرسید پیش از آن که مرا از دست بدهید} به آن خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، اگر از من بپرسید از هر آیه قرآن که در شب نازل شده یا در روز، مکّی است یا مدنی، در سفر نازل شد یا در حضر، ناسخ است یا منسوخ، محکم است یا متشابه و تأویل و تنزیل آن چیست، به شما خبر خواهم داد.

مردی که ذعلب نام داشت و بسیار زبان آور و سخنور و پر دل بود، از جای حرکت کرد و با خود گفت: پسر ابی طالب بر روی پله های منبری دشوار بالا رفت. امروز با سؤال های خود او را شرمنده می کنم! گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا پروردگار خود را دیده ای؟ فرمود: وای بر تو ذعلب! خدایی را که ندیده باشم نمی پرستم. گفت: چگونه دیده ای؟ برای ما توصیف کن.

فرمود: وای بر تو! چشم ها با مشاهده او را نمی بینند، ولی دل ها با حقیقت ایمان او را می بینند. وای بر تو ذعلب! خدای من به بعد و حرکت و سکون و قیام و ایستادن و آمدن و رفتن توصیف نمی شود. لطیف، لطیف است، اما به لطافت توصیف نمی شود؛ عظیم دارای عظمت است، اما به عظمت توصیف نمی شود؛ رؤف بخشنده است، اما به رقّت و دلسوزی توصیف نمی شود؛ مؤمن است نه با عبادت، مدرک است نه با حواس؛ گوینده است نه با لفظ؛ او در اشیاء است، نه با ممزوج شدن؛ خارج از اشیاء است، نه با جدایی؛ برتر از هر چیز است؛ داخل در اشیاء است، نه چون اشیاء که در یکدیگر داخل می شوند؛ و خارج از اشیاء است، نه مانند چیزها که از هم جدایند.

ذعلب بر زمین افتاد و غش کرد و گفت: به خدا قسم چنین جوابی نشنیده بودم. به خدا قسم دیگر چنین کاری نمی کنم. سپس حضرت فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی.»

اشعث بن قیس از جای حرکت کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین! از مجوس چگونه جزیه و مالیات گرفته می شود، با اینکه کتابی بر آنها نازل نشده و پیامبری

1- . رعد / 39

نداشته اند؟ فرمود: چرا اشعث، خداوند بر آنها کتاب نازل کرد و پیامبر فرستاد. پادشاهی داشتند که شبی مست شد و دختر خود را به بستر خویش فرا خواند و با او همبستر شد. صبح مردم شنیدند و جلوی قصر او جمع شدند و گفتند: پادشاها! دین ما را آلوده کردی و از بین بردی. بیا بیرون تا حد بر تو جاری کنیم!

به آنها گفت: جمع شوید و سخن مرا بشنوید، اگر توانستم شما را قانع کنم بهتر، وگرنه هر چه خواستید بکنید. وقتی همه جمع شدند، به آنها گفت: مگر نشنیده اید که خداوند خلقی را گرامی تر از آدم پدرمان و مادرمان حوا نیافریده است؟ گفتند: راست می گویی. گفت: مگر او دختران خود را به ازدواج فرزندان خویش در نیاورد؟ گفتند: راست می گویی، همین اعتقاد ما است. پس به این کار معتقد شدند و خداوند علم را از میان آنها برداشت و کتاب آنها را بالا برد. آنها کافرانی هستند که بدون حساب داخل آتش می شوند. منافقین از آنها بدترند.

اشعث گفت: به خدا قسم چنین جوابی نشنیده بودم. به خدا دیگر چنین کاری را نخواهم کرد. باز حضرت فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی.»

مردی که بر عصای خود تکیه کرده بود، از انتهای مسجد آمد، از میان مردم رد شد تا نزدیک به آن جناب رسید. گفت: یا امیرالمؤمنین! مرا به عملی راهنمایی فرما که خداوند مرا از آتش نجات بخشد. فرمود: بشنو، بعد بفهم، سپس یقین کن. دنیا به سه چیز به پا ایستاده: به عالمی که علم خود را به کار برد؛ به ثروتمندی که بخل نورزد به مال خود بر اهل دین خدا؛ و به فقیر شکیبا. وقتی عالم علم خویش را بپوشاند و ثروتمند بخل ورزد و فقیر صبر نکند، در چنین موقعی مرگ و بدبختی است. در چنین موقعی خداشناسان می فهمند که دنیا، بعد از ایمان به عقب برگشته و به کفر تبدیل شده است.

ای سئوال کننده! فریب مساجد زیاد و اجتماع مردمی که گرد هم آمده اند اما دل های آنها به هم پیوسته نیست را نخوری. بدانید که مردم بر سه قسم هستند: زاهد، راغب و صابر. اما زاهد اگر چیزی از دنیا به دست آمد شاد نمی شود و اگر چیزی از دستش رفت، محزون نمی گردد. اما صابر به دل آرزوی دنیا را دارد، اگر چیزی به دست آورد از آن کناره می گیرد، چون می داند عاقبت بدی دارد. اما راغب به دنیا باکی ندارد که از حلال به دست آورد یا حرام.

ص: 145

پرسید: علامت مؤمن در این زمان چیست؟ فرمود: متوجه وظیفه خویش است که خدا چه چیز را بر او واجب نموده و علاقمند به آن می شود و چه مخالفت دستور خدا است و از او متنفر است، گرچه دوست نزدیکش باشد. گفت صحیح می فرمایید یا امیرالمؤمنین!

بعد آن شخص غایب شد و ما او را ندیدیم. مردم به دنبالش رفتند اما پیدایش نکردند. امیرالمؤمنین علیه السّلام تبسمی کرد و سپس فرمود: چه می کنید! او برادرم خضر علیه السّلام بود.

باز حضرت فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی.» دیگر کسی از جای حرکت نکرد. پس خدا را ستایش نمود و صلوات بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرستاد. سپس فرمود: حسن جان! حرکت کن برو بر منبر سخن بگو تا قریش تو را بعد از من بشناسند و نگویند حسن نمی تواند کاری بکند. گفت: پدر جان! چگونه به منبر بروم و سخن بگویم با اینکه شما میان مردم هستی می شنوی و می بینی مرا؟ فرمود: پدر و مادرم فدایت! خودم را از تو پنهان می کنم تا بشنوم و ببینم، ولی تو مرا نبینی.

امام حسن علیه السّلام به منبر رفت، خدای را حمدی شایسته و بلیغ نمود و صلواتی مختصر و موجز بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرستاد. سپس فرمود: مردم! از جدم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «انا مدینه العلم و علی بابها.» {من شهر علمم و علی درب آن است} مگر می توان جز از درب آن وارد شهر شد؟ آن گاه از منبر پایین آمد. امیرالمؤمنین علیه السّلام از جای حرکت کرد و او را در آغوش گرفت. آن گاه فرمود: حسین جان! تو حرکت کن و بر منبر برو و سخن بگو که قریش پس از من جاهل به مقام تو نباشند و نگویند حسین چیزی نمی داند، اما سخن خود را در ارتباط با سخن برادرت قرار بده.

امام حسین علیه السّلام بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای پروردگار، به اختصار بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درود فرستاد. سپس فرمود: مردم! از جدم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «علی شهر هدایت است؛ هر که داخل آن شد نجات یافت و هر که کناره گرفت، هلاک شد.» علی علیه السّلام از جای حرکت کرد و او را در آغوش گرفت و بوسید. سپس فرمود: مردم!

بدانید که این دو، جوجه های پیامبر صلی الله علیه و آله هستند و یادگار اویند که امانت به من سپرده و من به امانت در اختیار شما می گذارم. ای مردم! بدانید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره این دو از شما بازخواست خواهد کرد.(1)

در کتاب اختصاص مثل این حدیث نقل شده است. (2)

در کتاب احتجاج این حدیث به طور مرسل آمده و سوال ذعلب از آن ساقط شده است.(3)

توضیح: «السفط» معرّب و به معنای جوال است، «زق» غذا دادن پرنده است با دهان به جوجه هایش. «ثنی الوساده» بالشت را روی هم تا کردن است تا بلند شود و بر آن بنشینند، چنان چه پادشاهان و بزرگان چنین می کنند، و در اینجا کنایه از به قدرت رسیدن و امارت پیدا کردن و بر مسند قضاوت نشستن است.

اما فتوا دادن برای اهل کتاب به کتاب هایشان: احتمال دارد به معنای این باشد که به آنان فتوا می دهم که در کتاب های شما چنین آمده است، نه این که حکم کند به کتاب آنان برای عمل کردن. یا مراد این است که فتوای مطابق شرع اسلام به کتاب های اهل کتاب بدهد و برای آنان از کتاب های خودشان برای حقانیت اصول دین و فروع دین اسلام دلیل بیاورد، چون آنها انکار می کردند.

«والمنافقون اشد حالا منهم» کنایه زدن به پرسشگر است، زیرا اشعث بن قیس از جمله منافقین بود. «عکاز» به معنای عصایی که زیر آن حلقه آهن داشته باشد. «بدء» به معنای اول می باشد.

2. احتجاج: حضرت امیر علیه السّلام بر منبر کوفه پس از حمد و ثنای الهی، خطبه ای بدین شرح ایراد فرمود: ای مردم! از من بپرسید، زیرا در اطراف و جوانب من علم بسیار است.

پس ابن کوّاء برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان! تفسیر «وَ الذَّارِیاتِ ذَرْواً» چیست؟ فرمود: بادها. پرسید: معنی «فَالْحامِلاتِ وِقْراً» چیست؟ فرمود: یعنی ابرها.

1- . امالی صدوق: 341 ، توحید: 204 - 208
2- . اختصاص: 125
3- . احتجاج: 137

پرسید: «فَالْجارِیاتِ یُسْراً» چیست؟ فرمود: یعنی کشتی ها. پرسید: «فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً» چیست؟ فرمود: فرشتگان.

پرسید: ای امیرالمؤمنین! من برخی آیات قرآن را ناقض هم یافته ام. فرمود: مادرت به عزایت باد! آیات کتاب خدا همه اش تصدیق کننده هم است، نه ناقض و ردّکننده هم! هر چه به خاطرت می آید بپرس! گفت: ای امیرالمؤمنین! در آیه ای فرماید: «بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ»(1)، و در دیگری فرموده: «رَبُّ الْمَشْرِقَیْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَیْنِ»(2) و در جای دیگر فرموده: «قالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ.»(3)

فرمود: مادرت در عزایت باد! ای ابن کوّاء، این مشرق است، این هم مغرب، و امّا آیه «رَبُّ الْمَشْرِقَیْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَیْنِ» به تحقیق که مشرق زمستان بر حدّی و مشرق تابستان نیز بر حدّی است. آیا این را از دوری و نزدیکی شمس در نمی یابی؟ و امّا آیه: «بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ»، آن سیصد و شصت برج دارد، هر روز در برجی حاضر و از برجی دیگر غایب می شود، و فقط در سال دیگر در همان روز به همان برج باز می گردد.

گفت: ای امیرالمؤمنین! فاصله جای پای شما تا عرش پروردگار چقدر است؟ فرمود: مادرت در عزایت باد! برای آموختن سؤال کن نه عناد و لجاج. فاصله از جای پای من تا عرش پروردگارم گفتن «لا إله إلّا اللّه» از روی اخلاص است. گفت: ای امیرالمؤمنین! گفتن «لا إله إلّا اللّه» چه ثواب و پاداشی دارد؟ فرمود: هر که از سر اخلاص «لا إله إلّا اللّه» بگوید، تمام گناهانش همچون پاک شدن حرفی سیاه از تصویری سفید محو شود، و اگر برای بار دوم مخلصانه بگوید: «لا إله إلّا اللّه»، درب های آسمان و صفوف فرشتگان از هم باز شوند، تا آنجا که گروهی از فرشتگان به جماعت دیگر گوید: برای عظمت خدا خشوع کنید! و اگر سوم بار از روی اخلاص کلمه «لا إله إلّا اللّه» را بر زبان جاری سازد، زیر عرش از حرکت باز می ایستد و مخاطب خداوند جلیل قرار می گیرد که: «آرام گیر، که به عزّت و جلالم قسم گوینده ات را در هر حالی که باشد می آمرزم.» سپس این آیه را تلاوت کرد:

1- . معارج / 40
2- . الرحمن / 17

3- . مزمل / 9

«إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»(1) {سخنان پاکیزه به سوی او بالا می رود، و کار شایسته به آن رفعت می بخشد.} یعنی وقتی کردارش صالح باشد، قول و کلامش بالا رود.

پرسید: ای امیرالمؤمنین! قوس قزح چیست؟ فرمود: مادرت در عزایت باد! ای ابن کوّاء! مگو: «قوس قزح»، زیرا قزح نام شیطان است، بلکه بگو: «قوس اللّه» و آن هر گاه ظاهر گردد، ارزانی و فراوانی بسیار آشکار گردد. گفت: مجرّه ای که در آسمان است چیست؟ فرمود: آن کهکشان است، و آن موجب امان اهل زمین از غرق شدن می باشد، و از همان بود که خداوند قوم نوح را به آبی سیل آسا غرق نمود.

پرسید: ای امیرالمؤمنین! سیاهی که در قمر ظاهر است چیست؟ فرمود: اللّه أکبر، اللّه أکبر، اللّه أکبر! مردی کور از پرسشی کور سؤال می کند! مگر این آیه را نشنیده ای که خداوند می فرماید: «وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً»(2) {و شب و روز را دو نشانه قرار دادیم. نشانه شب را تیره گون و نشانه روز را روشنی بخش گردانیدیم}؟

پرسید: ای امیرالمؤمنین! مرا از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خبر ده؟ فرمود: از کدام یک از ایشان می پرسی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین! از ابوذر غفاری. فرمود: از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود: «هیچ احدی از ابوذر در قول و فعل راستگوتر نیست».

پرسید: ای امیرالمؤمنین! سلمان فارسی چگونه بود؟ فرمود: به به! سلمان از ما اهل بیت است. او کسی همچون لقمان حکیم بود که علم اول و آخر را می دانست. پرسید: ای امیرالمؤمنین! حذیفه بن یمانی چگونه بود؟ فرمود: او کسی بود که به نام های منافقین آگاه بود. اگر سؤالات حدود الهی را از او بپرسید، او را بر تمام آنها عالم و دانا می یابید.

پرسید: ای امیرالمؤمنین! عمّار بن یاسر چگونه بود؟ فرمود: او فردی بود که خداوند گوشت و خونش را از تماس آتش حرام فرمود. پرسید: ای امیرالمؤمنین! از

1- . فاطر / 10
2- . إسراء / 12

خودت برایم بفرمایید؟ فرمود: من این گونه ام که چون سؤال کنی پاسخ گویم و چون ساکت شوی، من شروع می کنم.

پرسید: ای امیرالمؤمنین! تفسیر آیه: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالاً»(1) {بگو: «آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه گردانم؟»} چیست؟ فرمود: منظور کافران اهل کتاب؛ یهود و مسیحیان است. آنان ابتدا بر حقّ بودند. پس در دین خود بدعت نهادند، در حالی که می پنداشتند که کاری نیک انجام می دهند.

سپس آن حضرت از منبر پایین آمد، دست مبارک خود را بر دوش ابن کوّاء زده و فرمود: ای ابن کوّاء! تو از اهل نهروان و خوارج دور نیستی! عرض کرد: ای امیرالمؤمنین! من اراده جز تو را نمی کنم و جز تو را نمی خواهم.

اصبغ بن نباته گوید: ما ابن کوّاء را در روز نهروان دیدیم. به او گفتند: مادرت در عزایت باد! دیروز آن همه پرسش از امیرالمؤمنین کردی و امروز با او می جنگی؟! در همین حال مردی را دیدیم که بدو حمله برده و با یک طعن هلاکش ساخت.(2)

توضیح: «ان یقول قائل مخلصا لا اله الا الله» شاید معنا چنین باشد که وقتی گوینده ای این ذکر را بگوید، در کمتر از چشم به هم زدن به عرش خدا می رسد. خلاصه اینکه سوال از اندازه مسافت ما با عرش خدا فایده ای برای شما ندارد، بلکه از اعمال که به عرش خدا می رساند و خدا آن را می پذیرد بپرسید.

جزری گوید: «ما نهنهها شئ دون العرش» یعنی چه چیز از رسیدن به عرش الهی منع می کند. «ریف» زمین کشتزار و نیزار وسیع را گویند که معیشت زندگی از آن به دست می آید. «هی شرج السماء»، «شرج» به معنای زیر آسمان، دره ای وسیع و کهکشان آسمان است و عورت زن و جدا شدن کمان را گویند. «شرج» جدایی و مجرای سیلاب از کوهسار به دشت و بستن کیسه را گویند.

مؤلف: گویا کهکشان را تشبیه به بند کیسه کرده است که دهان کیسه را با آن می بندند، یا به جای جریان آب، چون ظاهر آیه به آن شباهت دارد، یا به خاطر

1- . کهف / 103
2- . احتجاج: 581

اینکه خدای متعال قوم نوح را با آن غرق نمود. شرح فقرات حدیث در آینده خواهد آمد.

3. الغارات: این روایت را محمد بن ابراهیم ثقفی روایت کرده و بدان افزوده است که: ابن کوّاء سؤال کرد که معنی «السَّماءِ ذاتِ الْحُبُکِ» چیست؟ فرمود: صاحب خلق نیکو است. پرسید: بین مشرق و مغرب چقدر فاصله است؟ فرمود: به اندازه مسیر یک روز خورشید از محل طلوع تا غروب آن. هر کس غیر از این بگوید، به تو دروغ گفته است.

پرسید: آنها کیانند که نعمت خدا را تبدیل به کفر نمودند؛ «الَّذِینَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ کُفْراً»؟ فرمود: بگذار در گمراهی خود فرو روند، آنها قریش هستند. گفت: ذوالقرنین کیست؟ فرمود: مردی بود که خداوند او را برای قومش برانگیخت. آنها تکذیبش کردند و شمشیر بر تارک او زدند و مرد. باز خداوند او را زنده کرد و به سوی آنها برانگیخت. دو مرتبه وی را تکذیب کردند و شمشیری بر تارکش زدند و از دنیا رفت. برای مرتبه سوم خداوند او را زنده کرد. برای همین او دارای دو قرن بود. سپس فرمود: در میان شما نیز یک نفر مانند او هست.

پرسید: کدام یک از مخلوقات خداوند سخت تر است؟ فرمود: سخت ترین چیزهایی که خداوند آفریده ده تا هستند: کوه های مرتفع؛ آهن که کوه را می شکافد؛ آتش که آهن را می خورد؛ آب که آتش را خاموش می کند؛ ابرها که بر فراز آسمان مسخرند و حامل آب هستند؛ باد که ابرها را برمی دارد؛ انسان که بر باد غالب می شود، با دست آن را کنار می زند و راه خود را از پیش می گیرد؛ مستی که بر انسان غالب می شود؛ خواب که بر مستی غالب می گردد؛ غم و غصه که بر خواب غلبه پیدا می کند. پس سخت ترین چیزی که خدا آفرید، غم و غصه و ناراحتی است.(1)

4. احتجاج: از امام صادق، از آباء گرامش، از حضرت علی علیهم السّلام نقل است که فرمود: از من پیرامون آیات قرآن سؤال کنید، که به خدا قسم هیچ آیه ای از آن در شب و در روز، و نه در مسیر و نه در شهر نازل نشد جز اینکه

1- . احتجاج: 103

رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله آن را بر من تلاوت فرموده و از تأویلش باخبرم ساخت.

پس ابن کوّاء برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین! آن آیاتی که در غیاب شما بر آن حضرت نازل می شد چگونه بود؟ فرمود: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را رسم بر این بود که در یک چنین حالتی، وقتی از راه می رسیدم آن را بر من قرائت می کرد و می فرمود: ای علی! خداوند متعال این آیات را در غیاب تو بر من نازل فرمود که تأویلش این است، و تنزیل و تأویل آن را به من می آموخت.(1)

5. احتجاج: در تاریخ آمده است که حضرت امیر علیه السّلام در حال ایراد خطبه ای فرمود: از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید، که به خدا قسم اگر از هر فتنه ای که موجب گمراهی صد تن و هدایت صد تن باشد بپرسید، من شما را از ناعق و سائق (عامل و محرّک) آن تا روز قیامت مطّلع می گردانم.

در اینجا فردی برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین! سر و ریش من چند طاق مو دارد؟ فرمود: به خدا قسم که خلیلم رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله مرا از این کلامت باخبر ساخته است. بی شک بر سر طاق موی سر تو فرشته ای است که تو را لعن می کند، و بر هر طاق موی ریش تو نیز شیطانی است که تو را تحریک کرده و تکان می دهد. و این را بدان که در خانه تو بره ای است که فرزند رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را به قتل می رساند. این مصداق همانی است که به تو خبر دادم. و اگر این پرسش تو برهان مشکلی نداشت به تو پاسخ می دادم، ولی نشانه و آیت آن همان است که تو را از لعن تو و بره ملعونت خبردار نمودم.

و فرزند آن فرد سائل آن وقت کودکی بود که بر روی دست راه می رفت. پس هنگامی که ماجرای امام حسین علیه السّلام پیش آمد، متولّی قتل او شد، و همان شد که امیرالمؤمنین علیه السّلام پیش بینی کرده بود.(2)

6. ارشاد القلوب: روایت شده که گروهی خدمت امیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند و ایشان در کوفه مشغول خطبه بود و می فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی.» از

1- . احتجاج: 261
2- . احتجاج: 261

من نخواهید پرسید از چیزی پایین عرش، مگر اینکه پاسخ خواهم داد. این جمله را هر کس بعد از من بگوید، ادعای بیجا کرده و دروغگو است و مفتری.

مردی که پهلوی آن جناب نشسته بود و در گردن کتابی چون مصحف داشت، از جای حرکت کرد. وی که مردی گندمگون و چاق و بلند قد، با موی های مجعد بود و به یهودان عرب شباهت داشت، با صدای بلند گفت: ای کسی که ادعا می کنی چیزی را که نمی دانی و پیشی می گیری در مورد مسائلی که نمی فهمی! من از تو می پرسم، جوابم را بده.

شیعیان و یاران علی علیه السّلام از هر طرف به او حمله کردند و تصمیم کشتنش را گرفتند. امیرالمؤمنین علیه السّلام فریاد زد، آنها را بازداشت و فرمود: رهایش کنید، عجله ننمایید! با عجله و شتابزدگی نمی توان برهان و دلیل واقعی را اثبات نمود و نه با عجله کردن سائلی و پرسش کننده براهین خدا آشکار می گردد. بعد روی به جانب او کرد و فرمود: با تمام نیروی خود بپرس و هر چه می دانی سؤال کن! ان شاء الله جوابت را خواهم داد. جوابی که شک بردار نباشد و نتوان خرده بر آن گرفت و تردید در واقعیتش نمود، و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

آن مرد گفت: فاصله بین مشرق و مغرب چقدر است؟ فرمود مسافت هوا. پرسید مسافت هوا چقدر است؟ فرمود: به اندازه دوران فلک. پرسید: دوران فلک چقدر است؟ فرمود: به اندازه یک روز مسیر خورشید. گفت: صحیح گفتی.

پرسید: قیامت چه وقت است؟ فرمود: هنگام مرگ و رسیدن اجل. گفت: صحیح است. عمر دنیا چقدر است؟ فرمود: هفت هزار دیگر حدی نیست (شاید از زمان خلقت آدم تا زمان خود را می فرماید). آن مرد گفت: صحیح است.

پرسید: بکه کجای مکه است؟ فرمود: مکه اطراف حرم است و بکه محل خانه خدا است. گفت: صحیح می فرمایید. پرسید: چرا مکه نام گرفته؟ فرمود: زیرا خداوند زمین را از زیر آن مکّ نموده، یعنی کشانده. پرسید: پس چرا بکه نام گرفته؟ فرمود: چون این خانه گردن ستمگران و تبهکاران را در هم شکسته. گفت: راست می گویی.

پرسید: خدا قبل از اینکه عرش را بیافریند کجا بود؟ فرمود: منزه است خدایی که کنه صفات او را حاملین عرش با قرب مقام و کرامتی که دارند درک نمی کنند و نه ملائکه مقرب می توانند انوار دامن جلالش را بیابند. وای بر تو! گفته نمی شود خدا کجا است و در چیست و نه کدام است و نه چگونه است. گفت: صحیح است. اما قبل از آفرینش زمین و آسمان، چقدر عرش خدا بر روی آب بود؟ فرمود: می توانی حساب کنی؟ گفت بلی. فرمود: شاید نتوانی حساب این عدد را بنمایی. جواب داد: نه من خوب می توانم حساب کنم.

فرمود: اگر دانه خردل به روی زمین بریزند تا آسمان را پر کند (فاصله بین زمین و آسمان) بعد به تو اجازه دهند که با این ناتوانی که داری، آنها را یک دانه یک دانه از مشرق به مغرب حمل کنی، عمرت را طولانی کنند و به تو نیروی چنین کاری بدهند تا نقل نمایی و بشماری، این کار آسان تر است از تعداد سال هایی که عرش قبل از آفرینش زمین و آسمان بر روی آب بود. من برای تو یک دهم یک دهم از یک دهم ها از یک جزء از صد هزار جزء را توضیح دادم. استغفار می کنم از اینکه کم کردم و اندازه ای معین نمودم.

آن مرد سر خود را تکانی داد و شروع به خواندن این شعر کرد:

تو اهل دانشی ای هدایتگر صاحب هدایت! روشن می کنی تاریکی های شک را

بلندی های دانش را دست یافتی، پس تو مغلوب دیده نمی شوی

از هر اشکالی که ظاهر شود تو به زانو در نمی آیی وقتی که مشکلات را باز کنی

خیر زیاد علم برای خداست از دوستی که در پی انسان و است(1)

توضیح: جوهری گوید: «رجل ضرب» مرد کوتاه قد چاق را گویند.(2)

مؤلف: مقصود در اینجا مرد چاق درشت خو است و این حدیث را با تغییر اندک در کتاب «السماء و العالم» در باب عوالم نقل کرده ام.

1- . ارشاد القلوب: 376 - 378
2- . صحاح: 175

7. نهج البلاغه: امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: سلونی قبل ان تفقدونی. من به راه های آسمان آشناتر از راه های زمینم. پیش از آنکه فتنه ای برانگیخته شود که مدافعی وجود نداشته باشد برای رفع این فتنه و آرزوهای مردم بر باد رود.(1)

توضیح: ابن عبدالبر در کتاب «استیعاب» و نیز دیگران گفته اند که تمام مردم اتفاق دارند بر اینکه هیچ یک از صحابه و هیچ یک از علما این سخن را نگفته اند.

ابن میثم گفته است: «بشغر رجلها» کنایه از فتنه ای است که مدیر ندارد تا آن را مدیریت کند. جوهری گوید: «بلده شاغره برجلها» وقتی گفته می شود که هیچ کسی یافت نشود در شهر که از غارت جلوگیری کند. «شغر البلد» به شهری گفته می شود که از مردم خالی باشد. ابن اثیر گفته است: «شغر الکلب» بلند کردن سگ یک پای خود را جهت بول کردن است. بعضی گفته اند: «شغر» دور شدن است بعضی گفته اند که وسعت داشتن را گویند. از آن جمله حدیث حضرت علی است که فرمود: «قبل ان تشغر برجلها فتنه.»

«تطا فی حطامها» ابن میثم گفته است که این واژه، برای توصیف ناقه ای به کار می رود که مهارش رها شده و صاحب هم ندارد و دیوانه وار راه می رود و می افتد و کسی را که می بیند زیر می گیرد و کارش منظم نیست و بر خواب های آشفته همقطارانش راه می رود.

بعضی از شارحین نهج البلاغه گفته اند: یعنی اهل زمان خود را متحیّر ساخته است، که راه خلاص شدن از این شتر را نمی دانند. و احتمال دارد معنا چنین باشد مردم به سوی فتنه، با رغبت و با سرعت و خوف و بدون شناخت می روند.(2)

1- . نهج البلاغه: خ 189
2- . الاستیعاب فی معرفه الاصحاب 3 : 40

1. خصال: محمد بن قیس از امام باقر علیه السّلام نقل می کند که فرمود: در این میان که امیرالمؤمنین علیه السّلام در «رحبه» بود و مردم دور او جمع شده بودند و بعضی فتوا می خواستند و بعضی شکایت داشتند، مردی بلند شد و گفت: سلام و رحمت و برکات خدا بر تو یا امیرالمؤمنین! حضرت با آن دو چشم درشت خود به او نگاه کرد و فرمود: و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد. تو کیستی؟ گفت: من مردی از رعیّت های تو و همشهری تو هستم. فرمود: تو از رعیت ها و همشهری های من نیستی و اگر فقط یک روز به من سلام می دادی، از من پوشیده نمی ماندی. گفت: امان بده یا امیرالمؤمنین! فرمود: آیا از وقتی که وارد این شهر شدی کاری انجام دادی؟ گفت: نه. فرمود: شاید تو از مردان جنگی هستی؟ گفت: آری. فرمود: چون جنگ تمام شده عیبی ندارد (به تو امان می دهم).

گفت: من مردی هستم که معاویه مرا به سوی تو فرستاده که به صورت ناشناس از تو چیزی بپرسم که ابن اصفر (پادشاه روم) از وی پرسیده و گفته است که اگر تو سزاوار حکومت و جانشین محمد صلی الله علیه و آله هستی، پس آنچه را که می پرسم پاسخ بده که اگر پاسخ بدهی، از تو پیروی می کنم و برای تو جایزه می فرستم. ولی معاویه نتوانسته پاسخ دهد و این کار او را پریشان کرده است. لذا مرا فرستاده تا از شما بپرسم.

امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: خداوند پسر هند جگرخوار را بکشد! چقدر او و همراهانش در گمراهی و کوری هستند! به خدا سوگند که او کنیزی را آزاد کرد و ندانست که چگونه با او ازدواج کند. خداوند میان من و این امّت داوری کند که

خویشاوندی مرا (با پیامبر) رعایت نکردند و روزگارم را تباه ساختند و حق مرا دفع کردند و جایگاه بزرگ مرا کوچک نمودند.

(آن گاه فرمود:) حسن و حسین و محمد را نزد من حاضر کنید. پس فرمود: ای مرد شامی! این دو نفر (حسن و حسین) پسران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و این یکی (محمد حنفیه) پسر من است. از هر کدام از این ها که می خواهی بپرس. گفت: از اینکه موی سرش تا گوش هایش ریخته (یعنی حسن) می پرسم، و او جوان بود. حسن علیه السّلام به او گفت: آنچه برای تو پیش آمده از من بپرس.

مرد شامی گفت: میان حق و باطل و آسمان و زمین و مشرق و مغرب چقدر فاصله است و قوس و قزح چیست؟ و آن چشمه ای که ارواح مشرکان در آن جای می گیرند، چیست؟ و چشمه ای که ارواح مؤمنان در آن جای می گیرند، چیست؟ و مؤنث چیست؟ و ده چیزی که برخی از آنها سخت تر از برخی دیگر است، چیست؟

امام حسن علیه السّلام فرمود: میان حق و باطل چهار انگشت است. آنچه را که با چشم خود دیدی آن حق است و گاهی با گوشت باطل های بسیاری می شنوی. مرد شامی گفت: راست گفتی. فرمود: میان آسمان و زمین دعای مظلوم و یک چشم انداز است، هر کس جز این بگوید او را تکذیب کن. گفت: راست گفتی ای پسر پیامبر! فرمود: میان مشرق و مغرب مسیر یک روز آفتاب است از وقتی که طلوع می کند تا وقتی که غروب می کند. مرد شامی گفت: راست گفتی، بفرما که قوس و قزح چیست؟ فرمود: وای بر تو! مگو قوس و قزح، چون قزح نام شیطان است و آن قوس خداوند است و علامت فراوانی نعمت و امان برای اهل زمین از غرق شدن است. و امّا آن چشمه ای که ارواح مشرکان در آن جای می گیرند، چشمه ای است که به آن «برهوت» گفته می شود. و امّا آن چشمه ای که ارواح مؤمنان در آن جای می گیرند، چشمه ای است که به آن «سلمی» گفته می شود. و امّا مؤنث کسی است که نمی داند مرد است یا زن، او باید منتظر بماند، اگر مرد باشد محتلم می شود و اگر زن باشد حیض می بیند و سینه اش آشکار می گردد، وگرنه به او گفته می شود که به دیوار بول کن، اگر بول او به دیوار رسید، او مرد است و اگر بول او ریخت، همان گونه که بول شتر می ریزد، او زن است.

و امّا آن ده چیز که برخی از آنها سخت تر از برخی دیگر است؛ پس سخت ترین چیزی که خدا آفریده، سنگ است و سخت تر از آن، سنگ آهن است که با آن سنگ بریده می شود و سخت تر از آهن، آتش است که آهن را ذوب می کند و سخت تر از آتش، آب است که آتش را خاموش می کند و سخت تر از آب، ابر است که آن را حمل می کند و سخت تر از ابر، باد است که آن را جابجا می کند و سخت تر از باد، آن فرشته ای است که آن را می فرستد و سخت تر از آن فرشته، فرشته مرگ است که آن را می میراند و سخت تر از فرشته مرگ، خود مرگ است که او را هم می میراند و سخت تر از مرگ، فرمان خداوند رب العالمین است که مرگ را هم می میراند.

آن مرد شامی گفت: گواهی می دهم که تو حقا پسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هستی و علی علیه السّلام به امر خلافت از معاویه شایسته تر است. او این پاسخ ها را نوشت و آنها را نزد معاویه برد. معاویه آنها را به سوی ابن اصفر (پادشاه روم) فرستاد و ابن اصفر به او نوشت: ای معاویه! چرا با من با سخن دیگران صحبت می کنی و با پاسخ دیگران به من پاسخ می دهی؟ به مسیح سوگند می خورم که این پاسخ از تو نیست و این جز از معدن نبوت و محل رسالت نمی تواند باشد و اگر تو از من یک درهم بخواهی، به تو نخواهم داد.(1)

در کتاب احتجاج و روضه الواعظین مثل این حدیث به طور مرسل نقل شده است.(2)

توضیح: در «کتاب الفتن» به زودی مانند این حدیث با زیادتی و تغییراتی خواهد آمد.

«بعث فیه ابن الاصفر» یعنی پادشاه روم. رومیان را فرزندان زرد می گویند، زیرا نسل های اول و پدر بزرگشان به نام روم بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم زرد رنگ بودند، جزری چنین ذکر کرده است.

1- . خصال: 440 - 442
2- . احتجاج: 143

«قطعوا رحمی» یعنی خویشاوندی میان من و رسول خدا را مراعات نکردند یا خویشاوندی بین من و قریش را مراعات نکردند و معنای اول ظاهرتر است. «اضاعوا ایامی» یعنی آنچه از جنگ های مرا و غیر آن از کارهایی که خداوند توسط من دین اسلام را تایید فرمود و مسلمانان را یاری کرد و آنچه را که خدا و رسولش از مناقب و فضایلم را آشکار ساخت، آنان ضایع کردند. بسیاری از اوقات به آن ایام الله اطلاق می شود و مقصود از آن وقایع مشهور است که در آن روزها اتفاق افتاده است. مفسران گفته اند: «و ذکرهم به ایام الله» مقصود نعمت های الهی است. به زودی در بعضی روایات خواهد آمد.

«واضعوا إنائی» یعنی ظرفم را کج کردند تا آنچه در آن است بریزد. «الوفره» مویی است که در سر جمع شده است یا مویی است که روی گوش ها افتاده است یا موی سر است که از نرمه تجاوز کرده باشد. «و کان صبیا» مقصود جوان است، زیرا حضرت امام حسن در زمان خلافت امام علی علیه السّلام بیشتر از 30 سال سن داشت. «فمن قال غیر هذا فکذبه» یعنی بیشتر مردم نمی دانند و برای آنان صلاح هم نیست که غیر از این وجه را بدانند. پس منافات ندارد که در بعضی احادیث اندازه بین آسمان و زمین به خاطر بعضی مصلحت ها بیان شده است. و در «کتاب السماء و العالم» خواهد آمد. و تفصیل بعضی فقرات حدیث به زودی در جایش خواهد آمد. (1)

2. تفسیر علی بن ابراهیم قمی: حضرت صادق علیه السّلام از آباء گرام خود نقل کرد: وقتی جریان امیرالمؤمنین علیه السّلام و معاویه به پادشاه روم رسید که دو نفر بر سر ملک با یکدیگر به جنگ پرداخته اند، پرسید از کجا خارج شده اند؟ گفتند: یکی از کوفه و دیگری از شام. پادشاه به وزرای خود گفت: بگردید ببینید می توانید از تجار عرب کسی را بیابید که آنها را برای من توصیف کند. دو نفر تاجر شامی را برای او آوردند و دو نفر از تجار مکه را. از آنها امتیازات آن دو را پرسید و آنها قیافه های آنها را توضیح دادند. پس به خزینه دار خود گفت: لیست ها را بیاورید!

1- . احتجاج: 267 – 269 ، روضه الواعظین: 55

آنها را آوردند و نگاه کرد. گفت: مردی در شام قیام کرده که گمراه است و آن کس که در کوفه قیام کرده، هادی است.

آن گاه برای معاویه نوشت که داناترین افراد خانواده خود را برایم بفرست و برای امیرالمؤمنین علیه السّلام نیز نوشت که داناترین افراد خانواده خود را بفرست تا از این دو فرستاده سؤالاتی را بشنوم و در انجیل نگاه کنم و بگویم کدام یک شایسته این مقام هستید. و او بر سلطنت خود نیز بیم داشت. معاویه فرزندش یزید را فرستاد و علی علیه السّلام نیز فرزند خود امام حسن مجتبی را. یزید که وارد شد، دست پادشاه روم و بعد سر او را بوسید. امام حسن علیه السّلام که وارد شد، فرمود: خدا را شکر که یهودی و نصرانی و مجوس و خورشید پرست و ماه پرست و بت پرست و گاوپرستم قرار نداد و مرا پیرو دین حنیف مسلمانم کرد و از مشرکینم قرار نداد بزرگ خداوند جهانیان پروردگار عرش عظیم، و «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.» بعد نشست و چشم بالا نکرد. وقتی پادشاه روم آن دو را مشاهده کرد، هر دو را بیرون فرستاد و از هم جدا کرد.

ابتدا یزید را به حضور پذیرفت و از خزائن خود سیصد و سیزده صندوق خارج کرد که در آن تمثال انبیاء وجود داشت و آن تمثال ها را به آرایش هر پیامبر مرسلی زینت کرده بودند. او یکی از آن تمثال ها را به یزید نشان داد و یزید آن را نشناخت. آن گاه بقیه را یکی یکی نشان داد. یزید هیچ کدام را نشناخت و جوابی نداد. بعد از ارزاق خلایق و ارواح مؤمنین پرسید که کجا جمع می شوند و از ارواح کفار که بعد از مرگ کجا هستند سؤال کرد؛ یزید پاسخ هیچ کدام را نمی دانست.

بعد امام حسن علیه السّلام را خواست و گفت: ابتدا یزید بن معاویه را خواستم تا او بفهمد که تو چیزهایی را که او نمی داند می دانی و چیزهایی را که پدرت می داند، پدر او نمی داند. پدر تو و او را برای من توصیف نموده اند. در انجیل نگاه کردم و دیدم که محمد صلی الله علیه و آله است و وزیر او علی است و در اوصیا که نگاه کردم، دیدم پدرت وصی است.

فرمود: هر چه مایلی از انجیل و آنچه که در تورات و قرآن است از من بپرس تا برایت بازگو کنم ان شاء الله. پادشاه تمثال ها را خواست. اولین تمثال به

صورت ماه بود. امام حسن فرمود: این صفت آدم ابوالبشر است. بعد تمثالی به صورت خورشید را آورد. فرمود: این صفت حوا مادر بشر است. تمثال دیگری را نشان داد به صورت زیبایی. فرمود: این صفت شیث پسر آدم است. او اولین کسی است که مبعوث شده و سنش به هزار و چهل سال رسیده. باز تمثال دیگری را نشان داد و فرمود: این صفت نوح است صاحب کشتی که عمرش هزار و چهار صد سال بود و در میان مردم نهصد و پنجاه سال دیگر درنگ کرد.

بعد تمثال دیگری را نشان داد و فرمود: این صفت ابراهیم است که شانه پهن دارد و چهره گشاده. بعد تمثال دیگری را نشان داد و فرمود: این صفت اسرائیل همان یعقوب است. بعد تمثال دیگری را آورد و فرمود: این صفت اسماعیل است. باز تمثال دیگری را نشان داد و فرمود: این یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم است. بعد تمثال دیگری را آورد و گفت: این صفت موسی بن عمران است که عمرش دویست و چهل سال بود و بین او و ابراهیم پانصد سال فاصله شد. بعد تمثال دیگری را نشان داد و فرمود: این صفت داود صاحب جنگ است.

بعد تمثال دیگری را نشان داد و فرمود: این صفت شعیب است بعد زکریا و بعد یحیی و پس از آن عیسی بن مریم روح الله و کلمه الله که عمرش در دنیا سی و سه سال بود. پس او را به آسمان بلند نمود و در دمشق به زمین خواهد آمد و هم او دجال را می کشد.

باز یک یک آنها را نشان می داد و حضرت نام هر کدام را بیان می کرد. بعد اوصیاء و وزرا را نشان داد و نام یکایک آنها را بیان کرد. سپس تمثال هایی به نشانه پادشاهان نشان داد. امام حسن علیه السّلام فرمود: نشانه های این ها در تورات و انجیل و زبور و قرآن نیست، شاید این ها نشانه پادشاهان باشند.

پادشاه روم گفت: گواهی می دهم که شما خانواده محمد صلی الله علیه و آله دارای علم اولین و آخرین و دارای علم تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و الواح موسی هستید. سپس تمثال دیگری را به او نشان داد. چهره این تمثال می درخشید و همین که چشم امام حسن علیه السّلام به آن افتاد، به شدت گریست. پادشاه پرسید: چرا گریه می کنی؟ فرمود: این صفت جدم محمد صلی الله علیه و آله

است که محاسن انبوه داشت، با شانه هایی پهن، گردنی بلند، پیشانی گشاده، بینی باریک و دندان های باز، خوش صورت و با موی های پیچیده و مجعد و خوشبو، و خوش صحبت و فصیح که امر به معروف و نهی از منکر می کرد و عمرش به شصت و سه سال رسید. و چیزی بعد از خود بر جای نگذاشت، مگر انگشتری که بر آن «لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله» نقش بود و آن را به دست راست می کرد، با شمشیرش ذوالفقار و عصایش و جبه ای پشمینه و کسایی پشمینه که به کمر می بست و نه آن را تکه کرده بود و نه دوخته بود، تا از این جهان به لقاء الله پیوست.

پادشاه گفت: ما در انجیل می یابیم که دارای ملکی بود که به دو نواده اش می رسید. آیا چنین چیزی وجود داشت؟ فرمود: صحیح است. پرسید: آیا برای شما باقی مانده؟ فرمود: نه. پادشاه گفت: این اولین فتنه این امت است بر مردم و بر قدرت پیامبر و اصحاب ذریه خودش که از آنها قائم به حق آمر به معروف و ناهی از منکر است.

بعد پادشاه از هفت چیزی پرسید که خداوند آفرید و در رحمی قرار نداشته اند. امام حسن علیه السّلام فرمود: آدم، بعد حوا، سپس قوچ ابراهیم، بعد ناقه صالح، سپس ابلیس ملعون، بعد مار و پس از آن کلاغی که در قرآن نام برده شده است. سپس پادشاه از ارزاق خلایق پرسید. فرمود: ارزاق خلایق در آسمان چهارم است که به اندازه نازل می شود و با مقدار معینی بسط و گسترش می یابد. آن گاه از ارواح مؤمنین پرسید که بعد از مرگ کجایند؟ فرمود: در هر شب جمعه، در صخره بیت المقدس جمع می شوند و آن عرش کوچک خدا است. از آنجا خدا زمین را گسترده و به سوی آن می پیچد و از همان جا محشر است، و از آنجا خدای زمین را گسترده و به سوی آن می پیچد و از همان جا محشر است، و از آنجا خدای عزیز استیلا بر آسمان جست، همچنین ملائکه.

بعد از ارواح کفار پرسید که در کجا جمع می شوند؟ فرمود: در سرزمین حضر موت پشت شهر یمن. سپس خداوند آتشی از مشرق و آتشی از مغرب می فرستد و دو باد شدید می وزد و مردم کنار صخره بیت المقدس محشور می شوند، هر که

مستوجب بهشت باشد وارد بهشت می شود و هر که مستوجب آتش باشد، داخل آن می شود. «فَرِیقٌ فِی الْجَنَّهِ وَ فَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ»(1) {گروهی در بهشتند و گروهی در آتش.}

وقتی امام حسن علیه السّلام تمثال ها را برای او توجیه کرد و سؤالاتش را جواب داد، پادشاه روم نگاهی به یزید بن معاویه کرد و گفت: فهمیدی که چنین اطلاعاتی را جز نبی مرسل یا وصی همکار او که خداوند به او امتیاز کمک به پیامبرش را داده یا عترت پیامبر کس دیگری نمی داند؟ دشمنان آنها دل هاشان در زیر پرده جهل تاریک شده و دنیا را بر آخرت و هوای نفس را بر دین خود اختیار کرده اند و از ستمکارانند.

یزید سکوت کرد و با شرمساری سر به زیر انداخت. پادشاه احترام بسیار به امام حسن علیه السّلام کرد، جایزه گرانی تقدیم داشت وگفت: از خدا بخواه به من تشرف به دین شما را عنایت کند. شیرینی سلطنت بین من و این عمل فاصله انداخته است. گمانم یک بدبختی مهلک و عذاب دردناکی باشد.

یزید پیش معاویه برگشت و پادشاه روم طی نامه ای برای او نوشت که آن کس که خداوند به او علم ارزانی داشته و حکم به تورات و انجیل و زبور و فرقان می نماید، شایسته خلافت است و برای علی بن ابی طالب علیه السّلام نوشت که حق با توست و خلافت از آن تو. خاندان پیامبر شما و فرزندانت هستید. با کسی که به جنگ پرداخته ای ادامه بده که خداوند او را به دست تو عذاب خواهد کرد و بعد دچار آتش جهنم برای ابد خواهد شد، زیرا در انجیل یافته ام کسی که با تو پیکار کند، لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم بر اوست و بر او باد لعنت اهل آسمان ها و زمین ها.(2)

توضیح: «کتّ الشی» یعنی پر پشت. «القنا فی الانف» درازی بینی و نازک بودن اطراف بینی با برآمدگی و خمیدگی میان بینی را گویند. «الفلج» شکاف میان دندان های ثنایا و رباعیات را گویند.

1- . شوری / 7
2- . تفسیر علی بن ابراهیم قمی 2 : 241 - 245

«جعد قطط» به موی بسیار مجعّد گفته می شود. «سرولته» یعنی ازار را پوشید، پس ازار کشیده شد. «ما یتصدق علی سبطیه» مراد باغ فدک است. «استواء» و برآمدن و توجه پرودگار از سنگ بیت المقدس به سوی آسمان، کنایه از بالا رفتن فرشتگان به امر خداوند از آنجا به سوی آسمان و به خاطر توجه به مستولی شدن بر آسمان است. به زودی تفسیر باقی اجزای حدیث خواهد آمد.

3. العدد القویه: حسن بصری نامه ای به امام حسن علیه السّلام نوشت به این مضمون: «شما خاندان نبوت و معدن حکمت هستید. شما را خداوند کشتی سیار در دریاهای ژرف قرار داده، پناه بی پناهان هستید و به ریسمان نجات شما چنگ می زند تندرو. هر که پیرو شما شود هدایت می یابد و هر که تخلف جوید، هلاک می شود. من این نامه را موقعی برای شما نوشتم که امت حیران و سرگردان در مسأله قضا و قدرند. از شما تقاضا دارم آنچه خداوند به شما ارزانی داشته از علوم برای ما بگشایید تا راهنمای اعتقاد ما شود.»

امام حسن علیه السّلام در جوابش نوشت: همان طوری که ذکر کردی، ما خاندان پیامبر مورد لطف خدا و اولیای او هستیم، اما اگر ما در نزد تو و یارانت چنان که نوشته ای می بودیم، بر ما مقدم نمی شدید و دیگری را بر ما مقدم نمی داشتید. خداوند مثال شما را در قرآن زده و می فرماید: «أَ تَسْتَبْدِلُونَ الَّذِی هُوَ أَدْنی بِالَّذِی هُوَ خَیْرٌ»(1) {آیا به جای چیز بهتر، خواستار چیز پست ترید؟} این مربوط به اولیاء و دوستان توست در سؤالی که کرده اند و مثالی نیز برای تو، اگر نمی خواستم این احتجاج و استدلال را با تو و اصحابت بنمایم، هرگز جواب تو را در این سؤال نمی دادم. وقتی نامه مرا دریافت کنی، حجت بر تو و یارانت دامنگیر خواهد شد که خداوند در این آیه می فرماید «أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلَّا أَنْ یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ»(2) {پس، آیا کسی که به سوی حقّ رهبری می کند سزاوارتر است مورد پیروی قرار گیرد یا کسی که راه نمی یابد مگر آنکه هدایت شود؟ شما را چه شده، چگونه داوری می کنید؟}

1- . بقره / 61
2- . یونس / 35

پیرو آنچه در مورد قدر می نویسم باش که هر کس ایمان به قدر نداشته باشد، چه خیر و چه شر، او کافر است و هر که گناه را به گردن خدا بیاندازد، فاجر است. هرگز خداوند به زور مردم را به اطاعت خویش وانداشته و به زور به معصیت وادار نکرده و آنها را به خود وانگذاشته است،، اما مالک تمام نیروهایی است که در اختیار مردم قرار داده و قادر بر تمام قدرت هایی است که به ایشان سپرده است. اگر راه اطاعت و بندگی را سپردند، مانع آنها نخواهد شد و بازشان نمی دارد. اگر به معصیت تصمیم گرفتند، در صورتی که بخواهد ممکن است بین آنها و عمل خلاف فاصله شود (و نگذارد آلوده به معصیت شوند) اگر چنین کاری را نکرد، آنها را وادار به معصیتشان نکرده و نه به زور دچار چنین عملی نموده است.

خداوند به آنها قدرت انجام چنین کاری را داده و راهی برایشان گشوده و تمکن انجام عمل (و ترک آن را به ایشان داده) و راه به انجام امر و ترک معصیت در آنها مقرر کرده است. و تکلیف را از کسانی که نقص بدنی دارند و قدرت انجام ندارند یا زمینگیر هستند برداشته است، و السلام.(1)

4. تحف العقول: در حدیثی طولانی که ما موارد نیاز از آن را نگاشتیم: [فرستاده پادشاه] از آن حضرت درباره کهکشان، و آن هفت موجودی که خدا آنان را بی آنکه در رحم مادر باشند آفرید سؤال کرد. امام علیه السّلام خندید. فرستاده به او گفت: چرا خندیدی؟ فرمود: پرسش های تو از کسی که نهایت دانش است، همچون پشیزی در وسط دریا می باشد. امّا کهکشان [یا همان راه مکّه]، قوس (کمان) خدا است. و آن هفت چیزی که در رحم مادر آفریده نشدند [عبارتند از]: آدم، حوّا، کلاغ، گوسفند حضرت ابراهیم، شتر خدا [در داستان حضرت صالح علیه السّلام]، عصای موسی، و پرنده ای که حضرت عیسی علیه السّلام [به فرمان خدا] آن را آفرید.

1- . العدد القویه فی الأعمال الیومیه 33 الیوم 15 ح 25

سپس از قوت و روزی بندگان سؤال کرد. در جواب فرمود: قوت و روزی بندگان در آسمان چهارم است، که خداوند حدّ آن را به اندازه ای که بخواهد فرو می آورد و به اندازه ای که بخواهد، فراخ می گرداند.

سپس پرسید: ارواح مؤمنان در کجا جمع می شوند؟ فرمود: زیر صخره بیت المقدس در شب جمعه. و آن عرش نزدیک خداوند است که از آنجا زمین را گسترده و پهناور فرموده، و بر آن در نور دیده شود، و از همان جا بر آسمان استوار گشته است. و امّا ارواح کافران در دنیا در «حضرموت»- که پشت شهر یمن است- گرد آیند. سپس خداوند آتشی را از سمت مشرق و مغرب برمی انگیزد که دو باد در میان آنهاست. پس مردم را به سوی این صخره در بیت المقدس محشور می نماید، که در جانب راست این صخره محبوس شوند، و بهشت از برای پرهیزگاران خودنمایی کند. و دوزخ در سمت چپ صخره در عمق طبقات زمین می باشد که فلق و سجّین در آن است. و از نزد همان صخره است که مردمان پراکنده شوند. بنابراین آن کس که بهشتی است، از نزد صخره بر آن درآید و آن کس که اهل دوزخ است نیز از نزد صخره بر آن داخل شود.(1)

مؤلف: ظاهراً این حدیث از حدیث سابق تلخیص شده است و اسم امام حسن به جای امام حسین علیهما السّلام اشتباه درج شده است. گرچه احتمال دارد این حدیث از هر دوی آن بزرگواران وارد شده باشد.

5. امالی طوسی: امام علی بن الحسین علیه السّلام فرمود: موقعی که امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح کرد، از محل خود خارج شد تا با هم رو به رو شدند. معاویه به پا خاست و به منبر رفت و به امام حسن گفت که شما یک پله پایین تر بایستید. بعد شروع به سخنرانی کرد و گفت: مردم! اینک حسن بن علی و فرزند فاطمه علیهما السّلام ما را شایسته خلافت دانست و خود را لایق آن نمی دانست. به همین جهت آمده تا با ما بیعت کند. بعد گفت: از جای حرکت کن و بگو! امام حسن علیه السّلام از جای حرکت کرد و شروع به سخنرانی کرد و فرمود: حمد خدایی را که بر نعمت ها و پیاپی افاضه نمودن آنها و برگرداندن گرفتاری ها و

1- . تحف العقول: 242

بلاها، در نزد خردمندان و بی خردان مستوجب ستایش است؛ پروردگاری که به جلال و کبریایش امکان راهیابی به دوام و مقامش نیست؛ خدایی که برتر از گمان و اندیشه مخلوقین است تا افکار دانشمندان و صاحبنظران، راه به کنه غیب او یابند.

«اشهد ان لا اله الا الله وحده فی ربوبیته»، یکتا است در خدایی و وجود و وحدانیت خویش؛ بی نیازی است که شریک ندارد و بی همتایی است که همکار ندارد. «و اشهد ان محمدا عبده و رسوله»، پیامبری که برگزید و ممتاز نمود و انتخابش کرد به رسالت تا دعوت به حق نماید و چراغ درخشان باشد و برای بندگان، از آنچه باید بترسند بیم دهد و به آنچه آرزو دارند مژده دهد. امت را راهنمایی کرد و اظهار رسالت خویش نمود.

ای مردم، گوش کنید! شما دارای قلب ها و گوش هایید، دقت نمایید که ما خانواده ای هستیم که خداوند ما را به اسلام گرامی داشت و برگزید و امتیاز بخشید و انتخاب کرد، و پلیدی را از ما دور کرد و پاک و پاکیزه مان نمود. رجس شک است، هرگز در پروردگار و دین او شک نداریم و از هر بداندیشی و گمراهی پاکمان نمود. به نعمت خدا برگزیده از فرزندان آدم شدیم. هیچ گاه مردم به دو دسته تقسیم نشدند، مگر اینکه ما در قسمت برگزیده آنها بودیم. بالاخره روزها گذشت و سال ها طی شد تا خداوند محمد صلی الله علیه و آله را به نبوت برگزید و به رسالت برانگیخت و کتاب آسمانی خود را بر او نازل کرد. سپس دستور داد که مردم را به سوی خدا دعوت نماید. اولین کسی که دعوت او را پذیرفت، پدرم علی بود. او اولین مؤمن و تصدیق کننده رسالت بود که خداوند در قرآن کریم می فرماید «أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ»(1) {آیا کسی که از جانب پروردگارش بر حجّتی روشن است و شاهدی از [خویشان] او، پیرو آن است.} پیامبر صلی الله علیه و آله بینه و راهبر از جانب خداست و پدرم پیامد اوست و گواه از جانب خدا است. پیامبر اکرم موقعی که خواست پدرم را با سوره برائت به مکه بفرستد، فرمود: علی جان! این سوره را ببر! به من دستور داده اند که برای تبلیغ سوره یا باید خودم بروم

1- . هود / 17

یا شخصی چون خودم، و تو آن شخص هستی. پس علی از پیامبر و پیامبر از علی است.

و در مورد قضاوتی که بین علی و برادرش جعفر بن ابی طالب و غلامش زید بن حارثه در مورد دختر حمزه نمود، به او فرمود: یا علی! تو از من و من از تو هستم، و ولیّ هر مؤمنی بعد از من هستی. پدرم از همه جلوتر رسالت پیامبر را تصدیق و با جان خویش از او حمایت کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله به واسطه اعتماد و اطمینانی که به او داشت، در هر موقعیتی او را مقدم می داشت و برای هر پیشامدی انتخابش می کرد. می دانست که او خیرخواه خدا و پیامبر است و او از همه مقربین نزدیک تر به خدا و پیامبر اوست. خداوند در قرآن کریم فرموده «السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ»(1) {و سبقت گیرندگان مقدّمند؛ آنانند همان مقرّبانِ [خدا]} پدرم از همه سبقت گیرنده تر بود به سوی خدا و پیامبر و از همه نزدیک تر.

خداوند در قرآن می فرماید: «لا یَسْتَوِی مِنْکُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ أُولئِکَ أَعْظَمُ دَرَجَةً»(2) {کسانی از شما که پیش از فتح [مکّه] انفاق و جهاد کرده اند، [با دیگران] یکسان نیستند. آنان از [حیث] درجه بزرگ تر از کسانی اند... } پدرم اول مسلمان و مؤمن و اول ملحق شونده به خدا و پیامبرش بود، و اول مهاجر و اولین فرد بود که به مقدار وسع و توان خویش در راه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مایه گذاشت. خداوند می فرماید: «وَ الَّذِینَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِینَ سَبَقُونا بِالْإِیمانِ وَ لا تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذِینَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّکَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ»(3) {و [نیز] کسانی که بعد از آنان [=مهاجران و انصار] آمده اند [و] می گویند: «پروردگارا، بر ما و بر آن برادرانمان که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفتند ببخشای، و در دل هایمان نسبت به کسانی که ایمان آورده اند [هیچ گونه] کینه ای مگذار. پروردگارا، راستی که تو رؤوف و مهربانی.» }

1- . واقعه / 10 - 11
2- . حدید / 10
3- . حشر / 10

طبق این آیه تمام مردم برای پدرم طلب مغفرت می نمایند، چون از همه زودتر سبقت به ایمان گرفت و هیچ کس از او جلوتر نبود. خداوند می فرماید: «السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ»(1) {و پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار، و کسانی که با نیکوکاری از آنان پیروی کردند.} پس او سبقت بر تمام سابقین گرفته است، همان طوری که خداوند سابقین را بر متخلفین فضیلت بخشیده است. همچنین پیشتاز سابقین را نیز بر سابقین فضیلت می بخشد. خداوند در این آیه می فرماید: «أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»(2) {آیا سیراب ساختن حاجیان و آباد کردن مسجدالحرام را همانند [کار] کسی پنداشته اید که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده و در راه خدا جهاد می کند؟} مجاهد واقعی در راه خدا اوست و این آیه درباره او نازل شده است.

از کسانی که دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله را پذیرفت، عمویش حمزه و پسر عمویش جعفر بن ابی طالب بود که هر دو مانند عده زیاد دیگری شهید شدند، ولی خداوند حمزه را از بین تمام آن شهدا، سید الشهداء نامید و به جعفر دو بال عنایت کرد تا با ملائکه به هر جا که خواست برود. این امتیاز به واسطه مقام و موقعیت خویشاوندی بود که با پیغمبر صلی الله علیه و آله داشتند. در بین شهیدانی که با حمزه شهید شدند، پیامبر حمزه را هفتاد نماز امتیاز بخشید، چنان چه خداوند به زنان خوب پیامبر وعده دو پاداش و به زنان بد وعده دو کیفر داده است، چون به پیامبر صلی الله علیه و آله انتساب داشتند. خداوند نماز در مسجد پیامبر را برابر با هزار نماز که در مساجد دیگر، به جز مسجدالحرام و مسجد خلیل خود ابراهیم در مکه خوانده شود قرار داده و این به واسطه مقام و موقعیتی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در نزد خدا داشته است.

خداوند صلوات بر پیامبر را بر تمام مؤمنین واجب نموده است. پرسیدند: یا رسول الله! چگونه بر تو صلوات بفرستیم؟ فرمود: بگویید «اللهم صل علی محمد و

1- . توبه / 100
2- . توبه / 19

آل محمد.» پس بر هر مسلمان لازم است که با صلواتی که بر پیامبر صلی الله علیه و آله می فرستد، بر ما نیز صلوات فرستد و این فریضه ای واجب است.

خداوند خمس غنیمت را برای پیامبرش قرار داده و آنچه به او مرحمت کرده، برای ما نیز لازم شمرده است. خدا صدقه را بر او حرام کرده، چنان چه بر ما نیز حرام نموده است. پس بحمد الله ما را نیز در امتیازات پیامبر شریک نموده و از هر چه پیامبر صلی الله علیه و آله را منزه نمود و خارج کرد، ما را نیز منزه نموده و خارج کرد. این امتیاز لطفی است که خداوند به ما داده و فضیلتی است بر سایر مردم که به ما بخشیده.

خداوند موقعی که اهل کتاب نبوت او را إنکار کردند، فرمود: «فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكاذِبِينَ»(1) {بگو: «بیایید پسرانمان و پسرانتان، و زنانمان و زنانتان، و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فرا خوانیم؛ سپس مباهله کنیم، و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.» } پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای مباهله با خود، مصداق انفس پدرم را و مصداق ابناء من و برادرم را و زنان مادرم را برد. پس از میان تمام مردم، ما خانواده او و گوشت و خون و نفس اوییم و ما از او و او از ما است، و فرموده است: «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»(2) {خدا فقط می خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.} وقتی آیه تطهیر نازل شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ما را جمع کرد. من و برادرم و مادر و پدرم را در زیر یک کساء با خود قرار داد. آن کساء خیبری از ام سلمه بود و جریان نیز در حجره و نوبه او پیش آمد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «خدایا! این ها اهل بیت من هستند و خانواده و عترتم، از آنها پلیدی را دور کن پاکشان بگردان.»

ام سلمه رضی الله عنها گفت: من هم وارد اهل بیت بشوم؟ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: خدا رحمتت کند، تو عاقبت به خیری. چقدر من از تو

1- . آل عمران / 61

2- . احزاب / 33

خشنودم، ولی این امتیاز مخصوص من و آنها است. سپس تا پایان عمر آن جناب که از دنیا رفت، هر روز صبح هنگام طلوع فجر پیش ما می آمد و می فرمود: موقع نماز است، خدا رحمتتان بکند، «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً».

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور داد درهایی که از خانه به مسجد باز می شد بستند، به جز در خانه ما. در این مورد بعضی اعتراض کردند. فرمود: من درب خانه های شما را از جانب خود نبسته ام که درب خانه علی را باز گذارم. این دستور خدا و وحی است. خداوند دستور داده آن درها را ببندم و در خانه علی باز باشد. دیگر بعد از آن هیچ کس دچار جنابت و تولید فرزند در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله نمی شد، غیر از شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و پدرم علی بن ابی طالب علیه السّلام. این امتیازی بود مخصوص ما و فضیلتی که بر تمام مردم داشتیم. اینک درب خانه پدرم قرین درب خانه پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد است و منزل ما بین منازل پیامبر است، زیرا خداوند به او دستور داد که مسجدش را بنا کند. آن جناب ده خانه ساخت که نه خانه آن به فرزندان و زنانش تعلق داشت و خانه وسط متعلق به پدرم بود که اینک آشکار است. و خانه همان مسجد پاک است که خداوند درباره آن می فرماید: «أَهْلَ الْبَيْتِ.» ما اهل بیت هستیم که از ما رجس پلیدی را دور کرده و پاک و پاکیزه مان کرده.

مردم! اگر من سال ها پشت سر هم بایستم و برای شما امتیازات خود را که خداوند ارزانی داشته بیان کنم، نمی توانم تمام نمایم. من فرزند نذیر و بشیر و سراج منیرم؛ آن پیامبری که رحمت برای جهانیان بود. پدرم علی ولی مؤمنین و شبیه هارون بود.

معاویه فرزند صخر خیال می کند من او را شایسته خلافت می دانم و خود را شایسته آن نمی دانم، دروغ می گوید! به خدا سوگند به دستور قرآن و بیان پیامبر صلی الله علیه و آله من از جان مردم بر آنها مقدم ترم، جز اینکه ما خانواده پیوسته مظلوم و مقهور و ستم کشیده و بیمناک از دست ستمگرانیم. از زمان درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله، خداوند بین ما و ستمگرانمان حاکم خواهد بود. آنها که بار گران خود را بر دوش ما نهادند و مردم را علیه ما شورانیدند و سهم و بهره ما را

از خمس و غنائم جلوگیری نمودند و مادرمان فاطمه علیها السلام را از ارث پدرش محروم کردند. من نام کسی را نمی برم، ولی به خدا سوگند قاطع می خورم که اگر مردم گوش به حرف خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله داده بودند، آسمان بارانش را می بارید و زمین برکتش را می داد و هیچ اختلافی به وجود نمی آمد و تا روز قیامت از مرغزار سبز و خرم زمین استفاده می کردند و دیگر مثل تو ای معاویه طمع به خلافت پیدا نمی کرد. اما وقتی پیشینیان خلافت را از جایگاهش خارج نمودند و پایه های آن را واژگون کردند و قریش بر سر آن به جست و خیز افتادند، مانند توپی که از این دست به آن دست می کنند، تا آنجا که تو نیز ای معاویه در آن طمع پیدا کردی و اصحابت نیز بعد از تو.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: مردم اختیار خویش را به دست فردی نمی دهند که در میان آنها داناتر از او باشد، جز اینکه زندگی شان تباه می شود، مگر دست از کار خود بردارند (و حق را به مستحق آن بدهند). بنی اسرائیل هارون برادر و وزیر و جانشین موسی را رها کردند و روی به گوساله آوردند و مطیع سامری شدند، با اینکه می دانستند هارون خلیفه موسی است. این امت نیز شنیدند که پیامبر صلی الله علیه و آله به پدرم فرمود:«تو نسبت به من چون هارونی نسبت به موسی، جز اینکه پیامبری پس از من نیست.» دیدند که پیامبر صلی الله علیه و آله در غدیر خم او را به خلافت برگزیده و با صدای بلند او را ولی مؤمنین نمود و فرمود حاضران به غایبان برسانند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از ترس قوم خود، وقتی تصمیم داشتند شبانه او را بکشند، با اینکه مردم را دعوت به حق می کرد، به کفار پناهنده شد. علت فرار از آنها این بود که یاور نداشت. اگر یاور و کمک کننده داشت با آنها به نبرد می پرداخت. پدرم نیز دست از خلافت برداشت، با اینکه آنها را قسم داد و از یاران خود کمک خواست، اما او را کمک و یاری نکردند. اگر یاور می داشت، از آنها نمی پذیرفت. دیگر برایش مانعی نبود که گوشه نشینی را اختیار نماید. چنان چه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اجازه فرار یافت. مرا نیز امت خوار نمودند که با تو بیعت کردم ای پسر حرب ! اگر یاوران باوفایی داشتم هرگز بیعت نمی کردم. خداوند هارون را نیز در وسعت قرار داد، موقعی که قوم موسی او را خوار و ضعیف شمردند. من و پدرم نیز در کشاکشیم، وقتی امت رهایمان کردند و با

دیگری بیعت نمودند و یاوری نیافتیم، این ها روش و سنت هایی است که تابع یکدیگرند.

مردم! اگر شما در فاصله مشرق و مغرب جستجو کنید که شخصی را بیابید جد او رسول اکرم صلی الله علیه و آله و پدرش وصی رسول الله باشد، جز من و برادرم نخواهید یافت.

بعد از این توضیحات از خدا بپرهیزید و گمراهی را نپذیرید. چه می کنید و کجا خواهید رفت؟! بدانید ما با این شخص (اشاره به معاویه کرد) بیعت کردیم «وَ إِنْ أَدْرِی لَعَلَّهُ فِتْنَهٌ لَکُمْ وَ مَتاعٌ إِلی حِینٍ»(1) {و نمی دانم، شاید آن برای شما آزمایشی و تا چندگاهی [وسیله] برخورداری باشد.}

مردم! کسی را نمی توان سرزنش کرد به واگذاردن حق خویش. و اما سرزنش برای کسی است که حق دیگری را بستاند. هر راست و درستی سودمند است و هر خطا و نادرستی زیان آور. مثلا مسأله قضاوت سلیمان که حکم را خداوند به سلیمان آموخت و از آن سود برد، اما برای داود زیانی نداشت (منظور شاید این باشد که انبیاء و اوصیاء مأمور به دستور خدایند و بر آنها عیب و ایرادی نمی توان گرفت که چرا داود ندانست.)

قرابت و خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله برای مشرک سودمند است. به خدا قسم برای مؤمن سودمندتر است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عموی خود ابی طالب هنگام مرگ فرمود بگو «لا اله الا الله» تا از تو در روز قیامت شفاعت کنم. هرگز پیامبر به او چنین حرفی نمی زد و چنین وعده ای نمی داد، مگر اینکه یقین داشت که او این مقام را دارد (شاید برای الزام مردم بود که مدعی بودند ابی طالب مشرک است تا آشکارا ایمان او را ببینند.) چنین مقامی هیچ کس را نیست جز جد ما ابی طالب. خداوند می فرماید: «وَ لَیْسَتِ التَّوْبَهُ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئاتِ حَتَّی إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ إِنِّی تُبْتُ الْآنَ وَ لَا الَّذِینَ یَمُوتُونَ وَ هُمْ کُفَّارٌ أُولئِکَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِیماً»(2) {و توبه کسانی که گناه می کنند، تا وقتی که

1- . انبیاء / 111
2- . نساء / 18

مرگ یکی از ایشان دررسد، می گوید: «اکنون توبه کردم»، پذیرفته نیست؛ و [نیز توبه] کسانی که در حال کفر می میرند، پذیرفته نخواهد بود، آانند که برایشان عذابی دردناک آماده کرده ایم.}

مردم! بشنوید و حفظ کنید. از خدا بترسید و برگردید! اما هیهات! شما هرگز به واقعیت برنگردید. شما در نبرد مغلوب باطل شده اید و همگام با طغیان و سرکشی و انکارید. حالا که میل ندارید، ما شما را به زور وادار نمی کنیم. و السلام عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی.

معاویه گفت: به خدا قسم امام حسن از منبر پایین نیامد، مگر اینکه زمین برایم تاریک شد. نزدیک بود به او حمله کنم، اما فهمیدم چشم پوشی و شکیبایی سودمندتر است برایم.(1)

توضیح: «الطیّه» به معنای نیت و قصد است. «الافن» ضعیف الرأی را گویند. «الافن» به معنای نقص است. «التألّی» از باب تفعّل به معنای حکم قطعی و قسم خوردن بر چیزی است. «زحزحته عن کذا» یعنی از او دور کرد. «و قد کانت القضیه» شاید مقصود این باشد که اوصیاء و انبیاء و خانواده ایشان، مانند باقی مردم در احوالاتشان نیستند. چنان چه نرسیدن داود به قضیه، به خاطر مصلحت بوده که به وی ضرر ندارد و خطا از باقی مردم ضرر زننده است. و داستان ابوطالب شاید به خاطر الزام و مجاب کردن اهل سنت بوده است که آنان قائل به کفر ابی طالب هستند.

اما درباره توبه گفتار قبلاً گذشت. «النکوص» عقب نشینی کردن از چیزی است، «نکص» به معنای رجع و بازگشت است. «المخامره» مخالطه و به هم آمیختگی را گویند.

مؤلف: باقی احتجاجات امام حسن و امام حسین علیهم السّلام در ابواب تاریخ آن دو بزرگوار در «کتاب الفتن» خواهد آمد و من در اینجا تعداد کمی از آن را آورده ام.

1- . امالی طوسی: 572 - 578

1. احتجاج: از أبوحمزه ثمالى نقل است كه گفت: يكى از قضات اهل كوفه بر حضرت سجّاد عليه السّلام وارد شده و گفت: خدا مرا فدايت كند! مرا از حقيقت آيه «وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتى بارَكْنا فيها قُرىً ظاهِرَةً وَ قَدَّرْنا فيهَا السَّيْرَ سيرُوا فيها لَيالِىَ وَ أَيَّاماً آمِنينَ»(1) {و ميان آنان و ميان آبادانى هايى كه در آنها بركت نهاده بوديم شهرهاى متّصل به هم قرار داده بوديم، و در ميان آنها مسافت را، به اندازه، مقرر داشته بوديم. در اين [راه]ها، شبان و روزان آسوده خاطر بگرديد.} آگاه فرما؟

حضرت فرمود: اطرافيان شما در عراق چه مى گويند؟ گفت: مى گويند مراد مكّه است. فرمود: مگر در جايى بيشتر از مكّه سرقت ديده اى؟ گفت: پس آن چيست؟ فرمود: مراد فقط مردان است. گفت: اين در كجاى قرآن است؟ فرمود: مگر آيه «وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّها وَ رُسُلِه»(2) {و چه بسيار شهرها كه از فرمان پروردگار خود و پيامبرانش سرپيچيدند} و «وَ تِلْكَ الْقُرى أَهْلَكْناهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَ جَعَلْنا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِداً»(3) {و [مردم] آن شهرها چون بيدادگرى كردند، هلاكشان كرديم.} و «وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتى كُنَّا فيها وَ الْعيرَ الَّتى أَقْبَلْنا فيها وَ إِنَّا لَصادِقُونَ»(4) {و از [مردم] شهرى كه در آن بوديم و كاروانى كه در ميان آن آمديم جويا شو، و ما قطعاً راست مى گوييم.} را نشنيده اى؟ آيا پرسش از قريه و آبادى مى كند يا مردان يا قافله؟

راوى گويد: آن حضرت در اين معنى آيات ديگرى را تلاوت نمود. سائل پرسيد: قربانت گردم! پس اينان چه كسانى هستند؟ فرمود: آنان ما هستيم. مگر اين

1- . سبأ / 18
2- . طلاق / 8
3- . كهف / 59
4- . يوسف / 82

آیه را نشنیده ای که فرموده: «فیهَا السَّیْرَ سیرُوا فیها لَیالِیَ وَ أَیَّاماً آمِنین»(1) {در این [راه]ها، شبان و روزان آسوده خاطر بگردید.}؟ فرمود: مراد ایمنی از انحراف و کجی است.(2)

توضیح: این یکی از بطون آیه کریمه است، مراد از «قری التی بارکنا فیها» در آیه، ائمه معصومین علیه السّلام هستند. یا به تأویل بردن «اهل القری» را به آنان یا این که اهل القری کنایه از آن بزرگواران است، زیرا آنها جایگاه علوم هستند، چنان چه رسول خدا فرمود: «انا مدینه العلم و علی بابها»، (من شهر علمم و علی دروازه آن). و مراد از «قری الظاهره» نائبان آنها و اصحاب خاص آن بزرگواران است که علوم آنها را به دیگران می رسانند، چنان چه در بعضی از احادیث این مطلب به صراحت ذکر شده است و در بعضی روایات آمده است که گردش شیعیان در زمان حضرت قائم علیه السّلام به امنیت تمام است.

2. احتجاج: حضرت زین العابدین علیه السّلام بر حسن بصری عبور کرد، در حالی که او در سرزمین منی مردم را موعظه می کرد. آن حضرت ایستاد و به او گفت: صبر کن تا حالی که در آنی برایت بازگو کنم؛ آیا در این حال که هستی از وضع میان خود و خدا به آن حدّ از رضا رسیده ای؛ اگر فردا تو را مرگ دریابد؟ گفت: نه. فرمود: آیا قصد داری از این حال که هستی خود را به حالی که از آن راضی هستی تحوّل و انتقال دهی؟ حسن بصری سر به زیر انداخته و پس از مدّتی گفت: اگر بگویم راست نگفته ام.

فرمود: آیا امید به پیامبری پس از محمّد صلّی اللّه علیه و آله داری که با او برایت سابقه ای باشد؟ گفت: نه. فرمود: آیا امید به سرایی جز این دنیا داری که به آنجا بازگردانده شوی و در آن به عمل پردازی؟ گفت: نه. فرمود: آیا فرد خردمندی را سراغ داری که با این حالی که تو در آن هستی از خودش راضی باشد؟ که تو در حالی هستی که از وضع میان خود و خدا راضی نیستی و در امید تحوّل و انتقال به حال دیگر هم صادق نیستی، و امید به پیامبری پس از محمّد صلّی اللّه علیه و آله هم نداری، و نه سرایی جز این دنیا که در آن به کار پردازی، با این حال مردم را

1- . سبأ / 18
2- . احتجاج 2 : 133

موعظه می کنی؟! (و به روایتی دیگر: برای چه مردم را از عمل مشغول ساخته و آنان را موعظه می کنی؟)

راوی گوید: وقتی آن حضرت رفت، حسن بصری گفت: او که بود؟ گفتند: علی بن الحسین. حسن بصری گفت: اینان از خاندان علم و دانشند! و پس از آن دیگر مشاهده نشد که حسن بصری مردم را موعظه و نصیحت کند. (1)

3. مؤلف: سید مرتضی رحمه الله علیه در کتاب فصول، از شیخ به اسناد خود نقل می کند که مردی از علی بن الحسین علیه السّلام پرسید: به چه چیز شما از همه مردم برترید و سرور آنهایید؟ فرمود: تمام مردم خارج از یکی از این سه دسته نیستند: یا کسانی هستند که به دست جد ما مسلمان شده اند که آنها مولای مایند و ما سرور آنهاییم و از طریق ولاء بازگشتشان به ما است؛ یا کسی است که با او جنگ کرده ایم و او را کشته ایم او که روانه جهنم می شود؛ و یا کسی است که با کمال خواری از او جزیه و مالیات می گیریم، و دیگر چهارمی ندارد. پس چه فضیلتی است که ما به دست نیاورده باشیم و چه شرفی وجود دارد که در ما نباشد؟(2)

1- . احتجاج 2 : 134
2- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن: 6

1. کنز جامع الفوائد: شعبی گفت: در شهر واسط بودم و روز عید قربان بود و در نماز عید حجاج شرکت کردم. در آن خطبه شیوا و جالبی خواند و چون از نماز عید برگشت، پیک او نزد من آمد و من نزد او رفتم. دیدم خشمناک و ناآرام نشسته است. به من گفت: ای شعبی! روز عید قربان است و می خواهم در آن مردی از اهل عراق را قربانی کنم و دوست داشتم در محاکمه او، سخن او را بشنوی و بدانی که در کار خودم نظر درستی گرفتم.

گفتم: ای امیر! کاش به روش پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله قربانی می کردی و آنچه را دستور داده، قربان می نمودی (گوسفند یا گاو یا شتر) و آنچه را که می خواهی با آن مرد عراقی بکنی، به روز دیگر واگذاری، نه در این روز بزرگ و عید اسلامی. گفت: ای شعبی! چون بشنوی او چه می گوید، رأی مرا درست می دانی. چون او دروغ به خدا و رسولش می بندد و در اسلام و مسلمانی شبهه پدید می آورد. گفتم: کاش امیر مرا از این امر معاف می داشت. گفت: چاره ای نیست.

پس فرمان داد نطعی گستردند و جلادها حاضر شدند و گفت: آن شیخ را بیاورید! او را آوردند و دیدم یحیی بن یعمر است و سخت غمگین شدم و با خود گفتم: یحیی چه می گوید که باید کشته شود؟ حجاج به او گفت: تو خود را زعیم و رهبر مردم عراق می دانی؟ پاسخ داد: من یکی از فقهای عراقم. حجاج گفت: از کجای فقه خود پنداری که حسن و حسین از نژاد رسول خدایند؟ پاسخ داد: صرف پندار نیست، من به حق به این معتقدم.

حجاج گفت: به کدام حق و درستی آن را می گویی و بدان عقیده داری؟ پاسخ داد: به دلیل قرآن خدا عزوجل. حجاج به من نگاه کرد و گفت: بشنو چه می گوید! راستی که من این دعوی را تا این حد از او نشنیده بودم. تو می دانی که در قرآن خدا عزوجل است که حسن و حسین از نژاد رسول خدایند؟

شعبی گوید: من در این باره در اندیشه شدم و در قرآن کلماتی نیافتم که بر آن دلالت کند. حجاج هم لختی فکر کرد و به یحیی گفت: شاید مقصود تو این قول خدا عزوجل است که می فرماید: «فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِین» {پس هر که در این [باره] پس از دانشی که تو را [حاصل] آمده، با تو محاجه کند، بگو: «بیایید پسرانمان و پسرانتان، و زنانمان و زنانتان، و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فرا خوانیم؛ سپس مباهله کنیم، و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.» } با توجه به اینکه رسول خدا برای مباهله و نفرین بیرون شد و به همراه او علی بود و فاطمه و حسن و حسین؟

شعبی گفت: مثل اینکه به دلم شادی بخشیدند و در پیش خود گفتم: یحیی نجات یافت. (حجاج حافظ قرآن مجید بود.) یحیی گفت: به خدا در این آیه دلیلی است روشن، ولی من برای گفته خود بدان استدلال نمی کنم. روی حجاج زرد شد و رنگش پرید و لختی سر به زیر افکند و سپس به سوی یحیی سر بلند کرد و گفت: اگر از قرآن به جز این آیه دلیلی آوردی، ده هزار درهم جایزه داری و اگر نیاوردی، خونت بر من حلال است. در پاسخ گفت: بسیار خوب.

شعبی گفت: من از گفتارش غمین شدم و با خود گفتم: آیا در آنچه حجاج برآورد برای دلیل بر قول یحیی خشنود شد که به او پیشی گرفته و آن را دانسته و بدان خلاص می شد و از این فرصت صرف نظر کرد و حجاج را سرافکنده نمود و اگر از این پس آیه ای آورد، در این باره اطمینان ندارم که حجاج بر آن اعتراض نکند و دلیلش را رد کند تا مدعی نباشد که او داناتر است از حجاج.

یحیی به حجاج گفت: مقصود خدا عزوجل از اینکه فرمود: «وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَیْمان» {و از ذریه او است داود و سلیمان} کیست و به که برمی گردد؟

ص: 179

حجاج گفت: ابراهیم است. یحیی گفت: پس داود و سلیمان ذریه او باشند؟ حجاج گفت آری. یحیی گفت: پس از آن خدا چه کسانی را به صراحت از ذریه ابراهیم دانسته است؟ حجاج دنباله آیه را خواند: «وَ أَیُّوبَ وَ یُوسُفَ وَ مُوسی وَ هارُونَ وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِین»(1) {و ایوب و یوسف و موسی و هارون و چنین پاداش دهیم نیکوکاران را. }

یحیی گفت: دیگر چه کسانی را بر شمرده؟ گفت: «زَکَرِیَّا وَ یَحْیی وَ عِیسی.» یحیی گفت: از کجا عیسی از ذریه ابراهیم است، با اینکه پدری نداشته؟ حجاج گفت: از وابستگی مادرش مریم. یحیی گفت: کدام نزدیک ترند، آیا مریم به ابراهیم (که ده ها پشت عوض شده) یا فاطمه به محمد که فرزند خود او است؟ و (با فاصله صدها سال) عیسی به ابراهیم نزدیک تر است یا حسن و حسین علیه السّلام به رسول خدا؟

شعبی گوید: مثل اینکه سنگی به گلوی حجاج فرو کردند و پاسخی نداشت. پس گفت: آزادش کنید، خدا او را زشت سازد! و ده هزار درهم هم به او بدهید که خدایش در آن برکت ندهد! سپس رو به من کرد و گفت: نظر تو درباره قربانی درست بود، ولی ما آن را نپذیرفتیم. و شتری خواست و نحر کرد و برخاست و خوراک خواست و خورد و ما هم به همراه او خوردیم و یک کلمه سخن نگفت تا ما به خانه خود برگشتیم و پیوسته از دلیلی که یحیی بن یعمر آورده بود، افسرده و دم بسته و در هم بود.(2)

توضیح: جوهری گوید: «استوفز فی قعدته» زمانی گفته می شود که شخصی به حالت خسته و مضطرب بنشیند. و در قاموس آمده: «وجم» بر وزن وعد به معنای سکوت همراه قهر و غضب را گویند. و وجم الشی: یعنی از آن خوشش نیامد. (3)

1- . انعام / 84
2- . کنز جامع الفوائد 1 : 357 - 358
3- . قاموس 4 : 186

1.تفسیر علی بن ابراهیم قمی: عمرو بن عبدالله ثقفی گفت: هشام بن عبدالملک امام باقر علیه السّلام را از مدینه به شام خواست و مجالسی پیش آمد که امام را با خود در آنجا می نشاند. یک روز حضرت باقر نشسته بود و گروهی نیز از ایشان سؤال می کردند. ناگهان دید گروهی از نصرانیان وارد کوه رو به رو می شوند. فرمود: چه شده؟ این ها عید دارند؟ گفتند: نه یا ابن رسول الله! این ها پیش عالم خود می روند که در این کوه ساکن است و هر سال در چنین روزی او را از محلش خارج می کنند و سؤالات خود و مشکلاتی که در آن سال پیش آمده را با او در میان می گذارند. امام علیه السّلام پرسید: عالم است؟ گفتند: بلی، از داناترین مردم است. او شاگردان حواریین عیسی را مشاهده کرده است. فرمود: برویم آنجا! گفتند: اگر مایلید می رویم.

امام علیه السّلام سر خود را با لباس خویش پوشاند و به همراه اصحاب و یاران خود داخل آنها شد و به طرف کوه رفتند. امام با یاران خود در وسط جمعیت مسیحیان نشست. نصرانیان فرش گستردند و تشک و پشتی نهادند. بعد داخل کوه شدند و مرد عالم را خارج کردند. وقتی چشم هایش را که قبلا بسته بودند گشودند، مانند چشم افعی می درخشید. او روی به جانب حضرت باقر علیه السّلام کرد و گفت: تو از ما هستی یا از امت مرحومه؟ فرمود: از امت مرحومه. گفت: از دانشمندان آنهایی یا از نادانانشان؟ فرمود از نادانان نیستم. نصرانی گفت: تو از من می پرسی یا من از تو بپرسم؟ امام فرمود: تو بپرس.

نصرانی گفت: ای مسیحیان! یک نفر از امت محمد صلی الله علیه و آله می گوید از من بپرس. این شخص به مسائل وارد است. آن گاه گفت: بگو ببینم، کدام ساعت است که نه از شب و نه از روز است؟ فرمود: بین طلوع فجر تا طلوع خورشید. گفت: اگر از ساعات شب و روز نباشد، پس از کدام ساعات است؟ فرمود: از ساعات بهشت است که مریض در آن به هوش می آید.

نصرانی گفت: صحیح است. اینک یا تو سؤال کن یا من. حضرت باقر فرمود: تو سؤال کن. نصرانی گفت: ای نصرانیان! این شخص متفکر به من می گوید که اهل بهشت چگونه غذا می خورند ولی مدفوع ندارند، مثالی از دنیا برایم بزن. حضرت باقر فرمود: جنین در شکم مادر خود همین طور است و از آنچه مادر می خورد استفاده می کند، ولی مدفوع ندارد. گفت: صحیح است. پس چرا نگفتی که من از علمای آنهایم؟ فرمود: من گفتم از نادانان نیستم.

باز گفت: یا تو سؤال کن یا من. گفت نصرانیان! به خدا قسم سؤالی می کنم که چون حمار در گل فرو ماند. فرمود: بپرس. گفت: مردی با زن خود نزدیکی کرد و حامله به دو پسر شد و آن دو در یک ساعت مردند و در یک ساعت در یک قبر دفن شدند. یکی از آن دو، صد و پنجاه سال زندگی کرد و دیگری پنجاه سال. آن دو که بودند؟ حضرت باقر فرمود: آن دو عزیر و عزره بودند. همان طور که گفتی مادرشان حامله شد و وضع حمل نمود. هر دو سی سال از عمرشان گذشت و بعد خداوند عزیر را صد سال میراند ولی عزره زنده بود. سپس خداوند عزیر را برانگیخت و با عزره بیست سال زندگی کرد.

نصرانی گفت: نصرانیان! من تاکنون احدی را ندیده ام که داناتر از این مرد باشد. تا وقتی که او در شام است، از من سؤالی نکنید. مرا برگردانید. پس او را به غار خودش برگرداندند و نصرانیان با حضرت باقر علیه السّلام برگشتند.(1)

توضیح: «ربطوا عینیه» یعنی پیش از بیرون شدن از نزد آن عالم، دو چشم او را بستند. هنگامی که چشمانش را باز کردند، آن عالم چشم های خود را برگردانید و به آنان نگاه کرد. و احتمال دارد مراد این باشد که مسیحیان ابروهای بالای چشم

1- . تفسیر علی بن ابراهیم قمی 1 : 106 - 107

آن عالم را که از بسیاری پیری دراز شده بود بستند تا بتواند به مردم نگاه کند. «زطمه» زمانی گفته می شود که کسی را در کاری وارد کنند که نتواند از آن خارج گردد. «الوحل» به معنای گل است.

2. بصائر الدرجات: محمّد بن مسلم روایت می کند که: در مسجدالحرام نزد امام باقر علیه السّلام رفتم و طاوس یمانی را دیدم که به یارانش می گفت: آیا می دانید کی نصف مردم کشته شدند؟ امام باقر علیه السّلام این را شنید و فرمود: نصف مردم؟ فرمود: فقط یک چهارم مردم. آدم و حوّا و هابیل و قابیل.

طاووس یمانی گفت: راست گفتی ای فرزند رسول خدا! حضرت فرمود: آیا می دانید قاتل چه کیفر می بیند؟ گفت: نه. محمد بن مسلم گوید: پیش خودم گفتم قسم به خدا این مسأله مهمی است. صبح زود نزد آن حضرت در خانه اش رفتم که لباس هایش را پوشید و مرکبش را آماده ساخت. پیش از آنکه بپرسم، آن حضرت شروع به سخن نمود و فرمود: ای محمد بن مسلم! قطعاً در هند یا پشت سر هند مردی است که لباس خشن به تن دارد و دستش به گردنش بسته شده است و گروه ده نفره ای موظف به عذاب اوست و تا روز قیامت همراه با آفتاب دور می زند و به گرمای آفتاب و سوزش سرما تا روز قیامت عذاب می شود. گفتم: خدا مرا فدایت گرداند! آن شخص کیست؟ فرمود: قابیل است.(1)

3. خرائج و جرائح: عبدالملک مروان امام، باقر علیه السّلام را از مدینه به شام خواست. موارد اختلاف این روایت را ذکر می کنیم. ضمنا در روایت اول سؤال های نصرانی زیادتر از این روایت است، ولی در روایت اول می پرسد: اهل بهشت که در آنجا غذا می خورند و از نعمت های بهشت استفاده می نمایند، آیا چیزی کم می شود؟

فرمود نه. گفت نظیر آن در دنیا چیست؟ فرمود: مگر از تورات و انجیل و زبور و فرقان استفاده نمی کنند و چیزی از آن کاسته نمی شود؟ در آخر سؤال ها پیرمرد غش می کند و امام علیه السّلام از جای حرکت می نماید و از دیر خارج می شود، اما متعاقب آن چند نفر از دیر خارج می شوند و می گویند: رئیس ما شما را

1- . بصائر الدرجات: 528 - 529

می خواهد. حضرت باقر می فرماید: ما با او کاری نداریم، اگر او با ما کاری دارد بیاید اینجا.

برگشتند و پیرمرد را آوردند. گفت: پسر! اسم شما چیست؟ فرمود: محمد است. گفت: تو محمد پیامبری؟ فرمود: نه، من پسر دختر اویم. گفت: اسم مادرت چیست؟ جواب داد: فاطمه. گفت: پدرت چه نام داشت؟ فرمود: علی. گفت: تو پسر الیا به عبرانی و علی به عربی هستی؟ گفت: آری. پرسید: پسر شبر یا شبیری؟ جواب داد: من پسر شبیرم. پیرمرد گفت: اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له، و گواهی می دهم که جدت محمد صلی الله علیه و آله رسول الله است.

بعد کوچ کردیم تا رسیدیم به شام و نزد عبدالملک. او از تخت به زیر آمد و به استقبال پدرم شتافت و گفت: سؤالی برایم پیش آمده که علما جواب آن را ندانسته اند. بگو ببینم، وقتی این امت امام واجب الاطاعه خود را بکشند، خداوند چه عبرتی را به آنها نشان می دهد؟ پدرم فرمود: در چنین موقعی سنگی را بر نمی دارند، مگر اینکه از زیر آن خون تازه می جوشد. عبدالملک سر پدرم را بوسید و گفت: راست گفتی! روزی که پدرت علی بن ابی طالب از دنیا رفت، بر در خانه پدرم مروان سنگ عظیمی بود. دستور داد سنگ را بردارند. زیر آن خون تازه می جوشید. من خودم نیز حوض بزرگی در باغم داشتم که اطراف آن را سنگ سیاه کار گذاشته بودم. دستور دادم آن سنگ های سیاه را بردارند تا سنگ سفیدی به جایش بگذارند. در آن روز حضرت حسن علیه السّلام را شهید کرده بودند و دیدم از زیر سنگ، خون تازه می جوشد.

عبدالملک از پدرم پرسید: با عزت و احترام پیش ما می مانی یا بر می گردی؟ پدرم فرمود: برمی گردم کنار قبر جدم. پس اجازه بازگشت داد. جلوتر از حرکت ما پیکی را فرستاده بود که در تمام شهرهای بین راه عبور ما را اطلاع دهند و به ما چیزی از خوراکی ندهند و اجازه فرود آمدن نیز ندهند تا از گرسنگی بمیریم. به هر منزلی که می رسیدیم، ما را طرد می کردند. بالاخره خوراکی ما تمام شد تا رسیدیم به مدین شعیب. درب دروازه را بسته بودند. پدرم بر فراز کوهی که مشرف به شهر و محل مرتفعی بود رفت و این آیه را قرائت کرد: «وَ إِلی مَدْیَنَ أَخاهُمْ شُعَیْباً قالَ یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْرُهُ وَ لا تَنْقُصُوا الْمِکْیالَ وَ الْمِیزانَ بِالْقِسْطِ وَ لا

ص: 184

تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ وَ لا تَعْثَوْا فِی الْأَرْضِ مُفْسِدِینَ بَقِیَّتُ اللَّهِ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ»(1) {و به سوی [اهل] مَدْیَنْ، برادرشان شعیب را [فرستادیم]. گفت: «ای قوم من، خدا را بپرستید. برای شما جز او معبودی نیست. و پیمانه و ترازو را کم مکنید. به راستی شما را در نعمت می بینم. و[لی] از عذاب روزی فراگیر بر شما بیمناکم. و ای قوم من، پیمانه و ترازو را به داد، تمام دهید، و حقوق مردم را کم مدهید، و در زمین به فساد سر برمدارید. اگر مؤمن باشید.}

بعد صدا را بلند کرد و فرمود: به خدا قسم من بقیه الله هستم! به پیرمردی که در آنجا بود جریان ورود ما و وضعمان را اطلاع دادند. پیرمرد را با غذا و خوراکی زیاد خدمت پدرم آوردند و از ما پذیرایی شایانی کردند. اما فرماندار دستور داد دست و پای پیرمرد را بستند تا او را پیش عبدالملک ببرند، چون خلاف فرمان او را انجام داده بود.

امام صادق علیه السّلام فرمود: من خیلی غمگین شدم و گریه کردم. پدرم فرمود: پیرمرد را از طرف عبدالملک گزندی نخواهد رسید. او در اولین منزل که رهسپار می شوند از دنیا خواهد رفت. آن گاه از مدین کوچ کردیم و با سختی تمام به مدینه رسیدیم.(2)

4. کافی: ابو حمزه ثمالی گفت: در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودم که مردی وارد شد و سلام کرد. پرسید: تو کیستی؟ گفتم: مردی از اهالی کوفه هستم. پرسیدم: چکار داری؟ گفت: تو ابی جعفر محمد بن علی علیه السّلام را می شناسی؟ گفتم: آری، با او چه کار داری؟ گفت: چهل سؤال آماده کرده ام تا از او بپرسم که هر کدام صحیح بود به آن عمل کنم و هر چه ناصحیح بود را واگذارم. گفتم: تو تمیز بین حق و باطل می دهی؟ گفت آری. گفتم: در صورتی که خودت تمیز بین حق و باطل بدهی، پس چه احتیاجی به او داری؟ گفت: شما کوفی ها تاب و توان ندارید. هر وقت حضرت باقر را دیدی به من اطلاع بده!

1- . هود / 84 - 86
2- . خرائج و جرائح: 291 - 293

هنوز سخنش تمام نشده بود که امام باقر علیه السّلام تشریف آورد. اطراف آن جناب را خراسانیان و چند نفر دیگر گرفته بودند که از مناسک حج می پرسیدند. امام در جای خود قرار گرفت. آن مرد هم رفت و نزدیک آن جناب نشست. ابو حمزه گفت: من طوری نشستم که سخن آنها را بشنوم. اطراف آنها گروهی نشسته بودند و وقتی هر کدام مسائل مورد نیاز خود را پرسیدند و رفتند، امام علیه السّلام رو به آن مرد کرد و فرمود: تو کیستی؟ گفت: من قتاده بن نعامه بصری هستم. فرمود تو فقیه اهل بصره هستی؟ گفت: آری. فرمود: وای بر تو قتاده! خداوند گروهی از بندگان خویش را حجت بر خلق خود قرار داده است. آنها به امر خدا پایه ها و استوانه زمین هستند و برگزیدگان علم خدایند و قبل از آفرینش مردم آنها را برگزیده که سایه هایی در طرف راست عرش خدا بودند.

قتاده مدتی سکوت کرد. سپس گفت: خدا به شما خیر دهد. من در مقابل فقهای زیادی نشسته ام و پیش ابن عباس هیچ وقت دلم نمی تپد. امام باقر فرمود: می دانی کجا هستی؟ تو در مکانی هستی که «أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فِیها بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَهٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ وَ إِقامِ الصَّلاهِ وَ إِیتاءِ الزَّکاهِ» {در خانه هایی که خدا رخصت داده که [قدر و منزلت] آنها رفعت یابد و نامش در آنها یاد شود. در آن [خانه]ها هر بامداد و شامگاه او را نیایش می کنند:مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی، آنان را از یاد خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکات، به خود مشغول نمی دارد.} تو در چنین جایی هستی و ما آنهاییم. قتاده گفت: راست می فرمایید، خدا مرا فدای شما کند! این خانه از گل و سنگ نیست.

سپس گفت: مرا راجع به پنیر مطلع فرمایید. حضرت باقر علیه السّلام تبسمی کرد و فرمود: تمام سؤالات تو بالاخره به پنیر رسید. گفت همه را فراموش کردم. فرمود: اشکالی ندارد. قتاده گفت: گاهی در آن پنیر مایه، از شیردان مرده استفاده می کنند. فرمود: اشکالی ندارد، شیردان دارای رگ و خون و استخوان نیست و از بین پشکل و مدفوع گوسفند و خون گرفته می شود. بعد فرمود: شیردان مانند تخم مرغ است که از مرغ مرده ای خارج کنند. گفت: آیا چنین تخم مرغی را می خوری؟ جواب داد نه خودم می خورم و نه اجازه می دهم کسی بخورد. حضرت باقر علیه

السّلام پرسید: چرا؟ گفت: چون از مرده است. فرمود: اگر این تخم مرغ باز شود و جوجه ای بدهد، آیا آن جوجه را می خوری؟ گفت: بلی.

فرمود: چه چیز موجب حرمت تخم مرغ و حلال بودن مرغ می شود؟ سپس فرمود: شیردان هم مثل تخم مرغ است. پنیر را از بازار و از دست نمازگزاران مسلمانان بخر و سؤال هم نکن، مگر کسی بیاید و به تو اطلاعی بدهد.(1)

5. تفسیر عیاشی: ابرش کلبی به حضرت باقر علیه السّلام گفت: شنیدم که شما درباره آیه «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ» فرموده ای زمین تبدیل به نان می شود. فرمود: راست گفته اند؛ زمین تبدیل به نان پاک می شود و در محشر از آن می خورند. ابرش خندید و گفت: دیگر هیچ گرفتاری ندارند که از خوردن بازمانند!

فرمود: وای بر تو! در کدام یک از این دو جا گرفتاری شان بیشتر و ناراحت تر هستند؛ وقتی در قیامت و محشرند یا موقعی که در آتش جهنم عذاب می شوند؟ گفت در آتش. فرمود: وای بر تو! خداوند می فرماید «لَآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ فَشارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ فَشارِبُونَ شُرْبَ الْهِيمِ»(2) {قطعاً از درختی که از زقّوم است خواهید خورد. و از آن شکم هایتان را خواهید آکند. و روی آن از آب جوش می نوشید؛ [مانند] نوشیدن اشتران تشنه.} ابرش سکوت کرد. در خبر دیگر است که فرمود: آنها در آتش جهنم از خوردن ضریع و آشامیدن حمیم در حال عذاب باز نمی مانند، چگونه نمی خورند به واسطه گرفتاری در محشر؟(3)

6. مناقب ابن شهر آشوب: طاوس یمانی از حضرت باقر علیه السّلام پرسید: چه وقت یک ثلث مردم مرده اند؟ فرمود: یا ابا عبدالرحمن! هیچ وقت یک سوم مردم نمرده اند. پیرمرد! می خواهی بگویی چه وقت یک چهارم مردم مرده اند، و آن روزی است که قابیل، هابیل را کشت. چهار نفر بودند، آدم، حوا، قابیل و هابیل که یک چهارم آنها بود. مرد گفت: کدام یک از این دو پدر مردم جهانند؛ آن که کشته شد یا آن که زنده ماند؟ فرمود هیچ کدام. پدر مردم شیث بود سؤال کرد: چیست که در قرآن کم آن حلال است ولی زیادش حرام است؟ فرمود: نهر طالوت که هر کس

1- . کافی 6 : 256 - 257
2- . واقعه / 52 - 55
3- . تفسیر عیاشی 2 : 254 - 255

یک جرعه با دست بیاشامد. و از صلات واجب بدون وضو و روزه ای که خوردن و آشامیدن در آن اشکال ندارد پرسید. فرمود صلات همان صلوات بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که وضو لازم ندارد، اما روزه این آیه است: «إِنِّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً»(1) {من برای [خدای] رحمان روزه نذر کرده ام.}

از چیزی که زیاد می شود و کم پرسید. فرمود: ماه است. از چیزی که زیاد می شود و نه کم پرسید. فرمود: دریاست. از چیزی که کم می شود نه زیاد پرسید. فرمود: عمر انسان است. و از پرنده ای پرسید که یک مرتبه پرید و نه قبل از آن پرید و نه بعد از آن، فرمود: طور سینا است که خداوند می فرماید: «وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ کَأَنَّهُ ظُلَّةٌ»(2) {و [یاد کن] هنگامی را که کوه [طور] را بر فرازشان سایبان آسا، برافراشتیم.} و از گروهی که شهادت به حق دادند ولی دروغ می گفتند پرسید. فرمود: منافقین بودند، هنگامی که گفتند «نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللَّهِ»(3) {گواهی می دهیم که تو واقعاً پیامبر خدایی.}(4)

7. مناقب ابن شهر آشوب: محمد بن منکدر گفت: حضرت باقر علیه السّلام را دیدم که تکیه به دو غلام سیاه کرده بود. سلام کردم و جوابم را داد، در حالی که نفس نفس می زد و عرق از چهره اش می ریخت.

گفتم: خدا خیرت بدهد اگر مرگ دامنت را بگیرد و در این حال در جستجوی دنیا هستی؟ امام علیه السّلام دو غلام را کنار زد و به پا ایستاد و گفت: اگر مرگ بیاید، من مشغول اطاعت خدایم و به کاری مشغولم که از احتیاج به تو و مردم بی نیاز باشم. در صورتی که مرگ بیاید و من به معصیت مشغول باشم، باید از خدا بترسم. گفتم: خدا رحمتت کند! می خواستم شما را نصیحت کنم، شما مرا نصیحت کردی.(5)

1- . مریم / 26
2- . اعراف / 171
3- . منافقون / 1
4- . مناقب ابن شهر آشوب4 : 217
5- . مناقب ابن شهر آشوب4 : 217

8. مناقب ابن شهر آشوب: عبدالله بن نافع بن ارزق می گفت: اگر شخصی را در جهان بیابم که بتوانم با شتر به سوی او بروم و او مدعی باشد که علی علیه السّلام اهل نهروان را کشت و ظلمی نکرد، به سویش سفر می کنم و با او مناظره خواهم کرد.

گفتند: برو پیش فرزندش محمد باقر علیه السّلام. خدمت حضرت باقر رسید و بعد از مقداری صحبت، امام علیه السّلام فرمود: ستایش خدای را که ما را به نبوت گرامی داشت و ولایت را به ما بخشید. ای فرزندان مهاجر و انصار! هر کدام منقبتی درباره امیرالمؤمنین می داند حرکت کند و بازگو نماید. پس آنها از جای حرکت کردند و مناقبی را بیان نمودند. وقتی رسیدند به این خبر که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که...(تا آخر روایت) امام باقر از عبدالله بن نافع پرسید این خبر صحیح است گفت: آری، شکی در آن نیست، ولی علی بعد کافر شد. حضرت باقر فرمود: بگو ببینم، در این خبر می فرماید خداوند او را دوست می دارد، علی را دوست می داشت، با اینکه می دانست او اهل نهروان را خواهد کشت یا نمی دانست؟ اگر بگویی نمی دانست، کافرشده ای. گفت: می دانست. فرمود: پس به این دلیل او را دوست داشت که عمل به اطاعتش می کرد یا برای اینکه معصیت می کند؟ گفت: برای اطاعت. حضرت باقر فرمود: حرکت کن، مغلوب شدی! پس از جای حرکت کرد، در حالی که می گفت: «حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَکُمُ الْخَیْطُ الْأَبْیَضُ مِنَ الْخَیْطِ الْأَسْوَدِ... اللَّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَه»(1) {تا رشته سپید بامداد از رشته سیاه [شب] بر شما نمودار شود... خدا می داند رسالت خویش در کجا قرار دهد.}(2)

9. مناقب ابن شهر آشوب: در حدیث نافع بن ارزق هست که او از حضرت باقر چند سؤال کرد، از آن جمله پرسید که در این آیه «وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رُسُلِنا أَ جَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً یُعْبَدُونَ»(3) {و از رسولان ما که پیش از تو گسیل داشتیم جویا شو؛ آیا در برابرِ [خدای] رحمان، خدایانی که مورد پرستش

1- . بقره / 187 و انعام / 124
2- . مناقب آل أبی طالب 4 : 21 - 218
3- . زخرف / 45

قرار گیرند مقرّر داشته ایم؟ } حضرت رسول صلی الله علیه و آله از چه کس سؤال می کند، با اینکه بین او و عیسی پانصد سال فاصله است. امام باقر علیه السّلام آیه «سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا»(1) {منزّه است آن [خدایی] که بنده اش را شبانگاهی... } خواند و بعد جریان اجتماع پیامبر را با انبیاء و مرسلین ذکر کرد که با آنها نماز می خواند.(2)

10. مناقب ابن شهر آشوب: بعضی از رؤسای کیسانی مذهب (که مدعی بودند محمد بن حنیفه پس از امام حسین علیه السّلام امام است و زنده است) با حضرت باقر بحث کردند. فرمود: این حماقت چیست؟ شما به حال او بهتر واقف هستید یا ما؟ پدرم علی بن الحسین علیه السّلام برایم نقل کرد که او شاهد مرگ محمد بن حنفیه بوده و غسلش داده و کفن بر او پوشید و نماز خواند و در قبر داخلش کرده است.

جواب داد: به نظرش آمده، همان طوری که به نظر یهودان که می خواستند عیسی را بکشند آمد. حضرت باقر فرمود: حاضری که همین مطلب حاکم بین من و تو باشد؟ گفت: آری. فرمود: بگو ببینم، یهودانی که تصمیم کشتن عیسی را داشتند دوست او بودند یا دشمنش؟ گفت: دشمن او. فرمود: پس پدرم دشمن محمد بن حنفیه بود تا به نظرش بیاید؟ گفت: نه. پس نتوانست جوابی بدهد و از اعتقادی که داشت برگشت.(3)

11. مناقب ابن شهر آشوب: مردی از شام خدمت امام باقر علیه السّلام آمد و از ابتدای آفرینش سؤال کرد. فرمود: خداوند تبارک و تعالی به ملائکه گفت: «إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً» {من در زمین جانشینی خواهم گماشت. } ملائکه سخن خدا را چنین پاسخ دادند: «أَ تَجْعَلُ فِیها» تا آنجا که می فرماید «وَ ما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ»(4) {«آیا در آن کسی را می گماری که در آن فساد انگیزد، و خون ها بریزد؟ و حال آنکه ما با ستایش تو، [تو را] تنزیه می کنیم؛ و به تقدیست می پردازیم.» فرمود: «من

1- . اسراء / 1
2- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 218
3- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 218
4- . بقره / 30 - 33

چیزی می دانم که شما نمی دانید.» } ملائکه فهمیدند که در خطا افتاده اند و اشتباه نموده اند و به عرش خدا پناه آوردند و هفت مرتبه دور عرش طواف کردند تا خشنودی خدا را تحصیل نمایند.

خداوند از آنها خشنود شد و فرمود: به زمین فرود آیید و خانه ای برایم بسازید که هر کس از بندگانم گناهی کرد، به آن خانه پناه برد و اطرافش طواف نماید، چنان چه شما اطراف عرش طواف کردید، از آنها راضی شوم، همان طوری که از شما راضی شدم. پس آنها این خانه را ساختند.

آن مرد گفت: صحیح می فرمایید. ابتدای این حجرالاسود چگونه بوده است؟ فرمود: موقعی که خداوند پیمان بنی آدم را گرفت، نهری شیرین تر از عسل و نرم تر از کره جاری کرد. آن گاه به قلم دستور داد از آن نهر مرکب بردارد و اقرار مردم و آنچه تا روز قیامت اتفاق می افتد بنویسد. بعد آن نوشته را در نهاد این سنگ قرار داد. این بوسیدن که مشاهده می کنی، نشانه ای از بیعت بر اقراری است که داده اند. پدرم هر وقت استلام رکن (حجر الاسود) را می کرد، می فرمود: «اللهم امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته یشهد لی عندک بالوفاء.» {خداوندا! امانتم را ادا کردم و به میثاقی که بسته بودم عمل کردم. حجر برای من نزد تو به وفا گواهی خواهد داد }

آن مرد گفت: صحیح می فرمایید. و از جای حرکت کرد و رفت. در این موقع حضرت باقر علیه السّلام به فرزندش امام صادق فرمود: برو آن مرد را برگردان. او تا صفا به دنبالش رفت، اما او را ندید. حضرت باقر علیه السّلام فرمود: او خضر بود.(1)

12. رجال کشی: ثویر بن ابی فاخته گفت: به همراه عمر بن ذر قاضی، ابن قیس ماصر و صلت بن بهرام عازم حج شدم. به هر منزلی که می رسیدیم آنها می گفتند چهار هزار سؤال نوشته ایم تا از حضرت باقر علیه السّلام بپرسیم که هر روز سی مسأله را سؤال کنیم. ما این مأموریت را به تو می سپاریم. من از حرف آنها غمگین شدم تا وارد مدینه شدیم و از هم جدا گشتیم. من خدمت حضرت باقر منزل گرفتم و عرض کردم: فدایت شوم! ابن ذر و ابن قیس ماصر و صلت با من همسفر

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 218 - 219

بودند. شنیدم که می گفتند چهار هزار سؤال نوشته اند که از شما بپرسم. من از حرف آنها غمگین شدم. امام باقر علیه السّلام فرمود: چرا غمگین شدی؟ وقتی آمدند اجازه ورود به آنها بده.

فردا صبح غلام امام علیه السّلام آمد و گفت ابن ذر و چند نفر دیگر درب خانه ایستاده اند. امام به من فرمود: ثویر حرکت کن و به آنها اجازه ورود بده! از جای حرکت کردم و آنها را آوردم. پس از ورود سلام کردند و نشستند، ولی حرفی نزدند. مدتی طول کشید. امام باقر علیه السّلام شروع کرد به سؤال از احادیث، ولی آنها صحبت نمی کردند. وقتی امام دید صحبت نمی کنند، به کنیزی که داشت و نامش سرحه بود، فرمود تا سفره بیندازد. وقتی کنیز سفره را آورد و انداخت، حضرت باقر علیه السّلام فرمود: خدای را سپاس که برای هر چیزی حدّ و اندازه ای قرار داده است، حتی برای همین سفره.

ابن ذر گفت: حدّ سفره چیست؟ فرمود: وقتی گسترده شد نام خدا را ببری و پس از برچیدن، حمد خدا را بنمایی. بعد شروع کردند به غذا خوردن. حضرت باقر علیه السّلام فرمود: آب برایم بیاورید! کنیز کوزه ای چرمین آورد. وقتی کوزه در دست امام علیه السّلام قرار گرفت، فرمود: خدای را سپاس که برای هر چیزی حدّی قرار داده، حتی برای همین کوزه. ابن ذر گفت: حدّ کوزه چیست؟ فرمود: وقت آشامیدن نام خدا را ببری و پس از نوشیدن، حمد او را بنمایی و از دهانه آن ننوشی و اگر شکسته بود، از جای شکستگی اش نیاشامی.

پس از خوردن غذا، امام علیه السّلام شروع کرد به سؤال درباره احادیث از آنها، ولی آنها صحبت نکردند. وقتی امام علیه السّلام دید صحبت نمی کنند، فرمود: پسر ذر! ما را حدیث نمی کنی از احادیثی که از طرف ما به شما نقل کرده اند؟ عرض کرد: چرا یا ابن رسول الله! گفت: انی تارک فیکم الثقلین احدهما اکبر من آخر کتاب الله و اهل بیتی ان تمسکتم بهما لن تضلوا. {پیامبر فرمود: من در میان شما دو چیز گرانبها به یادگار می گذارم که یکی بزرگتر از دیگری است: کتاب خداو اهل بیتم که اگر بدانها چنگ زنید هرگز گمراه نمی شوید.} امام فرمود: پسر ذر! وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله را ملاقات کنی و بپرسد در مورد امانت های من چه کردید، چه

جواب می دهی؟ ابن ذر چنان به گریه افتاد که اشک هایش را دیدم بر روی صورتش می ریزد. بعد گفت: اما امانت بزرگ را پاره پاره کردیم، اما کوچک تر را کشتیم.

حضرت باقر علیه السّلام فرمود: در این صورت تصدیق فرمایش آن جناب را خواهی کرد. نه، به خدا قسم روز قیامت کسی نمی تواند قدم بردارد تا از او سه چیز را سؤال کنند: عمرش را در چه راهی فانی کرده؟ مالش را از کجا به دست آورده و در چه راهی خرج کرده؟ و از محبت ما خانواده. پس آنها از جای حرکت کرده رفتند.

امام علیه السّلام به غلام خود فرمود: برو پشت سر آنها ببین چه می گویند! غلام رفت و برگشت و گفت: فدایت شوم! شنیدم که به ابن ذر می گفتند: ما برای این کار که با تو نیامده بودیم. گفت: ساکت باشید! چه بگویم به مردی که معتقد است خداوند بازخواست از ولایتش می نماید و چگونه سؤال کنم از شخصی که حدّ سفره و کوزه را می داند.(1)

13. تفسیر علی بن ابراهیم قمی: ابوالربیع گفت: در سالی که هشام بن عبدالملک به مکه رفته بود، من نیز در خدمت حضرت باقر علیه السّلام به حج رفتم. نافع بن ازرق غلام عمر بن خطاب نیز به همراه هشام بود. وقتی چشم نافع به حضرت باقر علیه السّلام افتاد، از هشام پرسید: این کیست که مردم اطرافش را گرفته اند؟ هشام گفت: این پیامبر مردم کوفه، محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السّلام است.

نافع گفت: می روم و از او سؤال هایی خواهم کرد که جز پیامبر یا وصی یا فرزند وصی او نمی داند. هشام گفت: برو سؤال کن، شاید بتوانی او را شرمسار نمایی. نافع جلو آمد و بر مردم تکیه کرد تا توانست خود را به امام نشان دهد. آن گاه گفت: یا محمد بن علی! من تورات و انجیل و زبور و فرقان را خوانده ام و از حلال و حرام آنها اطلاع دارم. آمده تا سؤالاتی بنمایم که جز پیامبر یا وصی و یا فرزند وصی او نمی داند.

1- . اختیار معرفه الرجال 483 - 485 ح 394

امام علیه السّلام سربلند کرد و فرمود: بپرس! گفت: فاصله بین عیسی و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله چند سال است؟ فرمود: به قول خودت جواب بدهم یا به نظر خودم؟ گفت: به هر دو جواب بده. فرمود: به عقیده من پانصد سال است، اما به عقیده تو ششصد سال. گفت: درباره این آیه «وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رُسُلِنا أَ جَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً یُعْبَدُونَ» توضیح بفرمایید که حضرت محمد صلی الله علیه و آله از چه کسی سؤال کرده، با اینکه بین ایشان و عیسی پانصد سال فاصله است؟

حضرت باقر این آیه را خواند: «سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذِی بارَکْنا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا»، از آیاتی که به حضرت محمد صلی الله علیه و آله نشان داد هنگام معراج که او را به بیت المقدس برد، تمام پیامبران گذشته را برای او محشور کرد. بعد دستور داد جبرئیل اذان بگوید دوتا دوتا و اقامه نیز دوتا دوتا و در اقامه گفت «حی علی خیر العمل.» آن گاه حضرت محمد صلی الله علیه و آله در پیش ایستاد و بر آنها نماز گذاشت و خداوند این آیه را نازل کرد: «وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رُسُلِنا أَ جَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً یُعْبَدُونَ». سپس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آنها فرمود: چه گواهی می دهید و چه کسی را می پرستید؟ گفتند: گواهی می دهیم به لا اله الا الله وحده لا شریک له و به اینکه تو رسول الله هستی، از ما چنین پیمان گرفته شد.

نافع گفت: صحیح می فرمایید یا ابا جعفر! به خدا که شما وصی پیامبرید و خلفای او. در تورات و در انجیل و زبور و قرآن نام شما هست. شما به خلافت از دیگران شایسته ترید.(1)

14. مؤلف: بکیر بن اعین گفت: مردی خدمت امام باقر علیه السّلام رسید و گفت: چه می فرمایید درباره زنی که از دنیا رفته و دارای شوهر و برادران مادری و یک خواهر پدری است؟ فرمود: به شوهر نصف مال، سه سهم از شش سهم می رسد و به برادران مادرش ثلث که دو سهم از ثلث سهم است خواهد رسید. آن مرد گفت: فرائض زید و فرائض عامه و قاضیان غیر از این است یا ابا جعفر! آنها می گویند

1- . تفسیر علی بن ابراهیم قمی 2 : 257 - 259

خواهر پدری ثلث می برد از شش سهم تا هشت سهم. امام فرمود: به چه دلیل چنین حرفی می زنید؟

گفتند: به دلیل این آیه که خداوند می فرماید «إِنِ امْرُؤٌ هَلَکَ لَیْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتٌ فَلَها نِصْفُ ما تَرَکَ» {اگر مردی بمیرد و فرزندی نداشته باشد، و خواهری داشته باشد، نصفِ میراث از آنِ اوست.} فرمود: اگر به جای خواهر، برادر بود، چقدر می برد؟ گفت: جز یک ششم بیشتر نمی برد. فرمود: به چه دلیل شما سهم برادر را کمتر می دهید؟ اگر استدلال می کنید که در آیه تصریح به نصف شد، برای برادر که تصریح به تمام شده است و تمام مال بیشتر از نصف آن است. خداوند می فرماید: «فَلَها نِصْفُ ما تَرَکَ وَ هُوَ یَرِثُها إِنْ لَمْ یَکُنْ لَها وَلَدٌ»(1) {و آن [مرد نیز] از او ارث می برد، اگر برای او [=خواهر] فرزندی نباشد.} ولی شما در فرائض خود به کسی که همه مال به او تعلق دارد هیچ نمی دهید و در یک موضع به او یک ششم می دهید و به کسی که خداوند نصف مال را داده همان نصف تمام را می دهید.

آن مرد گفت: چگونه ما به خواهر نصف می دهیم و به برادر هیچ نمی دهیم؟ حضرت باقر فرمود: درباره وارثانی که مادر و شوهر و برادران مادری و خواهر پدری باشد، به شوهر نصف سه سهم از شش سهم که بر می گردد به نه سهم و مادر یک ششم و برادران مادری یک سوم و خواهر پدری نصف مال سه سهم که شش سهم متجاوز می شود به نه سهم. گفت: بلی همین طور می گویند. فرمود: اگر به جای خواهر، برادر پدری بود، چیزی به او نمی دهند؟ آن مرد گفت: شما چه می فرمایید؟ فرمود: برادر پدر و مادری و برادرِ مادری و برادر پدری یا مادر ارث نمی برند (وقتی مادر وارث باشد به آنها ارث نمی رسد). (2)

1- . نساء / 176
2- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن: 139

1. معانی الاخبار: ابو جمعه گوید: مردی از طایفه بنی امیّه- که تظاهر به اسلام می کرد و در باطن کافر بود - خدمت امام صادق علیه السّلام رسید و عرض کرد: خدای عزوجل که در قرآن فرموده است: «المص» از آن چه منظوری داشته است؟ و چه حکمی از حلال و حرام و یا مطلبی در آن است که مردم از آن سودمند گردند؟

راوی گفت: امام صادق علیه السّلام از این سخن بر آشفت و با لحن پرخاشگرانه ای فرمود: بیش از این حرف نزن. وای بر تو! «الف» آن یک است و «لام» سی و «میم» چهل، و «صاد» نود. به نظر تو جمعش چند می شود؟ گفت: یک صد و سی و یک. حضرت فرمود: (آماده باشید که) تا سال 131 حکومت اقوام تو هم به پایان خواهد رسید.

راوی گوید: ما انتظار می کشیدیم. همین که روز عاشورای سنه 131 تمام شد، سیاه پوشان وارد کوفه شدند و به حکومت آنان خاتمه دادند.(1)

توضیح: این حدیث وقتی بر مدت زمان حکومت بنی امیه حمل شود، درست معنا نمی دهد، زیرا حکومت آنان هزار ماه بود و بر تاریخ هجرت نیز معنا صحیح نیست، با اینکه حمل کردن بر آن تاریخ بعید به نظر می رسد، زیرا این تاریخ از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله متأخر بوده است. و بر تاریخ عام الفیل هم معنا درست نمی شود، زیرا آن از 161 بیشتر می شود، با این که اکثر نساخ کتاب 131 نوشته اند و این تاریخ با عدد حروف موافق نیست.

1- . معانی الاخبار: 28. به نوشته مصحّح متن عربی گرچه در نسخه ای که در دسترس ما است چنین است، ولی مجموع اعداد حروف 161 می شود. (مترجم)

حل مشکلات این حدیث مدت زمانی برایم دشوار شده بود، تا در کتاب «عیون الحساب» اختلاف ترتیب حروف ابجدها را دیدم که نزد مغربیان ابجد چنین است: ابجد، هوز، حطّی، کلمن، صعفص، قرست، ثخذ، ظغش. حرف «ص» نزد آنان عدد 60 و «ض» عدد 90 و «س» عدد 300 و «ظ» عدد 800 و «غ» عدد 900 و «ش» 1000 است. در این صورت برداشت بیشتر نسخه ها از مجموع عدد درست می شود. بنابراین معنای حدیث صحیح است، چه مبنای تاریخ بعثت باشد یا تاریخ نزول آیه باشد، چنان چه بر تأمل کننده پوشیده نیست، خدا می داند.

2. احتجاج: و از جمله پرسش های زیادی که فرد زندیق از امام صادق علیه السّلام نمود، یکی این بود که: چگونه مردم خدایی را که نمی بینند می پرستند؟

فرمود: دل های مردمان با نور ایمان او را می بینند، و عقول با بیداری خود آن را اثبات ظاهر و عیان کنند، و دیدگان از حسن ترکیب و انتظام اهل عالم و احکام تألیف و نظام عوالم. سپس انبیاء و معجزات و کتب اینان و محکماتشان، و علماء و دانشمندان بر رؤیت عظمت و جلال حضرت حقّ اقتصار از رؤیت ذات حقّ نمودند و در استدلال متوسّل به آثار و علامات شدند.

پرسید: مگر قادر نیست خود را بنمایاند تا دیده شود، آن وقت همه او را شناخته و پس از آن بر حال یقین او را پرستش کنند؟ حضرت فرمود: مطلب محال و ناشدنی جوابی ندارد. پرسید: از کجا انبیاء و رسولان را ثابت می کنی؟ امام صادق علیه السّلام فرمود: چون ثابت کردیم ما را خالق و صانعی است که متعالی از ما و تمام مخلوقات می باشد، و حکیم است (همه کار او از سر حکمت است)، دیگر جایز و روا نیست که او را دیده یا مشاهده کنند، و نه اینکه او را لمس کنند. در این صورت دیگر جایی برای مباشرت و محاجّه میان او و خلق نمی ماند. از همین جا ثابت می شود که او را سفیرانی به سوی خلق و بندگان است که ایشان مردم را به سوی مصالح و منافع و آنچه موجب بقایشان است سوق می دهند، و اگر نبود همه هلاک می شدند. پس آمران و ناهیان از جانب حکیم علیم در میان مردم ثابت می شود. و نیز اینکه خداوند را شارحانی است و ایشان همان انبیاء و برگزیدگان از خلقند؛ حکیمانی که به حکمت تربیت یافته و از جانب او مبعوث شده اند. ایشان در

ص: 197

خلق و ترکیب همانند دیگر مردمانند، و از جانب خداوند حکیم علیم، با حکمت و دلایل و براهین و شواهد، از قبیل زنده کردن مردگان، و درمان کوران و جذامیان تأیید شدند. پس هیچ گاه زمین از وجود حجّتی که برخوردار از علمی که دلالت بر صدق گفتار رسول و وجوب عدالت او می کند، خالی نمی ماند.

سپس فرمود: ما معتقدیم که زمین از حجّت خالی نمی ماند، و حجّت جز از پشت انبیاء نیست، و اینکه خداوند هیچ پیامبری را جز از نسل انبیاء مبعوث نکرد. و آن بدین جهت است که خداوند برای فرزندان آدم راه روشنی را معیّن فرمود، و از پشت آدم نسل پاکیزه و طاهری را خارج ساخت که انبیاء و رسولان از همان بودند. آنها افراد برگزیده و پاک جوهرند، و در پشت های پاکیزه بودند و در ارحام حفظ شدند، از عمل نامشروع (زنا) جاهلیّت به دورند و از خلط نسب عاری، زیرا خداوند ایشان را در چنان موضعی قرار داد که از لحاظ درجه و شرافت بالاترین است. پس هر که خزانه دار علم الهی، امین غیب و محلّ اسرار، حجّت بر خلق و ترجمان و لسان خدا شد، جز این صفات را ندارد. پس حجّت جز از نسل این گروه نخواهد بود. حجّت خدا با علمی که نزد او است و از رسول به ارث برده، جانشین پیامبر در میان مردم می شود. اگر مردم انکارش کنند، ساکت می ماند. امکاناتی که مردم با اختلاف نظر برای بقای خود دارند بسیار کمتر از آن چیزهایی است که حجّت های الهی از علم پیامبر در دستشان می باشد. مردم مبتلا به رأی و قیاس شدند و اگر بدیشان اقرار کرده و اطاعتشان می کردند و علم را از ایشان دریافته بودند، عدل ظاهر شده و هر اختلاف و تشاجری رخت بربسته و جای خود را به حکم الهی و دستورات دینی می داد، و شکّ بر یقین غالب می شد، ولی [افسوس] که مردم بدو اقرار نکرده و رعایت حالش نیز نکردند، و پس از وفات تمام رسولان و انبیاء، امّت دچار اختلاف شدند و دلیل اختلافشان فقط و فقط مخالفت با حجّت وقت و ترک کردن او بود.

فرد زندیق پرسید: با حجّتی که چنین صفاتی دارد تکلیف چیست؟ فرمود: باید به او اقتدا شود، در این صورت پیوسته خیرات یکی پس از دیگری برای خلق

از ایشان خارج شود. و اگر مبتلا به بدعت یا زیاده روی یا کاستی شوند، در همه حال به دادشان برسد.

پرسید: خداوند از چه «شی ء» و چیزی اشیاء را آفرید؟ فرمود: از هیچ شی ء. پرسید: چگونه از هیچ؛ اشیاء می آید و خلق می شود؟ فرمود: تمام اشیاء یا از چیزی خلق شده اند یا از غیر شی ء. اگر از چیزی که با آن است خلق شده باشند، مسلّماً آن قدیم است، و قدیم حدیث (جدید) نمی شود و دستخوش فنا و تغییر نیز نمی گردد، و یک چنین چیزی یا جوهر واحد است یا رنگی واحد، پس دیگر از کجا این همه رنگ های مختلف آمده؟! با اینکه جوهرهای بسیاری در این عالم موجود و گوناگون هستند، و اگر چیزی که از آن درست شده زنده بوده، مرگ از کجا است؟ و اگر آن چیز مرده بوده، زندگی از کجا آمده؟ بنابراین باید آن چیز از مرده و زنده، قدیم و ازلی بوده باشد، زیرا از زنده مرده نمی آید و آن پیوسته زنده است. و نیز جایز نیست که میّت قدیم پیوسته مرده باشد، زیرا بی جان عاری از قدرت و بقا است.

پرسید: پس از کجا گفتند که اشیاء ازلی هستند؟ گفت: این عقیده جماعتی است که منکر مدبّر اشیاء بوده و تکذیب کننده رسولان و گفتارشان و انبیاء و آنچه خبر داده اند هستند. و کتاب های اینان را اساطیر می نامند، و با آراء و صوابدیدشان دینی برای خود ساخته اند. اشیاء دلالت بر حدوث خود می کنند، از گردش افلاک نه گانه گرفته تا تحرّک زمین و آنچه در آن است و تغییرات زمانه، و اختلاف اوقات، و حوادثی که در عالم از زیادی و نقصان و مرگ و بلا، همه و همه نفس را ناچار می سازد که اقرار کند برای همه این ها صانع و مدبّری است. مگر شیرینی را نمی بینی که ترش می شود، و گوارا تلخ، و جدید کهنه، و همه و همه روی به تغییر و فناء دارند؟!

پرسید: پس خالق جهان پیوسته به تمام این احداث که ایجاد کرده، قبل از آن عالم بوده است؟ فرمود: پیوسته علم داشت و با علم همه را خلق کرده است. پرسید: آیا خالق مختلف است یا مؤتلف؟ فرمود: حضرت باری در خور اختلاف و ائتلاف

نیست، زیرا فقط متجزّی و جدا جدا اختلاف دارند، و آنچه مؤتلف گردد، متبعّض است و به او مختلف و مؤتلف نگویند.

پرسید: پس چگونه او خدایی واحد است؟ فرمود: در ذات واحد است (منحصر به فرد است)، نه واحدی همچون یک، زیرا هر واحدی جز او قابل جزء شدن است، و او تبارک و تعالی واحدی است که نه جزء جزء شود و نه شمارش.

پرسید: پس به چه دلیل خلق را آفرید، زیرا نه بدان محتاج بود و نه به خلقشان ناچار، و در خور این هم نیست که ما را از سر عبث و بیهوده خلق کرده باشد؟ فرمود: خلق را برای اظهار حکمت و جاری ساختن علم و امضای تدبیر خود آفرید.

پرسید: پس چرا به خلق این سرا کفایت نکرده و سرای دیگری برای ثواب و عقاب آفرید؟ فرمود: بی شکّ این سرای امتحان و آن محلّ کسب ثواب و دریافت رحمت است؛ این پر از آفات است و طبقات شهوات، تا بندگان خود را در آن به طاعت بیازماید، پس سرای عمل را سرای جزا و ثواب قرار نداد.

پرسید: آیا از حکمت اوست که برای خود دشمنی قرار دهد با اینکه پیش از آن دشمنی نداشت، ابلیس را- بنا به گفته تو- آفرید و بر بندگان خود مسلّط نمود تا ایشان را به خلاف عادت او بخواند و به معصیت امر کند، و به این دشمن- به اعتقاد تو- قوّت و قدرت دهد که با حیله به قلب اینان رسوخ نموده و همه را پس از وسوسه، دستخوش تردید در خدایشان کند و در دینشان دچار اشتباه سازد، و آن قدر از معرفتشان بکاهد تا در آخر گروهی منکر ربوبیّت او شده و دیگری را پرستش کنند. چرا دشمنش را بر بندگان خود مسلّط ساخت و راه اغوایشان را بر او باز نگه داشت؟

فرمود: این دشمنی که نام بردی، نه دشمنی اش زیان رساند و نه دوستی اش فایده بخشد، و دشمنی او از ملک خداوند هیچ نکاهد و دوستی اش در آن نیفزاید، و تنها باید مراقب دشمنی قدرتمند بود که در سود و زیان مؤثّر باش.، اگر به کشوری حمله کند، آن را بگیرد و حکومت پادشاهی را نابود نماید. امّا ابلیس بنده ای است که او را خلق فرمود تا عبادتش نموده و به یگانگی بخواند، و خود هنگام خلق او

نیک می دانست که او کیست و به چه راهی خواهد رفت. پس پیوسته با دیگر فرشتگان او را عبادت کرد تا او را به سجده آدم آزمود، ولی از روی حسد امتناع کرد، و به جهت شقاوتی که بر ابلیس چیره شد، او را لعن کرد و از صف فرشتگان خارج ساخت و ملعون و شکست خورده به زمین پایین آورد. و به همین سبب از آن زمان به بعد دشمن آدم و اولاد او شد. و ابلیس جز وسوسه و خواندن به بیراهه، هیچ سلطه ای بر فرزندان آدم ندارد و با وجود سرکشی و معصیتی که کرد، پیوسته به ربوبیّت خداوند معترف است.

زندیق پرسید: مگر سجده بر غیر خداوند صحیح است؟ فرمود: نه. پرسید: پس چگونه فرشتگان را امر به سجده آدم کرد؟ فرمود: به درستی هر که به دستور خداوند سجده کند، در اصل خدا را سجده کرده. پس اگر سجده او در پی دستور حضرت حقّ باشد، همان سجده خدا است.

پرسید: ریشه و اصل غیبگویی چیست و چگونه انسان ها پیشگویی می کنند؟ فرمود: کهانت و غیبگویی مربوط به دوران جاهلیّت است. در هر روزگاری فاصله ای زمانی میان انبیاء رخ می دهد، و فرد غیبگو مانند حاکمی است که در مسائل شکّ و شبهه دعوی نزد او برند، و او بر ایشان پیشگویی می کند، و این صورت های مختلفی دارد که عبارتند از: تیز چشمی، تیزهوشی، وسوسه نفس، و جادوی روح با پرتابی در قلب، زیرا حوادث ظاهری که در زمین رخ می دهد را شیطان بدان عالم است و همو است که به غیبگو و کاهن می گوید و او را از وقایعی که در منازل و اطراف رخ می دهد با خبر می سازد.

و امّا اخبار آسمان ها؛ شیاطینی در آنجا سرگرم به استراق سمع می باشند، زیرا اخبار در آنجا پوشیده و محجوب نیست و شیاطین نیز با ستارگان رجم نشوند، و زمانی از استراق سمع منع می شوند که از اخبار آسمان مشکلی برای وحی پیش آید که بخواهند مردم را در دستورات الهی دچار شکّ و تردید کنند، و این برای اثبات حجّت و نفی شبهه می باشد. و شیطان تنها به یک کلمه از اخبار آسمان را که قرار است از جانب خدا درباره مردم اتّفاق بیفتد، دزدانه گوش داده و آن را ربوده و سپس به زمین می آورد و به قلب کاهن می اندازد. پس چون این کلمات نزد او زیاد

شد، حقّ را به باطل می آمیزد. پس هر چه به او تلقین شده، همه اخبار درستی است که از شیطان شنیده و هر چه خطا کند، همان باطلی است که بدان افزوده است. و از زمانی که شیاطین از گوش دادن دزدانه منع شده اند، دیگر کهانت و غیبگویی نیز منسوخ شده و امروز شیاطین تنها به غیبگوهای خودشان اخباری برای مردم می گویند، چه آنها که درباره اش حرف می زنند و چه آنها که قرار است رخ دهد. و شیاطین به شیاطین حوادثی که قرار است در دور دست رخ دهد، خبر می دهند، اعمّ از سارقی که دزدی کرده و قاتلی که مرتکب قتل شده، و از غایبی که پنهان شده، و اینان مانند همین مردمند، راستگو هستند و دروغگو.

زندیق پرسید: چگونه شیاطین به آسمان صعود کردند، با اینکه در خلقت و سنگینی مانند همین مردمند، حال اینکه برای سلیمان بن داود علیهما السّلام ابنیه ای ساختند که سایر مردم از ساخت آن عاجزند؟

فرمود: آنها برای حضرت سلیمان غلظت یافته و سنگین شدند - همان طور که مسخّر شدند - با اینکه آفرینشی رقیق داشته و غذایشان نسیم بود. و دلیل این مطلب همان صعود ایشان به آسمان برای استراق سمع می باشد، وگرنه این جسم سنگین جز با نردبان یا سبب دیگری کجا می تواند به آسمان ارتقاء یابد؟

زندیق پرسید: بفرمایید اصل سحر و جادو چیست؟ و کار جادوگر با تمام عجایبی که درباره اش آمده چگونه است؟ فرمود: سحر و جادو چند گونه است: یک نوع آن مانند طبّ و پزشکی است، همان طور که پزشکان برای هر دارویی درمانی قرار می دهند، همین طور است علم جادو و سحر که با فریب برای هر سلامتی آفتی می سازند، و برای هر درمان دردی، و برای هر معنی حیله ای.

و نوع دیگر سحر عبارت است از: شعبده، تردستی، خوارق عادات و چشم بندی. و نوع دیگر آن همان است که دوستان شیاطین از ایشان اخذ می کنند.

زندیق پرسید: شیاطین علم سحر را از کجا یاد گرفته اند؟ فرمود: از همان جا که طبیبان طبّ را دریافتند؛ مقداری با تجربه و قدری با درمان.

پرسید: نظر شما درباره دو فرشته هاروت و ماروت چیست؟ و آنچه مردم قائلند که این دو به دیگران سحر می آموختند؟ امام صادق علیه السّلام

فرمود: آن دو

ص: 202

در مکان امتحان و جای فتنه بودند. از تسبیحات آن دو فرشته این بود که در انواع سحر و جادو امروز، اگر انسان فلان کار را انجام دهد چنین می شود، و اگر این گونه علاج کند چنان می شود. مردم نیز آنچه از این دو صادر می شد را می آموختند، و آن دو می گفتند: ما فقط وسیله فتنه و آزمایشیم، مبادا از ما چیزی اخذ کنید که به شما زیان رسانده و هیچ سودتان نبخشد!

پرسید: آیا ساحر قادر است انسان را با سحر به صورت سگ یا خر یا غیر درآورد؟ فرمود: عاجزتر و ناتوان تر از آن است که بتواند آفرینش خدا را تغییر دهد. هر که اقدام به ابطال آنچه خدا ساخته و صورت داده کند و آن را تغییر دهد، چنین شخصی شریک خدا در آفرینش او است. پس خداوند از آن برتر است، بسیار برتر. اگر آن طور که می گویی ساحر بر آن قادر بود، حتماً از جان خود هر ضعف پیری و آفت و مرضی را دفع می ساخت، و سفیدی را از سر خود دور کرده و فقر و نداری را از ساحت خود بیرون می کرد. و بی شکّ از بزرگ ترین سحر و جادوها، سخن چینی است که با آن میان دو دوست را تفرقه می اندازد و دشمنی را میان رفقای با صفا وارد می کند، و با آن خون ها می ریزد، خانه ها خراب می کند و پرده ها را می اندازد. و فرد سخن چین بدترین کسی است که بر روی زمین قدم نهاده است. پس بهترین تعریف صحیح درباره سحر این است که آن مانند طبّ می باشد؛ ساحر کسی را جادو می کند، در نتیجه از نزدیکی زنان می افتد. پس نزد طبیب رفته و از راه دیگری او را علاج می کند، پس درمان می شود.

پرسید: چرا میان فرزندان آدم شریف و وضیع به وجود آمده؟ فرمود: شریف فرد پرهیزگار است و وضیع فرد گناهکار. پرسید: مگر میانشان فاضل و مفضول نیست؟ فرمود: ملاک فضل؛ تقوا و پرهیزگاری است.

پرسید: شما قائلید که تمام اولاد آدم در ریشه برابرند و جز با تقوا بر هم فضیلتی ندارند؟ فرمود: آری، من معتقدم که اصل خلقت خاک است، و حضرت آدم پدر و حوّا مادر است. خالق، پروردگار یکتاست و همه بنده اویند. بی شکّ خداوند از میان بنی آدم گروهی را برگزید، میلادشان را پاکیزه داشته و اجسامشان را طاهر نمود، و آنان را در اصلاب مردان و ارحام زنان حفظ کرد، و تمام انبیاء و رسل را از

میان همین افراد خارج نمود. پس این گروه پاک ترین شاخه ها و فروع حضرت آدم می باشند. این برای کاری که مستحقّ آن شدند نبود، بلکه خداوند در همان عالم ذر دریافته بود که اینان او را اطاعت نموده و عبادت می کنند و شرک نمی ورزند. پس اینان در پرتو طاعت به کرامت و منزلت رفیع نزد خدا رسیدند، و شرف و فضل و حسب برای آنان است و دیگران یکسانند. بدان که هر کس رعایت تقوا را کند، خدا او را گرامی بدارد و هر که اطاعت حضرت حقّ را کند، محبوب او شود، و خداوند محبوب خود را به آتش عذاب نکند.

پرسید: بفرمایید چرا خداوند عزوجل تمام خلق را مطیع و موحّد نیافرید، با اینکه بر این کار قادر و توانا بود؟ فرمود: در این صورت ثواب معنایی نداشت، زیرا اگر فعل خلق فقط طاعت بود، بهشت و جهنّمی نبود، بلکه خداوند انسان را آفرید و او را امر به طاعت نمود و از معصیت بازداشت و با ارسال رسل احتجاج نمود و با کتاب های آسمانی حجّت را بر آنان تمام کرد تا دو گروه مطیع و معصیت کار شوند: مطیعان ثواب برند و معصیت کاران عقاب شوند.

پرسید: آیا عمل نیک و بد آدمی همه و همه فعل خدا است؟ فرمود: عمل نیک از بنده، نتیجه فعل خود اوست و خداوند بدان امر فرموده، و عمل شرّ از بنده نیز از فعل خود او می باشد و خداوند فقط از آن بازداشته است.

پرسید: مگر فعل بنده با همان آلات و لوازمی نیست که خدا برایش ساخته است؟ فرمود: آری خدا برایش ساخته، ولی با همان آلات می تواند عمل خیر کند یا مرتکب عمل بدی شود که حضرت حقّ آن را بازداشته است.

پرسید: آیا بنده در مقابل این دستورات مسئولیتی دارد؟ فرمود: خداوند به توان و استطاعت بندگان در اوامر و نواهی نیک واقف بوده و هست، زیرا صفات حضرت حقّ عاری از جور و عبث و ستم و تکلیف ما لا یطاق است.

پرسید: آیا بنده ای که خدا کافرش آفریده، توان ایمان را دارد، با اینکه او را در ترک ایمان بهانه خوبی است؟ امام صادق علیه السّلام فرمود: خداوند همه خلق را تسلیم آفریده و امر و نهی فرمود، و کفر اسمی است که هنگام ارتکاب به فاعلش می رسد. و خداوند در ابتدا هیچ بنده ای را کافر نیافرید و فقط وقتی کافر شود که

حجّت بر او تمام شده باشد. در این حال حقّ بر او عرضه می شود و در صورت انکار، کافر می گردد.

زندیق پرسید: آیا جایز است خداوند برای بنده ای بدی و شرّ مقدّر کند و همو را- با اینکه قرار نیست خوبی کند- امر به نیکی نموده و بر همان عذابش کند؟ فرمود: این مطلب در خور عدل و رأفت خداوند نیست که برای بنده ای بدی و شرّ مقدّر نماید و همان را از او بخواهد، سپس به کاری وادارد که می داند توان اخذ و ترک آن را ندارد، سپس خداوند بر ترک آن عمل او را عذاب کند؟!

پرسید: چرا گروهی ثروتمند و پر روزی اند و گروهی فقیر و تنگدست؟ فرمود: قصد خداوند از این کار فقط آزمودن است؛ اغنیاء را به شکر، و فقرا و درویشان را به صبر و شکیب. و دلیل دیگر اینکه عطای الهی به بعضی با شتاب در این سرا، و به دیگران در روز حاجتشان عنایت شود. و دلیل دیگر اینکه خداوند تبارک و تعالی به هر کس در حدّ تحمّلش ثروت داده است، و اگر تمام خلق ثروتمند و بی نیاز بود، تمام دنیا خراب و تدبیر فاسد شده بود، و تمام مردم هلاک و نابود می شدند، بلکه برخی را (در این داشتن و نداشتن) کمک کننده برخی دیگر ساخت و اسباب روزی و رزقشان را در پرتو کار و صنعت قرار داد، و این برای دوام بقاء بهتر و در تدبیر و فکر صحیح تر است، سپس اغنیا را در جلب رضایت فقرا آزمود، تمام این ها ریشه در لطف و رحمت خداوند حکیمی دارد که تدبیرش خلل ناپذیر است.

پرسید: گناه نوزاد در آن همه درد و مرضی که به او می رسد چیست؛ بی آنکه مرتکب جرمی در گذشته شده باشد؟! فرمود: امراض چند گونه است: یکی مرض امتحان و دیگری مرض عقوبت، و مرضی که علّت فنا می باشد. و تو فکر می کنی امراض ریشه در غذا و نوشیدنی های بد و آلوده دارد یا به خاطر مریضی مادر اوست. و معتقدی که اگر کسی رعایت تندرستی را بکند و مراقب جسم خود باشد و نیک و بد خوراکی ها را بداند، بیمار نشود. و در نهایت بدین اصل معتقد معتقد شده ای که بیماری و مرگ ریشه در نوع خوراک و نوشیدنی دارد! مگر ارسطو معلّم طبیبان و افلاطون پیشوای حکما، طعم مرگ را نچشیدند؟ و خود جالینوس پیر و

نحیف شد، ولی هنگام رسیدن مرگ نتوانست جلوی آن را بگیرد، و هیچ کدام نتوانستند جان خود را حفظ نموده و مراقب آن باشند.

چه بسیار بیمارانی که درمان بر دردشان افزوده و چه بسیار طبیبان عالم و آشنا به دوا و دارویی که مردند و چه بسا جاهلان به طبابت پس از ایشان دوره ای به زندگی ادامه دادند، و نه آن را علم طبّ سود داد وقتی اجل رسید، و نه این را جهل به طبّ در بقای زندگی و تأخیر اجل زیان رساند.

سپس افزود: بیشتر اطبّاء معتقدند که انبیاء علم طبّ نمی دانستند؛ ما با این افراد که با قیاس پنداشته اند علمی را انبیاء نمی دانند چه کنیم! انبیایی که حجّت ها و معتمدین خدا بر مردم و در زمین، و خزّان علم و ورثه حکمت حضرت حقّ و راهنمایان به سوی او و داعیان به طاعت پروردگارند؟! سپس من پی بردم که مذهب بیشتر ایشان، خودداری از راه انبیاء و تکذیب کتاب های آسمانی است، و همین مرا درباره افراد و علمشان بی رغبت و بی اعتنا ساخته است.

پرسید: چگونه به قومی بی اعتنایی نمایی که خود مربّی و بزرگشان هستی؟ فرمود: من وقتی در برخورد با طبیب ماهری از او پرسش هایی می کنم، می بینم هیچ سر رشته ای بر حدود نفس و تألیف بدن و ترکیب اعضاء و مجاری اغذیه در جوارح و مخرج نفس و حرکت زبان و مستقرّ کلام و نور دیده و انتشار ذکر و اختلاف شهوات و ریزش اشک و مجمع شنوایی و مکان عقل، و مسکن روح و مخرج عطسه، و برانگیختن غم ها و اسباب شادی ها، و از علّت لالی و کری ندارد جز همان ها؛ همان مطالبی که مورد پسند خودشان بوده و علّت هایی که میان خود تجویز کرده اند.

پرسید: بفرمایید آیا خداوند شریکی در ملک و مخالفی در تدبیر خود دارد؟ فرمود: نه. پرسید: پس این فساد موجود در عالم چیست؟ درندگان وحشی، جانوران ترسناک، حیوانات بدشکل، کرم ها و حشرات و مارها و عقرب ها، و شما قائلید که او هیچ چیز را بی علّت نیافریده؛ چرا که او اهل عبث و بیهوده کاری نیست؟

فرمود: مگر خود تو معتقد نیستی که زهر عقرب برای درد مثانه و سنگ و شب ادراری مفید است، و بهترین پادزهر درمان با گوشت مار افعی است، که اگر فرد جذامی آن را با زاج (نوشادر) بخورد سودش دهد، و اینکه کرم سرخ که از زمین به دست می آید، چیز خوبی برای درمان خوره است؟ گفت: آری.

فرمود: امّا دلیل خلق پشه و ساس یکی این است که آنها خوراک گروهی از پرندگانند، و نیز همان را وسیله ای برای خوار شمردن یکی از جبّاران متمرّد و منکر ربوبیّت خود نمود. خدا نیز ضعیف ترین خلق خود را بر او مسلّط ساخت تا قدرت و عظمت خود را بدو بنمایاند، و آن همان پشه ای بود که از بینی داخل مغزش شده و او را کشت. و این را بدان که اگر ما در یکایک مخلوقات نظر کرده و علّت خلق و آفریدنش را جستجو کنیم، آن را خواهیم یافت و در نهایت با رسیدن به تمام معلومات بی نیاز شده و برابر می شویم.

پرسید: آیا آفرینش و تدبیر خداوند خدشه پذیر است؟ فرمود: نه. زندیق افزود: درباره آفریدن پوست ختنه گاه چه می گویید، آیا از سر حکمت بوده یا عبث و بیهوده؟ فرمود: بلکه از روی حکمت حضرت حقّ است.

گفت: شما فعل خدا را دستخوش تغییر داده و کار خودتان را در ختنه کردن آن صحیح تر از خلق خدا ساخته اید، و فرد ختنه نکرده را عیب می کنند، با اینکه مخلوق خدا است، و فعل ختنه که فعل خودتان است را مدح می کنید، آیا معتقدید که این خطایی از جانب خدا بوده و از حکمت بدور؟ !

امام صادق علیه السّلام فرمود: این فعل خدا حکمت است و صواب، جز آنکه خود آن را مقرّر و واجب فرموده است، همچنان که ناف نوزاد هنگام تولّد به ناف مادر متّصل است. آری حکیم همین گونه خلق نموده و بندگان را به قطع آن امر فرموده، که عدم قطع برای مادر و نوزاد فسادانگیز است. و همین طور است ناخن های آدمی که امر به کوتاه کردن آن نموده، و خود قادر بود که از همان ابتدا نوعی خلق کند که دراز نشود. و به همین ترتیب آفریدن موی سر و آبخور که دراز می شود و امر به کوتاه کردن آن کرده است. و نیز گاوهایی را نر آفریده و اخته کردنشان صحیح تر است، و در تمامی این موارد هیچ عیبی در تقدیر خدا نیست.

پرسید: مگر شما معتقد نیستید که خداوند فرموده: «ادْعُونی أَسْتَجِبْ لَکُم»(1) {مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم}؟ بارها فرد گرفتار را دیده ایم که دعا می کند ولی اجابت نمی شود، و ستمدیده کمک می خواهد و او را یاری نمی کند.

فرمود: وای بر تو! هر که دعا کند اجابت شود. امّا فرد ظالم تا وقتی که به درگاه خدا توبه نکند، دعایش مردود خواهد شد. و امّا فرد محقّ هر وقت دعا کند، مستجاب شود و بلا از آنجا که خبر ندارد، از او دفع می گردد. و در صورت عدم استجابت، همان دعا موجب ذخیره ثواب بسیاری برای او شده که روز نیاز به دادش می رسد. و اگر دعای بنده به خیر او نباشد نیز مستجاب نشود. و بر مؤمن عارف، دعا در مواردی که نمی داند صحیح است یا خطا، بسی گران است. گاهی بنده خواستار نابودی کسی شده که هنوز زمانش به پایان نرسیده، و خواستار بارانی شده که هنوز وقت بارش آن نرسیده، زیرا خداوند از همه به تدبیر آنچه خود آفریده آگاه تر است. و مانند این بسیار است، پس خوب در این باره اندیشه و تأمّل کن.

پرسید: ای مرد حکیم! بفرمایید چرا هیچ بشری از آسمان به زمین نمی افتد یا از زمین به آسمان صعود نمی کند، نه راه به آسمان است و نه طریقی. اگر آدمی در تمام روزگار فقط یک بار این صحنه را دیده بود، در اثبات ربوبیّت خداوند بهتر و در نفی شکّ و تقویت یقین نیکوتر بود، و در علم بندگان به وجود مدبّر شایسته تر است که ببینند بشری به سوی او بالا می رود و از نزد او به زمین هبوط می نماید؟!

فرمود: هر تدبیری که در زمین می بینی از آسمان نازل شده، و از آن ظهور پیدا می کند. مگر طلوع خورشید از آسمان نیست؟ و آن برای روشنایی زمین و قوام دنیا است، و اگر در همان آسمان می ماند، همه چیز آن داغ شده و هلاک می گشت. و ماه نیز در آسمان طلوع می کند، و آن روشنایی شب است، و به وسیله ماه، عدد سال و ماه و روز و حساب به شمار می آید، و در صورت حبس در آسمان، تمام ساکنینش داغ شده و تدبیر تباه می شد. و در آسمان ستارگانی است که در تاریکی خشکی و دریا موجب هدایت می شود، و از آسمان بارانی که موجب زندگی همه چیز است می بارد: اعمّ از زراعت و گیاهان و حیوانات، و اگر نمی بارید، زندگی از

1- . غافر / 60

همه خلایق ساقط می شد. و نیز باد اگر چند روزی نمی وزید، همه چیز تباه شده و عوض می شد. سپس ابر و رعد و برق و صاعقه همه و همه دلیل است بر اینکه آنجا مدبّری دارد که همه چیز را از تدبیر گذرانده و از نزد اوست که نازل می شود. و گاهی با موسی کلام فرموده و مناجات کرده، و عیسی را بالا برده در حالی که فرشتگان از نزد او نازل می شوند، غیر آنکه تو فقط به چیزی ایمان داری که رؤیت کنی، و در همان چیزهای دیدنی تو را بس است اگر فهم و تعقّل کنی.

پرسید: اگر خداوند در هر صد سال یکی از مردگان را نزد ما مردود می کرد، از او احوال گذشتگان و آیندگان را پرسیده و جویای حالشان می شدیم، و اینکه پس از مرگ چه دیدند، و با آنان چه رفتاری شد، تا مردم بر اساس یقین عمل کرده و هر گونه شکّی از میان برود و هر حقد و کینه ای از دل ها زدوده شود.

فرمود: این عقیده کسانی است که منکر انبیاء شده و تکذیبشان کرده و کتابشان را نپذیرفته اند، زیرا خداوند در کتاب خود، حال مردگان ما را بر زبان انبیای خود جاری ساخته و گفته، با این حال چه کلامی از قول خدا و انبیاء راست تر است؟ و جماعت زیادی از مردم پس از مرگ به دنیا بازگشته اند، مانند «اصحاب کهف»، همان ها که خداوند سیصد و نه سال ایشان را میراند، سپس آنان را در زمان جماعتی برانگیخت که منکر بعث و نشور بودند، تا حجّت را بر ایشان تمام کرده و قدرت خود را بدیشان بنمایاند، و اینکه بدانند بعث و نشور حقّ است.

و نیز خداوند «ارمیاء» نبیّ علیه السّلام؛ همو که به خرابه های بیت المقدّس و اطراف آن که بخت النّصّر با آنان جنگید نگریسته و گفت: «قالَ أَنَّی یُحْیی هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَهَ عامٍ»(1) {«چگونه خداوند، [اهلِ] این [ویرانکده] را پس از مرگشان زنده می کند؟». پس خداوند، او را [به مدت] صد سال میراند.} پس خداوند او را زنده ساخته و با اعضای خود، چگونگی جمع شدن، گوشت گرفتن، و اتّصال مفاصل و رگ ها را نگریست، ایستاد و گفت: «أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدیر»(2) {می دانم که خداوند بر هر چیزی تواناست.}

1- . بقره / 259

2- . بقره / 259

و خداوند گروه بی شماری را که از ترس طاعون از شهر خود گریخته بودند، برای مدّتی طولانی میراند تا اینکه استخوان هایشان پوسید و اجسامشان متلاشی و خاک شد. و خداوند در زمانی که مایل بود قدرت خود را به مخلوقات نشان دهد، رسولی به نام «حزقیل» را مبعوث فرمود. او نیز همه آنها را خواند و بی درنگ همه اعضا و جوارحشان جمع شد، روح به اجسام بازگشت و مانند همان روز که مردند، ایستادند و بی آنکه فردی از عددشان کم شده باشد، برای مدّتی طویل زندگی کردند. و به درستی که خداوند آن گروهی که با موسی خارج شده و گفتند: «أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَه»(1) {خدای را آشکارا به ما بنما}، همه را میراند و سپس زنده گرداند.

زندیق پرسید: چرا گروهی قائل به تناسخ ارواحند و از کجا به این مطلب معتقد شده اند، و حجّت و برهان و دلیلشان بر این مذهب چیست؟ فرمود: معتقدین به تناسخ، راه و منهاج دین را پشت سر انداخته و گمراهی را برای خود آراسته اند، و نفس خود را در زمین شهوات به چرا واداشته اند، و قائلند که آسمان خالی است و خلاف آن طور که وصف شده، هیچ در آن نیست، و اینکه مدبّر این جهان به صورت همین مخلوقات است، و دلیلشان روایت «خداوند آدم را بر صورت خود آفرید» می باشد؛ نه بهشت و جهنّمی است، و نه بعث و نشوری، و قیامت نزد اینان همان خروج روح از قالب خود و ورود به قالب دیگر است، اگر در قالب اول نیکوکار بوده، به قالبی در بالاترین درجه دنیا از نظر فضیلت و نیکویی درآید، و اگر در قالب ابتدایی فردی بدکار یا غیر عارف بوده، مطابق همان صفت به قالب حیوانی در دنیا یا جانوری قبیح المنظر در خواهد آمد. این جماعت قائل به نماز و روزه نیستند، و عبادتی بیشتر از معرفت به آن که شناخت بدو واجب است را ندارند، و تمام شهوات دنیا برای این گروه مباح است: از آمیزش با خواهر و دختران خود گرفته تا خاله و زنان شوهردار. و نیز خوردن مردار، شراب و خون بر ایشان مباح است. و تمام مذاهب از عقیده ایشان بیزارند و هر امّتی آنان را لعن کرده است. و چون از ایشان سؤال حجّت و برهان نمایند روگردانده و بگریزند. عقیده اینان را تورات تکذیب کرده و فرقان لعنشان کرده است، و با این همه معتقدند که خدایشان نیز از قالبی به

1- . نساء / 153

قالب دیگر انتقال می یابد، و اینکه ارواح ازلی همان است که در آدم بوده، باز همان روح کشیده شده از یکی به دیگری منتقل گردید تا به روزگار ما رسید. پس با این فرض که خالق به صورت مخلوق است، چگونه خالق بودن یکی از آن دو ثابت می شود؟! و نیز معتقدند که فرشتگان از اولاد آدم هستند، هر که به بالاترین درجه دین برسد، از جایگاه امتحان و تصفیه خارج و فرشته می شود. و در برخی موارد مسیحیان شبیه ایشان شده اند (مانند عقیده به حلول و اینکه ارواح پس از رسیدن به کمال به اجرام فلکی متّصل می شوند). و دهریّه معتقدند که اشیاء بی خالق و مدبّرند. و با این عقیده دیگر نباید گوشت بخورند، زیرا تمام حیوانات از ایشان از بنی آدم می باشد که از صورتشان حلول نموده اند، بنابراین خوردن گوشت خویشان و اقربا جایز نیست!

فرد زندیق پرسید: و گروهی معتقدند که خداوند ازلی است و با او طینتی موذی بوده که ناگزیر با آن آمیخته و داخل شده، و از همین طینت اشیاء را خلق کرده!

فرمود: سبحان اللَّه و تعالی! این عاجزترین معبودی است که به قدرت وصف شده، که قادر به رهایی از آن طینت نیست! اگر طینت زنده است و ازلی، پس هر دو خدایی قدیمی بوده و با هم آمیخته شده و عالم را از جانب خودشان تدبیر کرده اند، و اگر این گونه باشد، پس دیگر از کجا مرگ و فنا آمده؟ و اگر طینت مرده و بی جان است، میّت را با ازلیّ قدیم بقایی نیست، و از میّت زنده نمی آید. و این مقاله و گفتار دیصانیّه است، گروهی که در گفتار از تمام زنادقه بدتر و در مثال از همه ضعیف تر و خوارترند. کتاب هایی را مطالعه می کنند که اوایل ایشان نگاشته اند، در آنها الفاظی را برایشان آراسته اند که نه اصل ثابتی دارد و نه دلیل و حجّتی برای اثبات ادّعایشان. این ها همه از سر مخالفت با خدا و رسول او و تکذیب چیزهایی است که پیامبران از جانب خدا آورده اند.

امّا گروهی که معتقدند جسم ظلمت است و روح نور، و نور مرتکب بدی نمی شود و ظلمت خیری نمی کند، با این حساب دیگر نباید کسی را بر معصیت و ارتکاب حرامی و انجام وقاحتی ملامت و سرزنش کنند، چون این ها همه ریشه در

ظلمتی دارد که بی اطّلاع بوده و آن فعلش می باشد. و دیگر اینکه او نباید خدایی را خوانده و نزدش تضرّع کند، زیرا نور ربّ است و ربّ تضرّع به خود نمی کند و به جز خودش به دیگری پناهنده نمی شود. و قائلین به این عقیده نباید بگویند: «کار خوبی کردی ای نیکوکار!» یا «کار بدی کردی!»، زیرا بدی از فعل ظلمت است و نیکوکاری از نور، و هرگز نور به خود نمی گوید: «کار خوبی کردی ای نیکوکار!» و مطلب سومی دیگر اینجا نیست. پس ظلمت- با قیاس به اعتقادشان- در فعل محکم تر و در تدبیر بهتر و در ارکان محکم تر از نور است، زیرا بدن و جسم محکم است. پس دیگر چه کسی این خلق را به صورتی واحد و صفاتی مختلف درآورده است؟ و هر چیزی که در ظاهر دیده می شود، مانند گل و درخت و میوه و پرندگان و جانوران، هر کدام می تواند خدایی باشد. سپس نور را در حصر خود حبس کرده اند، با اینکه دولت و اقبال با او است. و اینکه ادّعا کرده اند «عاقبت در آینده با نور است»، در حدّ یک ادّعا است و سزاوار است که بنا به قیاس گفتار خودشان که نور فعلی ندارد، گفت که نور اسیر بوده و هیچ سلطانی ندارد، فعل و تدبیری ندارد. اگر نور با ظلمت (تاریکی) تدبیر دارد، پس دیگر اسیر نیست بلکه آزاد است و عزیز، و اگر آن گونه نیست، پس اسیر دست ظلمت است، زیرا در این عالم احسان و خیری با فساد و شرّی ظاهر می شود، پس این مطلب دلیل بر این است که ظلمت خیر را دوست داشته و آن را انجام می دهد، همان طور که بدی و انجام آن را نیکو می دارد. پس اگر بگویند این امر محال است، نه نوری می ماند و نه ظلمتی و ادّعایشان باطل می شود، و کار بدان جا مرجوع می شود که خداوند واحد است و جز آن باطل است، پس این همان عقیده مانی زندیق و اصحاب او بود.

و امّا عقیده کسانی که قائلند میان نور و ظلمت حکم و داوری است، ناگزیر از این است که آن سومی بزرگ تر از آن دو باشد، زیرا جز فرد مغلوب یا جاهل یا مظلوم، نیاز به حاکم و داور ندارد، و این عقیده مانویّه است و حکایت حالشان به درازا می کشد.

زندیق پرسید: پس حکایت مانی چیست؟ فرمود: فردی محقّق بود که مجموع عقایدش را از مجوس و دین مسیح گرفته بود، هر چند هر دو ملّت به خطا

رفته و نتوانستند به یک مذهب واحد برسند. مانی معتقد است که جهان از تدبیر دو خدا شکل گرفته؛ خدای نور و خدای ظلمت، و اینکه نور در حصاری از ظلمت است- بنا بر آنچه از او به ما رسیده- این عقیده مورد تکذیب مسیحیان و پذیرش مجوس قرار گرفت.

پرسید: از مجوس بفرمایید که آیا خداوند بر ایشان پیامبری مبعوث فرمود؟ زیرا من در ایشان کتابی محکم و مواعظی رسا و مثال هایی شافی یافته ام، و نیز آنان به ثواب و عقاب معتقد و برخوردار از دستوراتی دینی بوده و همه آن را رعایت می کنند.

فرمود: هیچ امّتی نیست، مگر اینکه در میانشان انذار دهنده ای بوده است. در میان مجوس نیز پیامبری با کتاب مبعوث شده، ولی هر دو مورد انکار قوم واقع شدند. پرسید: او که بود؟ زیرا مردم فکر می کنند او خالد بن سنان بوده است. فرمود: خالد، عربی بدوی بوده، نه پیامبر، و این چیزی است که مردم می گویند. پرسید: آیا زردشت بوده؟

فرمود: زردشت با زمزمه (کلامی نامفهوم و دور از ذهن و مخالف حقّ) نزد ایشان آمد و ادّعای نبوّت کرد. گروهی بدو ایمان آورد و گروهی منکرش شده و او را از شهر رانده و بیرون کردند و در همان جا خوراک درندگان صحرا شد. پرسید: بفرمایید آیا در تمام دهر مجوس به حقّ نزدیک تر بوده یا عرب؟ فرمود: عرب در زمان جاهلیّت به دین حنیفی نزدیک تر بود تا مجوس، زیرا مجوس به تمام انبیاء کافر و منکر کتب ایشان بود، و هیچ اعتقادی به براهین اینان نداشته و از سنّت ها و آثارشان نیز پیروی نکردند. و نیز کیخسرو پادشاه مجوس در دهر اول سیصد نفر از انبیاء را به قتل رساند. و مجوس پس از جنابت غسل نمی کرد و عرب از آن غسل می کرد، و این عمل از پاک ترین قوانین حنیفیّه است. مجوس ختنه نمی کرد و عرب انجام می داد، و آن از سنّت های انبیاء می باشد و اولین فردی که ختنه کرد، حضرت ابراهیم خلیل اللّه بود. و مجوس مردگان خود را غسل نمی داد و کفن نمی کرد، ولی عرب همه را رعایت می کرد. مجوس را عادت بر این بود که مردگان خود را به صحرا و بیابان می انداخت، ولی عرب در قبر مدفون ساخته و به خاک می سپرد، و

این همان شیوه و سنّت انبیاء بود، زیرا نخستین فردی که برایش قبری حفر شد، حضرت آدم ابوالبشر بود که به خاک سپرده شد. و مجوس نزدیکی با مادران و نکاح با دختران و خواهران را جایز می دانست و عرب همه آنها را تحریم کرده بود. مجوس منکر خانه خدا بوده و نامش را خانه شیطان گذارده بود، اما عرب آهنگ آن کرده و تعظیمش می کرد و می گفت: «خانه پروردگار ما»، و به کتب تورات و انجیل معتقد بود و از اهل کتاب پرسش نموده و از همان ها می گرفت، و قوم عرب در همه اسباب از مجوس به دین حنیف نزدیک ترند.

زندیق گفت: دلیل مجوس در نزدیکی با خواهر همان سنّت حضرت آدم است. فرمود: دلیلشان در نزدیکی دختر و مادر خودشان چیست، با اینکه خود حضرت آدم آن را تحریم کرده و نیز نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سایر انبیاء، و هر آنچه از جانب خدا آمده است؟!

پرسید: برای چه خداوند شراب را حرام کرد که لذّتی بالاتر از آن نیست؟ فرمود: آن را ممنوع کرد چون أمّ الخبائث است، و رأس هر بدی، زیرا بر شارب خمر (مست) لحظه ای می آید که عقل از او گرفته شده و خدایش را نمی شناسد، و دست خود به هر معصیت و گناه آلوده می سازد، حتّی از هتک حرمت محارم نیز ابایی ندارد، و زمام و مهار فرد مست به دست شیطان است، اگر او را فرمان به سجده بت ها نماید، همان کند و هر کجا که او را بکشد اطاعت می کند.

پرسید: چرا خداوند خون ریخته شده را حرام ساخت؟ فرمود: زیرا قساوت می آورد و رحم را از قلب می گیرد، و بدن را عفونی و رنگ را تغییر می دهد، و بالاترین علّت در مرض جذام همان خوردن خون است.

پرسید: خوردن غدّه چه؟ فرمود: آن نیز موجب جذام است. پرسید: مردار را چرا حرام کرد؟ فرمود: به جهت تفاوت حیوان ذبح شده به نام اللّه با مردار است. و خون در مردار جمود یافته و به بدن باز می گردد و همین امر گوشت را سنگین و غیر لذیذ می کند، زیرا گوشت با خون آمیخته است. پرسید: ماهی مرده روی آب برای چه تحریم شده؟ فرمود: حلال شدن ماهی این است که زنده از آب خارج شده تا بمیرد، زیرا ماهی و ملخ دریایی خون [جهنده] ندارند.

پرسید: چرا زنا را حرام کرد؟ فرمود: زیرا رهاوردی جز فساد و به هم خوردن مواریث و قطع نسب ندارد، و در آن هیچ زنی نمی داند چه کسی او را باردار کرده و نه فرزند می داند پدرش کیست. در نتیجه عاری از قوم و خویشی خواهد بود.

پرسید: چرا لواط را حرام کرده؟ فرمود: اگر نزدیکی با پسران آزاد بود، دیگر مردها توجّهی به زنان نمی کردند و نسل بریده می شد و خلقت زنان عبث می ماند و در این جواز (لواط) فسادی بزرگ نهفته است. پرسید: چرا نزدیکی با حیوانات را حرام کرد؟ فرمود: برای آدمی زشت است که آب خود را در موجودی غیر شکل خود قرار دهد. و چنان چه این عمل را جایز کرده بود، هر مردی یک اتان (ماچه الاغ) می گرفت و هم سوارش می شد و هم با آن نزدیکی می کرد، و این فساد بسیاری در برداشت. پس سوار شدن پشت آن را حلال و نزدیکی را حرام ساخت. و برای مردان، زنان را خلق فرمود تا نزد ایشان أنس گرفته و آرام گیرند، تا همان ها موضع [دفع] شهوت و مادر فرزندانشان باشند!

پرسید: علّت غسل جنابت چیست، چه که با حلال نزدیکی کرده و حلال، ناپاکی ندارد؟ فرمود: جنابت همانند حیض است، زیرا نطفه همان خون غیر مستحکم است و نزدیکی توأم با حرکتی شدید و شهوتی غالب است و پس از فراغ از آن، بدن آرام گرفته و مرد بوی بدی از بدن خود استشمام می کند، و غسل به همین خاطر واجب شده. غسل جنابت امانتی است از خداوند که برای آزمون به بندگان سپرده است.

پرسید: ای حکیم! نظر شما درباره کسانی که معتقدند این تدبیری که در عالم ظاهر شده، همان تدبیر ستارگان هفتگانه است چیست؟ فرمود: نیاز به دلیلی دارند که این عالم اکبر و عالم اصغر، از تدبیر همان ستارگان هفتگانه ای است که در فلک شناور است و بی هیچ مشکلی پیوسته هر جا که می چرخد، ستارها نیز با آن در چرخشند و بی توقّف سیر می کنند.

سپس فرمود: هر کدام از ستاره ها موکّلی مدبّر دارد، همچون بندگان امرکننده و بازدارنده، و اگر ستارگان قدیم و ازلی بودند، از حالی به حال دیگر تغییر نمی کردند.

پرسید: کسانی که معتقد به طبایع هستند چه؟ فرمود: اینان قدری مذهبند، و این عقیده انسانی است که مالک بقای خود نیست. و صرف حوادث و تغییرات شبانه روز، نه قادر به دفع پیری است و نه دافع اجل. [چنین موجودی] از خلقت خود چه می داند؟! پرسید: مرا آگاه فرمایید نسبت به جماعتی که قائلند مخلوقات پیوسته در حال توالد و تناسل بوده و گروهی آمده و گروهی می روند، امراض و اعراض و آفات متعدّد موجب فنای ایشان شده و آخر از اول ایشان خبر می دهد و آینده از گذشته شان خبر می دهد، و هر عصر از روزگار خود. اینان خلق را همچون درخت و گیاه پنداشته اند که در هر دوره فردی حَکمی و دانای به مصالح مردم، از میانشان خارج می شود که در گردآوری کلام استاد است و همو کتابی را ساخته و پرداخته کرده و با تیزهوشی می آراید، و با حکمت آن را نیکو می دارد و همان را حاجز و مانع مردم قرار می دهد؛ کتابی که به خیر فرمان و بر آن تشویق می کند، و از بدی و فساد بازداشته و مانع می گردد، تا مردم به نزاع نیفتاده و همدیگر را نکشند؟

فرمود: وای بر تو! موجودی که دیروز از بطن مادر خارج شده و فردا از دنیا سفر می کند، نه علم از گذشته دارد و نه آینده (از کجا این ها را پرداخته و این تنها کار انبیاء است!) بعد اینکه آدمی از دو حال خارج نیست: یا خالق است یا مخلوق. مگر او موجود نیست؟! پس آنچه هیچ نیست، قادر به خلق دیگری نیست که آن هم چیزی نیست، و نیز آنکه نبوده و شده، می پرسد و نمی داند که آغاز چنین شخصی چگونه بوده است، و اگر او ازلی بود و حوادث در او اثر نمی کرد- که ازلی دستخوش تغییر ایّام قرار نمی گیرد- و فنا هم در او راهی ندارد. همچنان که ما هیچ ساختمان بی سازنده ای را ندیدیم، و نه اثری بی مؤثّر، و نه مجموعه ای بی مؤلّف. پس هر که پندارد که خالق او پدرش می باشد، باید پرسید: چه کسی پدرش را آفریده؟ و اگر پدر خالق فرزند بود، آفرینش و صورتگری او با شهوت و محبّت بوده و مالک

حیات، او است و حکم خود را در آن جاری می ساخت، ولی در حال بیماری کاری از دستش ساخته نیست و در صورت مرگ، قادر به مرجوع کردن فرزند نیست! به درستی کسی که قادر به آفریدن خلقی است و روحی در جان آن می دمد تا بر دو پای خود هماهنگ راه رود، همان قادر بر دفع فساد از او خواهد بود.

پرسید: درباره علم ستارگان نظر شما چیست؟ فرمود: علمی است با منافع اندک و زیان بسیار، زیرا به قادر به دفع تقدیر شده نیست و از محذور آن نمی شود پرهیز کرد. اگر خبر از بلایی دهد، تحرّز از قضا او را نجات نمی دهد و اگر از خیری خبر دهد، قادر به تعجیل آن نشود و اگر گرفتار مشکلی شود، قادر به تغییر آن نیست. و منجّم با علم خود با خدا مخالفت می کند و می پندارد که می تواند قضای حتمی را از خلق خدا بازگرداند!

پرسید: رسول افضل است یا فرشته پیام آور به او؟ فرمود: بلکه رسول افضل است. پرسید: پس دلیل فرشتگان موکّل بر بندگان چیست، که سود و زیان ایشان را می نویسند، در حالی که خداوند، عالم به سرّ و نهان است؟! فرمود: در این کار بنده و اسیرشان نموده و شاهدانی بر خلق خود قرارشان داده تا بندگان در پرتو ملازمت اینان، بیشتر مواظب طاعت خدا و پرهیز از معصیت باشند. و چه بسیار بندگانی که قصد گناهی می کنند و با توجّه به آن دو، دست کشیده و می گویند: «خدایم مرا می بیند و دو نگهبانم بر آن شاهدند.» و بی شکّ خداوند از سر رأفت و لطف خود نیز اینان را بر بندگان گمارده تا از آدمی مرده، شیطان و جانوران زمینی و آفت های بسیاری که نمی بینند- به اذن خداوند- دور کنند تا امر خدایی (مرگ) برسد.

پرسید: پس آیا مردمان را برای رحمت آفرید یا عذاب؟ فرمود: برای رحمت، و پیش از خلقت می دانسته که گروهی از ایشان به جهت اعمال زشت و انکارشان رهسپار عذاب او خواهند شد. پرسید: گیریم عذاب منکرین، مستوجب عذاب صحیح باشد، چرا یکتاپرستان و عارفان را عذاب می کند؟! فرمود: منکرین خدایی خود را گرفتار عذابی ابدی می سازد، و معترفان (موحّدان و عارفان) خود را به خاطر سرپیچی از واجبات عذاب می کند، سپس از آن عذاب خارج می شوند، و پروردگارت به هیچ کس ستم نمی کند.

ص: 217

پرسید: آیا میان کفر و ایمان منزلت و جایگاهی است؟ فرمود: نه. پرسید: پس ایمان و کفر چیست؟ فرمود: ایمان، تصدیق پروردگار در آنچه از عظمت خدا از او در ظاهر و نهان است می باشد، و کفر انکار است و جحود. پرسید: شرک و شکّ چیست؟ فرمود: شرک، چسباندن کسی است به واحدی که هیچ همانندی ندارد، و شکّ، عدم اعتقاد قلبی به چیزی است.

پرسید: آیا می شود عالم، جاهل باشد؟ فرمود: عالم است بدان چه می داند و جاهل است به چیزی که نمی داند. پرسید: پس سعادت و شقاوت چیست؟ فرمود: سعادت، سبب خیر است؛ سعید دست به دامنش شده و او را نجات می دهد. و شقاوت، سبب خذلان و شکست است؛ بدبخت متمسّک بدان شده و آن نیز وی را به پرتگاه هلاکت می کشاند. و همه در علم خدا است،

پرسید: بفرمایید نور چراغ پس از خاموشی کجا می رود؟ فرمود: بدون بازگشت می رود. پرسید: چرا قبول ندارید که انسان نیز مانند همان نور چراغ، پس از مرگ روح از بدن خارج شده و دیگر بدان باز نمی گردد، همان طور که نور چراغ پس از خاموشی، بی بازگشت است؟!

فرمود: قیاس نادرستی نمودی، زیرا آتش در اجسام پنهان است، و اجسام با اعیان خود مانند سنگ و آهن قائم و حاضرند و در صورت برخورد هر کدام با یکدیگر، میانشان آتش نمایان می گردد و چراغ، روشنایی از همان آتش می گیرد. پس آتش در اجسام ثابت است و نور ذاهب و رونده، و روح، جسمی است رقیق که ملبوس به قالبی مرکّب شده و مانند چراغی که گفتی نیست. بی شکّ کسی که در رحم جنینی در آبی صاف خلق کرده و انواع مختلفی از رگ و عصب و دندان و مو و استخوان و غیر آن را در آن ترکیب کرده، همو پس از مرگ زنده اش می دارد و پس از فنا مرجوعش می گرداند.

پرسید: پس روح کجا است؟ فرمود: در بطن زمین، همان جا که بدن دفن است، تا وقت بعث و نشور. پرسید: پس روح کسی که به دار آویخته می شود کجاست؟ فرمود: دست همان فرشته ای که جانش را ستانده می ماند تا به زمینش بازگرداند.

پرسید: بفرمایید آیا روح جز همان خون است؟ فرمود: آری، روح همان طور که برایت گفتم ماده اش از خون است، و خون مایه رطوبت جسم و صفای رنگ و نیکویی صوت و زیادی خنده است، پس چون خون خشک شود روح از بدن فارغ و جدا می گردد.

پرسید: آیا روح مشمول تعاریفی چون سبکی و سنگینی و وزن می شود؟

فرمود: روح مانند باد در خیک است، وقتی در آن دمیده شود خیک از آن پر شود، نه وارد شدن باد به وزن آن بیافزاید و نه خروج آن از وزنش بکاهد. حال روح نیز این گونه است که نه ثقلی دارد و نه وزنی.

پرسید: بفرمایید ماده و جوهر روح چیست؟ فرمود: باد همان هواست و به مجرّد حرکت، باد و در صورت سکون «هوا» نامیده می شود، و برپایی دنیا بسته به همان هوا است و اگر سه روز باد نوزد، همه چیز زمین خراب شده و متعفّن می گردد. باد در مثل مانند بادزن است که فساد و خرابی را از هر چیزی دور ساخته و خوشبو می سازد، مانند روح که به محض خروج از جسم، بدن عفونی شده و تغییر می کند. بزرگ و بزرگوار است خدای یکتا که نیکوترین آفرینندگان است!

پرسید: آیا روح پس از خروج از قالب خود متلاشی می شود یا باقی می ماند؟ فرمود: بلکه آن تا وقت دمیدن در صور باقی می ماند. پس در آن زمان همه چیز باطل شده و فانی می گردد، نه حسّی و نه محسوسی باقی می ماند، سپس همه چیز به همان صورتی که مدبّرشان خلق کرده بود باز می گردند، و آن چهار صد سال است که خلق در آن بیارامند، و آن میان دو نفخه است.

پرسید: چه بعث و نشوری! با اینکه اجسام پوسیده و اعضاء پراکنده اند، عضوی در شهری خوراک درندگان شده و عضو دیگر را جانوران دریده اند، و عضوی دیگر تبدیل به خاکی شده که گل دیوار است!

فرمود: آنکه بی چیزی او را خلق کرد، و بی هیچ مثال گذشته ای او را صورتگری کرده، همو قادر است همان گونه که آفریده، سرانجام برگرداند.

زندیق گفت: آن را برایم شرح دهید. امام علیه السّلام فرمود: روح در هر دو قالب مقیم است؛ روح نیکوکار در روشنی و گشادگی است و روح بدکار در تنگی و

ص: 219

تاریکی. و بدن تبدیل به همان خاکی شود که از آن خلق شده، و محتویات شکم درندگان و جانوران که به خاک می اندازد (مدفوع) نزد همو که مثقال ذرّه ای در تاریکی از او دور نمی ماند و عدد و وزن اشیاء را می داند، همه و همه محفوظ است. و به درستی خاک انسان های روحانی در خاک مانند طلا است، و چون هنگام بعث باران نشور بر زمین ببارد و زمین مرتفع شده و به شدت تکان بخورد، خاک بشر مانند جاری شدن طلا از خاک، وقتی با آب شسته می شود جاری می گردد، مانند جدایی دوغ از کره پس از تکان های شدید، پس خاک هر قالب در قالب خودش جمع می شود و به فرمان خدای قادر، به مکان روح منتقل می شود، و صورت ها به فرمان صورتگر به صورت اصلی خود بازمی گردند، و روح در آن داخل می شود. پس چون برپا شد، منکر هیچ چیزی از خود نمی شود.

پرسید: بفرمایید آیا مردمان هنگام حشر در روز قیامت عریانند؟ فرمود: بلکه در کفن های خود محشور خواهند شد. پرسید: چه کفنی! حال اینکه همه پوسیده؟! فرمود: همان که بدن هاشان را حیات می بخشد، همو کفن هاشان را تجدید می فرماید. پرسید: تکلیف اموات بی کفن چیست؟ فرمود: خداوند هر گونه که بخواهد عورت هاشان را پوشانده و مستور می فرماید.

پرسید: آیا به صف عرضه خواهند شد؟ فرمود: آری، مردم آن روز در یک صد و بیست هزار صف در عرض زمین خواهند بود. پرسید: مگر اعمال وزن نمی شود؟ فرمود: نه، اعمال مانند اجسام نیست و تنها صفتی از اعمالشان می باشد. و تنها کسی نیاز به وزن شی ء دارد که عدد و وزن و سبکی آنها را نداند، و بی شکّ هیچ چیزی بر خداوند مخفی و نهان نیست.

پرسید: پس معنی میزان چیست؟ فرمود: عدل است. پرسید: پس معنی آیه «فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُه»(1) {پس هر کس میزان های [عمل] او گران باشد» چیست؟ فرمود: یعنی: پس هر که کردار و اعمالش بچربد. پرسید: بفرمایید مگر در جهنّم شاهد عادلی نیست که خلق را عذاب کند تا دیگر نیازی به مار و عقرب نباشد؟ فرمود: مار و عقرب را تنها وسیله عذاب کسانی قرار می دهد که فکر می کردند آنها

1- . اعراف / 8

از خلق خدا نیستند، بلکه شریک دیگری آنها را خلق کرده است. پس خداوند نیز عقرب و مار را در آتش بر آنان مسلّط نماید تا وبال دروغی که بافته و انکاری که در خلقت آن دو قائل شدند را بچشند.

پرسید: پس از کجا گفته اند: فردی بهشتی تا دست دراز کند میوه ای را بگیرد، به محض خوردن آن به همان شکل و هیئت سابق خود بازگردانده شود؟ فرمود: آری، آن بر قیاس همان چراغ است که فردی آتشی از آن می گیرد بی آنکه از نور آن چیزی کم شود، حال اینکه تمام دنیا از جانب او پر از چراغ و سراج شده است. پرسید: مگر نمی خورند و نمی آشامند، و به نظر شما اینان نیاز به رفع حاجت ندارند؟ فرمود: آری، چون خوراکشان رقیق و بی وزن است، دفع با عرق از اجسامشان خارج می شود.

پرسید: چگونه حوریان در تمام موارد نزدیکی شوهرانشان باکره اند؟ فرمود: زیرا خلقت اینان با طیب بوده و عاری از هر بیماری و نقصند، و جسمشان با آفتی مخلوط نشده و در سوراخشان چیزی جریان نمی یابد، و هیچ حیضی آنان را آلوده نمی سازد، پس رحم چسبیده و بسته است، چون راهی جز برای احلیل ندارد. پرسید: حوریان هفتاد جامه بر تن دارند، چگونه است که شوهرانشان قادرند مغز دو ساقشان را از پشت این همه جامه و جسمشان ببینند؟ فرمود: آری، مانند یکی از خود شما که سکّه های نقره را در آبی صاف به عمق یک نیزه می بیند.

پرسید: نحوه استفاده بهشتیان از نعمات آنجا چگونه است، با اینکه غالبشان فاقد پسر یا پدر یا رفیق یا مادر خود شده، و فقدانشان فقط حاکی از این است که همه مفقودین در دوزخند، پس با نعمات چه کند آنکه از حال رفیقش در جهنّم و عذاب با خبر است؟ !

فرمود: اهل علم گفته اند: اهل بهشت یاد آنان را فراموش می کنند. و برخی دیگر گفته اند: چشم به راه آنان باشند و امید آن دارند که از جمله اهل اعراف، یعنی میان دوزخ و بهشت باشند.

پرسید: بفرمایید که خورشید کجا غایب و پنهان می شود؟ فرمود: یکی از دانشمندان گوید: وقتی پایین قبّه سرازیر می شود، با آن پیوسته فلک به بطن آسمان

می گردد تا اینکه به محلّ طلوع خود پایین بیاید. یعنی خورشید در چشمی پاک پنهان می شود. سپس به پایین زمین می رود تا به مطلع خود بازگردد، و حیران زیر عرش می ماند تا اجازه طلوع یابد، و هر روز نور خورشید گرفته شده و نوری دیگر تجلّی می کند.

پرسید: کرسی بزرگ تر است یا عرش؟ فرمود: هر چه خدا آفریده در داخل کرسی است، جز عرش خدا، زیرا آن بزرگ تر از آن است که کرسی آن را احاطه کند.

پرسید: آیا روز را قبل از شب آفرید؟ فرمود: آری، روز را پیش از شب آفرید، و خورشید را پیش از ماه، و زمین را پیش از آسمان، و زمین را بر حوت قرار داده و حوت را در آب، و آب را در صخره ای گود، و صخره را بر گرد فرشته ای، و فرشته را بر «ثری» و آن را بر ریح عقیم، و ریح را بر هوا، و هوا در دست قدرت است، و زیر ریح عقیم جز هوا و تاریکی ها چیز دیگری نیست، و اطراف آن گشادگی و تنگی نیست، و نه هیچ چیزی که در فکر آید. سپس کرسی را خلق کرده و با آسمان ها و زمین پر کرد، و کرسی بزرگ تر از تمام مخلوقات خدا است. سپس عرش را آفرید، و آن را بزرگ تر از کرسی قرار داد.

توضیح: این خبر هر چند مرسل است، اما بیشتر قسمت های آن را مرحوم کلینی (ره) و صدوق به صورت پراکنده در جاهای مناسب آن بیان کرده اند و سیاق این حدیث گواه بر درستی آن است.

«إثبات العیان» یعنی همانند امور قابل دیدن و مشاهده کردن است. «وأبصرته»، اسناد دیدن (خدا) به چشم مجازی است (خدا با چشم ظاهری قابل دیدن نیست) یا مراد از «ابصار» که جمع «بصر» به معنای چشم است، «بصایر» است که جمع «بصیرت» به معنای بینایی است، یعنی مراد بینایی است نه دیدن ظاهری نسبت به خدا.

«لیس للمحال جواب» برای امر ناممکن جوابی نیست، یعنی آنچه تو فرض کرده ای از ظاهر شدن خدا برای چشم ها، ناممکن است و هرکس سخن ناممکن بگوید، جوابی ندارد. در بعضی نسخه ها آمده است: «لیس للمحیل جواب»، یعنی

برای آورنده سخن ناممکن جوابی نیست. در بعضی نسخه ها «للمحلّ» آمده، یعنی جواب از این سوال، به وجهی که تو آن را بفهمی ممکن نیست، زیرا تو از توانایی خدا بر محال و ناممکن پرسیدی، پس اگر به تو جواب دهم که این امر ناممکن است، توهم می کنی که این عدم امکان از نقص توانایی خداوند است (اما این نقص قدرت خدا نیست). «والقدیم لا یکون حدیثاً» یعنی موجودی که وجودش ازلی (بی ابتدا) می باشد، نمی تواند به وجود آورده شود و معلول باشد (نیازمند به محدث و علت نیست). بنابراین خداوند واجب الوجود به ذاتش است و دگرگونی و نیستی بر او وارد نمی شود.

این سخن به بعضی از فلاسفه منسوب است که آفریننده نخست فقط آفریننده صورت ها بوده نه ماده ثابت، به دلیل اینکه صورت همیشه با آفریننده استمرار ندارد (زیرا خود قدیم و مخلوق حادث) اما سایر حکما و فلاسفه این دیدگاه را انکار کرده اند و گفته اند: اگر ماده ازلی و همیشگی و قدیم بود، صورت ها را قبول نمی کرد و از حالی به حالی تغییر پیدا نمی کرد و اثر فعل غیر خودش را قبول نمی کرد (که از ماده صورت های گوناگون بسازد)، زیرا امر ازلی قابل تغییر نیست.

«فمن أین جاءت هذه الألوان المختلفه» یعنی پس این رنگ های گوناگون از کجا آمد؟ شاید این کلام مبنی بر پندار آنها (زندیق ها) باشد که می پنداشتند که هر پدیده ای باید سرآغاز به وجود آورنده ای داشته باشد که با پدیده در ذات و صفات هم شکل و متناسب باشد. پس امام علیه السّلام آنان را با عقیده خودشان ملزم ساخت. یا مراد از این پیمان، این است که نیاز به ماده اگر به خاطر ناتوانی آفریدگار متعال از پدید آوردن چیزی ناممکن باشد، پس باید اشیاء همراه با صفاتشان در ماده موجود باشد تا این اشیاء بتوانند از این ماده خارج شوند. و این امر (همراهی اشیاء با ماده در صفات) محال است، زیرا لازمه اش این است که ماده دارای حقایق ذاتیه متباینه باشد و متصّف شود به صفات متضاده (از یک ماده). اگر بگویید: هیولا یا ماده مشتمل بر بعضی از صورت ها است (نه همه صورت ها که جمع متضادها گردد)، نتیجه این سخن شما این است که حکم می کنید به پدید آمدن

برخی از صورت ها بدون ماده و باز نتیجه این امر آن است که همه صورت ها بدون ماده پدید آمده باشد.

اگر بگویید که جوهر و حقیقت ماده تبدیل به جوهر و حقیقت دیگر می شد و اعراض او (که بر او عارض می شد) عرض های دیگری است، نتیجه این است که شما حکم می کنید به فانی شدن چیزی که او ازلی و فنا ناپذیر است و این محال است، چنان چه قبلاً هم گفتیم و نتیجه دیگر سخن شما این است که حکم کردید به پدید آمدن چیز دیگری از آن چیزی که بود، و این همان استلزام محال است که مطلوب ماست، اما آنچه آن حضرت در باب زندگی و مرگ بیان کردند، به همان مطلب ما برمی گردد. خلاصه بیان امام علیه السّلام این است (که این پدید آمدن چند صورت دارد): ماده کل پدیده ها و چیزها «حی بذاته» باشد، یعنی ذاتش زنده باشد؛ یا ماده کل اشیاء و پدیده ها «میّت بذاته» باشد، یعنی ذاتش مرده باشد؛ یا ماده همه پدیده ها به دو اصل و ریشه برمی گردد که یکی از آن دو اصل، در زندگی ذاتی و دیگری مرگ ذاتی دارد. باز خود این صورت سوم بر دو قسم می شود و دو احتمال دارد: هر چیز از هر یک از زنده و مرده گرفته شده است؛ هر پدیده زنده از ماده زنده و هر پدیده مرده از ماده مرده مأخوذ باشد.

امام علیه السّلام صورت اول را ابطال نمود به اینکه اگر «میت بذاته» از «حی بذاته» به وجود آید، لازمه اش زوال و از بین رفتن حیات ابدی از همین جزء از ماده که پدید آمده، است و ما قبلاً اشاره کردیم که محال است. یا تبدل حقیقت صورت می گیرد که عقل ضرورتا به بطلان آن حکم می کند، هر چند در توجیه و رفع استحاله گفته شود: حالت حیات ابدی بدون ماده از بین رفته و میت ذاتی موجود شده است تا از قبول حقیقت رهایی یابید، اما نتیجه این سخن مفسده اولی است، با اینکه اقرار و اعتراف به مدّعا دارید و مدعا پدید آمدن «حی» از امری که «حی» نیست و به همین دلیل صورت دوم و سوم هم ابطال می شود، زیرا در جزء زنده از ماده، همان سخن بالا تکرار می شود هرگاه از آن جزء زنده مرده ای به وجود آید و حضرت به این مطلب اشاره فرمودند، «زیرا از زنده مرده پدید نمی آید»

و به صورت چهارم اشاره فرمود: «و ممکن نیست که مرده قدیم باشد و از او زنده به وجود آید»، و با این بیان صورت دوم و سوم هم باطل شده است.

بیان ابطال این است که امر ازلی و جاودانه باید واجب الوجود بذاته باشد و کامل بذاته باشد و خردها بر این امر گواهی می دهد که نیاز و کاستی از نشانه های امکان و وجود ممکن است که نیازمند مؤثر و ایجادکننده است. بنابراین نمی تواند موجود ازلی میت و مرده باشد.

«و اضطرار النفس»، عطف بر جمله «دوران الفلک» است. این گفته و پرسش زندیق که (آیا خدا مختلف است یا مؤتلف؟ [در تفسیر این دو واژه می توان گفت:] یعنی آیا خدا مرکب از اجزاء مختلف الحقیقه است (که به آن مختلف می گویند) یا مرکب از اجزاء متفق الحقیقه (که به آن مؤتلف می گویند)؟ سپس امام علیه السّلام هر دو ترکیب را نفی می کند.

اما این سخن آن حضرت که فرمود: «فلا یکون دار عمل دار جزاء» (خانه عمل نمی تواند خانه پاداش و کیفر باشد)، یعنی خانه عمل، صلاحیت و توانایی ندارد که (هم زمان با خانه عمل بوده) و خانه پاداش و کیفر باشد. علت این امر آن است که: 1) مختار بودن انسان و مسؤل بودن (مکلف بودن) اقتضا دارد با آمیخته بودن خانه عمل با آسایش و دردها و رنج ها و سلامتی و بیماری ها، (و طبیعتا این دنیا) نمی تواند دارای نعمت های خالص (و به دور از آسیب و رنج) باشد تا شایستگی پیدا کند به عنوان خانه پاداش انسان های مطیع (خدا) باشد؛ 2) کیفر های دنیا هم خالص نیست (که هیچ راحتی در آن نباشد) و اگر چنین بود (که کیفرها و رنج ها خالص بود) لازمه اش اضطرار و ناتوانی بود (تکلیف به مالایطاق) که با تکلیف منافات داشت، بنابراین باز دنیا شایستگی این امر را ندارد که سرای کیفر گناهکاران و کافران باشد.

«أنه بمنزله الطب»، (برخی از انواع سحر همانند پزشکی است) یعنی خداوند متعال همان گونه که برای پاره ای از داروهای مضر، (تکوینا) تأثیری در بدن ها قرار داد و سپس در پاره ای دیگر از داروها، (درمان) و رفع ضرر آن را قرار داد، همین گونه برای بعضی از اعمال اثرگذاری در بدن های آفریده ها و خود آنها قرار داد و

این همان سحر است. و در زبان پیامبران و اوصیای آنها، آیه ها و دعاها و اسم ها و اعمالی جاری کرد تا ضرر سحر را از آنان دفع نماید. پس مراد آن حضرت از جمله «فجاء الطبیب» (فجاء بالطبیب) به معنای خدا درمانگر را فرستاد، یعنی دانای به آنچه که جادو را به وسیله آیه ها و دعاها دفع (پیشگیری) می کند، و احتمال دارد که بعضی از انواع جادو با کار پزشکی نیز رفع شود.

«إن المرض علی وجوه شتّی»، (بیماری اقسام پراکنده ای دارد) شاید امام علیه السّلام بیماری کودکان را از نوع اول قرار داده است (مرض قلبی: بیماری آزمایش و امتحان) به دلیل آنکه بیماری آنها آزمونی است برای پدر و مادر تا خدا چگونگی صبر و استقامت و سپاسگذاری آنها را ببیند. حاصل بیان امام صادق علیه اسلام این است که آن حضرت توهم پرسشگر و بنای کلام او را ابطال نمود که بنا داشت علت همه بیماری ها را منتسب به کیفر گناه بنده نماید.

«و اشربه وبیه» یعنی نوشیدنی های باعث بیماری وبا که مراد همان طاعون است. اصل ریشه لغوی «وبیه» باهمزه یعنی «وبیئه» بوده که پس از تبدیل همزه به یاء و ادغام دو یاء، «وبیه» شده است.

«شاخ» یعنی جالینوس در علم پزشکی تا آخر عمر کوشید و به مرحله پیری که رسید، چشمش کم سو شد، یعنی ضعیف و ناتوان گردید. و چنان چه فعل را مجهول بخوانیم، «شیخ» به این معناست که در اثر تلاش زیاد نابینا شد. «و لم یألوا» یعنی «لم یقصّروا»، کوتاهی نکردن حکیمان و طبیبان. آنها نهایت تلاش را در علم طب مبذول کردند تا مرگ را از انسان دفع کنند، هر چند گاهی درمان آنها به شدت بیماری افزوده است و یا خود طبیب و پزشک عمر کوتاهی داشته و انسان جاهل به پزشکی عمر طولانی و دانایی پزشکی در عمرش بی اثر بوده است.

«غرلا» به ضمّ، جمع «اغرل» به معنای «اقلف»، به کسی می گویند که «ختنه نشده است.» گفته می شود: «مرجت الدابّه امرجها» به ضمّ همزه، «مرجا» چهار پایان رها شد را گویند و رها کردن آنها را نوعی رهایی به این معناست که شما آنها را برای چریدن در چراگاه رها کنید. گروهی از اهل نظر (ادبا) درباره ریشه لغت «مرج» گفته اند: وزن «فَعَلَ» و «أفعل (ثلاثی مجرد و مزید فیه) هر دو به یک

معناست و متعدی است. (امام علیه السّلام در جواب سائل که «اقلف» و ختنه نشدن را عیب بر آفرینش می دانست، فرمود: شما بریدن (گوشت اضافی) اقلف را درست تر از خلقت او می دانید؟ ! در حالی که آفرینش أغرل و أقلف دارای حکمت بوده است.)

«اکثر من معرفه من تجب علیه معرفته»، (بیشتر از شناخت کسی که شناختش واجب است وظیفه ای ندارد) یعنی اولا احتمال دارد به این معنا باشد که طبیعت پدیده ها با زبان حال می گویند: آن کسی است که شناختش واجب است، آفریننده است، یعنی خدا (طبق منطق الهیون) و یا روزگار است (طبق منطق دهریون).

ثانیا این بیانی است درباره مذاهب که فرقه ای از آنها قائل اند به آفریدگاری که در جسم ها حلول می کند، چنان چه مطالبی که در آخر بیان می کند، دلالت بر این موضوع دارد.

«علی غیر الحقیقه»، (اشیاء و پدیده به غیر حقیقت خود بروز می کند) یعنی این باور غلط پاره ای از نصارا که پدیده ها را برخاسته از انسان می دانند، امری است که معنایش، پدید آمدن آنها بدون آفریدگار و تدبیرگر است، زیرا صانع و پدید آورنده ای که آنها برای پدیده ها قرار می دهند (همان دهر یا طبیعت) حقیقتا صانع و آفریدگار نیست (بلکه خودش آفریده موجود دیگری است.)

اما شباهت دهری ها به نصارا از جهت این است که مسیحیان قائل به حلول (خدا در اجسام و اشیاء) هستند و می گویند: روح ها (در زنده ها) بعد از به کمال رسیدن به جرم ها و جسم های زمینی متصل می شوند.

«لم یزل معه طینه موذیه»، (با خدا همیشه سرشتی بوده است که اذیت کننده او بوده) صاحب کتاب «ملل و نحل» می گوید: دیصانیّه یاوران دیصان قائل به دو اصلند: روشنایی و نور و تاریکی و ظلمت. (از دیدگاه آنها) نور کار های خیر و نیک را از روی قصد و اختیار انجام می دهد، ولی تاریکی و تیرگی، کارهای شر و بد را به صورت طبعی و اضطراری. بنابراین هرچه (در این دنیا) از نیکی و سود و پاکی و خوشایندی و نیکویی و (زیبایی) وجود دارد، از همان طبع نورانی و نور است و هرچه از شر و بدی و ضرر و تعفن و بدبویی و زشتی است، از همان اصل ظلمانی و

تاریکی است. همین گروه دیصانیه خود در کیفیت مزج و ترکیب نور و ظلمت با هم و رهایی از همدیگر اختلاف نظر دارند. برخی از آنها پنداشته اند که نور بر تاریکی داخل می شود و فرو می آید و تاریکی با خشونت و سختی با نور مواجه می شود و با هم می آمیزد، و نور در این آمیختن اذیت می گردد و دوست می دارد که (زبری و زمختی) ظلمت را نازک و نرم نماید، سپس خودش از آن رها سازد. و این اختلاف نور و ظلمت، تفاوت در جسم آنها نیست، بلکه چون اره از جنس آهن است، ولی صفحه آن ملایم و نرم است و دندانه های آن، سخت و سفت است. پس نرمی و لطافت در نور است و ناملایمی و خشن بودن در ظلمت و هر دو از یک جنس است.

پس نور با نرم بودن به لطافت و نازکی می رسد تا بتواند داخل آن سوراخ گردد. پس چه کسی با این خشونت و سختی این توانایی را به آن داده است؟! پس رسیدن به کمال و وجود، جز به نرمی و خشونت تصور نمی شود.

بعضی گفته اند بلکه تاریکی حایل شده تا به نور از پایین صفحه چنگ زده است و نور کوشش کرده تا از چنگ او خلاص شود و از خود او را دفع کند، پس بر او تکیه کرده است و در آن فرو رفته است، مانند انسانی که می خواهد از باتلاق بیرون شود و بیشتر در آن فرو می رود، انسان به پایش تکیه می کند تا از بین گل و لای بیرون رود، ولی بیشتر در آن فرو می رود. پس نور به زمان نیازمند است تا خلاص شدن از چنگ او را چاره اندیشی کند و در عالم خود تنها شود.

بعضی از آنان گفته اند که نور با اختیار خود داخل تاریکی می شود تا او را اصلاح کند و اجزای خوب برای عالم خویش بیرون آورد. و وقتی داخل شد، زمانی را در بر می گیرد که از باب اضطرار ستم می کند و کار قبیح مرتکب می شود، نه از روی اختیار. اگر نور در عالم خویش تنها می بود، از او چیزی جز خیر محض و نیکی پاک سر نمی زد. و بین فعل ضروری و فعل اختیاری تفاوت قایل شده است. (پایان گفتار شهرستانی)

در بیان اختلاف مذاهب آنان و تطبیق این حدیث بر مطالب، گفتاری از ما در کتاب توحید گذشت.

«أتاهم بزمزه» زمزمه؛ صدای دور را گویند که پیچیدگی داشته باشد. مقصود این است که برای آنان، سخن نامفهوم که از ذهن ها دور است و مخالف حق است آورده است.

«فرقا بینهما» چون میته دو قسم بود: میته ای که اصل ذبح آن صحیح نبوده است؛ میته ای که شرایط ذبح آن صحیح نبوده است. لذا امام علیه السّلام به قسم دوم اشاره فرمود: «فرقا بینهما.» حاصل مطلب این است که مقصود از حکمت، غرضی است که به ادیان تعلق می گیرد نه به ابدان و امام علیه السّلام اشاره به قسم اول کرده است و به قول وی «و المیته قد جمد فیها الدم»، تنفس بدن کنایه از عرق کردن است.

«إن من خرج من بطن أمه أمس» حاصل معنا این است که پیامبران مردم را به آن چه بوده و آنچه در آینده می آید خبر می دادند، اگر آنچه سائل فکر می کند درست باشد، این علم از کجا برای آنان پیدا شده است؟

«فما لیس بشیء لایقدر علی ان یخلق شیئا و هو لیس بشیء» یعنی چیزی که شیء نیست، قدرت ندارد که چیزی را بیافریند، در حالی که او خودش چیزی نیست. این عبارت شق اول را باطل می کند. شق اول این بود که خودش خود را خلق کرده باشد و این در صورتی است که عقل حکم می کند که از نظر وجودی علت باید مقدم بر معلول باشد و چون شق دوم در برگیرنده مقصود ما بود که صانع غیر از این ممکنات حادث است و از طرف دیگر اینکه صانع شیء مثل آن شیء در حدوث باشد، این مقصود ما نبود.

امام علیه السّلام این قول را باطل کرد که فرمود: «و کذلک ما لم یکن فیکون»، یعنی ممکن نیست که خالق چیزی باشد که قبلا نبوده و شیء را به وجود آورده باشد، و آن هم طوری است که اگر سوال شود، نمی داند چگونه نفس او آغاز شده است، زیرا ممکن که وجود خود را از غیر به دست آورده و در معرض زوال است و نمی تواند غیر خود را ایجاد کند.

و احتمال دارد ضمیر «ابتداؤه» به معلول برگردد، یعنی چگونه یک انسان می تواند انسان دیگر را به وجود آورد، با اینکه اگر از او سوال کنی کی او را به

وجود آوردی، آغاز خلقت او را آگاه نیست؟ و احتمال دارد ضمیر «ابتداؤه» به وجه اول برگردد و دلیل دیگر بر ابطال شق اول باشد، یعنی انسان به وجود آورنده نفس خود نمی باشد و اگر چنین بود، یقینا آغاز خلقت خود را می دانست.

«مع انا لم نجد» دلیل دیگر بر ابطال گذشته است، بنا بر اینکه عقل حکم می کند که ترکیب و تألیف باعث نیازمندی به مؤثر است.

سپس فرمود: اگر گفته شود قطعا خالق پسر، پدر است، ما سخن به سوی پدر می بریم که او را کی خلق کرده است تا به خالق منتهی شود که او تالیف یافته و ترکیب یافته نباشد تا نیازمند صانع دیگر شود. پدر را مخصوصا آورد چون نزدیک ترین ممکنات به سوی پسر است و سپس خالق بودن پدر را به یک وجه دیگر باطل نمود و آن وجه این است که اگر پدر خالق پسرش باشد، قطعا به دلخواه خود، هر طور که خودش بخواهد خلق می کرد و مالک حیات و بقای او بود، تا آخر فرمایشات امام علیه السّلام.

«یعذّب المنکر لإلهیّته» انکار کننده هر یک از اصول دین در این حکم داخل است. «انّ النّار فی الأجسام کامنه» ظاهرا این عبارت دلالت دارد بر مذهب کمون و بروز، و ممکن است مقصود این باشد که آتش جزو مرکبات است یا چون از ملاقات اجسام آتش به دست می آید، مجازا حکم می شود که آتش در میان اجسام است. خلاصه فرمایشات امام علیه السّلام در مورد فرق خاموش شدن نور و مردن انسان این است که وقت خاموش شدن چراغ، نور از بین می رود، اما جسم آتش در هوا حل می شود و از بین نمی رود و روح مانند نور و روشنایی عرض نیست تا به تغییر مکانش از بین برود و دیگر برنگردد، بلکه روح جسم است که بعد از جدا شدن از بدن، دوباره به بدن باز می گردد. سپس امام علیه السّلام استبعاد بازگشت بدن و برگشت روح به بدن با فرمایش خود (انّ الذی خلق فی الرحم) برطرف ساخته است.

«فتربوا الارض» یعنی زمینی بلند می شود. ظاهر حدیث از بین رفتن صورت ها و سپس بازگشت آن بعد از فانی شدنشان و باقی ماندن مواد بدن ها است.

«لا ینکر من نفسه شیئا» یعنی اجزای بدنش را آن طور که بوده می شناسد، آن طور که اجزای بدن تغییر نکرده باشد. «قید رمح» یعنی اندازه نیزه.

قال بعضهم: انتظروا» شاید در این ابهام گذاشتن مصلحت باشد و یکی از آن قول معصوم است و قول دیگر قول غیر معصوم است، و احتمال دارد بعضی از آنان فراموش کنند و بعضی دیگر منتظر بمانند و هر معصوم حالت بعضی آنان را متذکر شده است.

«ثم تخرّق الارض» یعنی زمین را پاره می کند و زیر زمین می رود. «لا وراء ذلک سعهٌ و لا ضیغٌ» یعنی میان این فضای تاریک و بین آسمان چیزی نیست. و الله یعلم

3. توحید: هشام ابن حکم گوید: مردی طبیعی مذهب خدمت حضرت صادق علیه السّلام آمد و سؤالاتی نمود. از آن جمله پرسید: چرا جایز نیست که جهان را دو خدا باشد؟

حضرت صادق علیه السّلام در جواب او فرمود: اینکه گفتی دو خدا باشد، از دو صورت خارج نیست؛ یا هر دو قدیم و ازلی هستند یا هر دو ضعیف، و یا اینکه یکی قوی است و دیگری ضعیف. اگر هر دو قوی هستند، چرا یکی دیگری را دفع نمی کند تا به تنهایی تدبیر جهان را نماید؟ در صورتی که یکی قوی و دیگری ضعیف باشد، به واسطه عجز و ناتوانی که در دومی فرض شد، ثابت می شود که خدا یکتا است.

(با فرض دیگر) اگر بگویی دو خدا است یا این دو خدا از همه جهت با هم متفق هستند یا با یکدیگر از همه جهت فرق دارند (در صورتی که از هر جهت با هم متفق باشند، حتی از نظر وجود دو بودن صحیح نیست.) اما اگر با یکدیگر فرق داشته باشند، چون نظام و هماهنگی جهان را از گردش افلاک و آمد و رفت شب و روز و خورشید و ماه مشاهده می کنیم، از این نظام و هماهنگی که تمام موجودات روی هدف و نظر خاصی آفریده شده اند و یک پیوستگی و ارتباط وجود دارد، متوجه می شویم که نظم دهنده و نقشه پرداز و مدیر یکی است.

از جهت دیگر در صورتی که دو تا باشند، مطابق گفته تو باید بین آن دو یک فاصله باشد تا دو بودن درست شود، و باید آن فاصله هم قدیم باشد بنا به گفته تو خدایان سه می شود. اگر بگویی سه خدا است، طبق استدلالی که برای تو کردم باید دو فاصله بین آنها باشد و تعداد به پنج می رسد. بالاخره تعدد و کثرت به بی نهایت می رسد.

هشام گفت: از جمله سؤال های او این بود که گفت: چه دلیلی بر وجود او هست؟ حضرت صادق علیه السّلام فرمود: این موجودات شگفت انگیز و جهان بیکران گواهند بر اینکه صانعی آنها را پدید آورده است. مگر وقتی تو چشمت به یک ساختمان مجلل و آراسته بیفتد، یقین نخواهی کرد که آن را سازنده ای است، گرچه سازنده آن ساختمان را مشاهده نکرده باشی و او را ندیده باشی؟ گفت: پس او چیست؟ فرمود: او چیزی است بر خلاف چیزها. وقتی می گویم چیزی است، توجه کن که یک معنی ثابت می شود و آن اینکه او چیزی است به معنی واقعی چیز بودن، اما جسم و صورت نیست؛ نه حس می شود و نه درک می گردد و با حواس پنجگانه درک نمی گردد، خیال او را نمی یابد گذشت، قرن ها کم و کاستی در او به وجود نمی آورد و زمان در او تغییری نمی دهد.

سائل گفت: پس شما می گویید او سمیع و بصیر است؟ فرمود: سمیع و بصیر است، می شنود ولی نه با عضو، می بیند ولی بدون آلت بینایی، به نفس خود می شنود و می بیند. اینکه می گویم به نفس خود می شنود و می بیند، نه این است که او شی ء است و نفس شی ء دیگر. چون تو از من می پرسی و باید طوری تعبیر کنم که بفهمی، می گویم که او با تمام ذات خود می شنود، باز نه این کل و تمامی را که گفتم جزء و بعض باشد. می خواهم به تو بفهمانم و تعبیر از من است. منظورم جز این نیست که خدا سمیع و بصیر و عالم و خبیر است، بدون اینکه اختلافی در ذات و یا اختلاف در معنی پیدا کند.

باز پرسید: پس او چیست؟ حضرت صادق علیه السّلام فرمود: او پروردگار و معبود است، او اللّه است. از گفتن اللّه منظورم اثبات الف لام و لاه نیست، منظورم کسی است که خالق اشیاء و سازنده آنها است. این حروف بر او دلالت دارد. او یک

معنی است به نام اللَّه و رحمان و رحیم و عزیز و سایر نام هایش که نامیده شده، او معبود بزرگ و عزیز است.

گفت: هر چه به وهم ما درآید و برایش یک معنی در نظر بگیریم مخلوق است. امام صادق علیه السّلام فرمود: اگر آن طور که تو می گویی صحیح باشد، اعتقاد به توحید از ما برداشته شده، زیرا ما مکلف نیستیم معتقد شویم چیزی را که معنی نداشته باشد و غیر موهوم باشد، ولی ما می گوییم هر چیزی که با حواس تصور شود و درک گردد و بتواند حواس ما برایش حد و اندازه ای بسازد و در وهم و خیال ما درآید، مخلوق است. چاره ای نداریم از اینکه برای اشیاء و موجودات صانعی ثابت کنیم منزه و از دو جهت ناستوده، جهت اول: نبودن (خدا است)، زیرا نبودن عدم و نیستی است.

جهت دوم: تشبیه (خدا به هیچ چیز شباهت ندارد)، او را منزه می دانیم از اینکه شبیه یکی از مخلوقات باشد، زیرا شباهت داشتن به چیزی، از صفات مخلوق است که از چند چیز ترکیب و تألیف یافته اند. راهی نیست جز اینکه برای این موجودات و پدیده ها به وجود سازنده و آفریننده ای معتقد باشیم که مثل آنها نباشد، زیرا چیزی که مثل آنها باشد دارای این صفات خواهد بود. تألیف و ترکیب و حدوث (سابقه نبودن و بعد هست شدن) و تغییر حال از کوچکی به بزرگی و سیاهی به سفیدی و نیرو به ضعف و حالات دیگری که در مخلوقات موجود است و احتیاجی به اثبات آن نداریم.

گفت: شما نیز او را محدود کردی، چون وجودش را ثابت کردی. حضرت صادق فرمود: من او را محدود نکردم (که می گویم چنین و چنان است و کیفیت برایش ثابت کنم) فقط وجودش را اثبات نمودم (که هست)، زیرا حد فاصل و درجه ای بین اثبات و نفی وجود ندارد.

گفت: آیا خدا دارای ماهیت و شخصیت و حقیقت است؟ فرمود: آری، زیرا چیزی وجود نخواهد داشت مگر اینکه دارای شخصیت و ماهیت باشد. گفت پس دارای کیفیت نیز هست؟ فرمود: نه، کیفیت یک حالت و چگونگی است که مربوط به صفت است (نه حقیقت ذات) و هر چه کیفیت داشت، باید احاطه شود و به تصور

درآید. به ناچار باید خدا را خارج از دو حد تعطیل و تشبیه نمود، زیرا کسی که بگوید نیست، منکر او شده و خداییش را نپذیرفته (حد تعطیل) و هر کس او را تشبیه به دیگری نماید، وجودش را دارای صفت مخلوقات نموده که آنها شایسته خدایی نیستند. باید ذاتی را اثبات کرد که دارای کیفیت نیست. هیچ کس و هیچ چیز شایسته چنین ذاتی نیست و با او شرکت ندارد. ذاتی که نمی توان او را احاطه نمود و جز خود خدا کسی از کنه او مطلع نیست.

گفت: پس موجودات را به دست خویش ساخته و پرداخته است. حضرت صادق علیه السّلام فرمود: او بزرگ تر از آن است که اشیاء را با دست و شخصا بسازد، زیرا این کار از مختصات مخلوقات است که اشیاء نزد آنها نمی آیند، مگر اینکه آنها را تحصیل نماید و بیاورند. خدا دارای اراده کامل و مثبت است، هر چه بخواهد انجام می دهد (بدون مباشرت و مداخله نفسی).

گفت: پس او هم خشنود می شود و هم خشم می گیرد. فرمود: آری، اما نه آن طور که مردم خشنودی و خشم دارند، زیرا خوشحالی و خشم در انسان تغییر به وجود می آورد (در خوشحالی چهره اش بشاش و در خشم گرفته و عبوس می شود و خونش به جوش آمده و رگ هایش متورم می شود) و این اختصاص به مخلوق عاجز و نیازمند دارد. خدا بزرگ و عزیز و بخشنده است؛ نیازی به مخلوق خود ندارد و تمام جهانیان به او نیازمندند؛ آفرینش را آفرید بی آنکه احتیاجی به آفریدن آنها داشته باشد و بی آنکه از کسی اقتباس نماید یا طرح آن را از دیگری فرا گیرد.

گفت: پس معنی «الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی»(1) {خدای رحمان که بر عرش استیلا یافته است.} چیست؟ فرمود: خداوند خود را چنین ستوده است. او بر عرش تسلط دارد و از آفریده ها جداست، نه اینکه بر روی عرش قرار گرفته باشد و عرش او را در بر داشته باشد. ما می گوییم او نگهدار عرش و حامل آن است، و هم در مورد آیه «وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ»(2) {کرسیِ او آسمان ها و زمین را در بر گرفته.} آنچه را که خداوند در مورد عرش و کرسی فرموده قبول داریم، ولی ذات

1- . طه / 5

2- . بقره / 255

مقدسش را منزه می دانیم از اینکه عرش و کرسی جا و مکانش باشد و محتاج به جا و مکان یا چیز دیگری از مخلوقات خود شود، بلکه آفرینش به او نیازمند است.

سائل پرسید: چه فرق است بین اینکه دست های خود را به آسمان بلند کنید یا به طرف زمین پایین بیاورید؟ حضرت صادق علیه السّلام فرمود: این کار در علم و قدرت و احاطه خدا مساوی است، ولی او خود به اولیائش دستور داده که دست هایشان را به آسمان به جانب عرش بلند کنند، زیرا عرش معدن روزی است. پس ما آنچه را که قرآن ثابت کرده پذیرفته ایم و اخباری که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسیده است، آنجا که می فرماید: «دست های خود را به جانب خدا بلند کنید» و تمام امت بر این وضع اتفاق دارند.(1)

سائل گفت: به چه دلیل پیغمبران و رسولان را اثبات کردی؟ حضرت صادق علیه السّلام فرمود: چون ما ثابت کردیم که آفریننده ای داریم که ما را خلق کرده است و او از ما و از صفات ما و از همه آنچه آفریده برتری دارد. و این صانع حکیمی است که جایز نیست خلقش او را مشاهده نماید و لمس کند و خود را به او بمالند یا با همدیگر مباشرت کنند و رو به رو شوند و با هم سخن گویند و گفتگو کنند. و ثابت شد که آن خالق را نمایندگانی در میان بندگانش است که مردم را بر مصالح و منافع شان و آنچه بقای ایشان به آن است و در ترکش فناء و نیستی ایشان است دلالت می کنند.

پس ثابت شد که گروهی از طرف خداوند علیم حکیم در میان خلقش است که مردم را امر و نهی می فرمایند. پس در این هنگام ثابت شد که او تفسیر کنندگانی هم دارد که از جانب او تعبیر می کنند و فرمایش او را به مردم می رساند و آنان پیغمبران و برگزیدگان او از خلقش هستند که حکیمان و ادب کنندگان مردمان به حکمتند و برای آن مبعوث شده اند و با وجودی که در آفرینش و ترکیب و صورت با دیگران شریکند، مردم در اخلاق و صفات با ایشان مشارکت ندارند و از نزد خداوند متعال به حکمت و دلایل و معجزات و براهین و شواهدی که بر حقیقت ایشان شهادت دهد یاری نموده است که این شواهد عبارتند از زنده کردن مردگان و

1- . توحيد: 243 - 250

شفا دادن کور مادرزاد و پیس. پس زمین خدا از حجت او که دارای علمی باشد که دلالت بر راستی گفتار رسول و وجوب عدالتش کند، خالی نمی باشد.

مؤلف: در بعضی نسخه های کتاب توحید، بعد از عبارت «فرق الامه کلها» این مطالب اضافه وجود دارد که: سائل گفت: پس تو می گویی خداوند به آسمان دنیا فرود می آید؟ امام صادق علیه السّلام فرمود: این مطلب را من قائل هستم، چون روایات صحیح و احادیث در این مورد آمده است.

سائل پرسید: وقتی همدمی که حلول کرده از عرش فرود آید و این تحوّل او از عرش انتقال است. آیا انتقال صحیح است؟ امام صادق علیه السّلام فرمود: این از قبیل انتقال مخلوق نیست. مخلوق در اثر ملالت و خستگی که عاید حالش می شود نقل و انتقال می کند و مخلوق را ناقلی نقل می دهد و از حالی به حال دیگر تغییر می دهد، بلکه حالت بر خدای متعال حادث نمی شود. و حدوث بر او جاری نمی شود. پس فرود آمدن او مانند فرود آمدن مخلوقات نیست که وقتی از جایی دور شود، جای اولی اش خالی می شود، ولی خدای تعالی به سوی آسمان دنیا بدون دیدن و حرکت فرود آید و خداوند آن طور که در آسمان هفتم بر عرش قرار دارد، هم چنین او در آسمان دنیا است و فقط از عظمت او پرده برداشته می شود و هر وقت بخواهد، خود را به دوستانش نشان می دهد و از قدرت خویش هرچه بخواهد پرده برمی دارد. منظر خدای تعالی از دور و نزدیک برابر است.

مؤلف: در همان نسخه کتاب توحید که این زیادتی را دارد، بعد از تمام شدن حدیث زیادتی دیگری هم دارد. و آن زیادتی این است: مصنف این کتاب گوید: قول امام علیه السّلام «انّه علی العرش» به معنای تمکن و قدرت در عرش نیست، بلکه به معنای قدرت اشرافی بر عرش است.

«فلان علی الخیر» و «استعانه علی عمل کذا و کذا» به معنای تمکّن در او و اسقرار بر او نیست، بلکه به معنای تمکن از او و قدرت بر او است. «فی النزول» به معنای انتقال و قطع مسافت نیست، بلکه به معنای فروفرستادن امر از جانب خدا به سوی آسمان دنیا است، زیرا عرش جایگاهی است که اعمال بندگان از سدره المنتهی به سوی آن می رود و خدای تعالی در ثلث آخر شب و در شب های جمعه

خدای متعال مسافت اعمال را در بالا رفتن اعمال به سوی عرش، قریب تر از مسافت باقی اوقات قرار داده است.

«یری اولیاءه نفسه» این سخن از باب مجاز، لفظ و استعاره در کلام است. زیرا عادت بر این جاری شده که به سلطان وقتی قدرت و قوّت و اسب ها و مردان خود را آشکار کرد، گفته می شود «قد اظهر نفسه» و خداوند با آشکار کردن فطرت های بدیع و نوع خود، خویش را نشان می دهد.

مؤلف: تفسیر اجزای حدیث در «کتاب توحید» گذشت و این خبر نیز یک قسمت از حدیث گذشته است، پس غفلت نکن.

4. غرر و درر: از این کتاب سید مرتضی رضی الله عنه نقل شده که جعد بن درهم در شیشه مقداری خاک و آب ریخت و بعد کرم ها و جانورانی پدید آمد، به یاران خود گفت: من این ها را آفریده ام، چون من وسیله وجود آنها شده ام.

این خبر به حضرت صادق علیه السّلام رسید. فرمود: بگوید تعداد آنها چقدر است و چند عدد آن نر و چند عدد ماده است؟ اگر او به وجود آورده، وزن هر کدام چه اندازه است و دستور دهد او که آنها را به این صورت درآورده، به صورت دیگری درآیند. اما او نتوانست جواب بگوید و فرار کرد.(1)

5. مناقب ابن شهر آشوب: یونس در حدیث خود نقل می کند که ابن ابی العوجاء از حضرت صادق علیه السّلام پرسید: به چه جهت بیماری های مختلف موجب مرگ است؟ بعضی به ناراحتی های شکم و بعضی با سل می میرند؟ امام علیه السّلام فرمود: اگر فقط یک علت موجب مرگ می شد، مردم آسوده بودند تا همان علت و بیماری به خصوص پیدا شود. خداوند خواست که مردم در هر حال اطمینان به خود نداشته باشند.

پرسید: چرا دل انسان بیشتر از مقداری که به چیزهای دیگر تمایل دارد، به سبزه متمایل است؟ فرمود: چون دل را خداوند سبز آفریده (یعنی منبع معروف که تعبیر و تفسیر سبز است) و هر چیزی متمایل به هم شکل خویش است.

1- . ميزان الاعتدال 1 : 399

روایت شده که وقتی خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسید، امام پرسید: اسم تو چیست؟ ابن ابی العوجاء جوابی نداد. امام رو به جانب دیگران کرد. ابن ابی العوجاء نزد یاران خود برگشت. آنها پرسیدند چه شد؟ گفت: اولین سؤالی که کرد بسیار بد بود. از نام من پرسید. اگر می گفتم عبدالکریم است، می پرسید آن کریم کیست که تو بنده او هستی؟ یا باید اقرار به خدا می کردم یا باید چیزی را اظهار می کردم که پنهان داشته ام. گفتند: برویم. ابن ابی العوجاء که رفت، حضرت صادق علیه السّلام فرمود: ابن ابی العوجاء پیش دوستان خود برگشت، در حالی که مغلوب شده بود و ذلت مغلوب شدن در چهره اش آشکار بود. یکی از آنها گفت: این استدلالی است که باطل را از میان برمی دارد. راست گفته، اگر امید ثواب و ترس از عقاب نباشد، مردم همه مساوی هستند، ولی اگر برگشت جهان به ثواب و عقاب برسد، ما هلاک شده ایم. ابن ابی العوجاء به یاران خود گفت: مگر او پسر کسی که مردم جهان را مغلوب کرده نیست؟ دستور در قرآنش داد و وضع آنها را عوض کرد و اموالشان را تقسیم نمود و زنان آنها را حرام کرد (کنایه از حرکت سریع و قدرت و نفوذ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است).(1)

توضیح: شاید سبزی در قلب، کنایه از مأمور بودن ایشان به علم و حکمت است که جایگاه گل های معرفت باشد و در «کتاب توحید» گذشت که سبزه، صورت و مثال برای معرفت است.

6. تفسیر علی بن ابراهیم قمی: مردی از منکرین از ابو جعفر احول پرسید: این آیه را برایم توضیح بده: «فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً»(2) {هر چه از زنان [دیگر] که شما را پسند افتاد، دو دو، سه سه، چهار چهار، به زنی گیرید. پس اگر بیم دارید که به عدالت رفتار نکنید، به یک [زنِ آزاد] یا به آنچه [از کنیزان] مالک شده اید [اکتفا کنید].} و در سوره دیگر می فرماید: «وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ»(3)

1- . مناقب ابن شهر آشوب: 4 : 278 - 279
2- . نساء / 3
3- . نساء / 129

{و شما هرگز نمی توانید میان زنان عدالت کنید هر چند [بر عدالت] حریص باشید!} بین این دو آیه چه فرق است؟

ابو جعفر گفت: من نتوانستم جواب او را بدهم. به مدینه رفتم و خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیدم و از آن دو آیه پرسیدم، فرمود: در آیه اول که می فرماید: «اگر ترسیدید از انجام ندادن عدالت، یکی بگیرید»، منظور عدالت در خرج و نفقه است و در آیه دوم که می فرماید: «هرگز نمی توانید عدالت روا دارید، گر چه خیلی مایل باشید»، در مورد محبت است، زیرا هیچ کس نمی تواند در محبت بین دو زن عدالت روا دارد. ابو جعفر احول جواب را برای آن مرد آورد. گفت: این جواب از حجاز آورده شده است.(1)

7. کافی: حضرت صادق علیه السّلام به ابی حنیفه گفت: چه می گویی در مورد خانه ای که روی چند نفر خراب شده و فقط دو نفر پسر بچه باقیمانده، یکی حرّ و دیگری برده او بوده. حالا حرّ از برده و غلام شناخته نمی شود. ابو حنیفه گفت: نصف از این و نصف از آن آزاد می شود و مال بین آنها مساوی تقسیم می گردد. حضرت صادق علیه السّلام فرمود: چنین نیست؛ باید قرعه کشید. هر کدام قرعه به او اصابت کرد حرّ است و آن دیگری آزاد می شود و مولای او خواهد بود.(2)

8. اختصاص: محمد بن مسلم گفت: ابو حنیفه خدمت امام صادق علیه السّلام رسید و عرض کرد: من پسر شما موسی را دیدم که نماز می خواند و مردم از جلوی او در رفت و آمد هستند. هیچ کس نگفت که آنها را نهی کند، با اینکه چنین کاری صحیح نیست. فرمود: صدا بزن پسرم بیاید.

وقتی حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام آمد، امام صادق فرمود: پسرم! ابو حنیفه می گوید تو نماز می خوانده ای و مردم در جلوت در رفت و آمد بوده اند و آنها را نهی نکرده ای؟ گفت: صحیح است پدر جان! آن کس که برای او نماز می خواندم، از مردم به من نزدیک تر بود. خداوند می فرماید «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ

1- . تفسیر علی بن ابراهیم قمی 1 : 162 - 163
2- . کافی: 7 : 138

حَبْلِ الْوَرِيدِ»(1) {و ما از شاهرگ [او] به او نزدیک تریم.} امام صادق علیه السّلام او را به سینه چسبانید و فرمود: پدر و مادرم فدایت ای خزینه اسرار!

امام صادق علیه السّلام به ابو حنیفه فرمود: قتل در نزد شما مهم تر است یا زنا؟ گفت قتل. فرمود: پس چرا در قتل خداوند دستور می دهد دو شاهد بیاورند، ولی در زنا چهار شاهد؟ این مطلب چگونه با قیاس سنجیده می شود؟ به عقیده تو ترک نماز مهم تر است یا ترک روزه؟ گفت: ترک نماز. فرمود: پس چرا زن باید روزه اش را قضا کند (در ایام حیض) ولی نمازش را لازم نیست قضا نماید؟ با قیاس چطور می توان درک کرد؟ بگو ببینم، مدفوع نجس تر است یا منی؟ گفت: مدفوع. فرمود: چطور مدفوع با آب شسته می شود، ولی برای منی باید غسل کرد؟ با قیاس چه می توانی بفهمی؟!

فرمود: می گویی من هم به زودی مثل آیات قرآن نازل خواهم کرد. گفت: به خدا پناه می برم اگر چنین حرفی بزنم. فرمود: تو و یارانت به طوری که متوجه نیستید، این ادعا را دارید. ابو حنیفه گفت: فدایت شوم! مرا حدیثی بفرمایید که از تو روایت کنم. فرمود: پدرم از پدر عزیزش تا علی ابن ابی طالب علیه السّلام را نام برد که فرمود: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: میثاق اهل بیت را خداوند از اعلی علیین گرفت و طینت شیعیان ما را از آن گرفت. اگر اهل آسمان و زمین کوشش کنند که تغییر دهند، از آنها یکی را هرگز قدرت ندارند. ابو حنیفه بلند گریه کرد و یاران او نیز به گریه افتادند. بعد خارج شدند.(2)

9. علل الشرائع و خصال: ربیع حاجب منصور گفت: روزی امام جعفر بن محمد الصّادق علیه السّلام در مجلس منصور حاضر بود، در حالی که طبیبی از هند نزد وی بود و کتاب های طبّی را قرائت می کرد، و امام صادق علیه السّلام موقع قرائت او ساکت نشست. وقتی قرائت او تمام شد، به امام گفت: ای ابو عبداللّه! آیا از آن علمی که با من است چیزی می خواهی؟ فرمود: نه، چون آنچه نزد من است از آنچه نزد توست بهتر است. گفت: آن چیست؟ فرمود: من طبیعت گرم را با سردی و

1- . ق / 16

2- . اختصاص: 189 - 190

طبیعت سرد را با گرمی و طبیعت تر را با خشکی و طبیعت خشک را با تری مداوا می کنم و در همه موارد کار را به خداوند واگذار می کنم و آنچه را که پیامبرش فرموده به کار می گیرم. و می دانم که معده، خانه بیماری است و پرهیز کردن، اصل درمان است و بدن را به آنچه عادت کرده، عادت می دهم.

هندی گفت: آیا طبّ غیر از این هاست؟ امام فرمود: آیا گمان می کنی که من از کتاب های طبّی اخذ کرده ام؟ گفت: آری. فرمود: نه، به خدا سوگند که آن را جز از خدا اخذ نکرده ام. به من بگو که آیا تو به طب داناتری یا من؟ گفت: من. امام فرمود: از تو چیزی می پرسم، گفت: بپرس. امام فرمود: ای هندی! به من خبر بده چرا در سر استخوان چند قطعه است؟ گفت: نمی دانم. فرمود: برای چه مو بر بالای آن قرار گرفته؟ گفت: نمی دانم. فرمود: چرا پیشانی از مو خالی است؟ گفت: نمی دانم. فرمود: برای چه پیشانی دارای خطوط و چین هاست؟ گفت: نمی دانم. فرمود: برای چه ابروها بالای دو چشم قرار دارد؟ گفت: نمی دانم.

فرمود: برای چه دو چشم مانند دو بادام است؟ گفت: نمی دانم. فرمود: چرا بینی در وسط دو چشم قرار گرفته؟ گفت: نمی دانم. فرمود: چرا سوراخ بینی به سوی پایین است؟ گفت: نمی دانم. فرمود: چرا لب و شارب بالای دهان قرار گرفته اند؟ گفت: نمی دانم. فرمود: چرا دندان جلو تیز و دندان آسیاب پهن و دندان نیش بلند است؟ گفت: نمی دانم. فرمود: چرا مردها ریش دارند؟ گفت: نمی دانم. فرمود: چرا دو کف دست از مو خالی است؟ گفت: نمی دانم. فرمود: چرا ناخن و مو احساس ندارند؟ گفت: نمی دانم. فرمود: چرا قلب مانند صنوبر است؟ گفت: نمی دانم. فرمود: چرا ریه دو قطعه است و حرکت آن در محلّ خود است؟ گفت: نمی دانم. فرمود: چرا کبد خمیده است؟ گفت: نمی دانم. فرمود: چرا کلیه مانند لوبیا است؟ گفت: نمی دانم. فرمود: چرا خمی زانوان به طرف پشت سر است؟ گفت: نمی دانم. فرمود: چرا در طرف کف پا فرورفتگی دارد؟ گفت: نمی دانم.

امام صادق علیه السّلام فرمود: ولی من می دانم. گفت: پس جواب آنها را بگویید. امام صادق علیه السّلام فرمود: استخوان سر چند قطعه است برای اینکه جمجمه میان تهی است و اگر چند قطعه نبود، زودتر درد می کرد و اینکه میان

ص: 241

استخوان ها فاصله است، درد از آن دور است. و موی در بالای آن قرار گرفته تا به وسیله آن به مغز روغن برسد و از اطراف آن بخار خارج شود و گرما و سرمای وارد بر آن را دفع کند. و اینکه پیشانی از مو خالی است، برای آن است که آنجا محل رسیدن نور به چشمان است و در آن شیارها و چین ها قرار گرفته تا عرق وارد از سر را نگه دارد، تا وقتی که انسان آن را پاک کند، مانند نهرهایی که در زمین آب ها را نگه می دارد. و دو ابرو بالای دو چشم قرار گرفته، تا نور را به اندازه لازم به دو چشم هدایت کند. ای هندی! آیا ندیدی که کسی که در برابر نور شدید قرار می گیرد دستش را بالای چشمش می گذارد تا نور به اندازه لازم به چشم برسد؟

بینی در وسط دو چشم قرار گرفته تا نور را به دو قسمت مساوی تقسیم کند. و چشم مانند بادام است تا میل دوا در آن جریان پیدا کند و درد از آن بیرون آید و اگر مربع یا گرد بود، میل در آن جریان نمی یافت و دوا به آن نمی رسید و درد از آن بیرون نمی آمد. و سوراخ بینی به طرف پایین است تا داروهایی که از مغز به پایین ترشّح می کند فرو ریزد و بوها به شامّه برسد و اگر به طرف بالا بود، دارو پایین نمی ریخت و بو را احساس نمی کرد. و شارب و لب بالای دهان قرار گرفته تا آنچه را از دماغ پایین می ریزد از رسیدن به دهان حفظ کند، تا انسان در خوردن و نوشیدن احساس نفرت نکند تا وقتی که آن را پاک سازد. و مردان ریش دارند تا در نگاه کردن از کشف عورت بی نیاز باشد و مرد از زن تمیز داده شوند. و دندان جلو تیز است، چون جویدن به وسیله آن انجام می گیرد. و دندان آسیاب پهن است، چون خرد کردن و جویدن با آن صورت می پذیرد. و دندان نیش بلند است تا دندان ها به آن تکیه کنند و دندان ها مانند ستون ها هستند. و دو کف دست خالی از مو است تا لمس کردن به وسیله آنها صورت پذیرد و اگر در آنها مو وجود داشت، انسان آنچه را که پیش روی اوست نمی توانست احساس و لمس کند. و مو و ناخن از حیات خالی است، چون بلند بودن آنها بد و چیدن آنها خوب است، اگر آنها جان داشتند انسان به هنگام چیدن آنها احساس درد می کرد. و قلب چون دانه صنوبر است، چون وارونه است و سر آن را باریک کرد تا داخل ریه گردد، پس با خنکی آن خنک

می شود تا مغز با حرارت آن نسوزد. و ریه دو قطعه شده تا قلب میان آن دو باشد و با حرکت آن سرد شود. و کبد خمیده شده تا معده را سنگینی کند و همه آن بر کبد قرار گیرد و آن را فشار دهد تا بخار آن خارج گردد.

و کلیه چون دانه لوبیا شده، چون محل ریختن قطره به قطره منی در آن است و اگر مربع یا گرد می شد، قطره اولی در آن می ماند تا دومی بیاید و شخص با خروج آن لذت نمی برد، چون منی از فقرات پشت به کلیه می ریزد و آن مانند کرم است و باز و بسته می شود و آن را یکی پس از دیگری مانند انداختن تیر از کمان به مثانه می اندازد. و خمی زانوان را به طرف پشت قرار داد، چون انسان به طرف جلو راه می رود و حرکت های معتدلی دارد و اگر چنین نبود، در راه رفتن به زمین می افتاد. و کف پا فرو رفته است، چون اگر در راه رفتن همه پا بر زمین واقع می شد، سنگینی آن مانند سنگینی سنگ آسیاب می شد، سنگ آسیاب اگر برگردی خود باشد، یک کودک هم آن را حرکت می دهد، ولی اگر بر رو به زمین افتد، یک مرد به دشواری آن را حرکت می دهد.

هندی به امام گفت: این علم از کجا برای تو حاصل شده است؟ فرمود: آن را از پدرانم، از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، از جبرئیل، از پروردگار جهانیان که همه اجساد و ارواح را آفریده یاد گرفته ام. هندی گفت: راست گفتی و من شهادت می دهم که معبودی جز خداوند نیست و محمّد صلی الله علیه و آله فرستاده و بنده اوست و تو دانشمندترین زمان خود هستی. (1)

توضیح: ابوعلی سینا در مورد تشریح بدن انسان چنین گفته است: اما جمجمه متشکل از 7 استخوان است، چهار عدد آن مانند دیوار است و یک تای آن مانند ستون و باقی مانند استخوان بالای دماغ که متصل به جمجمه است. بعضی از استخوان ها، به وسیله دوختگی هایی که به آن شئون گویند به همدیگر وصل شده است.

جوهری گوید: «سرر» جمع آن «اسرار» می آید و به معنای خطوط کف و پیشانی است. و منتهی المجموع آن «اساریر» است. «رجل مخصر القدمین» به وقتی

1- . علل الشرائع: 98 - 101 ، خصال 511 - 514

گفته می شود که پای کسی از سر پای و پاشنه روی زمین کشیده شود و گودی پایش با دقت روی زمین قرار گیرد.

«بوصوله» به سبب رسیدن موی به مغز، روغن هم به مغز می رسد. شاید بدل از عبارت فوق «بأصوله» باشد، به خاطر مقابل بودن جمله «باطرافه» که در حدیث نقل شده است. «فی المنظر» متعلق به «یستغنی» است، یعنی به خاطر دیدن ریش، از معاینه عورت برای تشخیص مذکر و مونث بودن بی نیاز می شود. «یسند الاخراس و الاسنان» شاید این به خاطر بلند بودنش باشد که از افتادن دندان روی همدیگر در بعض اوقات منع می کند. چنان چه ستون از افتادن سقف جلوگیری می کند. یا به خاطر این است که آن دندان، از باقی دندان ها قوی تر است و دیگران را به خاطر چسبندگی به خویش محافظت می کند. چنان چه میان دو ستون ثابت در زمین، چوب های باریک و دراز قرار می دهند تا آنها را نگه دارد.

جوهری گوید: «شاط السمن» زمانی گفته می شود که روغن داغ شود تا بسوزد. «لان الانسان یمشی الی ما بین یدیه» شاید معنا چنین باشد که انسان در راه رفتن پا پیش روی بدنش راه می رود و بالاتنه اش به سوی پیش روی مانند حالت رکوع کج می شود. پس اگر پیچیدگی زانو به سمت پیش روی بود، انسان به صورت روی زمین می افتاد. لذا بالا تنه مایل به طرف پیش روی شده است و پایین تنه مایل به پشت سر تا حرکات متعادل شود و در راه رفتن و رکوع کردن و مانند آن به زمین نیافتد. «یمشی الی مابین یدیه» یعنی مایل به طرف پیش رو. توضیح بیشتر پیرامون این حدیث، انشاء الله در «کتاب السماء والعالم» خواهد آمد.

10. کنز جامع الفوائد و تأویل الآیات الظاهره: محمد بن سائب کلبی گفت: وقتی امام صادق علیه السّلام به عراق آمد و ساکن حیره شد. ابو حنیفه خدمت امام علیه السّلام رسید و مسائلی را پرسید. از جمله سؤال هایش این بود که گفت: فدایت شوم! امر به معروف چیست؟

فرمود: یا ابا حنیفه! معروف چیزی است که معروف در آسمان باشد و معروف در زمین و آن امیرالمؤمنین علیه السّلام علی بن ابی طالب است. پرسید: فدایت شوم! منکر چیست؟ فرمود: آن دو نفری که به او ستم روا داشتند و مقامش

را غصب نمودند و مردم را علیه او شوریدند. ابو حنیفه گفت: مگر نهی از منکر این نیست که شخص را ببینی مشغول گناهی است و او را نهی نمایی؟ حضرت صادق علیه السّلام فرمود: این امر به معروف و نهی از منکر نیست، کار خوبی است که از پیش فرستاده است.

ابو حنیفه گفت: آقا! تفسیر آیه «ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ»(1) {سپس در همان روز است که از نعمتِ [روی زمین] پرسیده خواهید شد.} را بفرمایید. فرمود: به نظر تو نعیم چیست؟ گفت: امنیت و صحت بدن و خوراک حاضر. فرمود: اگر خدا نگه دارد تو را یا به پا دارد تو را در روز قیامت تا از هر لقمه ای که خورده ای و هر شربت آبی که نوشیده ای حساب بکشد، باید مدت بسیار زیادی بایستی.

پرسید: پس نعیم چیست فدایت بشوم؟ فرمود: نعیم ما هستیم که خداوند مردم را به واسطه ما از گمراهی نجات بخشیده و از کوری به بینش رسانده و از نادانی به علم. گفت: چرا قرآن همیشه تازه است؟ فرمود: زیرا قرآن اختصاص به یک زمان ندارد تا گذشت زمان آن را کهنه نماید. اگر چنین بود، قرآن قبل از فنای عالم نابود می شد.(2)

11. ارشاد: عباس بن عمرو فقیمی گفت: ابن ابی العوجاء و ابن طالوت و ابن الاعمی و ابن مقفّع با چند نفر از منکرین خدا در ایام حج در مسجدالحرام جمع بودند. امام صادق علیه السّلام نیز در مسجد مردم را به مسائل آشنا می کرد و تفسیر قرآن می نمود و سؤال های آنها را با دلیل و برهان پاسخ می داد. دوستان به ابن ابی العوجاء گفتند: می توانی این آقایی را که نشسته به اشتباه اندازی و سؤال هایی بکنی که در مقابل این مردمی که اطرافش را گرفته اند، موجب افتضاح او شود؟ می بینی چقدر مردم فریبش را خورده اند و قرآن را تفسیر می کند و سؤال آنها را پاسخ می دهد. او علامه زمان خویش است.

ابن ابی العوجاء گفت: بسیار خوب. پس جلو رفت و مردم را متفرق کرد و صدا زد: یا ابا عبدالله! مجالس به امانت سپرده شد و هر کس عقده ای دارد باید

1- . تکاثر / 8

2- . تأويل الايات الظاهره: 852

بگشاید. به من اجازه می دهی سؤال کنم؟ فرمود: در صورتی که مایلی بپرس! ابن ابی العوجاء گفت: چقدر این خرمن را می کوبید و خود را به این سنگ می چسبانید و این خانه برافراشته را می پرستید و به گردش مانند شتر رم کرده می دوید؟ هر کس اندیشه ای داشته باشد می فهمد این کار صحیحی نیست و از شخص صاحب نظر سر نمی زند. اینک پاسخ بده که پیشوای این مردم و قله مرتفع این جمعیت هستی و پدرت بنیانگذار و نظام دهنده آن بوده؟

امام صادق علیه السّلام فرمود: کسی که خدا گمراهش نموده، حق برایش سنگین می آید و پناه به آن نمی برد و همکار شیطان می شود و از او پیروی می نماید که موجب هلاکتش می گردد و هرگز او را از گرداب نجات نمی بخشد. این خانه ای است که خداوند مردم را به پرستش در این خانه واداشته تا بیازماید که در رابطه با آمدن اینجا اطاعتش می نمایند. آنها را مأمور به تعظیم و زیارت خانه نموده و آن را قبله مسلمانان جهان کرده است. پس این یکی از وسایل رضوان خدا و راهی است برای رسیدن به آمرزش او که با کمال برافراشته گردیده و جایگاه عظمت و جلال است. خداوند دو هزار سال قبل از گستردن زمین آن را آفریده. پس شایسته است که دستورش را اطاعت کنیم و از آنچه نهی نموده بر حذر باشیم.

ابن ابی العوجاء گفت: سخنی گفتی که ما را حواله به چیزی که غایب است دادی. فرمود: چگونه غایب است کسی که با مخلوق حضور دارد و به آنها از رگ گردن نزدیک تر است، سخن آنها را می شنود و اسرارشان را می داند و هیچ مکانی خالی از او نیست، ولی هیچ مکانی او را در بر نمی گیرد و به جایی نزدیک تر از جای دیگر نیست و به این مطلب آثارش گواه است و افعالش راهنما؟ آن کسی که خداوند او را با آیات محکم و براهین واضح به راستی برگزیده است، حضرت محمد صلی الله علیه و آله این نوع عبادت را برای ما آورده. اگر در چیزی از آن مشکوک هستی بگو تا برایت توضیح بدهم.

ابن ابی العوجاء فرو ماند و نتوانست چیزی بگوید و از خدمت امام رفت. وقتی به دوستان خود رسید گفت: من از شما می خواستم شرابی برایم تهیه کنید، شما کبابم کردید و به آتش انداختید. گفتند: ساکت باش! ما را با حیرت خود

مفتضح کردی. ما کسی را از تو خوارتر در مجلس او ندیدیم! گفت: به من چنین نسبت می دهید. این شخص پسر کسی است که این طور سر مردم را تراشیده است. و اشاره کرد به مردمی که برای حج آمده بودند.(1)

توضیح: «الطوب» به ضم به معنای آجر است. «طعام وخیم» به غذایی گفته می شود مطابق طبع نباشد. «استوخم الحق» به معنای این که حق را گوارایش نمی کند. «الله المنشی» خبر «احق» است و او مبتداء می باشد. «أبلس» زمانی گفته می شود که شخصی نا امید و متحیر شود.

«الجمره» به معنای آتش روشن شده و سنگریزه است. مقصود از «جمره» اول که در حدیث آمده سنگ ریزه است و مراد از جمره دوم که در حدیث داریم، آتش افروخته است. مقصود این است که از شما می خواهم برایم سنگ ریزه بیاورید تا با آن بازی کنم و آن را بیاندازم و سپس مرا در آتش گداخته بیاندازید تا از آن نتوانم خارج شوم.

12. ارشاد: روایت شده که ابو شاکر دیصانی روزی در مجلس امام صادق علیه السّلام عرض کرد: تو یکی از ستارگان درخشانی و آباء گرامت ماه تابان بودند و مادرانت شخصیت های برجسته و از نژادی گرامی. وقتی از دانشمندان نام برده شود، همه به تو اشاره می کنند. اینک تقاضا دارم مرا مطلع فرمایی که چه دلیلی بر حدوث و پدیدار شدن جهان داری؟

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: یکی از نزدیک ترین دلایل را برای تو ذکر می کنم. آن گاه تخم مرغی را خواست و در کف گرفت و فرمود: این یک دژ استوار و یک حصار محکمی که داخل آن یک پوست نازک سفیدی هست و در داخل آن پوست نازک سفیده ای روان جای گرفته مانند نقره و یک زرده مایع. آیا در محتویات این تخم مرغ شک داری؟ ابو شاکر گفت: نه، در آنچه فرمودی شکی وجود ندارد.

1- . ارشاد: 280 - 281

امام صادق علیه السّلام فرمود: بعد همین تخم جوجه ای می دهد چون طاوس. آیا غیر آنچه گفتم چیز دیگری وارد تخم مرغ می شود؟ ابو شاکر گفت: نه. فرمود: این خود دلیلی بر پدید شدن جهان است.

ابو شاکر گفت: از راهنمایی شما متشکرم، توضیحی دادید نیکو و مختصر. اما می دانید که ما جز چیزی را که به چشم درک کنیم یا به گوش بشنویم یا با دهان بچشیم یا بویش را استشمام نماییم یا با دست لمس کنیم، نمی پذیریم. حضرت صادق علیه السّلام فرمود: از حواس پنج گانه صحبت کردی، با اینکه حواس نمی توانند چیزی را ثابت کنند، مگر با دلیل. همان طوری که تاریکی را نمی شکافند مگر با چراغ.

امام علیه السّلام منظورشان این است که حواس بدون عقل، نمی توانند راهنمای مسائلی باشند که از ما دور است و پیدایش شکل و صورتی که می بینی، معقولی است که از راه محسوس از آن اطلاع پیدا شده است. (1)

مؤلف: شرح این حدیث در «کتاب توحید» گذشت.

13. مناقب ابن شهر آشوب: عبدالرحمن بن سالم گفت: ابن بشرمه و ابو حنیفه خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیدند. امام علیه السّلام به ابو حنیفه فرمود: از خدا بترس و دین را با رأی و قیاس خود توجیه نکن! اولین کسی که قیاس کرد ابلیس بود، زیرا خداوند او را امر به سجده کرد و گفت: «أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِین»(2) {من از او بهترم، مرا از آتش آفریده و او را از گل.}

بعد فرمود: می توانی سر خود را با بدنت مقایسه کنی؟ جواب داد نه. فرمود: بگو این آب شوری که در چشم ها است برای چیست؟ و ترشح تلخ گوش برای چیست و سردی بینی و آب شیرین دهان، این ها برای چه قرار داده شده اند؟ جواب داد: نمی دانم.

1- . ارشاد: 281 - 282
2- . اعراف / 12

فرمود: خداوند دو چشم را از چربی آفریده و شوری را در آن دو از جهت حفظ آنها مقرّر فرموده، وگرنه فاسد می شدند. تلخی در گوش لطف دیگری است که به ما نموده. اگر این تلخی نبود، کرم ها و حشرات داخل گوش می شدند و به دماغ و مغز صدمه می رساندند. و آب بینی برای آن است که نفس بالا و پایین رود و بوی های خوب و بد را استشمام کنیم. و طعم شیرین بزاق دهان برای آن است که انسان لذت طعم خوردنی ها و آشامیدنی ها را ببرد.

بعد فرمود: کدام جمله است که اولش کفر است و آخر آن ایمان؟ گفت: نمی دانم. فرمود: «لا اله الا الله.» بعد فرمود: کدام یک از این دو کار نزد خدا بزرگ تر است؛ قتل یا زنا؟ جواب داد: قتل. فرمود: پس خداوند در قتل به دو شاهد راضی شده، ولی زنا را جز چهار شاهد نمی تواند ثابت کند. با اینکه شاهد در زنا شهادت علیه دو نفر می دهد و در قتل شهادت علیه یک نفر، زیرا قتل کار یک نفر است اما زناکار دو نفر.

باز فرمود: کدام یک از این ها نزد خدا بزرگ تر است؛ روزه یا نماز؟ جواب داد: نماز. فرمود: پس چرا زن وقتی حائض می شود قضای روزه نمی گیرد، ولی قضای نماز را می خواند؟ فرمود: برای اینکه زن بعد از حیض شروع به نماز می کند و ادامه می دهد، اما در روزه چنین نیست.

باز پرسید: زن ضعیف تر است یا مرد؟ گفت زن. فرمود: پس چرا زن ضعیف در ارث یک سهم می برد، اما مرد قوی دو سهم؟ سپس فرمود: چون مرد مجبور است خرج زن را بدهد، اما زن اجباری برای خرج مرد ندارد.

باز فرمود: ادرار کثیف تر است یا منی؟ ابو حنیفه جواب داد ادرار. فرمود: بنا به قیاس تو باید غسل را برای ادرار کرد نه برای منی، با اینکه خداوند غسل را برای منی قرار داده نه ادرار. سپس فرمود: چون منی اختیاری است و از تمام بدن خارج می شود و در هر چند روز یک بار است، ولی ادرار ضروری است و در هر روز چند مرتبه.

ابو حنیفه گفت: چطور منی از تمام بدن خارج می شود، با اینکه خداوند در قرآن کریم می فرماید: «یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ»(1) {[که] از صُلْبِ مرد و میان استخوان های سینه زن بیرون می آید.} امام صادق علیه السّلَام فرمود: آیا فرموده است از جای دیگر خارج نمی شود؟ (فقط از همین دو جا خارج می شود).

باز فرمود: چرا زن هنگام حامله بودن حیض نمی شود؟ جواب داد: نمی دانم. فرمود: خداوند خون را نگه می دارد و غذای فرزند می کند. سپس فرمود: دو فرشته ای که اعمال انسان را یادداشت می کنند در کجای بدن قرار می گیرند؟ گفت نمی دانم. فرمود: جایگاه آنها روی دندان های عقل است که دهان دوات است و زبان قلم و آب دهان مرکّب.

باز فرمود: چرا مرد در هنگام مصیبت دست خود را بر جلوی سر می گذارد و زن به صورت می زند؟ گفت: نمی دانم. فرمود: از آدم و حوّاء پیروی می کنند وقتی از بهشت پایین شدند. نمی بینی مرد هنگام مصیبت کمر خم می کند ولی زن موقع گریه سر به آسمان بلند می نماید.

بعد فرمود: چه می گویی در مورد مردی که ازدواج کرده و بنده ای دارد. او هم در همان شب ازدواج کرده و هر دو به مسافرت رفتند و زن هر دوی آنها در یک اتاق زندگی می کردند. خانه بر سر آن دو خراب شد و هر دو زن مردند، ولی دو پسر بچه باقی ماند. کدام یک از آن دو پسر مالک است و کدام غلام و برده، و کدام وارث و کدام موروث؟ دیگر اینکه بگو ببینم نظر تو چیست در مورد مرد کوری که چشم شخص بینایی را کور کرده و کسی که دست ندارد و دست یک نفر را قطع نموده؟ و در مورد این آیه چه می گویی که خداوند وقتی موسی و هارون را پیش فرعون می فرستد، می فرماید «لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ أَوْ یَخْشی»(2) {شاید که پند پذیرد یا بترسد.} شاید و لعل گفتن تو اگر بگویی، حالت شک و تردید را می رساند. گفت: صحیح است. فرمود: آیا از خداوند هم به معنی شک و تردید است؟

1- . طارق / 7
2- . طه / 44

سپس فرمود: این آیه را توضیح بده «وَ قَدَّرْنا فِیهَا السَّیْرَ سِیرُوا فِیها لَیالِیَ وَ أَیَّاماً آمِنِینَ»(1) {و در میان آنها مسافت را، به اندازه، مقرر داشته بودیم. در این [راه]ها، شبان و روزان آسوده خاطر بگردید.} کدام محل است؟ ابو حنیفه گفت: بین مکه و مدینه. امام علیه السّلام فرمود: شما را به خدا قسم آیا در بین مکه و مدینه حرکت نمی کنید، با اینکه اعتمادی به جان خویش از کشته شدن و به اموالتان از سرقت ندارید؟

فرمود: این آیه را بگو «وَ مَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً»(2) {و هر که در آن درآید در امان است} کجا است؟ گفت خانه خدا. فرمود: شما را به خدا قسم مگر نمی دانید که عبدالله بن زبیر و سعید بن جبیر داخل خانه خدا شدند، ولی از کشته شدن در امان نبودند؟ ابو حنیفه گفت: مرا معاف دارید یا ابن رسول الله!

فرمود: تو می گویی من به زودی مانند آنچه خدا نازل کرده نازل می کنم؟ گفت به خدا پناه می برم از چنین حرفی. فرمود: وقتی از تو سؤالی بکنند چکار می کنی؟ گفت: از روی کتاب خدا یا سنت پیامبر صلی الله علیه و آله یا اجتهاد جواب می دهم. فرمود: اگر به رأی خود اجتهاد کردی، آیا لازم است مسلمانان پیروی رأی و نظر تو را بکنند؟ گفت: آری. فرمود: همین طور لازم است آنچه را که خدا نازل کرده بپذیرند. پس گویا تو گفته ای به زودی نازل می کنم مثل آنچه خدا نازل کرده (چون اطاعت تو نیز مانند اطاعت خدا لازم است).(3)

14. مناقب ابن شهر آشوب: حضرت صادق علیه السّلام به ابو حنیفه گفت: بگو همین دو نقطه که بر روی دست های الاغ تو است چیست که موی بر روی آنها نمی روید؟ گفت: مانند دو گوش و دو چشم شما آفریده شده اند. فرمود: در همین مطلب هم مقایسه کردی و قیاس نمودی، و خداوند دو چشم مرا برای دیدن و دو گوش مرا برای شنیدن آفریده است. این دو نقطه که در همه حیوانات است برای چیست و به چه درد می خورد؟ ابو حنیفه شرمنده بازگشت.

1- . سبأ / 18
2- . آل عمران / 97
3- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 274 - 275

محمد بن مسلم گفت: من عرض کردم: آقا! بفرمایید برای چیست؟ فرمود: خداوند در قرآن کریم می فرماید «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی کَبَدٍ»(1) {به راستی که انسان را در رنج آفریده ایم.} یعنی راست (سرش به طرف بالا و پاهایش به طرف پایین است) غذای او از غذای مادر و آشامیدنی او از آشامیدنی های مادر است. پیمان نامه او در پیشانی اوست. وقتی خداوند اجازه ولادت فرزند را بدهد، فرشته ای به نام حیوان می آید و او را برعکس می کند، پس سرش به طرف پایین می آید و پاهایش به طرف بالا می رود و از پیمان فراموش می کند، اما تمام چهارپایان در شکم مادرشان برعکس هستند و سرشان طرف دم مادر و دمشان طرف سر مادر است.

چنان چه انسان هنگام زایمان چنین می شود، این دو نقطه که سیاه است و در چهارپایان دیده می شود، جای دو چشم آنها است در شکم مادرشان. به همین جهت موی بر آنها نمی روید. این وضع در تمام چهارپایان هست مگر شتر که گردن او بلند است و سرش جلوتر از دو دست و دو پایش است.(2)

توضیح: «لانها تخرج إلی صلاه» این جمله دو وجه دارد؛ یکی به خاطر این است که نماز فعل است و روزه ترک کردن چیزی است و دیگر اینکه نماز دائم است و روزه سالی یک بار. و ممکن است عبارت «یحرج» خوانده شود، یعنی نماز حرج و مشکلات بر زن حایض است. «فما بال الناس یغتسلون من الجنابه» چون ابوحنیفه قائل به نجس بودن بول بود و فکر می کرد منی پاک است و جایش با مالیدن پاک می شود. امام علیه السّلام او را مجاب به عقیده خودش کرد، و الاّ نزد امامیه نجس تر از بول است.

«اما تری ان من شان الرجل» یعنی علت این مطلب نیز مانند علت آن یکی دیگر است، یعنی حضرت آدم هنگام هبوط در زمین سرش را پایین انداخت، اما حوا هنگام خروج از بهشت، سرش را به سوی آسمان بالا برد و شرح این علت ها ان شاء الله بعداً ذکر می شود.

1- . بلد / 4
2- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 275 - 276

15. مناقب ابن شهر آشوب: ابو خنیس کوفی گفت: خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیدم. گروهی از نصرانیان در خدمت ایشان بودند و ادعا داشتند که مقام موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله مساوی است، چون همه آنها دارای شریعت و کتاب آسمانی هستند. امام صادق علیه السّلام فرمود: حضرت محمد صلی الله علیه و آله بهتر از آن دو و داناتر است. خداوند به او آن قدر علم عطا فرموده که به دیگری نداده. گفتند: آیا آیه ای در قرآن هست که شاهد بر این مطلب باشد؟ فرمود: آری، این آیه «وَ کَتَبْنا لَهُ فِی الْأَلْواحِ مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ»(1) {و در الواح [تورات] برای او در هر موردی پندی، و برای هر چیزی تفصیلی نگاشتیم.} و این آیه که به عیسی می فرماید «وَ لِأُبَیِّنَ لَکُمْ بَعْضَ الَّذِی تَخْتَلِفُونَ فِیهِ»(2) {و تا در باره بعضی از آنچه در آن اختلاف می کردید برایتان توضیح دهم.} و فرمایش خداوند به حضرت محمد صلی الله علیه و آله که می فرماید: «وَ جِئْنا بِکَ شَهِیداً عَلی هؤُلاءِ وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْ ءٍ»(3) {و تو را [هم] بر این [امت] گواه آوریم، و این کتاب را که روشنگر هر چیزی است.} و این آیه: «لِیَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحاطَ بِما لَدَیْهِمْ وَ أَحْصی کُلَّ شَیْ ءٍ عَدَداً»(4) {تا معلوم بدارد که پیام های پروردگار خود را رسانیده اند؛ و [خدا] بدانچه نزد ایشان است احاطه دارد و هر چیزی را به عدد شماره کرده است.} به خدا قسم حضرت محمد صلی الله علیه و آله داناتر از هر دوی آنها است. اگر حضرت موسی و عیسی پیش من بیایند و سؤال از من بنمایند، به آنها جواب می دهم و سؤال می کنم، اما جواب نمی دهند.(5)

16. اختصاص: داود رقی گفت: یکی از خوارج درباره این آیه «مِنَ الضَّأْنِ اثْنَیْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَیْنِ» {از گوسفند دو تا، و از بز دو تا.} از من پرسید که چه چیز از آنها را خدا حلال کرده و چه چیز را حرام؟

1- . اعراف / 145
2- . زخرف / 63
3- . نحل / 89
4- . جن / 28
5- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 284

گفت: من چیزی نمی دانستم. پس به حج رفتم و خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم و عرض کردم: فدایت شوم! یکی از خوارج چنین سؤالی را از من کرد. فرمود: خداوند قربانی منی را از میش و بز اهلی حلال کرده، ولی میش و بز کوهی را حرام. این آیه همین مطلب را می فرماید و «مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ.» و در قربانی منی شتر عربی را حلال کرده و شتر نجاتی را حرام (یک نوع شتر است که نسبت به بخت نصر دارد). و از گاوها گاو اهلی حلال و گاو کوهی حرام است. این آیه همان مطلب است: «وَ مِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ»(1) {و از شتر دو، و از گاو دو.} رفتم پیش آن خارجی و جواب را به او گفتم. گفت: این مطلب را باید به وسیله شتر از حجاز آورده باشی!(2)

17. کنز جامع الفوائد: نقل کرده اند که ابو حنیفه با حضرت صادق علیه السّلام غذا خورد. وقتی امام علیه السّلام دست از غذا کشید گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.» خدایا! این نعمت از تو و پیامبر تو است. ابوحنیفه گفت: یا ابا عبدالله! آیا با خدا شریک قرار می دهی؟ فرمود: وای بر تو! خداوند در قرآن می فرماید: «وَ ما نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْناهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ»(3) {و به عیبجویی برنخاستند مگر [بعد از] آنکه خدا و پیامبرش از فضل خود آنان را بی نیاز گردانیدند.} و در جای دیگر می فرماید: «وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا ما آتاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ رَسُولُهُ»(4) {و اگر آنان بدانچه خدا و پیامبرش به ایشان داده اند خشنود می گشتند و می گفتند: «خدا ما را بس است به زودی خدا و پیامبرش از کَرَم خود به ما می دهند.}

ابو حنیفه گفت: به خدا قسم گویا تاکنون در قرآن این آیات را نخوانده بودم و نه شنیده بودم. امام فرمود: من هم خوانده ام و هم شنیده ام، ولی خداوند درباره تو و امثال تو نازل کرده: «أَمْ عَلى قُلُوبٍ أَقْفالُها»(5) {یا [مگر] بر دل هایشان قفل هایی

1- . انعام / 143 - 144
2- . اختصاص: 54
3- . توبه / 74
4- . توبه / 59
5- . محمد / 24

نهاده شده است؟ } و در این آیه می فرماید: «كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ»(1) {نه چنین است، بلکه آنچه مرتکب می شدند زنگار بر دلهایشان بسته است. }(2)

18. استدراک: منصور دوانیقی در مجلسی که پر از جمعیت بود، امام صادق علیه السّلام را احضار نمود. وقتی امام وارد شد، اجازه جلوس داد. مدتی منصور سر به فکر فرو برده بود. سپس سر برداشت و گفت: یا جعفر! پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روزی به پدرت علی بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: اگر گروهی از امت حرفی که نصرانیان درباره عیسی گفتند برایت نمی گفتند، سخنی درباره ات می گفتم که هر دسته ای که به تو برخورد می کردند از خاک پاهایت برای شفا برمی داشتند. و خود علی علیه السّلام فرمود: دو دسته در رابطه با من هلاک شده اند؛ یکی دوست افراطی و دیگری کینه توز افراطی. او از عقیده افراطی ها درباره خود عذر می خواهد. سوگند به جان خود یاد می کنم که اگر عیسی بن مریم درباره آنچه نصرانیان به او نسبت می دهند سکوت کند، خدا عذابش خواهد کرد. ما می بینیم آنچه که مردم درباره تو معتقدند، مشتی یاوه و بهتان است. اینکه تو در مقابل آنها سکوت کرده ای و راضی به حرف آنها هستی، خشم خدا را برمی انگیزاند. نادانان شام و اوباش کوفه مدعی هستند که تو عالم دهر و ناموس دوران و حجت خدا و نماینده او و خزینه علم خدایی، و ترازوی عدالت و چراغ راهنمای راه تاریکی به سوی فضای روشنی، و خداوند عمل هیچ کس را قبول نمی کند که جاهل به حق تو باشد و نه روز قیامت برایش ارزشی قائل شوند؛ تو را مقامی می دهند که شایسته آن نیستی و آنچه سزاوار تو نیست به تو نسبت می دهند. اینک می دانی اولین کسی که حق و حقیقت را گفته است، جدّ تو و اولین کسی که بر این حقیقت تصدیقش نموده، پدر تو است. تو شایسته تری که پیرو آنها باشی و راه آنها را بپیمایی.

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: من شاخه ای از شاخه های زیتونم و چراغی از چراغ های خاندان نبوت و عترت پیامبر و تربیت شده سفیران خدا و

1- . مطففین / 14
2- . کنز جامع الفوائد: 2 : 36

دست پرورده رادمردان پاک، و چراغی از چراغ های مشکات نورم که در آن نور نور است، و برگزیده پایدار در نهاد رهبران برجسته پروردگارم. منصور نگاهی به اطرافیان خود کرد و گفت: مرا در دریایی بیکران و مواج سرگردان کرد که هیچ ساحلش نمودار نیست؛ دریایی ژرف که شناگران غرق می شوند و دانشمندان سرگردان، و شنونده را در تنگنای اندیشه قرار می دهد. این همان استخوانی است که در گلوی خلفا گیر کرده. نه می توان او را کشت و نه تبعیدش نمود. اگر من و او از درختی مبارک بودیم که ریشه ای پاک دارد و شاخه ای بلند و میوه ای شیرین که در عالم ذرّ برجسته بودند و در کتاب های آسمانی مقدس هر آینه با او برخوردی می کردم که عاقبت پسندیده ای نداشته باشد به واسطه عیب جویی هایی که از ما می کند و حرف های ناستوده ای که درباره ما می گوید.

امام صادق علیه السّلام فرمود: در مورد خویشاوندان خود و کسانی که آسایش را می خواهند از بستگانت قبول نکن سخن کسی را که محروم از بهشت و اهل جهنم است، زیرا سخن چین گواهی به دروغ می دهد و در اختلاف انداختن بین مردم شریک شیطان است. خداوند در این آیه می فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ»(1) {ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر فاسقی برایتان خبری آورد.} ما یاور و کمک کار تو هستیم و از ارکان مملکت و قدرت توییم، تا موقعی که امر به معروف و نیکی کنی و اجرای احکام قرآن در میان مردم بنمایی و به اطاعت از خدا، دماغ شیطان را به خاک بمالی. گرچه با هوشیاری و بردباری و اطلاعاتی که از آداب و سنن الهی داری، بر تو لازم است که با خویشاوندی که قطع نموده پیوند نمایی و به کسی که محرومت کرده عطا کنی و کسی را که به تو ستم روا داشته ببخشی، چون مقام کسی که جبران نیکی را می کند، مانند کسی که صله رحم می نماید نیست. واصل کسی است که اگر کسی قطع رحم کرد، او پیوند نماید. اینک صله رحم کن تا خداوند بر عمرت بیفزاید و روز قیامت تخفیف در حسابت بخشد.

1- . حجرات / 6

منصور گفت: چون راست می گویی عذرت را پذیرفتم و به واسطه مقامی که داری از تو گذشتم. اکنون مرا حدیثی بفرما از جانب خود تا پند بگیرم و مرا از هلاکت و بدبختی باز دارد. امام صادق علیه السّلام فرمود: حلم و بردباری را از دست مده که پایه علم است. هنگامی که قدرت پیدا می کنی خوددار باش، زیرا اگر هر چه می خواهی انجام دهی، تشفی خاطر کرده ای یا کینه ای را اظهار نموده ای یا خواهند گفت خیلی قدرت دارد. بدان که اگر مستحق مجازاتی را کیفر نمایی، حداکثر به تو خواهد گفت که عادل است. من حالی را بهتر از حال عدل نمی دانم، اما حالی که موجب سپاس و تشکر شود، بهتر است از حالی که موجب صبر و شکیبایی گردد.

منصور گفت: پندی دادی بسیار نیکو و سخن مختصر و موجز بیان کردی. اکنون از شخصیت و مقام جدت علی بن ابی طالب علیه الصلاه و السّلام حدیثی نقل کن که عامه نقل نکرده باشند. فرمود: پدرم از جدم نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: در شب معراج چشمم گشوده شد و در فاصله دور، چون اسب سواری که شکاف سوزنی را از فاصله یک روز راه ببیند، خداوند با من در مورد علی سه پیمان گرفت. فرمود: یا محمد! گفتم آری پروردگارم! فرمود: علی پیشوای پرهیزگاران و رهبر سفید چهرگان و سرور مؤمنین است، ولی مال و پول سرور ستمکاران. او همان کلمه ای است که برای پرهیزگاران لازم شمردم و آنها سزاوارتر به این کلمه هستند و اهل آن کلمه اند. او را به این مقام بشارت بده. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله او را بشارت داد. عرض کرد: یا رسول الله! من در آنجا نیز یاد می شوم؟ فرمود: آری، تو را در رفیع اعلی یاد می کنند. منصور گفت: «ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاء»(1) {این فضل خداست که به هر کس که بخواهد می دهد.}

19. امالی طوسی: حفصی بن غیاث گفت: خدمت سرور جعفرها امام صادق علیه السّلام بودم، آن موقعی که منصور ایشان را آورده بود. ابن ابی العوجاء که مردی ملحد و کافر بود خدمت آن جناب رسید و گفت: درباره این آیه چه

1- . مائده / 54

می فرمایید «كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها»(1) {که هر چه پوستشان بریان گردد، پوست هایِ دیگری بر جایش نهیم تا عذاب را بچشند.} قبول کردیم که این پوست ها گنهکارند و عذاب می شوند. چرا غیر آن پوست ها عذاب شوند؟ امام علیه السّلام فرمود: وای بر تو! آنها همان پوست اولند، ولی غیر آنهایند.

ابن ابی العوجاء گفت: این سخن را برایم خوب توضیح بده. امام علیه السّلام فرمود: اگر شخصی یک خشت خام را تکه تکه کند، بعد آب را روی آن بریزد و گل کند باز آن را در قالب بریزد و مثل خشت اول درآورد، مگر این همان خشت اول نیست، در حالی که غیر آن خشت است؟ ابن ابی العوجاء گفت: صحیح است، خدا عمرت را بیفزاید.(2)

20. مؤلف: به خط یکی از افاضل دیدم که از خط شهید اعلی الله درجته نقل می کرد که ابو حنیفه نعمان بن ثابت گفت: در منی پیش سرتراشی رفتم تا سرم را بتراشند. گفت: طرف راست خود را بیاور و رو به قبله بنشین و نام خدا را ببر. از او سه چیز آموختم که اطلاع نداشتم. گفتم: تو غلامی یا آزاد؟ گفت: غلامم. پرسیدم: غلام کیستی؟ گفت: جعفر بن محمد علوی صلوات الله علیه. گفتم: ایشان در اینجاست یا نه؟ گفت: اینجاست. رفتم درب خانه ایشان و اجازه خواستم. مرا اجازه نداد و گروهی از مردم کوفه آمدند و اجازه خواستند، به آنها اجازه داد. من هم با آنها وارد شدم. وقتی خدمت آن جناب رسیدم گفتم: یا ابن رسول الله! اگر پیغام بدهی به اهل کوفه و آنها را از دشنام دادن به اصحاب محمد صلی الله علیه و آله بازداری، خوب است. من بیش از ده هزار نفر را در کوفه دیده ام که اصحاب را دشنام می دهند. فرمود: از من نمی پذیرند. گفتم: چه کسی از تو نمی پذیرد، با اینکه شما پسر پیغمبری؟

فرمود: تو خودت از کسانی هستی که حرف مرا نمی پذیری. بدون اجازه من وارد خانه ام شدی و بی اجازه نشستی و بر خلاف اعتقاد من حرف زدی. شنیده ام که تو در دین قیاس می کنی. گفتم: بلی. فرمود: وای بر تو نعمان! اولین کسی که قیاس

1- . نساء / 56
2- . امالی طوسی: 591 - 592

کرد ابلیس و هنگام امر به سجده برای آدم علیه السّلام بود که گفت مرا از آتش و او را از گل آفریدی. حالا بگو ببینم، کدام یک از این دو بزرگ تر است؛ قتل یا زنا؟ گفتم: قتل. فرمود: برای قتل دو شاهد لازم داشته، ولی در زنا چهار شاهد. آیا می توان مقایسه کرد؟ گفتم نه.

فرمود: از این دو کدام یک بزرگ تر است؛ ادرار یا منی؟ گفتم: ادرار. فرمود: چرا خداوند در ادرار وضو را لازم دانسته، ولی در منی باید غسل بکند؟ آیا می توان قیاس کرد؟ گفتم: نه. فرمود کدام یک اهمیت بیشتر دارد؛ نماز یا روزه؟ گفتم: نماز. فرمود: پس چرا برای زن حائض لازم است روزه را قضا کند، ولی نماز را قضا نمی کند؟ آیا می توان مقایسه کرد؟ گفتم: نه. فرمود: کدام یک از این دو ضعیف ترند؛ زن یا مرد؟ گفتم: زن. فرمود: پس چرا در ارث خداوند به مرد دو سهم و به زن یک سهم داده؟ آیا می توان قیاس کرد؟ گفتم نه. فرمود: چرا خداوند در مورد کسی که ده درهم بدزدد حکم به قطع دست او نموده، اما اگر شخصی دست دیگری را قطع نماید باید دیه آن را که پنج هزار درهم است بپردازد؟ آیا می توان این ها را قیاس کرد؟ گفتم: نه.

فرمود: شنیده ام که تو یک آیه از قرآن را به غذای پاک و آب سرد در روز گرم تفسیر نموده ای، این آیه «ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ»؟ گفتم: درست است. فرمود: اگر کسی تو را دعوت کند و غذای پاک و خوبی برایت بیاورد و آب سرد و گوارایی به تو بیاشامد بعد بر تو منت بگذارد، همین طور که این آیه را تفسیر می کنی، آیا می گویی چه نوع آدمی است؟ گفتم: من او را بخیل می دانم. فرمود: آیا خداوند بخل می ورزد؟ گفتم: پس نعیم در این آیه چیست؟ فرمود: «دوستی با ما خانواده پیامبر صلی الله علیه و آله.»

21. نقل شده که طاوس یمانی خدمت امام صادق علیه السّلام رسید. به او فرمود: یا طاوس! تو را به خدا سوگند آیا کسی از خدا عذر پذیرتر هست؟ گفت: نه. فرمود: آیا کسی راستگوتر از آن کس که می گوید نمی توانم و واقعا هم نمی تواند هست؟ گفت: نه. فرمود: پس چرا عذر بنده ای را که راستگوترین شخص است،

کسی که عذر پذیرترین شخص است نمی پذیرد؟ طاوس دامن افشاند بین حق و من کینه و عداوتی وجود ندارد.

22. دعائم الإسلام: امام جعفر صادق علیه السلام به ابو حنیفه که نزد حضرت رفته بود، فرمود: ای نعمان! اگر در مورد حکمی نه نصی از قران و نه روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله یافتی، چه می کنی؟ (بر اساس چه فتوا می دهی؟) ابوحنیفه پاسخ داد: حکم آن را با قیاس به حکمی دیگر تعیین می کنم. امام علیه السلام به او فرمود: اولین کسی که قیاس کرد ابلیس بود و به خطا رفت. خداوند به او امر کرد که بر آدم سجده کند. او گفت من از آدم برترم چون من را از آتش آفریدی و آدم را از گل، و گمان برد که عنصر آتش برتر از گل است و همین قیاس باعث جاودانگی او در عذابی خوار کننده شد. ای نعمان! از تو می پرسم: منی پاکتر است یا بول؟ گفت: منی. امام فرمود: خداوند در مورد بول وضو را واجب کرد اما در مورد منی غسل را. اگر بنا بر قیاس بود باید در بول غسل واجب می شد. آیا زنا جرمی بزرگتر است یا کشتن آدمی؟ ابوحنیفه گفت: کشتن آدمی. امام علیه السلام فرمود: خداوند برای اثبات کشتن آدمی دو شاهد قرار داده است ولی در زنا چهار شاهد. اگر بنا بر قیاس بود باید در کشتن آدمی چهار شاهد قرار داده می شد. آیا نماز مهمتر است یا روزه؟ ابوحنیفه گفت: نماز. امام علیه السلام فرمود: اما بر اساس فرمان رسول خدا حائض روزه اش را قضا می کند اما نمازش را نه. اگر بنا بر قیاس بود باید قضای نماز واجب می شد. پس ای نعمان! از خدا بترس و از قیاس دست بردار. فردای قیامت ما و تو و مخالفان ما در پیشگاه خداوند خواهیم ایستاد و خداوند از سخن ما و سخن آنها خواهد پرسید. ما خواهیم گفت: قال الله و قال رسول الله گفتیم و تو و دوستانت خواهید گفت که نظرمان چنین بود و قیاس کردیم. پس خداوند آنچه خواهد در مورد ما و شما انجام خواهد داد.(1)

23. دعائم الاسلام: از یکی از امامان معصوم علیهم السّلام نقل شده که ابو حنیفه خدمت امام صادق علیه السّلام رسید و آقا به عصایی تکیه کرده بود. ابو حنیفه گفت: آقا! این عصا چیست؟ هنوز شما به سنی نرسیده ای که محتاج عصا

1- . دعائم الاسلام 1 : 93، شرح الاخبار فی فضائل ائمه الاطهار 3 : 300

باشی؟ فرمود صحیح است. اما این عصای پیغمبر صلی الله علیه و آله است. می خواهم تبرک به آن بجویم.

ابو حنیفه گفت: اگر من می دانستم عصای پیغمبر صلی الله علیه و آله است، از جای می جستم و آن را می بوسیدم. حضرت صادق علیه السّلام در حالی که آستین بالا می زد، فرمود: سبحان الله! یا نعمان و الله تو می دانی که این موی پیامبر صلی الله علیه و آله و از پوست اوست و آن را نمی بوسی. ابو حنیفه جلو آمد تا دستش را ببوسد. اما آستین پایین زد و دست کشید و وارد منزل خود شد.(1)

1- . دعائم الإسلام 1 : 95

باب چهاردهم : توضیحاتی که حضرت صادق علیه السّلام درباره اصول و فروع دین به روایت اعمش داده است

1. خصال: اعمش از امام صادق علیه السّلام نقل می کند که فرمود: این ها دستورات دین برای کسی است که بخواهد بدان چنگ بزند و خداوند هدایت او را خواسته باشد:

وضوی کامل: آنسان که خدای متعال در کتاب گویای خویش دستور داده، عبارت است از شستن رو و دستان تا آرنج و مسح سر و دو پا تا برآمدگی استخوان پشت پا، هر کدام یک مرتبه و دو مرتبه نیز جایز است. وضو را جز بول، باد معده، خواب، مدفوع، و جنابت باطل نمی سازد. هر کس که از روی کفش هایش مسح کند، در واقع با خدا و پیامبر او و فرزندش مخالفت ورزیده و وضوی او درست نبوده و نمازش کفایت نمی نماید.

غسل ها: که از جمله آنها غسل جنابت، غسل حیض، غسل میّت، غسل مسّ میّت - که پس از سرد شدن بدن میّت آن را مسّ کرده- غسل کسی که میّت را غسل داده، غسل روز جمعه، غسل دو عید (فطر و قربان)، غسل ورود به مکّه، غسل ورود به مدینه، غسل زیارت، غسل احرام، غسل عرفه، غسل شب هفتم ماه مبارک رمضان، غسل شب نوزدهم ماه مبارک رمضان، غسل شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان و غسل شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان.

غسل های واجب: غسل جنابت. غسل جنابت و غسل حیض از نظر حکم یکی است.

نمازهای واجب: نماز ظهر چهار رکعت، نماز عصر چهار رکعت، نماز مغرب سه رکعت، نماز عشاء چهار رکعت و نماز صبح دو رکعت است که تمام نمازهای واجب هفده رکعت است.

نمازهای مستحب: نماز مستحب سی و چهار رکعت است. چهار رکعت آن پس از نماز مغرب است- که در سفر و حضر قصر نمی شود- و دو رکعت نشسته پس از نماز عشاء است- که یک رکعت به شمار می آید- هشت رکعت که هنگام سحر- که همان نماز شب است- نماز شفع دو رکعت، نماز وتر یک رکعت و دو رکعت نماز نافله صبح که پس از نماز وتر است و هشت رکعت پیش از نماز ظهر و هشت رکعت پیش از نماز عصر است. مستحب است نماز در اول وقت خوانده شود و فضیلت نماز جماعت بر نماز فرادی بیست و چهار برابر است. نماز پشت سر فرد فاجر و بدکار صحیح نیست و اقتدا صحیح نیست، مگر به کسی که اهل ولایت باشد. نماز در پوست مردار، گرچه هفتاد مرتبه دبّاغی شود صحیح نیست و همچنین در پوست درندگان. و جز بر زمین یا آنچه که بر زمین روید- به جز خوردنی و پنبه و کتان - سجده نمی شود.

در آغاز نماز گفته می شود: «تعالی عرشک» (عرشت بلند باد!) و گفته نشود: «تعالی جدّک» (پایتخت والا باشد!) و در تشهد اول نباید گفته شود: «السّلام علینا و علی عباد اللّه الصّالحین» (سلام بر ما و بر بندگان شایسته خدا باد!) زیرا تحلیل و بیرون آمدن از نماز است. پس اگر این عبارت را گفتی، در واقع از نماز بیرون رفته و سلام دادی.

شکسته خواندن نماز در هشت فرسنگ است و آن دو برید (منزل) است و هر گاه نماز را شکسته خواندی، بایستی روزه را هم افطار کنی و هر کس نمازش را در سفر شکسته نخواند، نمازش درست نیست، چرا که در واجب خدای متعال افزوده است.

قنوت در همه نمازها در رکعت دوّم بعد از قرائت و پیش از رکوع، سنّت فرض (مؤکّد) است. در نماز میّت پنج تکبیر است. هر که چیزی از آن بکاهد، در واقع با سنّت مخالفت کرده است. مرده را بایستی از ناحیه پاهایش به آرامی وارد

گور کرد و مرده زن از ناحیه سر به سمت لحد برده می شود و قبرها بایستی مسطح گردد نه- مثل کوهان شتر- بلند. بلند گفتن «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» در نماز واجب است. واجبات نماز هفت تاست: وقت، طهارت، توجّه، قبله، رکوع، سجود و دعا.

و از هر دویست درهم واجب است که پنج درهم به عنوان زکات پرداخت گردد و کمتر از این نقره، زکات ندارد. و زکات بر مالی واجب است که از روزی که مالک آن شده، یک سال از آن بگذرد و پرداخت زکات جز بر اهل ولایت و معرفت حلال نیست.

زکات بر طلا هنگامی واجب می شود که به بیست مثقال برسد که در آن صورت نیم دینار زکات آن است. همچنین زکات بر گندم، جو، خرما و کشمش- هر گاه به پنج وسق برسد که هر وسق شصت صاع و هر صاع چهار مدّ است- واجب است و آن یک دهم است. اگر با آب باران یا جاری آبیاری شود و اگر با سطل آبیاری شود، یک بیستم است.

و زکات گوسفند هنگامی واجب است که شمار آنها به چهل و یک برسد که در این صورت باید یک گوسفند به عنوان زکات بدهد و تا تعداد یک صد و بیست گوسفند همین است. و زکات صد و بیست گوسفند تا دویست گوسفند، دو گوسفند است و دویست و یک تا سیصد گوسفند، سه گوسفند است و پس از آن در هر صد گوسفند، یک گوسفند زکات است.

و زکات گاو هنگامی است که شمار گاوهای یک ساله به سی رأس برسد که در این صورت یک گوساله یک ساله به عنوان زکات داده می شود تا به چهل رأس برسد و در آن وقت یک گاو دو ساله داده شود. وقتی شمار گاوها به شصت رأس تا هفتاد رأس رسید، دو گوساله یک ساله زکات دارد. آن گاه در آن گاو یک ساله و دو ساله است تا به هشتاد رأس برسد. وقتی هشتاد رأس تا نود رأس شد، دو گوساله دو ساله زکات دارد. پس از آن سه گوساله یک ساله است. پس از آن در هر سی رأس، یک گوساله یک ساله و در هر چهل رأس، یک گوساله دو ساله زکات است.

و هنگامی که تعداد شترها به پنج نفر رسید، واجب است یک گوسفند به عنوان زکات داده شود. وقتی به ده نفر رسید، دو گوسفند و اگر به پانزده نفر رسید، سه گوسفند. وقتی به بیست نفر رسید چهار گوسفند، وقتی به بیست و پنج نفر رسید پنج گوسفند، وقتی به بیست و پنج یکی افزوده شد، یک بچه شتر زکات دارد، وقتی به سی و پنج نفر رسید و یکی بیشتر شد، یک شتر- که دو سالش تمام شده به سال سوم وارد شده باشد- زکات آن است. اگر به چهل و پنج نفر رسید و یکی زیادتر شد، یک شتری که چهار سالش تمام شده زکاتش می باشد. و اگر به شصت نفر رسید و یکی بیشتر شد تا هشتاد نفر، یک شتری که به پنج سال وارد شده زکاتش می باشد. وقتی از هشتاد یکی بیشتر شد تا نود نفر، یک شتری که به شش سال وارد شده می باشد، وقتی به نود نفر رسید، زکاتش دو تا شتر است که دو سالش تمام و در سال سوم وارد شده است. اگر از نود یکی بیشتر شد تا یک صد و بیست نفر، دو تا شتر چهار ساله که شتر نر را به پشت گیرد زکات دارد. وقتی تعداد شتران زیادتر از آن شد، هر چهل شتر یک شتری که دو سالش تمام و در سال سوّم وارد شده زکات دارد و هر پنجاه شتر یک شتر وارد در چهار سال زکات دارد و از این تعداد به بعد دیگر گوسفند داده نمی شود و بایستی به سال شتران رجوع شود.

و زکات فطریه برای هر نفری از کوچک، بزرگ، آزاد و بنده، مرد و زن، چهار مدّ که یک صاع تمام است از گندم، جو، خرما و کشمش واجب است و همه این ها بایستی به اهل ولایت و معرفت داده شود.

و حداکثر روزهای حیض ده روز و حداقلّ آن سه روز است. و زنی که خون استحاضه می بیند، بایستی غسل کرده و پنبه به خود گرفته و نماز بخواند و زن حائض نماز را ترک می کند و قضا ندارد و روزه را ترک می کند، ولی قضا دارد. و روزه ماه رمضان واجب است که با دیدن هلال آن آغاز و با دیدن هلال (شوال) روزه افطار می شود.

و نماز مستحبّی با جماعت خوانده نمی شود که این بدعت است و هر بدعتی گمراهی و هر گمراهی در آتش است. و در هر ماه سه روز روزه گرفتن مستحب است که آن روزه گرفتن دو پنج شنبه است که بین آن دو، یک چهارشنبه است.

پنج شنبه نخست در دهه اول و چهارشنبه در دهه دوم و پنج شنبه دوم در دهه پایانی ماه است. و روزه ماه شعبان برای کسی که بگیرد خوب است، چرا که شایستگان (از بندگان خدا) آن ماه را روزه می گرفتند، یا به آن علاقه نشان می دادند. و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روزه ماه شعبان را به ماه رمضان می پیوست. و کسی که نتوانسته روزه ماه رمضان را بگیرد، می تواند به صورت پراکنده قضا کند و اگر پی در پی قضا نماید بهتر است.

و حجّ خانه خدا بر هر کس که توانایی رفتن به آن را داشته باشد - که همان توشه راه، مرکب سواری با تندرستی و داشتن هزینه اهل و عیال تا هنگام بازگشت از مکه - واجب است. حجّ جز حجّ تمتّع جایز نیست. و حجّ قران و افراد جز برای کسی که خانواده اش در مکّه است جایز نیست. و پیش از رسیدن به میقات احرام جایز نیست و تأخیر آن نیز از میقات جز به جهت بیماری یا تقیّه جایز نیست. خداوند متعال می فرماید: «وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّه»(1) {حجّ و عمره را برای خدا به پایان برسانید.} و پایان رساندن آن، خودداری از عمل زناشویی، دروغ و ستیز در حجّ است. گوسفندی که تخم آن را کشیده باشند به عنوان قربانی کفایت نمی کند؛ زیرا که ناقص است و گوسفندی که تخم آن را مالیده باشند، در صورتی که غیر آن نباشد کفایت می کند.

واجبات حج عبارتند از: احرام، گفتن چهار لبّیک: «لبیک اللهمّ لبّیک، لبّیک لا شریک لک لبّیک، انّ الحمد و النّعمه لک و الملک، لا شریک لک.»؛ طواف خانه خدا برای عمره، واجب است و دو رکعت نمازش که در مقام ابراهیم خوانده می شود و سعی بین صفا و مروه واجب است، و طواف حجّ، واجب است و دو رکعت نماز آن در مقام ابراهیم واجب است و پس از آن سعی بین صفا و مروه واجب است و طواف نساء واجب است و دو رکعت نماز آن واجب است و پس از آن سعی بین صفا و مروه نیست؛ ماندن در مشعر واجب است؛ قربانی برای کسی که حجّ تمتّع انجام می دهد واجب است؛ ماندن در عرفه واجب است و سر تراشیدن و رمی سنگ ریزه ها سنّت است.

1- . بقره / 196

و جهاد در رکاب پیشوای دادگر و عادل واجب است و هر کس در راه دفاع از دارایی خود کشته شود، شهید است. و در کشوری که باید تقیّه کرد، نباید هیچ یک از کفّار ناصبی ها کشته شود، مگر کسی که قاتل بوده یا در فساد کوشد، و این در صورتی است که به جان خود و یارانت بیم داشته باشی. به کارگیری تقیّه در کشور غیر اهل ولایت واجب است و کسی که به جهت دفع ستمی از خودش از روی تقیّه سوگند بخورد، مخالفت آن جایز است و کفّاره ندارد.

و طلاق، طبق آنچه که خدای متعال در کتاب خود و سنّت پیامبرش بیان کرده، شرعی است و اگر طلاق مطابق سنّت نباشد، جایز نیست. و هر طلاقی که مخالف قرآن باشد طلاق نیست. همان گونه که هر ازدواجی که مخالف قرآن باشد، ازدواج شرعی نیست. و بیش از چهار زن آزاد نمی شود همسر گرفت و هر گاه زنی را سه بار طلاق عدّه دار دادند، برای شوهرش حلال نمی شود، مگر اینکه شوهر دیگری اختیار کند، و فرمود: «از ازدواج با زن هایی که یک جا سه بار طلاق داده شده اند بپرهیزید که آنان زنان شوهر دارند.» و صلوات فرستادن به پیامبر صلی الله علیه و آله در همه جا و به هنگام عطسه کردن و وزیدن بادها و موارد دیگر واجب است.

و مهرورزی نسبت به دوستان خدا و پذیرش ولایت آنان و بیزاری دشمنانشان واجب است. و همچنین بیزاری از کسانی که به آل محمّد علیه السّلام ستم نموده و پرده حرمت آنها را دریده و فدک را از حضرت زهرا علیها السّلام ربوده و او را از میراثش بازداشته و حقوق او و همسرش را غصب کردند و به سوزاندن خانه اش همّت گماشتند و ستم را تأسیس کرده و سنّت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دگرگون ساختند، واجب است. و بیزاری از پیمان شکنان، بیدادگران و خارج شوندگان از دین واجب است. و بیزاری از بت ها، قمارها، و از همه پیشوایان گمراهی و رهبران ستم، از اول تا آخرشان واجب است. و بیزاری از بدبخت ترین پیشینیان و پسینیان، برادر پی کننده ناقه ثمود، یعنی کشنده امیر مؤمنان علیه السّلام واجب است. و بیزاری از همه کشندگان اهل بیت علیه السّلام واجب است.

و ولایت و دوستی با مؤمنان، همان هایی که پس از پیامبرشان دگرگون نشده و عوض نگشته اند، مانند سلمان فارسی، ابوذر غفّاری، مقداد بن اسود کندی، عمار بن یاسر، جابر بن عبدالله امسیحیان، حذیفه بن یمانی، ابو هیثم بن تیهان، سهل بن حنیف، ابو ایّوب امسیحیان، عبداللّه بن صامت، خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین، ابو سعید خدری و هر کس که در راه آنان گام برداشته و کردارش مانند کردار آنان باشد، واجب است. همچنین ولایت و دوستی پیروان آنان و کسانی که به آنان و هدایت آنان اقتدا کرده اند، واجب است.

و نیکی پدر و مادر واجب است و اگر مشرک باشند نه از آنان و نه از غیر آنان در معصیت اطاعت نکن، چرا که اطاعت هیچ آفریده ای با معصیت آفریدگار روا نیست. و پیامبران و جانشینان آنان گناهی ندارند، زیرا که آنان معصوم و پاکند. و حلال دانستن دو متعه، آنسان که خداوند در کتابش فرو فرستاده و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن دو را سنّت قرار داده؛ یعنی متعه حج و متعه زنان، واجب است. و فرائض و واجبات ارث هم آنسان است که خداوند متعال در قرآن فرو فرستاده است. عقیقه نوزاد پسر و دختر در هفتمین روز تولّد است و در همان روز نوزاد نامگذاری شده و موی سرش تراشیده شده و به وزن مویش طلا یا نقره صدقه داده می شود.

و خداوند متعال جز به اندازه توانایی هر کس تکلیف نمی کند و بیش از توانایی او بر او تکلیف نمی نماید و کارهای بندگان به آفرینش تقدیری نه تکوینی آفریده شده است و خداوند، آفریدگار همه موجودات است. و انسان باید نه قائل به جبر و نه تفویض باشد. و خداوند متعال فرد بی گناه را به جهت فرد گناهکار بازخواست نمی کند و کودکان را به جهت گناهان پدران کیفر نمی دهد، زیرا که در آیه محکم کتابش می فرماید: «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری»(1) {بار گناه کسی بر دیگری گذاشته نمی شود.} و فرموده است: «وَ أَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعی»(2) {برای انسان نیست جز آنچه بکوشد و در آینده نتیجه کوشش خود را خواهید دید.} و بر

1- . انعام / 164
2- . نجم / 39

خداوند متعال است که از آنان بگذرد و تفضّل فرماید، ولی ستم بر حضرت حق روا نیست. و خداوند فرمانبری از کسی را که می داند او مردم را فریب می دهد و گمراه می سازد واجب نمی سازد و از میان بندگانش کسی را که می داند به خدا کفر می ورزد و شیطان را به جای خدا پرستش می کند، برای رسالت خویش نمی گزیند و منصوب نمی کند و برای آفریدگان خود، جز فرد معصومی را انتخاب نمی کند.

و اسلام غیر از ایمان است و هر مؤمنی مسلمان است، ولی هر مسلمانی مؤمن نیست، و دزد در حال دزدی مؤمن نیست، و کسی که زنا می کند در حال زنا کردن مؤمن نیست، و کسانی که حدود گناه بر آنان جاری شد، مسلمان هستند نه مؤمن و نه کافر، زیرا خداوند متعال مؤمنی را که به او وعده بهشت داده، به دوزخ وارد نمی کند، و کافری را که به او وعده آتش و ماندگاری در آن را داده، از آتش بیرون نمی آورد، ولی غیر از این هر کسی را که بخواهد می آمرزد. و کسانی که حدّ بر گردن دارند فاسقند، نه مؤمنند و نه کافر و برای همیشه در آتش نیستند و روزی از آن بیرون خواهند آمد، شفاعت برای آنان و نیز کسانی که در اعتقاد ناتوانند هر گاه که خداوند از دینشان راضی باشد، رواست. و قرآن کلام خداست، نه آفریدگار است و نه آفریده. و این بلاد امروز، بلاد تقیّه و همان بلاد اسلامی است، نه بلاد کفر و نه بلاد ایمان.

امر به معروف و نهی از منکر برای هر کسی که امکان انجام آن را داشته و بر جان خود و یارانش نترسد، واجب است. و ایمان، انجام واجبات و خودداری از گناهان بزرگ است. و ایمان، همان شناخت قلبی و اقرار با زبان و انجام و کردار با اعضای و جوارح و اعتراف به عذاب قبر، نکیر و منکر و زنده شدن پس از مرگ و حسابرسی، صراط و میزان است. و ایمان به خدا نیست مگر با بیزاری از دشمنان خداوند متعال.

و تکبیر گفتن در دو عید (فطر و قربان) واجب است. در عید فطر در پنج نماز که از نماز مغرب شب عید فطر آغاز می شود و تا نماز عصر روز عید فطر ادامه دارد، تکبیرش این است: «اللّه اکبر، اللّه اکبر لا اله الّا اللّه و اللّه اکبر، و للّه الحمد و اللّه اکبر علی ما هدانا و الحمد للّه علی ابلانا»؛ (خداوند بزرگ تر است، خداوند

بزرگ تر است، معبودی جز خدا نیست و خداوند بزرگ تر است و سپاس مخصوص خداوند است، خداوند بزرگ تر است بر آنچه ما را بدان هدایت فرموده و سپاس مخصوص خداوند است بر آنچه ما را آفریده.) زیرا که خداوند متعال می فرماید: «وَ لِتُکْمِلُوا الْعِدَّهَ وَ لِتُکَبِّرُوا اللَّهَ عَلی ما هَداکُم»(1) {و تا شماره روزها را تکمیل کرده و بر هدایتی که خداوند شما را نموده تکبیر گویید. } و در عید قربان در شهرها پس از ده نماز، گفته می شود که از نماز تکبیر ظهر روز عید قربان آغاز می شود و تا نماز صبح روز سوّم ادامه دارد و آنان که در منی هستند، پس از پنج نماز می گویند که از نماز ظهر روز عید قربان آغاز می شود و تا نماز صبح روز چهارم ادامه دارد که در این تکبیر این جمله افزوده می شود که: «اللّه اکبر علی ما رزقنا من بهیمه الانعام.»

و زنی که خون نفاس (زایمان) بیند، حداکثر تا بیست روز از نماز و روز دست بر می دارد، مگر اینکه پیش از این پاک شده باشد و اگر پس از بیست روز پاک نشد، غسل کند و پنبه به خود گرفته و عمل زن مستحاضه را انجام می دهد.

و در مورد شرابخواری، هر چیزی که زیادش مست کند، چه کم باشد چه زیاد، حرام است. و هر درنده ای که دارای دندان درنده است و هر پرنده ای که دارای چنگال است گوشتش حرام است. و طحال حرام است، چرا که خون است و سگ ماهی، مار ماهی، طافی، زمیر حرامند، و هر ماهی که فلس نداشته باشد خوردنش حرام است. و از تخم ها آنچه دو طرف آن با هم فرق داشته باشد خوردنش جایز و آنچه دو طرفش با هم برابر است خوردنش حرام است. و از ملخ ها آنچه بلند پرواز است خوردنی و ملخ های ریز خوردنی نیستند، زیرا توانایی بلند پروازی را ندارند و تذکیه ماهی و ملخ های زنده گرفتن آنهاست.

و گناهان بزرگ حرامند، که عبارتند از: شرک ورزیدن به خدای متعال، کشتن جانداری که خداوند آن را حرام کرده، عقوق پدر و مادر، فرار از میدان نبرد، خوردن مال یتیم از راه ستم، رباخواری پس آشکار شدن (حرمت آن)، تهمت زدن به زنان پاکدامن. و پس از این ها، زنا، لواط، دزدی و خوردن مردار، خون، گوشت خوک و آنچه که به غیر خدا سربریده شده به جز در موارد ضروری، خوردن مال

1- . بقره / 185

حرام، کم فروشی در پیمانه و ترازو، قمار بازی، گواهی دروغ، نومیدی از لطف خدا، ایمنی از مکر خدا، نومیدی از رحمت خدا، ترک همکاری با ستمدیدگان، اعتماد و تکیه بر ستمگران، سوگند دروغ، خودداری از پرداخت حقوق دیگران بدون تنگدستی، کبرورزی، زورگویی و دروغ گویی، اسراف و بیهوده خرج کردن، خیانت، سبک شماری حج، مبارزه با دوستان خدای متعال، بازی هایی که انسان را از یاد خدای متعال باز می دارد همانند غنا و تار زنی، و پافشاری بر گناهان کوچک مکروه و ناپسند است. آن گاه فرمود: «إِنَّ فِی هذا لَبَلاغاً لِقَوْمٍ عابِدِینَ»(1) {به راستی آنچه بیان شد برای گروهی که عبادت گرند، ابلاغ پیام است. }

شیخ صدوق گوید: گناهان بزرگ هفت تاست، پس از آن گناهی نسبت به کوچک تر از خود بزرگ تر و نسبت به بزرگ تر از خود کوچک تر است، و این همان معنای فرمایش امام صادق علیه السّلام در این حدیث است که گناهان بزرگ را بیش از هفت عدد شمرده و هیچ نیرویی جز از جانب خدا نیست.(2)

مؤلف: اجزای این خبر در ابواب مناسبش پراکنده بوده و به طور مفصّل شرح داده شده است.

1- . انبیاء / 106
2- . خصال: 603 - 610

1. اختصاص: ابن ابی عمیر گفت: ابو حنیفه به ابی جعفر مؤمن طاق گفت: نظر تو درباره سه طلاقه نمودن چیست؟ مؤمن طاق گفت: آیا بر خلاف کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله است؟ ابو حنیفه جواب داد: آری. گفت: صحیح نیست.

ابو حنیفه گفت: چرا صحیح نباشد؟ گفت: چون ازدواج یک قرارداد در مسیر اطاعت خداست و هرگز با معصیت از هم گسیخته نمی شود. وقتی ازدواج در مسیر معصیت جایز نباشد، طلاق نیز در این مسیر جایز نیست، و تجویز چنین کاری، طعنه زدن به خدای عزیز است در دستوراتش و به پیامبر صلی الله علیه و آله در سنّتش، چون وقتی عمل بر خلاف کتاب و سنت بود، معنی ندارد. ما خود می گوییم هر کس خلاف کتاب و سنت کند، به اجبار باید به کتاب و سنت وادار نمود.

ابو حنیفه گفت: علما چنین کاری را تجویز کرده اند. مؤمن طاق در جوابش گفت: عالم نیست کسی که به بنده اجازه معصیت بدهد و راه شیطان را در دین خدا تجویز نماید. عالمی بزرگ تر از کتاب و سنت نیست. چرا شما به بنده اجازه می دهید جمع بین سه طلاق در یک وقت بنماید، ولی اجازه نمی دهید جمع بین نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء نماید و در این تجویز تعطیل کتاب خدا و از میان بردن سنت پیامبر است. خداوند در قرآن کریم می فرماید «وَ مَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ»(1) {و هر کس از مقرّرات خدا [پای] فراتر نهد، قطعاً به خودش ستم کرده است.}

1- . طلاق / 1

اینک بگو ببینم ابا حنیفه! چه می گویی درباره مردی که بگوید زن من به سنّت شیطان طلاق داده شده است؟ آیا چنین طلاقی جایز است یا نه؟ ابو حنیفه گفت: این بر خلاف سنت است. زنش طلاق داده شده است، اما معصیت خدا را کرده. مؤمن طاق گفت: پس این شبیه آن است که بگوییم وقتی خلاف سنت خدا نمود، به سنت شیطان عمل کرده و هر که پیرو شیطان باشد، او بر ملت شیطان است و نصیبی از دین خدا ندارد.

ابو حنیفه گفت: چنین کسی عمر بن خطاب است که او از بهترین پیشوایان مسلمین است. عمر گفت خداوند عزیز در مورد طلاق برای شما مهلت قرار داد و فاصله انداخت، ولی شما عجله نمودید و فرصت را از دست دادید، ما هم این عجله شما را پذیرفتیم. مؤمن طاق گفت: عمر وارد به احکام دین نبود. ابو حنیفه گفت: به چه دلیل؟

مؤمن جواب داد: چه دلیلی بیاورم که هر چه بگویم تو نمی پذیری. اولین مرتبه گفت شخص جنب اگر آب پیدا نکرد نماز نخواند، گرچه یک سال طول بکشد. امت اسلامی بر خلاف این عمل می کنند. ابو کیف عائذی پیش عمر آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! من به مسافرت رفتم، حالا برگشته ام و زنم ازدواج کرده. او در جواب گفت: اگر با زنت همبستر شده، زن اوست، ولی اگر همبستر نشده، زن تو است. این حکمی است که کسی قائل نیست و امت بر خلاف آن هستند. و در مورد زنی که چهار سال بود شوهرش به مسافرت رفته بود، اجازه داد که در صورت تمایل ازدواج کند، اما امت بر خلاف این دستورند که هرگز نمی تواند ازدواج نماید، مگر گواهان بر مرگ او گواهی دهند یا گواهی به طلاقش بدهند. و نیز دستور داد هفت نفر از یمنی ها را به جرم کشتن یک نفر بکشند و گفت: اگر نبود رویه ای که اهل صنعا دارند، همه را به واسطه این یک نفر می کشتم، با اینکه امت بر خلاف چنین دستوری عمل می کند.

زن آبستنی را پیش او آوردند که گواهان بر زناکاری او شهادت داده بودند. پس دستور داد او را سنگسار نمایند. علی علیه السّلام فرمود: بر فرض تو بتوانی آن زن را رجم کنی. چه اختیاری در مورد بچه شکمش داری؟ فرمود: مگر نمی دانی که

قلم از او برداشته شده تا صحّت یابد؟ عمر گفت: لولا علی لهلک عمر. {اگر علی نبود عمر هلاک می شد} هم او نمی دانست کلاله چیست. از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسید و آن جناب برایش توضیح داد، باز نفهمید. از دخترش حفصه خواست که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بپرسد. وقتی حفصه پرسید، آن جناب فرمود: پدرت از تو خواسته و به تو دستور داده؟ گفت: آری. فرمود: پدر تو این مطلب را نخواهد فهمید تا بمیرد. کسی که این کلاله را نداند، چگونه احکام دین را می داند؟(1)

2. مؤلف: سید رضی در کتاب فصول می نویسد: فضال بن حسن بن فضال کوفی از محلی گذشت که ابو حنیفه برای عده ای احکام فقهی و حدیث خود را می گفت تا بنویسند. فضال به دوست خود گفت: به خدا سوگند از اینجا رد نخواهم شد، مگر اینکه ابو حنیفه را شرمنده کنم. دوست او در پاسخ گفت: تو ابو حنیفه را می شناسی و زبان آوری او را می دانی؟ گفت: این سخنان را رها کن، مگر استدلال کافری بر مؤمن تفوق و برتری پیدا خواهد کرد؟

در این هنگام نزدیک ابو حنیفه رفت و سلام کرد. ابو حنیفه و حاضران جواب سلام او را دادند. گفت: یا ابا حنیفه! خدا رحمتت کند. من برادری دارم که معتقد است بهترین مردم پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، علی بن ابی طالب است. اما من می گویم ابوبکر بهترین مردم و پس از او عمر بهترین فرد است. آیا نظر شما چیست؟ ابو حنیفه مدتی سر به زیر انداخت. سپس سر برداشت و گفت: در مقام و فخر آنها نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همین بس که آن دو جوار پیامبر در قبر او هستند. چه دلیلی واضح تر از این می خواهی؟ فضال گفت: من این استدلال را برای او کردم.

گفت: به خدا قسم اگر محل متعلق به پیامبر صلی الله علیه و آله است و آنها حقی در آن محل نداشته باشند، به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ظلم کرده اند که بدون حق آنجا دفن شده اند و اگر محل متعلق به آن دو بوده که به پیامبر اکرم صلی

1- . اختصاص: 109 - 111

الله علیه و آله بخشیده اند، باز خطا کرده و کار خوبی نکرده اند که از بخشش خود برگشته اند و محلی را که بخشیده اند، باز خود تصرف نموده اند.

ابو حنیفه ساعتی سر به زیر انداخت. آن گاه گفت: نه مال شخصی پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و نه مال آن دو، بلکه آن دو به مناسبت حق دخترانشان عایشه و حفصه استحقاق این دفن را پیدا کرده اند. فضال گفت: این حرف را هم برایش گفتم. او در جواب من گفت: خودت می دانی که پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی از دنیا رفت نُه زن داشت. وقتی محاسبه می کنیم، به هر کدام از آن زنان 72/ 1 می رسد و این یک نهم از یک هشتم به اندازه یک وجب در یک وجب می شود. چگونه آن دو بیش از یک مقدار معلوم را متصرف شده اند؟ ضمنا چه شد که حفصه و عایشه از پیامبر صلی الله علیه و آله ارث می برند، ولی فاطمه زهرا علیها السّلام دخترش نباید ارث ببرد؟

ابو حنیفه فریاد زد: مردم! این مرد را از من دور کنید که او رافضی خبیث است.(1)

3. فصول: از مطالبی که شیخ رحمه الله علیه نقل کرده، این است که حارث بن عبدالله ربعی گفت: در روزی که منصور دوانیقی در پل بزرگ بود و سوّار قاضی نیز حضور داشت، من در حضور او بودم. سید حمیری این قصیده خود را می خواند:

قطعاً خدایی که چیزی شبیه او نیست پادشاهی دنیا و دین را به شما داده است

خدا به شما پادشاهی بی زوال را داد که پادشاه چین فرمانبر شما گردید

و پادشاه هند در زمه شما است و پادشاه ترک با خواری زندانی شما است

وقتی قصیده خود را تمام کرد، منصور از ذکر فتوحات خود در این قصیده خوشحال شد. سوّار گفت: یا امیرالمؤمنین! به خدا قسم این مرد بر خلاف عقیده قبلی خود شعر می گوید. خدا را سوگند که این ها معتقد به محبت دیگران هستند و عداوت شما را در دل می پرورانند. سید حمیری گفت: به خدا قسم او دروغ می گوید؛ من در مدح تو راستگویم و این سخنان او از حسد سرچشمه می گیرد. من

1- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن: 44 - 45

دلباخته شما و دوستدار اهل بیتم و در خون من از پدر و مادرم به ارث رسیده، اما این سوّار و فامیلش در جاهلیت و اسلام دشمن شما بوده اند. خداوند در مورد خانواده او، این آیه را بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل کرده است: «إِنَّ الَّذِینَ یُنادُونَکَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلُونَ»(1) {کسانی که تو را از پشت اتاق ها[ی مسکونیِ تو] به فریاد می خوانند، بیشترشان نمی فهمند.}

منصور گفت: راست می گویی؟ سوّار گفت: یا امیرالمؤمنین! او معتقد به رجعت است و شیخین را سبّ می کند و به آنها نسبت های زشت می دهد. سید گفت اما مسأله رجعت را من از روی قرآن به آن معتقد شده ام که می فرماید: «وَ یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ یُکَذِّبُ بِآیاتِنا فَهُمْ یُوزَعُونَ»(2) {و آن روز که از هر امّتی، گروهی از کسانی را که آیات ما را تکذیب کرده اند محشور می گردانیم، پس آنان نگاه داشته می شوند تا همه به هم بپیوندند.} در آیه دیگر می فرماید: «وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً»(3) {و آنان را گرد می آوریم و هیچ یک را فرو گذار نمی کنیم.} از این دو آیه می فهمیم که دو نوع حشر وجود دارد؛ یک نوع حشر عمومی و یک حشر خصوصی. و در این آیه می فرماید «رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَ أَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ إِلی خُرُوجٍ مِنْ سَبِیلٍ»(4) {«پروردگارا، دو بار ما را به مرگ رسانیدی و دو بار ما را زنده گردانیدی. به گناهانمان اعتراف کردیم؛ پس آیا راه بیرون شدنی [از آتش] هست؟»} و می فرماید: «فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ»(5) {پس خداوند، او را [به مدت] صد سال میراند. آنگاه او را برانگیخت.} و فرموده است: «أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ خَرَجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْیاهُمْ»(6) {آیا از [حال] کسانی که از بیم مرگ از خانه های خود خارج

1- . حجرات / 4
2- . نمل / 83
3- . کهف / 47
4- . غافر / 11
5- . بقره / 259
6- . بقره / 243

شدند، و هزاران تن بودند، خبر نیافتی؟ پس خداوند به آنان گفت: «تن به مرگ بسپارید» آنگاه آنان را زنده ساخت. }

این گواهی قرآن است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز می فرماید: «متکبران به صورت ذره ها در قیامت محشور می شوند.» و فرموده است: «لم یجر فی بنی اسرائیل شی ء الا و یکون فی امتی مثله حتی الخسف و المسخ و القذف.» {هر آنچه در قوم بنی اسراییل واقع شده در امتی من نیز رخ خواهد داد حتی فرو رفتن زمین و مسخ شدن و عذاب از آسمان } و حذیفه گفته است بعید نیست که گروه زیادی از این امت، به صورت میمون و خوک مسخ شوند. پس اعتقاد من به رجعت از چیزهایی است که قرآن حاکی از آن و سنت پیامبر شاهد است. من معتقدم خداوند این سوّار را به صورت میمون یا خوک یا ذرّه به دنیا برمی گرداند، زیرا او مردی ستمگر و متکبّر و کافر است. منصور خندید. سید این اشعار را سرود:

ابوشمله ای سوّار را به زانو درآوردم نزد پیشوای حاکم عادل

او سخنی گفت، در حالی که همه اش فاسد بود نزد جهان پا برهنه و پا پوشیده

از آنچه گفتم به خاطر رسوایی در میان خانواده اش دفاع نکرد، بلکه در سخن باطل فرو رفت

برای منصور راستی گفتارم آشکار شد، آن طور که دروغ احمق نادان ظاهر شد

صاحب عرش و برگزیدگان از فرستادگانش را دشمن می دارد با تابنده ای فاضل

دانشمند بخشنده ای که به فضل و بزرگواری بر فاضل فضیلت داده شده است را زشت می دارد

و به قضاوت در گروه مردم تجاوز می کند و حقوق فرستاده شده را به فرستنده می دهد

زرق و برق فریبکاری او را خدا آشکار ساخت، پس مانند شتر سرگردان و حیران گردید

ص: 277

منصور گفت: او را واگذار. سید حمیری گفت: یا امیرالمؤمنین! او اول شروع کرده و شروع کننده ظالم تر است. او دست بکشد تا من نیز دست بکشم؛ از ریختن آبروی من خودداری کند تا من نیز خودداری کنم. منصور به سوّار گفت: سید حمیری سخن منصفانه ای گفت؛ دست از او بردار تا سید هم از تو دست بردارد.(1)

1- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن: 61 - 63

باب شانزدهم : احتجاج های موسی بن جعفر علیه السّلام با ارباب مذاهب و خلفاء و بعضی از مسائل مشکل علمی

1. توحید: هشام بن حکم روایت می کند که یکی از جاثلیق های مسیحیان که او را بریهه می گفتند، هفتاد سال مکث نمود و جاثلیق نصرانیت بود و اسلام را طلب می کرد و کسی را می جست که بر آن استدلال کند و از کسانی که کتاب های آن را بخواند حجت آورد و حضرت مسیح را به صفات و دلایل و آیاتش بشناسد. بریهه تا جایی به این امر معروف و مشهور شد که در میان نصارا و مسلمانان و یهود و مجوس شهرت یافت. تا آنکه مسیحیان به او نازیدند و گفتند که اگر در دین نصرانیت کسی نبود مگر بریهه، ما را بی نیاز مینمود و با وجود این طالب پیوستن به دین اسلام یا جویای حق و دین اسلام بود. و با او زنی بود که او را خدمت می کرد که درنگش با بریهه طولانی شده بود و بریهه ضعف نصرانیت و ضعف حجت آن را به سوی آن زن راز می گفت و در خفا این مطلب را به او بروز می داد.

راوی می گوید: پس آن زن این مطلب را از او شناخت و بریهه این امر را پشت و شکم زد و نهایت دقت و جستجو و کاوش نمود. از پیشوایان مسلمانان و از صلحاء و علما و اهل عقل و خردمندان ایشان سؤال می نمود و فرقه فرقه را جستجوی بسیار می کرد و از پی هر یک می رفت یا ده به ده می گشت و در نزد آن گروه هیچ نمی یافت. و گفت که اگر پیشوایان شما بر حق بودند، هر آینه در نزد شما بعضی از حق می بود. پس گروه شیعه را از برایش وصف کردند و هشام بن حکم نیز از برایش وصف شد. یونس بن عبدالرحمن گفت که هشام بن حکم به من گفت: روزی که من بر بالای دکان خویش که بر در کرخ یعنی محله بغداد بود نشسته بودم و در نزد من گروهی بودند که قرآن بر من می خواندند، ناگاه گروهی از مسیحیان را

دیدم که با او می آیند. مابین قسیس ها تا غیر ایشان که بعضی قسیس و امام مسیحیان بودند و بعضی غیر قسیس، قریب به صد مرد بود که جامه سیاه و برنس ها(1) را پوشیده بودند و جاثلیق بزرگ تر در میان ایشان بریهه بود. تا آنکه در گرداگرد دکان من ایستادند و از برای بریهه کرسی قرار داده شد که بر آن بنشیند و اسقف ها و راهبان ایستادند و بر عصاهای خویش تکیه دادند و برنس هایشان بر سرهایشان بود. پس بریهه گفت که در میان مسلمانان، از کسانی که به علم کلام یاد می شوند کسی باقی نماند، مگر آنکه به نصرانیت با او مباحثه و گفتگو کردم و در نزد ایشان هیچ نبود. حال آمده ام که با تو در دین اسلام مباحثه کنم.

راوی می گوید: هشام بن حکم خندید و گفت: ای بریهه! اگر از من معجزاتی را چون معجزات حضرت مسیح می خواهی، من نه مسیحم و نه مانند او و نه به او نزدیک می توانم شد. آن حضرت روحی است پاک و پاکیزه، لاغر میان برآمده که آیاتش ظاهر و هویدا و علاماتش قائم و بر پا است. بریهه گفت: این کلام و وصف مرا خوش آمد! هشام گفت: اگر محاجه یعنی بر یکدیگر حجت آوردن را اراده داری، اینجا بیا. بریهه گفت: آری، من از تو سؤال می کنم که نسبت و نژاد این پیغمبر شما از حضرت مسیح به نسبت ابدان چه نسبت است و چه خویشی دارند. هشام گفت که پسر عموی جد اوست، زیرا او از فرزندان اسحق است و محمد از فرزندان اسماعیل. بریهه گفت: چگونه او را به خدا نسبت می دهی و با آن جناب چه نسبت دارد؟ هشام گفت: اگر می خواهی شما را از نسبت او در نزد شما خبر دهم و اگر نسبتش را در نزد ما می خواهی، تو را خبر دهم؟ بریهه گفت: نسبتش را در نزد ما می خواهم. و گفت که گمان کردم هشام هر گاه آن حضرت را به نسبت ما نسبت دهد، بر او غالب شوم. گفت: پس آن حضرت را نسبت ده به نسبتی که ما را به آن نسبت می دهیم. هشام گفت: آری، شما می گویید که آن حضرت قدیمی است از قدیم. پس کدام از این دو قدیم پدر است و کدام یک از ایشان پسر؟ بریهه گفت: آن که به سوی زمین فرود آمده پسر است و پسر فرستاده پدر است. هشام گفت: پدر از

1- . و برنس به ضم باء و نون و سکون راء، کلاه دراز روی پوش باشد که فرنگیان بر سر گذارند. (مترجم)

پسر استوارتر است، زیرا خلق آفریده پدرند. بریهه گفت: خلق هم آفریده پدرند و هم آفریده پسر. هشام گفت: چه ایشان را منع کرد از آنکه هر دو فرود آیند، چنان که هر دو آفریده اند هر گاه شریک باشند بریهه گفت که چگونه شریک باشند و حال آنکه این دو یک چیزند جز این نیست که به نام از یکدیگر جدا می شوند. هشام گفت: جز این نیست که به نام با یکدیگر اجتماع می کنند.

بریهه گفت: این کلام مجهول است که کسی معنی آن را نمی داند. هشام گفت: این کلام معروف است که همه کس آن را می شناسند و می دانند. بریهه گفت: پسر به پدر پیوسته است. هشام گفت: پسر از پدر جدا است. بریهه گفت: اینک خلاف آن چیزی است که مردم آن را تعقل می کنند و می فهمند. هشام گفت: اگر آنچه که مردم آن را تعقل می کنند شاهد از برای ما و شاهد بر ما باشد، من بر تو غالب شدم، زیرا که پدر بود و پسر نبود. پس ای بریهه! تو همچنین می گویی؟ گفت: نه، من همچنین نمی گویم. هشام گفت: پس چرا گواه می گردانی گروهی را که گواهی ایشان را از برای خودت نمی پذیری؟ بریهه گفت: پدر نامی است و پسر نامی به قدرتش که قدیم است. هشام گفت: این دو نام قدیمند، چون قدم پدر و پسر. بریهه گفت: نه ولیکن نام ها حادثند. هشام گفت: پس پدر را پسر و پسر را پدر گردانیدی. اگر پدر چنان باشد که این نام ها را احداث کرده باشد نه پسر، پس پسر، پدر است و اگر پسر چنان باشد که این نام ها را احداث کرده باشد، پس پدر، پسر است و پسر، پدر و در اینجا پسری نیست. بریهه گفت: پسر نامی از برای روح است به هنگامی که به سوی زمین فرود آمد. هشام گفت: پس در آن هنگام که به سوی زمین فرود نیامده بود نامش چه بود؟ بریهه گفت: نامش پسر بود، خواه فرود آمده بود و خواه فرود نیامده بود. هشام گفت: پس پیش از فرود آمدن این روح، نام همه آن یکی بود یا نامش دو بود؟ بریهه گفت: همه آن یکی و یک روح بود. هشام گفت: راضی شدی که بعضی از آن را پسر و بعضی از آن را پدر قرار دهی؟ بریهه گفت: نه، زیرا نام پدر و نام پسر یکی است. هشام گفت: پس پسر، پدر پدر و پدر، پسر پسر است. پس پدر و پسر یکی است.

اسقف ها به زبان خود به بریهه گفتند که هرگز مثل این به تو نگذشت و به کسی بر نخوردی که مانند این مرد باشد. برخیزیم! پس بریهه سرگردان شد و رفت که برخیزد. اما هشام به او درآویخت و گفت: چه تو را از دین اسلام منع می کند؟ آیا در دلت دردی است که از غایت خشم به هم رسیده است؟ پس آن را بگو، و اگر نه تو را از نصرانیت یک مسأله می پرسم که امشب بر سر آن شب را به روز آوری که خواب نکنی و شب همه در فکر آن باشی. پس صبح کنی و تو را همت و مقصودی غیر از من نباشد که تمام اوقات خود را صرف این کنی که مرا ببینی. اسقف ها گفتند: این مسأله را مخواه، چه که شاید آن تو را در شک اندازد!

راوی می گوید: بریهه گفت: ای ابا الحکم! آن مسأله را بگو! هشام گفت: مرا خبر ده که پسر آنچه را که در نزد پدر است می داند؟ بریهه گفت: آری. هشام گفت: پس پدر می داند آنچه را که پسر آن را می داند؟ بریهه گفت: آری. هشام گفت: مرا خبر ده از پسر که آیا قدرت دارد بر همه آنچه پدر بر آن قدرت دارد؟ بریهه گفت: آری. هشام گفت: مرا خبر ده از پدر که آیا قدرت دارد بر همه آنچه که پسر بر آن قدرت دارد؟ بریهه گفت: آری. هشام گفت: پس چگونه یکی از این دو پسر صاحب خود که آن دیگر است باشد و حال آنکه این دو برابرند و چگونه هر یک از ایشان بر صاحب خود ستم می کند؟ بریهه گفت: از ایشان ستمی نیست. هشام گفت: از جمله حق در میان ایشان آن است که پسر، پدر پدر و پدر، پسر پسر باشد. ای بریهه! بر سر این مسأله شب را به روز آور و تمام شب در آن فکر کن.

پس مسیحیان متفرق شدند، در حالی که ایشان آرزو می کردند که هشام و اصحاب او را ندیده بودند. راوی می گوید که پس بریهه غمگین و اندوهناک برگشت تا به منزل خود شد. زنش که او را خدمت می کرد گفت: مرا چه می شود که تو را اندوهناک و غمگین می بینم؟ بریهه سخنانی را که در میان او و هشام واقع شده بود برایش حکایت کرد. آن زن گفت: وای بر تو! آیا می خواهی بر حق باشی یا بر باطل؟ بریهه گفت: بلکه می خواهم بر حق باشم. آن زن گفت: در هر جا و هر زمان که حق را یافتی، به سوی آن میل کن و بپرهیز از ستیزه کردن، زیرا که ستیزه شک است و شک شوم و نامبارک و اهل آن در آتش دوزخند.

راوی می گوید: پس بریهه گفتار آن زن را صواب شمرد و بر صبح کردن بر هشام عزم کرد و دل بر آن بست که صبح زود نزد هشام رود. پس صبح زود به جانب هشام رفت و کسی از یارانش با او نبود. گفت:ای هشام! آیا تو را کسی هست که بدون رای او کار نکنی و به قولش رجوع کنی و به طاعتش اعتقاد و دینداری نمایی؟ هشام گفت: آری ای بریهه! بریهه گفت: صفتش چیست؟ هشام گفت: در نسبش یا در دینش؟ بریهه گفت: در هر دو، هم نسبش را وصف کن و هم دینش را وصف کن. هشام گفت: اما نسبش بهترین نسب ها است، چه سر عرب و برگزیده قریش و فاضل بنی هاشم است. هر که در نسبش با او منازعه کند، او را از خود فاضل تر یابد، زیرا قریش فاضل ترین عربند و بنی هاشم از همه قریش فاضل ترند و فاضل ترین بنی هاشم خاص و دین و سید ایشان است. همچنین فرزند سید از فرزند غیر سید فاضل تر است و اینک از فرزند سید است. بریهه گفت: دینش را وصف کن. هشام گفت: شریعت های او را وصف کنم یا صفت بدن و طهارتش را؟ بریهه گفت: بدن و طهارتش را وصف کن. هشام گفت: معصوم است که گناه نمی کند، و سخاوت دارد که بخل نمی ورزد، و دلیری است که بی دل نمی شود و نمی ترسد، و آنچه از علم به او سپرده شده جاهل نباشد که نداند دین را حافظ است و به آنچه بر او فرض و واجب شده، قائم و بر پاست و از عترت و فرزندان پیغمبران و جامع علم همه پیغمبران است. در نزد غضب حلم می کند و در نزد ظلم انصاف می دهد، در نزد رضا یاری می نماید؛ از دوست و دشمن داد می ستاند و از دوستش جور و دروغی را در باب دشمنش نمی خواهد و افاده دوستش را منع نمی فرماید. و به کتاب خدا عمل می کند و به چیزهای عجیب که مردم از آن تعجب کنند حدیث می گوید و خبر می دهد، و از اهل طهارت ها است که گفتار پیشوایان برگزیدگان را حکایت می فرماید، و حجتی از برایش شکسته و باطل نشده و هیچ مسأله را جاهل نبوده که نداند، در باب هر سنت و طریقه فتوا می دهد و هر تاری را روشن می سازد.

بریهه گفت: حضرت مسیح را وصف کردی در صفاتش و او را اثبات نمودی به حجت ها و نشانی ها یا معجزاتش، مگر آنکه این شخص از شخص آن حضرت جدا است و این وصف به وصفش قائم و برپاست. پس اگر این وصف راست باشد،

ما به این شخص ایمان می آوریم. هشام گفت: اگر ایمان آوری، راه راست یابی و اگر حق را پیروی کنی، کسی تو را ملامت و سرزنش نتواند کرد. بعد از آن گفت: ای بریهه! هیچ حجتی نیست که خدا آن را بر اول خلقش اقامه و بر پا داشته باشد، مگر آنکه آن را بر وسط و آخر خلقش اقامه فرموده. پس حجت ها باطل نمی شود و ملت ها ضایع نمی گردد و سنت ها نمی رود و نابود نخواهد شد. بریهه گفت: اینک چه بسیار به حق شباهت دارد و همین چقدر به راستی نزدیک است. و این صفت، صفت حکیمان است که از حجت اقامه کنند آنچه را که به آن شبهه راه نیست. هشام گفت: آری.

پس کوچ کردند تا به مدینه آمدند و آن زن همراه ایشان بود. هشام و بریهه حضرت صادق علیه السّلام را می خواستند. پس حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام را ملاقات کردند. پس هشام این حکایت را برای حضرت نقل کرد و چون فارغ شد، حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام فرمود: ای بریهه! دانش تو به کتاب خدا که انجیل است چگونه باشد؟ آیا آن را می دانی؟ بریهه عرض کرد: من به آن دانایم. حضرت فرمود: وثوق و اعتمادت به تاویل و تفسیر آن چگونه است؟ عرض کرد: بسیار وثوق به خود و به علم خویش دارم.

هشام می گوید: پس حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام شروع به خواندن انجیل کرد. بریهه گفت: به حق حضرت مسیح که مسیح این را چنین می خواند و این قرائت را کسی نخواند، مگر حضرت مسیح. بعد از آن بریهه گفت: مدت پنجاه سال است که تو یا مثل تو را طلب می کردم. هشام می گوید: پس بریهه ایمان آورده و ایمانش خوش بود که مؤمن خوبی شد و آن زن نیز ایمان آورد و ایمانش خوب بود.

راوی می گوید: پس هشام و بریهه و آن زن بر حضرت صادق علیه السّلام داخل شدند و هشام این حکایت و سخنی را که در میان حضرت امام موسی علیه السّلام و بریهه جاری شده بود حکایت کرد. حضرت صادق علیه السّلام فرمود: «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»، یعنی ایشان فرزندانی چندند که بعضی از ایشان از بعضی دیگر زاده شده اند، یعنی اولاد پسندیده از پدران برگزیده. و خدا به

اقوال مردمان شنوا است و به اعمال ایشان دانا است. بریهه عرض کرد: فدای تو گردم! از کجا شما را تورات و انجیل و کتاب های پیغمبران و علم به آنها دست به هم داده است؟ حضرت فرمود: این ها به طریقه میراث از نزد ایشان در نزد ما است. و این ها را می خوانیم چنان که ایشان این ها را خوانده اند و این ها را می گوییم و تفسیر می کنیم چنان که ایشان این ها را گفته اند. به درستی که خدا در زمین خود حجتی را قرار نمی دهد که از چیزی سؤال شود پس بگوید که نمی دانم.

بعد از آن بریهه دست از حضرت صادق علیه السّلام بر نداشت تا آن حضرت از دنیا رحلت فرمود. پس ملازم حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام شد و در خدمتش بود تا در زمان آن حضرت فوت شد و حضرت او را به دست خود غسل داد و به دست خود او را کفن پوشانید و به دست خود او را در لحد خواباند و فرمود: اینک یک حواری از حواریان و خاصی از خاصان حضرت مسیح است که آن حضرت را یاری می کرد و به دل تصدیق او کرده بود و حق خدا را بر خود می شناخت. راوی می گوید: پس بیشتر اصحاب آن حضرت آرزو کردند که چون بریهه باشند.(1)

توضیح: فیروزآبادی می گوید: «جاثلیق» رئیس مسیحیان در کشورهای اسلامی در شهر مدینه بود و رتبه اش از «بطریق» مقیم انطاکیه پایین تر بود و از مطران یک درجه بالاتر بود و «اسقف» در همه شهرها رتبه اش پایین تر از مطران است. سپس «قسیس» و سپس «شماس» رتبه های پایین تری از درجات روحانی مسیحیت است.

«خمیصه» به معنای گرسنگی آمده است و نسبت دادن گرسنگی به روح، از باب مجاز است نه حقیقت. و مراد این است که حضرت مسیح ریاضت کش برای خدا بود. یا کنایه از مخفی بودن خلقت ایشان است از باقی مردمان. بعضی گفته اند که به معنای آرامش و اطمینان آمده است، یعنی حضرت مسیح روح آرام بود. این کلمه از ماده «خمص الجرح» است، به معنی زمانی که ورم زخم آرامش پیدا کند و تسکین یابد.

1- . توحید: 270

«ان اردت الحجاج فمهنا» در بعضی نسخه ها «فهاهین» آمده است و کلمه «ها» برای اجابت است و «هین» خبر مبتداء محذوف است، یعنی این موضوع نزد ما آسان است. «انما یجتمعان بالاسم» یعنی عقل به مغایرت دو شخص می کند و یکی بودن آن دو چیز را محال می داند و شما وقتی آن دو چیز را به یک نام خواندید، مانند قدیم و اله و خالق و مانند این ها، پس آن دو شی متحد و یکی شد و این محال است. یا معنا چنین است که اتحاد دو چیز با هم معقول نیست جز اتحاد اسمی. و اختلاف در نامگذاری دلیل بر مغایرت داشتن مسمّی است. و معنای اول بهتر است.

بریهه گفت: این سخن نامفهوم و غیر معقول است. هشام گفت: این کلام نزد عقلا معروف و موجّه است. بریهه گفت: «ابن» متصل به «اب» و متحد با آن است. هشام گفت: «ابن» جزء منفصل «اب» است، چگونه با آن متحد می شود؟

«هذا خلاف ما یعقله الناس» شاید سخن از باب مغالطه گفته شده است، زیرا مردم می گویند «ابن» متصل با «اب» است و از آن جدا نیست. و «ابن» با «اب» در حقیقت مرتبط اند و در غالب احوالات با هم شریک هستند. پس حمل آن حمل وحدت حقیقی است. پس هشام سخن را به جایی تغییر داد که احتمال مغالطه نمی رفت. هشام گفت: اگر شهادت مردم حجت باشد، آنان حکم می کنند که پدر از نظر وجود، بر پسر تقدم زمانی دارد. چرا شما چنین نمی گویید؟

«بقدره القدیم» یعنی این دو اسم به قدرت قدیم حاصل شده است و هشام از وی درباره قدامت آن دو اسم پرسید و جاثلیق گفت: این دو اسم قدیم نیست، بلکه حادث است. سپس هشام بر بطلان اتحاد به آگاهی دهنده هایی استدلال کرد. و از جاثلیق از خالق اسماء پرسید. سپس گفت: اگر بگویی محدث و خالق پسر است نه پدر. پس حکم به اتحاد اقتضاء می کند که «عبد» نیز محدث باشد و این خلاف فرض است، و همچنین عکس آن. جاثلیق خواست از این بن بست بیرون آید و گفت: روح وقتی به زمین نازل شد، پسر نامگذاری شد و سپس از این کار پشیمان شد و برگشت. هشام گفت: قبل از نزول هم اسم او پسر بود. احتمال دارد مقصود بریهه این باشد که روح از نظر فرود آمدن و متصل شدن به بدن پسر نامگذاری شده

است. پس سبب نامگذاری حادث و خود نامگذاری، قدیم است. هشام از او پرسید: آیا پیش از نزول دو چیز بود که دو نام داشت؟ گفت: نه، بلکه یک روح بود. چون کلام بریهه متناقض بود، هشام توجیه کرد به این که بعض آن پسر نام داشت و بعضی اش پدر. پس به این راضی نشد، پس حکم کرد به اتحاد دو اسم نیز مثل اتحاد دو مسمّی و احتمال دارد مقصود بریهه از اسم در اینجا مسمی باشد.

هشام گفت: پسر امر اضافی است و حتماً پدر لازم دارد و اگر ما قائل به اتحاد شویم، لازم می آید که پسر پدر برای پدر باشد. در حالی که پدر» حتماً پسر لازم دارد، چگونه پدر و پسر یک چیز می شوند و بعید نیست که در اصل «فابن ابن الأب» باشد، یعنی نبوت یک امر اضافی است و «اب» را لازم دارد و «ابوت» هم «ابن» را می خواهد، چگونه شما می گویید «ابن» و «اب» یک چیز است؟ یا دو اسم یکی است از لحاظ لفظی با اختلاف مفهومی؟ پس قول آن حضرت (فالاب و ابن واحد) استفهام انکاری است. «و هما متساویان» حاصل سخن این که لازمه حکم به این که یکی از آن دو ابن و دیگری اب است، این است که تفاوتی بین آنها باشد تا بر یکی که قوی تر است و جهت علیت در آن است، حکم به پدری کرد و بر دیگری که ضعیف تر است و جهت معلولیت در آن است، حکم به پسری کرد. پس اگر کفتی که آن دو از جمیع جهات مساوی هستند نمی توان یکی را پدر و دیگری را پسر دانست. و اما ظلم از این جهت است که پدری بر پسری شرافت دارد اما بر اساس اتحاد این دو پسر به صفت پدر متصف می شود و این ظلم در حق پدر است و در صورت عکس آن نیز (اتصاف پدر به صفت پسر) همین طور است و حکم به ظلم از دو طرف نیز بر اساس اتحاد پدر و پسر است و ممکن است مراد از ظلم غصب هر یک (پدر یا پسر) چیزی را که حق دیگری است باشد ، خواه دیگری برتر باشد یا پایین تر.

2. تحف العقول: در خبری طولانی که ما به ذکر مورد نیازش اکتفا کردیم، نقل است که امام علیه السّلام بر هارون وارد شد، در حالی که به سبب گزارش های واهی و بی اساسی که به او رسیده بود، دستور بازداشت و توقیف امام کاظم علیه السلام را داده بود. پس هارون توماری دراز- که در آن عقاید زشتی به شیعیان آن

حضرت نسبت داده بودند- را به آن حضرت داد. امام علیه السّلام پس از خواندن آن، رو به هارون کرده و فرمود: ای امیر! ما خاندانی هستیم که پیوسته گرفتار دروغ و افترای دشمنان بر خود هستیم، و پروردگار ما بسیار آمرزنده و پرده پوش است، و جز به روز حساب (قیامت) از افشای اسرار بندگانش امتناع دارد (که فرموده است:) «یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ* إِلَّا مَنْ أَتَی اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ»(1) {روزی که هیچ مال و فرزندی سود نمی دهد، مگر کسی که دلی پاک به سوی خدا بیاورد.}

سپس افزود: پدرم به واسطه پدرانش از علی و او از پیامبر- که درود خدا بر تمامشان باد- برایم این چنین نقل کردند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم فرمود: «هر گاه دو شخص از یک فامیل، یکدیگر را لمس کنند، حسّ خویشاوندی به جوش و خروش آید و سپس آرام شود.» و چنان چه امیر بپذیرد، مرا لمس کند و با من دست دهد. در این هنگام هارون از تخت خود به زیر آمد و با دراز کردن دست راست خود به سوی آن حضرت، دست راستش را گرفت و او را به سینه اش چسبانید و در آغوش کشید. سپس وی را در جانب راست خود نشاند و گفت: گواهی می دهم که تو راستگویی، و هم پدرت راستگو بود و هم جدّت صادق بود و هم رسول خدا راست گفته. تو وارد شدی در حالی که به سبب گزارش هایی که درباره ات به من رسیده بود، بیش از همگان نسبت به شما کینه و خشم داشتم. و چون لب بدان سخنان گشودی و با من دست دادی، خشمم فرو نشست و تبدیل به رضایت و خشنودی از تو شد. سپس لختی سکوت کرد و به امام علیه السّلام گفت: می خواهم درباره علی و عبّاس از تو بپرسم؛ چرا علی به میراث پیامبر بر عبّاس مقدّم است، در حالی که عبّاس عموی پیامبر و برادر پدرش بود؟! حضرت علیه السّلام فرمود: مرا معاف دار. گفت: به خدا سوگند که معافت نمی دارم، جوابم را بده! فرمود: اگر معافم نمی داری پس به من امان ده. گفت: به تو امان دادم.

حضرت کاظم علیه السّلام فرمود: به درستی که پیامبر (میان هر یک نفر از مهاجرین و یک نفر از انصار، پیمان اخوّت و برادری دینی برقرار نمود و مقرّر داشت که هر دوی ایشان برادر دینی هستند و هر چند با هم فامیل نباشند، از

1- . شعرا / 89-90

یکدیگر ارث ببرند و) کسانی که قادر بر هجرت بودند و با این حال در مکّه باقی ماندند را از ارث محروم داشت. به تحقیق عبّاس، نیا و جدّ شما ایمان آورد، ولی هجرت نکرد. و علی، هم ایمان آورد و هم هجرت کرد، و خداوند فرموده: «الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یُهاجِرُوا ما لَکُمْ مِنْ وَلایَتِهِمْ مِنْ شَیْ ءٍ حَتَّی یُهاجِرُوا»(1) {و کسانی که ایمان آورده اند ولی مهاجرت نکرده اند، هیچ گونه خویشاوندی [دینی] با شما ندارند مگر آنکه [در راهِ خدا] هجرت کنند.}

(پس از شنیدن این سخنان) رنگ از رخسار هارون پرید و دگرگون شد، و گفت: چرا شما خود را به علی که پدر شما است منسوب نمی دارید و خود را به پیامبر که جدّ شما است منتسب می کنید؟! فرمود: به درستی که خداوند عیسی مسیح را به واسطه مادرش مریم- که دوشیزه بود و شوهری ندیده و دست هیچ بشری به دامانش نرسیده بود- به خلیل خود ابراهیم منسوب و منتسب داشته است، آنجا که فرمود: «وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ وَ أَیُّوبَ وَ یُوسُفَ وَ مُوسی وَ هارُونَ وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ* وَ زَکَرِیَّا وَ یَحْیی وَ عِیسی وَ إِلْیاسَ کُلٌّ مِنَ الصَّالِحِینَ»(2) {و از نسل او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را [هدایت کردیم] و این گونه، نیکوکاران را پاداش می دهیم. و زکریّا و یحیی و عیسی و الیاس را که همه از شایستگان بودند.} پس تنها به واسطه مادرش او را به خلیل خود ابراهیم منسوب داشت، همچنان که داود و سلیمان و ایّوب و موسی و هارون را به واسطه پدران و مادران آن حضرات، به خلیل خود منتسب داشته است. و این برتری و مقام رفیع برای حضرت عیسی، تنها به واسطه مادر گرامی اش بود.

و این همان فرمایش خداوند در داستان مریم علیها السّلام است که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاکِ وَ طَهَّرَکِ وَ اصْطَفاکِ عَلی نِساءِ الْعالَمِینَ»(3) {و [یاد کن] هنگامی را که فرشتگان گفتند: «ای مریم، خداوند تو را برگزیده و پاک ساخته و تو را بر زنان جهان برتری داده است.»} (این فضیلت) به واسطه تولّد مسیح (بی وساطت) بشری

1- . انفال / 73
2- . شعرا / 84-85
3- . آل عمران / 42

بوده، و بدینسان پروردگارمان فاطمه را برگزید و پاک گردانید و بر زنان جهانیان- به واسطه حسن و حسین دو آقای جوانان بهشتی- برتری و مزیّت بخشید.

هارون (در حالی که برآشفته شده و سخن امام علیه السّلام محزونش ساخته بود) به او گفت: شما از کجا قائل به این گفتارید که انسان چون خمس را به اهلش نرساند، از ناحیه مادران و پدران (نطفه اش) فاسد می شود؟ ! امام علیه السّلام فرمود: ای امیر! این مسأله ای است که هیچ یک از حاکمان جز تو از آن پرسش نکرده اند؛ نه تیم و عدی و نه بنی أمیّه. و نیز هیچ کدام از پدران من درباره این موضوع سؤال نشده اند، تو نیز افشای آن را از من مخواه. گفت: پس اگر به من خبر رسید که این مطلب را فاش ساخته ای، از امانی که به تو داده ام منصرف خواهم شد. فرمود: این حقّ برای تو است. گفت: راستی که زنادقه در اسلام و در میان مسلمانان افزون گشته اند، و این افراد زندیق بنا بر گزارش هایی که به ما رسیده، وابستگان شما هستند. بنابراین زندیق در نزد شما خاندان چه کسی است؟ فرمود: زندیق افراد منکر خدا و رسولند، همان ها که با خدا و رسولش دشمنی و مخالفت می کنند. خداوند فرموده است: «لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كانُوا آباءَهُمْ أَوْ أَبْناءَهُمْ أَوْ إِخْوانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ»(1) {قومی را نیابی که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند [و] کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده اند - هر چند پدرانشان یا پسرانشان یا برادرانشان یا عشیره آنان باشند- دوست بدارند.} و ایشان همان افراد ملحدند که از یکتاپرستی به الحاد گراییده اند.

هارون الرّشید گفت: به من بگو نخستین فردی که به الحاد گرایید و زندیق شد چه کسی بود؟ فرمود: ابلیس ملعون در عالم بالا نخستین کسی بود که به الحاد گراییده و زندیق شد، خود را بزرگ یافت و بر حضرت آدم علیه السّلام- برگزیده و همراز خدا- با این سخنان به خود بالید و مباهات کرد که: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»(2) {مرا از آتشی آفریدی و او را از گِل آفریدی.} پس (با این سخنان) از فرمان پروردگارش سر پیچید و ملحد شد، و نژادش الحاد را تا روز

1- . مجادله / 22

2- . اعراف / 12

رستاخیز به ارث بردند. هارون گفت: مگر ابلیس، نژادی هم داشت؟ فرمود: آری، مگر این سخن خدا را نشنیده ای که فرموده است: «إِلَّا إِبْلِيسَ كانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا* ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَ ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً»(1) {پس [همه] - جز ابلیس- سجده کردند، که از [گروه] جن بود و از فرمان پروردگارش سرپیچید. آیا [با این حال،] او و نسلش را به جای من دوستان خود می گیرید، و حال آنکه آنها دشمن شمایند؟ و چه بد جانشینانی برای ستمگرانند. [من] آنان را نه در آفرینش آسمان ها و زمین به شهادت طلبیدم و نه در آفرینش خودشان. و من آن نیستم که گمراهگران را همکار خود بگیرم.} (آنان را گمراه کننده خواند) زیرا نژاد و فرزندان آدم را با گفتار فریبنده و دروغشان گمراه و منحرف می سازند. و آنان شهادت به وحدانیّت خدا می دهند، همچنان که خدا وصفشان فرموده که: «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ»(2) {و اگر از آنها بپرسی: «چه کسی آسمان ها و زمین را آفریده است؟» مسلّماً خواهند گفت: «خدا.» بگو: «ستایش از آنِ خداست»، ولی بیشترشان نمی دانند.} یعنی ایشان این سخن را نگویند، مگر از روی تلقین و عادت و به زبان. و هر کس از سر جهل و نادانی اقرار کند و گواهی دهد، تردید دارد و حسود است و معاند. و به همین خاطر است که عرب گوید: «کسی که چیزی را نداند با آن دشمنی ورزد، و چون بدان دست نیابد، بر آن خرده گیرد و انتقاد کند، و از آن برگردد و منحرف شود»، چرا که او نادان و جاهل است، نه دانا و آگاه.

و نیز میان آن حضرت علیه السّلام و ابو یوسف قاضی گفتگوی طولانی بود که این مکان جای نقلش نیست. سپس هارون به امام علیه السّلام گفت: تو را به حقّ پدرانت سوگند می دهم که سخنانی جامع در کمال اختصار برای امور جاری ما بیان کن. فرمود: بسیار خوب. پس دوات و کاغذی برایش آوردند و نوشت:

1- . کهف / 50-51
2- . لقمان / 25

«بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم تمامی امور ادیان به چهار قسمت تقسیم می شود: 1) آن امور که فاقد اختلاف می باشد و مورد اجماع امّت است که بنا بر ضرورتی ناگزیر از آن هستند؛ 2) و اخبار مورد اجماع و اتّفاقی که سرانجام هر گونه شبهه ای بر آن عرضه می گردد، و استنباط هر موضوع تازه و جدیدی از آنها می شود، و آن مورد اتّفاق و اجماع امّت است؛ 3) و امری که توأم با تردید و انکار است، و راهش این است که برای افرادی که جویای دلیل آن هستند- در پرتو آیاتی که تفسیرش مورد اجماع است و سنّتی که همه قبولش دارند و عاری از هر اختلاف است- از کسانی که اهلیّت آن را دارند توضیح خواسته شود؛ 4) و یا قانونی است که عقول، حقّیتش را بپذیرند، و تمامی امّت- خاصّه و عامّه- نه بدان شکّ کنند و نه انکارش نمایند. و این دو امر، از امر توحید و یکتاپرستی و پایین تر آن، تا دیه یک خراش در بدن و آنچه بالاتر است جاری می باشد.

این است میزانی که امر دین بر آن عرضه می گردد. بنابراین آنچه برهان و دلیلش برایت به ثبوت رسید، آن را بپذیر و آنچه صحّتش برایت مشخّص نگشت، آن را ردّ کن. در نتیجه هر کس یکی از این سه (قرآن، سنّت، قانون عقلی) را (برای ثابت کردن یک امر و حکم دینی) آورد، آن همان حجّت رسایی است که خداوند در کلامش به پیامبرش فرموده است که: «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ فَلَوْ شاءَ لَهَداكُمْ أَجْمَعِينَ»(1) {بگو: «برهانِ رسا ویژه خداست، و اگر [خدا] می خواست قطعاً همه شما را هدایت می کرد.» } آن حجّت رسا به فرد نادان می رسد، پس آن را از سر جهلش درک می کند، همچنان که فرد آگاه در پرتو علم و آگاهی اش آن را در می یابد. چرا که خداوند عادل است و به مردمان زور نمی گوید و به آنچه که می دانند احتجاج می نماید، و ایشان را بدان چه می فهمند فرا می خواند نه به چیزی که نمی دانند و نمی فهمند.»

در این هنگام هارون الرّشید آن حضرت را جایزه ای بخشید و او را باز گرداند، و این خبر طولانی است.(2)

1- . انعام / 149
2- . تحف العقول: 426

مؤلف: این حدیث در ابواب تاریخ امام موسی کاظم علیه السّلام با سند دیگر با اندک تغییر خواهد آمد. بدان که ارث نبردن کسی که هجرت نکرده نزد دانشمندان امامیه غیر مشهور است. تحقیق در این مورد در «کتاب میراث» خواهد آمد و شرح قسمت آخر حدیث در «کتاب العلم» گذشت.

3. خرائج و جرائح: روایت شده است که گروهی از یهودان خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدند و گفتند: چه معجزه ای داری که دلالت بر نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله بکند؟ فرمود: کتاب مهیمن و حیران کننده عقول به آنچه در مورد حلال و حرام و سایر چیزهایی که به ایشان داده شده است. یهودان گفتند: ما از کجا بفهمیم که این مطالب شما، همان طوری است که نقل می کنید؟ امام موسی بن جعفر علیه السّلام که در آن وقت کودکی بود و حضور داشت، فرمود: ما از کجا بفهمیم دلایلی که برای حضرت موسی شما نقل می کنید و معجزات او همان طور است که شما می گویید؟

گفتند: این مطالب به وسیله اشخاص راستگویی به ما رسیده است. موسی بن جعفر علیه السّلام فرمود: اینک صدق گفتار ما را به وسیله تلقینی که خداوند، بدون تعلیم و نقل از دیگران به طفل کوچکی نموده، بشناسید. گفتند: «لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه» و گواهی دادند به امامت ائمه هدی و حجت های پروردگار بر مردم. امام صادق علیه السّلام از جای حرکت کرد و پیشانی موسی بن جعفر را بوسید. سپس فرمود: تو قائم بعد از من هستی. به همین جهت که حضرت صادق تعبیر به قائم نمود، واقفی ها مدعی شدند که موسی بن جعفر زنده است و او قائم است. امام صادق علیه السّلام به یهودان که مسلمان شده بودند، جایزه داد و با احترام برگشتند. اما در اینکه هر امامی بعد از پدرش به امر امامت قائم است شکی نیست، ولی آن قائمی که زمین را پر از عدل می کند، او حضرت مهدی فرزند امام حسن عسکری علیه السّلام است.(1)

مؤلف: احتجاج موسی بن جعفر علیه السّلام بر یهودیان در مورد معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله، تماماً در ابواب معجزات النبی خواهد آمد.

1- . خرائج و جرائح 1 : 111 - 112

4. تفسیر عیاشی: حسن بن علی بن نعمان گفت: وقتی مهدی عباسی تجدید بنای مسجدالحرام را نمود، یک خانه در زاویه ای از مسجد باقی ماند که از صاحبان آن تقاضای فروش نمود، اما آنها امتناع کردند. راجع به این مطلب از فقهاء پرسید. همه گفتند که نباید چیز غصبی را جزو مسجدالحرام نمود.

علی بن یقطین گفت: یا امیرالمؤمنین! اگر نامه ای به موسی بن جعفر بنویسی، او درباره این مطلب تو را راهنمایی خواهد کرد. مهدی نامه ای به والی مدینه نوشت که از موسی بن جعفر علیه السّلام بپرسد: خانه ای را می خواهیم جزو مسجدالحرام کنیم، اما صاحب آن امتناع دارد. چگونه می توان از این اشکال رهایی یافت؟ فرماندار برای حضرت موسی بن جعفر نوشت و آقا در جواب فرمود: باید حتما جواب این مطلب را داد؟ گفت چاره ای نیست. فرمود: بنویس!

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. اگر مردم آنجا سکونت داشته اند و کعبه بعد در آنجا به وجود آمده، مردم شایسته تصرف ملک خود هستند، اما اگر کعبه قبلا بوده است و مردم آمده و آنجا سکونت اختیار کرده اند، کعبه سزاوار اطراف خویش است نه مردم.»

وقتی نامه برای مهدی عباسی رسید، آن را بوسید و دستور داد خانه را خراب کردند. صاحبان خانه خدمت موسی بن جعفر علیه السّلام آمدند و تقاضا کردند که راجع به بهای خانه آنها برای مهدی نامه ای بنویسد. آن جناب نوشت که یک چیزی به آنها بده. مهدی هم صاحبان خانه را راضی کرد.(1)

توضیح: «الرضخ» بخشش اندک را گویند.

5. تحف العقول: عبداللَّه بن یحیی گوید: در دعایی که برای آن حضرت نوشتم، این فراز بود: «الحمد للَّه منتهی علمه»، (سپاس خدای را به اندازه نهایت علم او). (در جواب) نوشت: نباید بگویی: «نهایت علم او»، زیرا علم خدای را نهایتی نیست، بلکه بگو: «نهایت رضا و خشنودی اش».(2)

1- . تفسیر عیاشی 1 : 209

2- . تحف العقول: 408

6. تحف العقول: فردی از آن حضرت علیه السّلام پرسید: جواد و بخشنده کیست؟ فرمود: پرسش تو دو وجه دارد؛ اگر از مخلوقات می پرسی، به راستی فرد بخشنده فردی است که آن مقدار که خدا بر او واجب ساخته را می پردازد. و فرد بخیل و فرومایه کسی است که در پرداخت واجبات الهی بخل می ورزد. چنان چه منظورت بخشندگی خالق است، پس او چه عطا کند و چه دریغ ورزد (در هر دو صورت) بخشنده است، زیرا اگر عطایت فرماید، آنچه را که از تو نیست به تو بخشیده، و چنان چه از تو باز دارد، آنچه را که از تو نیست دریغ داشته است.(1)

7. تحف العقول: یکی از وکلایش او را گفت: به خدا سوگند که به تو خیانت نکردم. فرمود: چه در مالم خیانت کنی و چه آن را تلف سازی، هر دو در نظرم یکسان است، در حالی که خیانت بر تو سخت تر و بدتر است.(2)

8. تحف العقول: هر کس که درباره [ذات] خدا سخن گوید، نابود شود؛ کسی که طالب ریاست باشد، هلاک گردد؛ و کسی که خودبین باشد، تباه شود.(3)

9. تحف العقول: رنج دنیا و دین (یعنی: آخرت) رو به سختی نهاده، امّا رنج دنیا این است که تو دست به هر چه دراز کنی، به فرد تبهکاری برمی خوری که پیش از تو بر آن پیشی گرفته است. و امّا رنج آخرت این است که هیچ یاوری نیابی که بر (گرفتاری های) آن کمک و یاری ات کند.(4)

10. تحف العقول: چهار چیز از وسوسه است: گل خوردن، کلوخ شکستن، ناخن ها را به دندان جویدن، ریش جویدن. و سه چیز به دیده جلا دهد و آن نگریستن به سبزه و آب روان و روی زیبا است.(5)

11. تحف العقول: هنگامی که در میان خلق بیدادگری و ستم بر درستی و حقّ فزونی یافت و چیره شد، جایز نیست کسی به دیگری خوشبین باشد، تا زمانی که درستی را در آن شخص درک کند.(6)

1- . تحف العقول: 408
2- . تحف العقول: 408
3- . تحف العقول: 409

4- . تحف العقول: 409
5- . تحف العقول: 409
6- . تحف العقول: 409

12. تحف العقول: بوسیدن لب غیر همسر و کودک جایز نیست.(1)

13. تحف العقول: در دین خدا اندیشه و تفکّر کنید، زیرا فهم دین کلید بینش و کمال عبادت است، و نیز موجب صعود به درجات رفیع و نیل به مراتب عالی دین و دنیا است. و برتری فرد دین فهم و فقیه بر فرد عابد، همچون برتری خورشید بر ستارگان است. و هر کس در دین خود اندیشه نکند، خداوند از هیچ عمل او راضی نگردد.(2)

14. تحف العقول: به علی بن یقطین فرمود: کفّاره و جبران خدمت به سلطان، احسان به برادران است.(3)

15. تحف العقول: هر گاه زمامداری دادگر باشد، هم ثواب برد و هم شکرش بر تو لازم آید، و چون بیدادگر باشد، گناه بر او باشد و تو را صبر باید.(4)

16. ابو حنیفه گوید: در روزگار ابو عبداللَّه صادق علیه السّلام به سفر حجّ رفتم، چون به مدینه رسیدم، رهسپار منزل آن حضرت شده و درب خانه منتظر اجازه ورود او شدم که ناگاه کودکی نوپا بیرون آمد. گفتم: ای پسر! فرد غریبی که به شهرتان آمده کجا قضای حاجت کند؟ گفت: صبر نما. سپس در حالی که به دیوار تکیه داد و نشست گفت: از کنار نهرها، محلّ ریزش میوه درختان، گرداگرد و اطراف مساجد و وسط جادّه پرهیز کن، و پشت دیواری پنهان شو و جامه ات را بالا بزن، و نه رو به قبله باش و نه پشت بدان، و دیگر هر جا که خواستی قضای حاجت کن.

(ابو حنیفه گوید) از مطالبی که از کودکی نوپا شنیدم شگفت زده شدم و بدو گفتم: نامت چیست؟ گفت: موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب. از او پرسیدم: ای پسر! گناه از چه کسی صادر می شود؟ فرمود: ارتکاب گناهان از سه حال خارج نیست: یا از خداوند سر می زند - و هرگز چنین

1- . تحف العقول: 409
2- . تحف العقول: 410
3- . تحف العقول: 410

4- . تحف العقول: 411

چیزی نیست- و اصلا شایسته پروردگار نیست که بنده را به خاطر گناهی که نکرده عذاب کند؛ یا از خدا و بنده، هر دو با هم سر می زند- که چنین نیست- زیرا شایسته نباشد که شریک قوی به شریک ضعیف ستم کند؛ یا اینکه از بنده سر می زند- که همین طور هم هست- پس اگر خداوند درگذرد و عفو فرماید، از روی جود و کرمش خواهد بود و چنان چه مجازات کند، پس به جهت گناه و جرم بنده است. ابو حنیفه گوید: بی آنکه با ابو عبداللّه صادق علیه السّلام ملاقات کنم بازگشتم و بدان چه شنیدم بی نیاز و مستغنی گشتم.(1)

17. کنز جامع الفوائد: داود بن کثیر رقی گوید: ابو حنیفه به ابن ابی لیلی گفت: ما را نزد موسی بن جعفر علیه السّلام ببر تا درباره کارهای بنده های خدا از او پرسش کنیم. و این در زمان زندگی امام جعفر صادق علیه السّلام بود و امام موسی کاظم علیه السّلام در آن روز پسر بچه بود. چون نزد آن حضرت رفتند، بر او سلام کردند و گفتند: از کارهای بندگان خدا به ما خبر بده که از که باشند و فاعل حقیقی آنها کیست؟ در پاسخشان فرمود: اگر کارهای بندگان از خدا باشد و آنها ابزار صرف باشند و کار آنها نباشد، خدا والاتر و عزیزتر و عادل تر است که بنده هایش را بر کاری که خودش کرده عذاب کند، و اگر از خدا و از خلقش هر دو باشند و در کار مشترک باشند، خدا والاتر و عزیزتر است از اینکه عذاب کند بندگانش را بر کاری که خودش شریک آنان بوده، و اگر کارها از خود بنده ها باشند، اگر عذاب کند بر کارهای بد عدالت است و اگر هم بیامرزد، خدا اهل تقوا و اهل مغفرت است و سپس این چند شعر را سروده:

کار های بد ما که به آن ها مذمّت می شویم، وقتی که آن ها را انجام می دهیم از سه حال بیرون نیست

یا خداوند توانا خودش به تنهایی آنها را انجام داده است، پس هنگام انجام دادن آن کارها توسط ما، مذمّت از ما دور می شود

یا خدای متعال در آن کارها شریک ماست، پس ملامت به او می رسد، آن ملامت ارتکاب آن کارها که زود است به ما برسد

1- . تحف العقول: 411

یا برای خدای من در جنایت آن کارها گناهی نبوده است، پس گناهی نیست جز گناه مرتکب شونده آن کارها

مؤلف: اکثر مناظرات و احتجاجات امام موسی کاظم علیه السّلام، در ابواب تاریخ آن حضرت و سخنان جامع آن حضرت در مورد دانش ها در «کتاب روضه» خواهد آمد.

ص: 298

باب هفدهم : اخباری که علی بن جعفر از برادر خود موسی بن جعفر علیه السّلام نقل کرد، به غیر روایتی که حمیری نقل می کند، در اینجا مجموع آنها را نقل کردیم، چون مختصر اختلافی با اخبار حمیری دارد و اخبار حمیری را در بخش های مربوط به آن متفرق نموده ایم

1. قرب الاسناد: علی بن جعفر بن محمد از برادر خود موسی بن جعفر نقل کرد که فرمود: از پدرم جعفر بن محمد پرسیدم مردی که قبل از طواف نساء با زن خود همبستر شود، عملا چه باید بکند؟ فرمود: طواف می کند و یک شتر قربانی می نماید.

پرسیدم: مردی را گرفته اند که سه حد باید زده شود؛ حد شرابخواری، حد دزدی و حد زنا، چه باید کرد؟ فرمود: ابتدا حد شراب، بعد حد سرقت و بعد از آن حد زنا را باید زد.

در مورد خنثی پرسیدم که با تدلیس و فریب زنی را ازدواج کرده. فرمود: باید پشت او را شلاق زد تا ذلت و خواری را حس نماید و اگر با او دخول نموده، تمام مهر را باید بپردازد، ولی اگر دخول نکرده، نصف مهر او را می پردازد.

از ذبیحه و کشتار یهودی و نصرانی پرسیدم که خوردنش جایز است یا نه؟ فرمود: هر چه نام خدا بر آن برده شده باشد، جایز است.(1)

1- . مشهور بر خلاف این فتوا است مگر مسلمان دستور کشتن داده باشد و خودش نام خدا را ببرد.

پرسیدم: شخصی گوسفندی را در بیابان پیدا کرده. آیا برای او حلال است؟ فرمود: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: آن گوسفند یا مال تو است یا برادرت یا گرگ. گوسفند را بگیر و در همان محلی که پیدا کرده ای اطلاع بده. در صورتی که صاحبش پیدا شد به او می دهی، اگر صاحبش پیدا نشد آن را می خوری، ولی ضامن آن هستی که اگر صاحبش پیدا شود و درخواست بهای گوسفند خویش را بنماید (که باید مثل یا قیمتش را بپردازی).

پرسیدم: کسی که برای کفاره ظهار روزه گرفته، بعد وضع مالی او خوب می شود و می تواند کفاره مالی بدهد (بنده آزاد کند) و از روزه کفاره اش دو روز یا سه روز باقیمانده، چه کار باید بکند؟ فرمود: اگر یک ماه را روزه گرفته و داخل ماه دوم شده، همان روزه کافی است. آن را تمام می کند و بنده آزاد نمی کند.

پرسیدم: شخصی دو ماه رمضان متوالی مریض بوده، بعد خوب شده است. چه کار باید بکند؟ فرمود: ماه دوم را باید قضا کند، ولی رمضان اول را برای هر روز یک مد طعام (تقریبا ده سیر) کفاره می دهد.

پرسیدم شخصی پرنده ای را از مکه تا به کوفه آورده است. حالا چه باید بکند؟ فرمود: آن را برگرداند به مکه و اگر (پرنده) مرد، باید قیمت آن را صدقه بدهد.

پرسیدم: شخصی ترک طواف نموده تا آمد به وطن و در آنجا با همسر خود همبستر شده است. چه باید بکند؟ فرمود: یک قربانی می فرستد، اگر این طواف را از حج ترک کرده، در ایام حج و اگر در عمره ترک کرده، در عمره می فرستد و شخصی را وکیل می کند تا آنچه را که از طواف ترک کرده، انجام دهد.

پرسیدم: شخصی چهار زن دارد و یکی از زن ها می میرد. آیا جایز است قبل از تمام شدن عده متوفی با زنی دیگر ازدواج کند؟ فرمود: وقتی مرد، با هر که می خواهد ازدواج نماید.

پرسیدم: نماز خوف چگونه است؟ فرمود: امام می ایستد و با عده ای از سپاهیان خود یک رکعت نماز می خواند. بعد برای رکعت دوم حرکت می کند و سربازان نیز رکعت دوم را با او می خوانند. بعد نمازشان را تمام می کنند و می روند و

ص: 300

بعد بقیه سپاه می آیند و با او نماز می خوانند. در رکعت دوم نماز وقتی امام به تشهد نشست، آنها حرکت می کنند و دومی را برای خود می خوانند. سپس می نشینند و با او تشهد می خوانند. سپس امام سلام می دهد و از جای حرکت می کند و با آنها ادامه می دهد.

پرسیدم: نماز مغرب را در هنگام خوف چگونه باید خواند؟ فرمود: امام با عده ای از یاران می ایستد و یک رکعت نماز می خواند. بعد رکعت دوم می رسد و آنها نیز با او دو رکعت می خوانند و تمام می کنند و می روند. آن گاه بقیه سربازان می آیند و با او نماز را در رکعت دوم می خوانند. سپس از جای حرکت می کند و با آنها در رکعت دوم نماز را می خواند. در این موقع رکعت سوم امام و رکعت دوم آنها است. بعد می نشیند برای تشهد، آنها نیز تشهد می خوانند. بعد سربازان حرکت می کنند برای رکعت سوم خود، در حالی که امام نشسته است. رکعت سوم را که خواندند، آنها تشهد می خوانند. بعد امام سلام می دهد و آنها نیز سلام می دهند.

پرسیدم: در حج تمتع از کجا احرام باید بست و احرام حج چگونه است؟ فرمود: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای اهل عراق از «عقیق» تعیین نموده و برای اهل مدینه و اطراف آن از «مسجد شجره» و برای شامیان و اطراف آن از «جحفه» و اهل طائف از «قرن» و اهل یمن از «یلملم.» صحیح نیست کسی از این میقاتگاه ها تخلف ورزد و به دیگری برود.

پرسیدم: شخص می تواند کبوتر حرم را در منطقه حلّ صید کند و بعد وارد حرم شود و آن را بخورد؟ فرمود: کبوتر حرم را در هیچ حال نباید خورد. پرسیدم: آیا شخص می تواند موی های زیر بغل خود را در ماه رمضان که روزه دارد بکند؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: شخص می تواند با آب دهان خود چیزی را که در لباسش هست بشوید؟ فرمود: اشکالی ندارد.

پرسیدم: زنی شوهرش مرده و حامله است. بعد وضع حمل کرده و قبل از گذشتن چهار ماه و ده روز ازدواج می کند، چگونه است؟ فرمود: اگر شوهرش با او همبستر شده، از هم جدا می شوند و بقیه عده شوهرش را نگه می دارد. بعد باز عده دیگری برای شوهر دوم نگه می دارد و دیگر هرگز به آن مرد حلال نمی شود، گرچه

با دیگری هم ازدواج نماید. اما اگر با او همبستر نشده باشد، از هم جدا می شوند و بقیه عده شوهر اولش را نگه می دارد. بعد این شوهر یکی از خواستگاران او به شمار می رود.

پرسیدم: ملخ ریزه را می توان خورد؟ فرمود: نمی توان خورد تا بپرد. پرسیدم: دو نفر به خواستگاری دختری می آیند، جدّ دختر مایل است دختر را به یکی ازدواج بدهد، ولی پدر دختر به دیگری تمایل دارد. خواسته کدام یک آنها مقدم است؟ فرمود: کسی که جدّ انتخاب می کند شایسته است، زیرا پدر و دختر هر دو در اختیار جدّ هستند.

از مردی پرسیدم که دارای گوسفند است و پوست گوسفندهای مرده را هم نگه داشته و با پوست های تذکیه شده مخلوط شده است و نمی داند کدام حلال است. آیا می تواند آنها را بفروشد؟ فرمود: می فروشد به کسی که پوست مرده را حلال می داند و پولش را استفاده می نماید، اشکالی ندارد.

پرسیدم: زن می تواند با مرد در ماه رمضان و با حال روزه معانقه کند و جایی از بدن مرد را بدون غریزه جنسی و شهوت ببوسد؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: زن می تواند روی روسری خود مسح بکشد؟ فرمود: صحیح نیست، باید مسح بر روی سر بکشد. پرسیدم: روزه دار می تواند روغن در گوش خود بچکاند؟ فرمود: اگر داخل حلقش نشود اشکالی ندارد.

پرسیدم: مردی با کنیزی همبستر شده و آن کنیز را قبل از حیض شدن بفروشد و مشتری در همان ظهر با او همبستر شود و زن آبستن گردد؛ بچه متعلق به کدام یک از آن دو است؟ فرمود: بچه متعلق به مردی است که کنیز در اختیار اوست، چون پیامبر اکرم فرموده است: «الولد للفراش.»

پرسیدم: اگر زنی به بچه ای که غلام و برده اوست شیر داده باشد چه می شود؟ فرمود: وقتی شیر داد، آزاد می گردد. پرسیدم: مادر می تواند از گوشت عقیقه فرزند خود بخورد؟ فرمود: صحیح نیست بخورد، باید تمام آن را صدقه بدهد.

پرسیدم: روز هفتم تولد سر بچه را نتراشیده اند. آیا بعد باید بتراشد و به وزن آن صدقه بدهد؟ فرمود: وقتی هفت روز گذشت، تراشیدن بر آنها لازم نیست، زیرا تراشیدن و عقیقه و اسم گذاری در روز هفتم است.

پرسیدم: حج افراد بهتر است یا حج اقران؟ فرمود: حج تمتع بهتر از افراد و اقران است که با خود قربانی ببرد. سپس فرمود: متعه همان است که در کتاب خدا است و پیامبر صلی الله علیه و آله به آن امر کرده. سپس فرمود: متعه داخل در حج است تا روز قیامت. بعد انگشت های خود را درهم داخل کرد، یعنی این طور با هم مخلوط شده. آن گاه فرمود: ابن عباس می گفت: حاضرم با هر کس که بخواهد، در این مورد مباهله و نفرین کنیم.

پرسیدم: شخص به سجده می رود و دست خود را روی کفش خویش می گذارد. آیا صحیح است؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: شخص می تواند دختر خود را بدون اجازه اش به ازدواج دهد؟ فرمود: آری، فرزند با بودن پدر از خود اختیاری ندارد،، مگر قبلا ازدواج کرده باشد (بیوه باشد). چنین زنی را جایز نیست، مگر او را آگاه کند و اجازه بگیرد.

پرسیدم: شخصی می تواند از بالای تخت گاهی دکان خود پشت سر امام نماز بگذارد؟ فرمود: اگر با مأمومین در صف قرار گرفته باشد اشکالی ندارد.

پرسیدم: زن می تواند با داشتن چادر، با لحاف و روسری خود نماز بخواند؟ فرمود: صحیح نیست، مگر با چادر. پرسیدم: زن می تواند با اینکه چادر دارد، با لنگی و لحاف و سرپوشی نماز بخواند؟ فرمود: صحیح نیست، مگر اینکه چادر خود را بپوشد. پرسیدم: زن می تواند با داشتن چادر، در لنگ و لحاف و روسری نماز بخواند؟ فرمود: وقتی چادر داشته باشد صحیح نیست.

پرسیدم: مرد می تواند با شلوار و ردا پیش نماز باشد؟ فرمود: اشکالی ندارد. درباره شب زنده داری ماه رمضان پرسیدم که آیا صحیح است؟ فرمود: صحیح نیست، مگر با قرائت قرآن. ابتدا فاتحه را می خوانی، بعد برای قرائت امام ساکت می شوی. وقتی به رکوع رفت «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را و غیر آن سوره را می خوانی، بعد به رکوع

می روی. وقتی امام به رکوع رفت، تو هم چنان چه تنها در نماز این کار را می کنی، در رکوع و در سجده تکبیر بگو، ولی نمازت تنهایی بهتر است.

پرسیدم: آیا شلوار می تواند به جای لنگ در نماز کافی باشد؟ فرمود: آری. پرسیدم: آیا مرد می تواند در لنگ و کلاه نماز بخواند، با اینکه عبا و ردا هم دارد؟ فرمود: صحیح نیست.

پرسیدم: مرد می تواند با شلوار و کلاه پیش نماز باشد؟ فرمود: صحیح نیست. پرسیدم محرم می تواند لنگ خود را در نماز به گردن ببندد؟ فرمود: صحیح نیست به گردن ببندد، ولی می پیچد به گردن خود و نمی بندد. پرسیدم: مرد می تواند دو طرف ردای خود را به طرف چپ جمع کند؟ فرمود: جمع کردن آن در طرف چپ صحیح نیست، ولی می تواند در طرف راست جمع کند یا رها نماید.

پرسیدم: آیا خوردن ماهی (حنکلس که فقط استخوان سر و مهره پشت دارد و به آن اژدهای دریا می گویند) صحیح است؟ فرمود: در کتاب امیرالمؤمنین علیه السّلام آن را حرام یافتیم. از مردی پرسیدم که به استخوان گوش او ضربتی زده اند و مدعی است که نمی شنود؟ فرمود: اگر مسلمان است تصدیق می شود.

پرسیدم: چارپاداران که سفر به نیل می کنند، آیا نماز را باید تمام کنند؟ فرمود: وقتی در رفت و آمد هستند، روزه بگیرند و نماز را تمام کنند، مگر اینکه تازه به سفر می روند که باید افطار کنند و نماز را قصر نمایند.

پرسیدم: مردی با زنش در ماه رمضان همبستر شده، در حالی که مرد روزه دار بوده. چه باید بکند؟ فرمود: باید قضای روزه را بگیرد و یک بنده آزاد کند، اگر نداشت دو ماه متوالی روزه بگیرد، اگر نتوانست شصت نفر را غذا بدهد و اگر نداشت استغفار کند.

پرسیدم: آیا برای روزه دار جایز است که در ماه رمضان کنیز را به پشت بخواباند و به شکم و ران و پشت او بزند؟ فرمود: اگر این کار از روی شهوت نکند اشکالی ندارد، اما از روی شهوت صحیح نیست. پرسیدم: صدقه (زکات) در چه چیزها است؟ فرمود: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: در نه چیز است:

گندم، جو، خرما، مویز، طلا، نقره، شتر، گاو، گوسفند و از چیزهای دیگر عفو شده است.

پرسیدم: شخص مسلمان می تواند به سیاحت بپردازد یا در گوشه خانه ای رهبانیت و ترک دنیا نماید و خارج نشود؟ فرمود: نه. پرسیدم: لباس شخصی به الاغ مرده برخورد می کند. آیا قبل از شستن می تواند در آن نماز بخواند؟ فرمود: شستن آن لازم نیست. نماز بخواند، اشکالی ندارد. پرسیدم: شخصی لباسش به سگ مرده برخورد می کند می تواند. آیا در آن نماز بخواند؟ فرمود: تکانش می دهد (یا آب بر آن می پاشد) و نماز می خواند. اشکالی ندارد.

پرسیدم: شخصی به نماز میت می رسد که یک یا دو مرتبه تکبیر را گفته اند. چکار باید بکند؟ فرمود: بقیه تکبیرها را می گوید و دست بر می دارد و نماز را سبک و کوتاه می کند. پرسیدم: در سرزمینی وبا پیدا می شود. آیا شخص می تواند از ترس مرگ فرار کند؟ فرمود: فرار می کند تا وقتی که در مسجدی که نماز می خواند، اتفاق نیفتاده باشد. اگر در میان اهل مسجدی که نماز در آن می خواند وبا افتاد، نباید فرار کند.

پرسیدم: شخصی در حال روزه مسواک می کند و استفراغ می نماید. چگونه است؟ فرمود: اگر عمدا قی کند، باید قضا کند، اما اگر عمدی نباشد اشکالی ندارد. پرسیدم: آیا می توان با شراب مداوا نمود؟ فرمود: نه. پرسیدم: شخص می تواند در پیراهن تنها و قبای تنها نماز بخواند؟ فرمود: باید بر پشت خود چیزی بیندازد.

پرسیدم: شخص می تواند در یک بارانی (لباسی که برای حفاظت از باران می پوشند) یا یک جبّه پیش نماز باشد؟ فرمود: اگر در زیر پیراهن پوشیده باشد اشکالی ندارد. پرسیدم: شخص محرم می تواند کشتی بگیرد؟ گفت: صحیح نیست، چون ممکن است مجروح شود یا از موی بدنش بریزد. پرسیدم: شخص محرم صحیح است که مسواک کند؟ فرمود: صحیح است، ولی صحیح نیست دهانش را خونی کند.

از شخصی سؤال کردم که لباسش به خوک برخورد کرده و در حال نماز یادش می آید. فرمود: اشکالی ندارد نمازش را بخواند، ولی اگر داخل نماز نشده،

آنچه در لباس خود می یابد را پاک می کند و تکان می دهد، مگر اینکه چیزی را مشاهده کند که باید بشوید. پرسیدم: مرد می تواند در یک قبا و پیراهن پیش نمازی کند؟ فرمود: اگر دو جامه باشد اشکالی ندارد.

از شخصی پرسیدم که در حال وضو خون دماغ می کند و یک قطره از خون در ظرف آب او می ریزد، (وضویش) صحیح است یا نه؟ گفت نه. پرسیدم: شخصی خون دماغ کرده و بعد مخاط دماغ را می ریزد و از آن خون ذره ای کوچک به ظرف او می رسد. آیا می تواند وضو بگیرد؟ فرمود: اگر چیزی در آب دیده نشود اشکالی ندارد، اما اگر دیده می شود، با آن آب وضو نگیرد.

پرسیدم: اگر کنیز گوسفندی را بکشد آیا صحیح است؟ فرمود: اگر به نخاع نرسیده باشد و گردن را نشکسته باشد، اشکالی ندارد. فرمود: در خانواده حضرت علی بن الحسین کنیزی بود که برای آنها کشتار می کرد. پرسیدم شخص محرمی شتر مرغی را شکار می کند. چه باید بکند؟ فرمود: یک شتر قربانی کند، اگر نداشت به شصت نفر صدقه بدهد و اگر نداشت هجده روز روزه بگیرد.

از محرمی پرسیدم که گاومیشی را صید کرده است. فرمود: یک گوسفند قربانی می کند، اگر نیافت ده نفر را صدقه می دهد و اگر نیافت، سه روز روزه می گیرد.

از شخصی پرسیدم که می گوید این کنیز مال تو و به تو اختیار دادم. آیا می تواند با آن کنیز همبستر شود؟ فرمود: اگر می تواند او را بفروشد با او همبستر شود، وگرنه نمی تواند. از کسی پرسیدم که بر خود عتق و آزاد نمودن بنده را لازم نمود. آیا می تواند بنده ای لنگ یا شل آزاد کند؟ فرمود: اگر خرید و فروش می شود می تواند، مگر نوع معینی را تعیین کرده باشد که باید همان نوع را آزاد کند.

از شخص آزادی پرسیدم که کنیزی دارد (و می تواند با او رفع غریزه جنسی نماید)، اگر زنا کرد باید او را رجم کنند؟ فرمود: آری. از کسی پرسیدم که جنس را نسیه می دهد، آیا می تواند ضامنی بگیرد؟ فرمود: آری.

از کسی پرسیدم که خرما را قبل از اینکه شکوفه خرما بریزد و خرمای ریزه دیده شود پیش خرید می کند، آیا حلال است؟ فرمود: در خرما پیش

خرید صحیح

ص: 306

نیست. درباره معامله نخل و خرما پرسیدم. فرمود: وقتی تازه خرما رنگ انداخته و خرمای آن دیده می شود و از خرمای نبسته تمیز داده می شود، خرید و فروش آن جایز است.

پرسیدم: آیا پیش فروش گندم صحیح است؟ فرمود: اگر از تو مقدار معینی را بخرد صحیح است. از پیش فروش در خرما پرسیدم. فرمود: صحیح نیست، اما اگر خرمای معینی را از تو بخرد اشکالی ندارد، یعنی یک اندازه معین را. درباره دو نفر پرسیدم که در معامله سلف و سلم شریکند. آیا می توانند قبل از گرفتن جنس، سهم خود را تقسیم کنند؟ فرمود: اشکالی ندارد.

پرسیدم: اگر حیوانی را به حیوان دیگر نسیه بدهند با افزایش مقداری پول که پول را نقدا بپردازد و حیوان را بعد بدهد آیا صحیح است؟ فرمود: اگر هر دو راضی باشند اشکالی ندارد.

پرسیدم: اگر کسی برده خود را مکاتبه نماید (یعنی در آزادی او قراردادی بنویسد) که یک پسرک غلام به او بدهد و ضمانت می دهد در چنین موقعی، آیا صحیح است؟ فرمود: اگر معین شود پسر بچه پنج ساله باشد یا چهار ساله یا سن دیگری، اشکال ندارد.

پرسیدم: شخص کنیزی می خرد و با او همبستر می شود. آیا می تواند او را با ربح و سود بفروشد؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: شخصی مقداری گندم از دیگری طلب دارد. آیا می تواند به همان مقدار جو بگیرد؟ فرمود: اگر هر دو راضی باشند اشکالی ندارد.

پرسیدم: شخصی از کسی مقداری خرما یا جو یا گندم طلب دارد. آیا می تواند قیمت آن را دریافت کند؟ فرمود: وقتی آن را به درهم قیمت نماید درست نیست، چون اصل معامله پول بوده و معاوضه پول به پول درست نیست.

پرسیدم: شخصی مقداری طعام خریده است. آیا می تواند قبل از گرفتن آن طعام، آن را به دیگری واگذارد؟ فرمود: اگر از آن دیگری سود نگیرد اشکال ندارد، اما اگر سود گرفت درست نیست، مگر بعد از تحویل گرفتن طعام (آرد گندم).

پرسیدم: شخصی آرد گندم می خرد. آیا می تواند آن را قبل از تحویل بفروشد؟ فرمود: اگر سود بگیرد نمی تواند مگر بعد از تحویل، اما اگر واگذار نماید اشکالی ندارد. پرسیدم: شخصی روغن می خرد و بعد زیاد می شود. آیا می تواند به جای آن یک رطل یا دو رطل روغن زیتون بگیرد؟ فرمود: در صورتی که دو نوع باشد و راضی شوند، هر چه مایل است می تواند بگیرد.

پرسیدم: شخصی زمین یا یک کشتی را به دو درهم اجاره می کند. بعد نصف آن را به یک درهم و نیم به اجاره می دهد و خود در بقیه سکونت می کند. آیا این کار صحیح است؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: یک کنیز متعلق به دو نفر است که یکی از آن دو شریک غایب است. آیا شریک دیگر می تواند آن کنیز را به ازدواج بدهد؟ فرمود: اگر شخص غایب ناراضی باشد، ازدواج صحیح نیست.

پرسیدم: شخصی خانه ای را به ده درهم اجاره می کند. خیاط یا صنعت گر دیگری می آید و می گوید من اینجا کار می کنم و مال الاجاره بین من و تو تقسیم شود و هر چه سود بردم، با هم شریک باشیم، بعد بیشتر از اجاره خانه سود ببرد. آیا چنین معامله ای صحیح است؟ فرمود: اشکالی ندارد.

پرسیدم: شخصی به دیگری می گوید به تو ده درهم می دهم تا به من صنعت خود را بیاموزی و شریک من باشی، آیا چنین کاری صحیح است؟ فرمود: وقتی راضی باشد، اشکالی ندارد. پرسیدم: شخصی به دیگری صد درهم می دهد که کار کند، با آن به شرط اینکه پنج درهم یا بیشتر یا کمتر به او بدهد. آیا چنین کاری حلال است؟ فرمود: نه، این ربای محض است.

پرسیدم: شخصی به بنده اش ده درهم می دهد که هر ماه به او ده درهم بپردازد. آیا این کار حلال است؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: شخص زکات نقره اش را با طلا می پردازد و زکات طلا را نقره به همان قیمت پرداخت می کند. آیا صحیح است؟ فرمود: اشکالی ندارد.

پرسیدم: شخصی متاعی را می فروشد و شرط می کند که نصف آن متعلق به خود او باشد، بعد با سود می فروشد. آیا این کار صحیح است؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: شخصی خانه ای را به یک مبلغ معین اجاره می کند و شرط می کند که

بعد خانه را گل کاری و درب هایش را اصلاح نماید. آیا حلال است؟ فرمود: اشکالی ندارد.

پرسیدم: شخصی چیزی را به مدت معین می خرد. مدت فرا می رسد و جنس نزد فروشنده است. خریدار می آید و می گوید چیزی را که از تو خریده ام، خودت بخر و این مبلغ هم کم کن، من از خودم تاوان آن را می دهم. آیا حلال است؟ فرمود: وقتی راضی باشند اشکالی ندارد.

پرسیدم: قربانی در منی چند روز است؟ فرمود: سه روز. و پرسیدم: در غیر منی قربانی چند روز است؟ فرمود: سه روز. پرسیدم: شخصی مسافرت بوده و دو روز پس از عید قربان می آید. آیا می تواند روز سوم قربانی کند؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: شخصی ده درهم از دیگری طلبکار است. بدهکار می گوید یک پیراهن از من بخر و آن را بفروش، هر چه کمتر فروختی من از خودم می دهم. آیا صحیح است؟ فرمود: اگر هر دو راضی باشند صحیح است.

پرسیدم: شخصی جامه ای را به ده درهم خریده است تا مدت معینی. بعد همان جامه را می فروشد به پنج درهم نقد. فرمود: اگر شرط نکرده باشد و راضی باشند اشکالی ندارد. پرسیدم: شخصی پشت سر امام که قرائت را به حمد و بلند می خواند ایستاد و به او اقتدا کرده است. آیا می تواند پشت سر او بخواند؟ فرمود: نه، ولی باید برای قرآن سکوت کند.

پرسیدم: شخصی پشت سر امام است و در ظهر و عصر به او اقتدا کرده و قرائت خود را پشت سر او می خواند. فرمود: صحیح نیست، باید تسبیح و تمهید بخواند و صلوات بر پیامبر اکرم و بر اهل بیت او بفرستد. پرسیدم: انگشتری که در آن نقش جانوری درنده یا پرنده باشد، آیا با آن می تواند نماز بخواند؟ فرمود: نه. پرسیدم: آیا شخص می تواند بعضی از فرزندان خود را بر بعض دیگر ترجیح دهد؟ فرمود: فلان کس را من بر تمام اهل خانه خود و فرزندانم ترجیح داده ام؛ اشکالی ندارد.

درباره چند نفر پرسیدم که بر کشتن دیگری اجتماع نموده اند. چه باید کرد؟ فرمود: به واسطه او کشته می شوند. از چند نفر پرسیدم که بر کشتن یک غلام و برده اجتماع کرده اند و خود آزادند. فرمود: باید قیمت او را بپردازند.

درباره زنی پرسیدم که قبل از انقضای عده خود ازدواج کند. فرمود: باید بین او و شوهرش جدایی انداخت، بعد او یکی از خواستگاران این زن به حساب خواهد آمد. از مردی پرسیدم که با کنیز برادر یا عمو یا پسر برادرش ازدواج کرده باشد و بچه ای بزاید، بچه چه خواهد شد؟ فرمود: اگر بچه به مقدار کمی از صاحب و مالک خود ارث ببرد، آزاد می شود.

درباره شخصی نصرانی پرسیدم که فرزندش از دنیا می رود، با اینکه فرزند مسلمان است. آیا پدر نصرانی از او ارث می برد؟ فرمود: اهل ملتی از ملت دیگر ارث نمی برد. از گوشت الاغ اهلی سؤال کردم. فرمود: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نهی نمودند و این نهی به واسطه آن بود که با آن الاغ کار می کردند و خوش نداشت خوردن گوشت آن را تا نابود نشوند.

پرسیدم از زن که موی از صورت خود می کند؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم از زنی که با عمو یا دایی خود ازدواج کند؟ فرمود: نمی تواند. پرسیدم از کسی که قسم می خورد و استثناء می کند، حال او چگونه است؟ فرمود: او آنچه را استثناء کرده است برایش هست. پرسیدم: آیا فاصله انداختن بین انگشتان در رکوع سنت است؟ فرمود: اگر خواست این کار را می کند و اگر خواست، ترک می کند.

پرسیدم از آب باران که در محلی جریان پیدا می کند که در آن محل عذره است و به لباس انسان برخورد می کند. آیا می تواند قبل از شستن آن لباس با آن نماز بخواند؟ فرمود: وقتی آب باران راه برود اشکالی ندارد.

از لباسی پرسیدم که در محل چهارپایان می افتد و به ادرار و پشکل آنها برخورد می کند، چه باید کرد؟ فرمود: اگر چیزی به آن چسبیده باشد باید بشوید، اما اگر خشک باشد اشکالی ندارد. پرسیدم از غذایی که روی سفره یا محلی نهاده می شود که شراب به آن رسیده است، آیا می توان از آن طعام خورد؟ فرمود: اگر سفره یا خوان خشک باشد اشکالی ندارد.

پرسیدم از خوردن گوشت لاک پشت، خرچنگ و جرّی (نوعی ماهی است که قبلا معنی شد به نام حنکلس) فرمود: جرّی و لاک پشت و خرچنگ را نمی توان خورد. پرسیدم: آیا گوشت صدف دریا و نهر را می توان خورد؟ فرمود: این گوشت قورباغه است، نمی توان خورد.

پرسیدم: در گل مقداری سرگین داخل می کنند و مسجد یا خانه را به آن اندود می نمایند، آیا می توان در آن نماز خواند؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: بوریا تر می شود و به آن آب کثیفی می رسد. آیا می شود روی آن نماز خواند؟ فرمود: اگر خشک باشد اشکالی ندارد. پرسیدم: گچ را به وسیله عذره و مدفوع می پزند. آیا صحیح است که با چنین گچی مسجد را گچ کاری کرد؟ فرمود اشکالی ندارد.

پرسیدم: زنی مسلمان می شود و بعد از او شوهرش مسلمان می شود، اما آن زن با دیگری ازدواج کرده، چه باید کرد؟ فرمود: متعلق به شوهر بعد است که با او ازدواج کرده و به شوهر اولی بر نمی گردد. پرسیدم: زنی مسلمان می شود و بعد شوهرش مسلمان می گردد. آیا برای او حلال است؟ فرمود: آن مرد شایسته تر است برایش تا وقتی ازدواج با دیگری نکرده باشد، ولی مخیر است و هر که را خواست اختیار می کند.

از حد قطع دست دزد پرسیدم که چگونه است؟ فرمود: امیرالمؤمنین در بهای یک تکه آهن که معادل دو درهم یا سه درهم بود قطع نمود. پرسیدم از شخصی که کنیزی را دزدیده است و او را فروخته است. آیا کسی که او را خریده، می تواند با آن کنیز همبستر شود؟ فرمود: اگر متهم به سرقت شد نمی تواند، ولی اگر نداند می تواند.

پرسیدم: اگر سگ یا موش از پنیر یا روغن بخورند، آیا می توان آن پنیر و روغن را خورد؟ فرمود: آنچه زبان آنها رسیده باید دور انداخت و بقیه خورده می شود. پرسیدم از موشی یا سگی که از روغن باز یا زیتون یا شیر آشامیده است. آیا می توان آن را خورد؟ فرمود: اگر در کوزه یا شبیه آن باشد خورده نمی شود، ولی می توان برای چراغ استفاده کرد. اگر بیشتر از آن بود می توان خورد، مگر اینکه صاحب ثروتمند باشد که باید آن را بریزد و از آن استفاده نبرند.

سؤال کردم از مردی که به یکی از فرزندانش صدقه بدهد و بعد بخواهد دیگری را در آن صدقه ای که به فرزندش داده شریک کند. آیا صحیح است؟ فرمود: پدر در مال فرزند خود هر چه بخواهد می کند. بخشش پدر به فرزند، مانند صدقه است به دیگری(1)

پرسیدم: دو نفر نصرانی یکی به دیگری خوک یا شراب می فروشد تا مدت معینی. قبل از پرداخت پول هر دو مسلمان می شوند. آیا بعد از مسلمان شدن می توانند پول آن را بگیرند؟ فرمود: پول متعلق به اوست، می تواند بگیرد.

پرسیدم از مردی که سه نفر علیه او شهادت دادند که با فلان زن زنا کرده است. نفر چهارم می گوید نمی دانم با چه کسی، با آن زن یا دیگری زنا کرده است. فرمود: حال مرد چگونه است؟ اگر زن داشته باشد یا نداشته باشد... حدیث تمام نشد.(2)

پرسیدم: مردی زنش را قبل از آنکه با او همبستر شده باشد طلاق می دهد، اما آن زن مدعی شود که از آن مرد حامله است. فرمود: اگر گواهان شهادت دادند که او به حجله رفته و بعد انکار فرزند را می کند، با او لعان می کند و از آن زن جدا می شود و باید تمام مهر را بپردازد.

پرسیدم از نان که با روغن مخلوط می شود. فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: می توان در رختخواب یهودی خوابید؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: آیا مسلمان می تواند در لباس نصرانی و یهودی نماز بخواند؟ فرمود: نه.

پرسیدم از مردی که نسبت زنا به زن خود داده و سپس او را طلاق می دهد، بعد زن حق خویش را در مورد این نسبت زنا طلب می کند. فرمود: اگر اقرار کند، باید او را تازیانه زد و اگر در عدّه بود، با او لعان می کند.

پرسیدم: مرد مسلمانی که زنی یهودی یا نصرانی یا کنیزی دارد و بچه اش را منکر می شود و به او نسبت زنا می دهد، آیا باید لعان کنند؟ فرمود: نه. پرسیدم: مردی به کنیز خود که می خواهد او را آزاد کند و با او تزویج نماید، می گوید تو را

1- . در نسخه دیگری بخشش پدر به فرزند، شبیه صدقه دیگری است به او.
2- . مرحوم مجلسی در متن کتاب چنین آورده است که حدیث در ماخذ آن در اینجا ناقص است.

آزاد نمودم و آزادیت را مهر ازدواجت قرار دادم. فرمود: آزاد می شود، اگر خواست ازدواج می کند وگرنه نمی کند. اما اگر با او ازدواج کرد، باید یک چیزی به او بدهد و اگر بگوید با تو ازدواج کردم و مهر تو را آزادی ات قرار دادم، این عقد ازدواج درست است، و اگر خواست به او چیزی می بخشد.

از برده ای پرسیدم که قرارداد آزاد شدن دارد (مکاتب) و بین چند نفر مشترک است. بعضی از آنها سهم خود را آزاد می کنند، ولی بعد مکاتب از انجام قرارداد عاجز می شود. چه باید کرد؟ فرمود: به واسطه همان مقداری که آزاد شده، آزاد می شود و باید برای پرداخت حق بقیه، به کار وادارش کرد.

پرسیدم: شخصی غلام خود را مکاتبه می کند. بعد از قرارداد، به غلام می گوید به من مقداری از قراردادم را ببخش و بقیه را زودتر بگیر از برای تو است مکانم. آیا حلال است؟ فرمود: اگر به صورت هبه و بخشش باشد اشکال ندارد، اما اگر بگوید کم کن تا زودتر بدهم، صحیح نیست.

از برده ای پرسیدم که نصف قرارداد مکاتبه خود یا مقداری از آن را پرداخته و بعد می میرد و فرزند و مال زیادی می گذارد. چه باید کرد؟ فرمود: اگر نصف را پرداخته باشد، آزاد می شود و بقیه آن را از مالش می پردازند و ارث او متعلق به فرزندش است.

پرسیدم: آیا مسلمان می تواند با یک مجوس در یک کاسه غذا بخورد و روی فرش او یا در مسجدش بنشیند یا با او مصافحه کند؟ فرمود: نه. پرسیدم: برده ای که مکاتبه شده، جنایتی انجام داده است. (این عمل) بر گردن کیست؟ فرمود: بر عهده مکاتب است.

از فطره ماه رمضان پرسیدم که مکاتب باید بپردازد یا بر کسی است که با او مکاتبه نموده است یا شهادتش پذیرفته است؟ فرمود: فطره به عهده اوست و شهادتش پذیرفته نیست.

از شخصی پرسیدم که نصف غلام خود را آزاد کرده، با اینکه غلام صحیح است. چه باید بکند؟ فرمود: نصف دیگر آزاد می شود و باید کار کند و به یک قیمت عادلانه بهای نصف دیگر را بپردازد. پرسیدم: آیا مرد می تواند عبایی که در آن دیبا

به کار رفته و کسای سیاه که ابریشم در آن به کار رفته بپوشد؟ فرمود: نه. پرسیدم: مردم می توانند لباس دیبا بپوشند؟ فرمود: نه.

پرسیدم: زنان و بچه ها می توانند خلخال (پای بند طلا) بپوشند؟ فرمود: اگر صدا نداشته باشد اشکال ندارد، ولی اگر صدا بدهد نه. پرسیدم: شخص می تواند سوار مرکبی بشود که زنگ کوچک دارد؟ فرمود: اگر صدا دارد نه، ولی اگر بی صدا است اشکال ندارد. پرسیدم: آیا روغن یا عسل جامدی را که موش در می میرد می توان خورد؟ فرمود: اطراف جایی که مرده دور بیانداز و بقیه را می توانی بخوری.

پرسیدم: مرکب سواری که مال شخصی است می میرد. آیا می تواند پوستش را بفروشد و دباغی کند و بپوشد؟ فرمود: نه، اگر پوشید، در آن نماز نخواند. پرسیدم: می توان چهارپا را زد یا به وسیله داغ کردن نشانه بر روی آن گذاشت؟ فرمود: اشکالی ندارد.

پرسیدم: آیا مرد می تواند ریش خود را بگیرد و کم کند؟ فرمود: از دو طرف چهره اش می تواند، اما از جلوش نه. پرسیدم: آیا شارب کوتاه کردن سنت است یا نه؟ گفت: آری. و از شیرینی که در عروسی یا غیر عروسی می پاشند سؤال کردم. فرمود: کراهت دارد خوردن آنچه را که به غارت ببرد.

از جایزه ای که برای بندگان فراری یا گمشده می گذارند پرسیدم. فرمود: اشکالی ندارد. از فروش مالی که به وسیله عتق به ارث به کسی رسیده پرسیدم. گفت: نه. پرسیدم: آیا شخص می تواند در مسجدی نماز بخواند که دیوارهای قبله و اطرافش دارای سوراخ و رخنه ها است و زنی رو به رویش نماز می خواند و او را می بیند؟ فرمود: صحیح نیست.

پرسیدم: زن مشغول نماز است و در حال قیام بچه اش پهلوی او گریه می کند. آیا می تواند در حال قیام او را بردارد و در آغوش بگیرد؟ فرمود: در حال قیام نمی تواند.

از قربانی پرسیدم. فرمود: قوچ چاق قربانی کن که شاخ دار و نر و چاق باشد. اگر گوسفند چاق نر پیدا نکردی، بز نر چاق و بی خایه از گوسفند یا بز و اگر نیافتی، بره ای چاق. علی علیه السّلام می فرمود: با گوسفند دو ساله قربانی بکن و

گوسفندی را خریداری کن که گوش ها و چشم هایش سالم باشد، و هنگام قربانی آن را رو به قبله بگذار و بگو: «وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِیفاً مسلما وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ إِنَّ صَلاتِی وَ نُسُکِی وَ مَحْیایَ وَ مَماتِی لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ لا شَرِیکَ لَهُ وَ بِذلِکَ أُمِرْتُ(1)وَ أَنَا من المسلمین. اللهم منک و لک اللهم تقبل منی، بسم اللّه الذی لا اله الّا هو و اللّه اکبر و صلی اللّه علی محمّد و علی اهل بیته.» ر{من از روی اخلاص، پاکدلانه روی خود را به سوی کسی گردانیدم که آسمانها و زمین را پدید آورده است؛ و من از مشرکان نیستم... بگو: «در حقیقت، نماز من و [سایر] عبادات من و زندگی و مرگ من، برای خدا، پروردگار جهانیان است. [که] او را شریکی نیست، و بر این [کار] دستور یافته ام. و من از مسلمانان هستم. خداوندا از توست و برای توست. خدایا از من قبول کن. به نام خداوندی که معبودی جز او نیست و خداوند بزرگتر است و درود خداوند بر محمد و اهل بیت طاهرینش. } بعد بخور و به دیگران بخوران.

از تکبیر در ایام تشریق (سه روز بعد از عید قربان) سؤال کردم. فرمود: روز عید قربان نماز اول تا آخر ایام تشریق، از نماز عصر تکبیر می گوید: «اللّه اکبر، اللّه اکبر لا اله الّا اللّه و اللّه اکبر و للّه الحمد اللّه اکبر علی ما هدانا اللّه اکبر علی ما رزقنا من بهیمه الانعام.» {خدا بزرگتر است، خدا بزرگتر است، معبودی جز خداوند نیست و خدا بزرگتر است و برای خداست سپاس. خدا بزرگتر است که ما را هدایت نمود. خدا بزرگتر است که ما را از گوشت چارپایان روزی داد }

از شخصی پرسیدم که بچه اش کنیزی دارد. آیا می تواند با کنیز بچه اش همبستر شود؟ فرمود: اگر مایل باشد قیمت آن را برای خود تعیین می کند و دو نفر شاهد می گیرد و اگر خواست با او همبستر می شود و اگر فرزندش مالی داشت، در صورتی که بخواهد می تواند از آن مال بردارد. اگر مادر زنده باشد، دوست ندارم از او چیزی بگیرد، مگر به عنوان قرض.

1- . انعام / 72 و 162 - 163

پرسیدم: شخصی گوسفند را رو به قبله نمی کشد. چگونه است؟ فرمود: اگر عمدی نباشد و کشتار کرد و نام خدا را نبرد و هر گاه به یاد آورد «بسم اللّه» را بر اول و آخرش بگوید و سپس بخورد، اشکال ندارد.

پرسیدم: آیا به کسی که دارای صد (درهم) باشد زکات داده می شود؟ فرمود: آری، و به کسی که خانه دارد و بنده دارد، زیرا خانه را نباید مال شمرد. از حائض پرسیدم. فرمود: نیم خورده او را می توان خورد، ولی وضو از آن نمی گیرد. پرسیدم: آیا بر بنده می توان زکات داد؟ فرمود: نه.

از کسی پرسیدم که به مکه نرفته است، آیا از زکات می توان خرج حج او را داد؟ فرمود: آری، اهل مکه نباید مانع از ورود حاجی ها به خانه هایشان بشوند. درباره این آیه «اذْکُرُوا اللّهَ کَثِیراً» پرسیدم: اگر کسی دویست بار ذکر بگوید کثیر گفته؟ فرمود: آری. از خوابیدن بعد از صبح پرسیدم. فرمود: نه تا وقتی که خورشید طلوع کند.

گفت که صحبت از انگشتری شد. فرمود: وقتی غسل می کنی آن را از جایش تکان بده. اگر فراموش کردی تا به نماز ایستادی، نمی گویم نمازت را دو مرتبه بخوان. صحبت از ذوالقرنین شد که بنده بود یا پادشاه؟ فرمود: بنده ای بود که خدا را دوست داشت. خداوند هم او را دوست می داشت و خیرخواه خدا بود، خدا هم خیر او را می خواست.

از اختلاف در قضاوت هایی پرسیدم که از امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل شده در چیزهایی که آن جناب نه امر به آن کرده و نه نهی از آنها کرده، جز اینکه خود و فرزندانش را از آن نهی فرموده است. پرسیدم: چنین چیزی چگونه امکان دارد؟ فرمود: یک آیه حلال کرده و آیه دیگر حرام نموده. گفتم چنین چیزی ممکن است مگر به این صورت که یکی از دو آیه ناسخ دیگری باشد یا هر دو آیه محکم هستند و باید به آنها عمل شود؟ فرمود: وقتی خود و فرزندانش را نهی نموده، توضیح داده است. گفتم: پس چرا برای مردم توضیح نداده؟ فرمود: ترسیده که اطاعت نکنند. اگر امیرالمؤمنین علیه السّلام مسأله خلافت برایش استوار می شد و پاهایش محکم

می گشت، تمام کتاب خدا را به پا می داشت و حق را اقامه می نمود. امام حسن و امام حسین پشت سر مروان نماز خواندند، ما نیز با آنها نماز می خوانیم.

پرسیدم: شخصی که از شما تفسیری یا روایتی را در مورد قضاء یا طلاق یا چیزی دیگر که تاکنون نشنیده ایم، از قبیل مناسک یا مشابه آن نقل می کند، بی آنکه شهرت به دشمنی شما داشته باشد. آیا می توانیم بگوییم خدا می داند آل محمد چنین چیزی را نگفته اند؟ (یعنی انکار کنیم) فرمود: نمی توانید، مگر اینکه یقین نمایید.

پرسیدم: آیا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هرگز چیزی درباره خدا گفته یا از روی هوای نفس حرفی زده یا تحمیل نموده است؟ فرمود: نه. گفتم: این سخن آن جناب که درباره علی علیه السّلام فرموده «من کنت مولاه فعلی مولاه» {هر کس من مولای اویم علی نیز مولای اوست} آیا خداوند به او دستور داده بود؟ فرمود: آری. گفتم: پس من بیزار باشم از کسی که از روزی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن را فرمود، این حرف را انکار کرد؟ فرمود: آری. گفتم: آیا ممکن است مردم نجاتی داشته باشند، مگر اینکه این جریان را معتقد شوند؟ فرمود: نه، «إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلا»(1) {مگر اشخاص مستضعف از مرد و زن و بچه ها که راه به جایی و چاره ای ندارند.} پرسیدم: آنها چگونه اشخاصی هستند؟ فرمود: مگر ندیده اید خدمتکاران و زنانتان پیدا می شوند که این مقام را معتقد نیستند، مگر آنها را می کشید با اینکه اقرار نسبت به شما دارند؟ و فرمود: هر کس که این مقام علی علیه السّلام بر او ابراز شود و آن را انکار کند، خدا او را دور گرداند و مرگش دهد که خیری در او نیست.

پرسیدم: شخصی می گوید اگر فلان بنده را خریدم، آزاد است و اگر این جامه را خریدم، صدقه است و اگر با زنی ازدواج کردم، او طلاق داده است. فرمود: این چیزی نیست. پرسیدم: مرد زنش را در غیر موقع طلاق می دهد. فرمود: پسر عمر زنش را در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله، در حال حیض طلاق داد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور داد به او مراجعه کند و این کار را طلاق حساب نکرد.

1- . نساء / 98

پرسیدم: مردی به زنش می گوید تو بر من حرامی! فرمود: این یک نوع قسم است، باید کفاره آن را بدهد. خداوند به حضرت محمد صلی الله علیه و آله می فرماید: «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکَ تَبْتَغِی مَرْضاتَ أَزْواجِکَ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَکُمْ تَحِلَّهَ أَیْمانِکُمْ وَ اللَّهُ مَوْلاکُمْ»(1) {ای پیامبر، چرا برای خشنودی همسرانت، آنچه را خدا برای تو حلال گردانیده حرام می کنی؟ خدا[ست که] آمرزنده مهربان است. قطعاً خدا برای شما [راه] گشودن سوگندهایتان را مقرّر داشته است، و خدا سرپرست شماست.} این کار را قسم گرفت و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کفاره آن را پرداخت.

پرسیدم: کفاره قسم را به چه مقدار می دهد؟ فرمود: اطعام ده نفر مسکین. پرسیدم: هر مسکینی چقدر غذا باید داد؟ فرمود: ده سیر، ده سیر. پرسیدم: شخصی ربا خورد، اما عقیده اش این بود که حلال است. فرمود: اشکالی ندارد، مگر این کار را عمدا بکند که ربا است.

از این آیه پرسیدم: «أَوْ کِسْوَتُهُمْ للمساکین.» فرمود: جامه ای بدهد که پوشش برای عورت او باشد. گفتم: شخصی می گوید من نذر کرده ام، اما چیزی را بیان نمی کند. فرمود: چیزی نیست.

از روزه در وطن پرسیدم. فرمود: هر ماه سه روز، دو پنج شنبه که وسط آن یک چهارشنبه بگیرد. پرسیدم: شخصی می میرد و یک فرزند از کنیزی دارد و بچه های دیگر هم دارد. آیا کسی می تواند آن زن را به ازدواج خود درآورد؟ فرمود: برایت نقل کنم سفارشی را که علی علیه السّلام در مورد کنیزان دارای فرزند فرمود. گفتم: بفرمایید. فرمود: علی علیه السّلام دستور داد هر زنی از کنیزان که فرزند داشته باشد، آن زن از سهم فرزندش محسوب می شود.

از شغل حجامت گر پرسیدم. فرمود: مردی خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همین مسأله را سؤال کرد. به او فرمود: تو شتر آب کش داری؟ جواب داد: آری. فرمود: از آن شغل او را علف بده. پرسیدم: آیا با شخصی که به غنا مشغول است می شود نشست؟ فرمود: نه.

1- . تحریم / 1 - 2

پرسیدم: شخصی به فرزندش صدقه ای می دهد. آیا می تواند آن را باز پس بگیرد؟ فرمود: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: هر کسی که صدقه ای بدهد و بعد آن را پس بگیرد، مثل کسی است که استفراغ کند و استفراغ خود را دو مرتبه ببلعد.

پرسیدم: مردی از کنار درخت میوه رد می شود و از آن می خورد. فرمود: آری. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نهی کرد که دیوارها را جوری بلند نمایند که درخت را بپوشاند. سؤال کردم: شخصی زمینی را در اختیار دیگری می گذارد که آبادش کند، ولی آب آن را به مبلغ معین به اجاره می دهد. فرمود: اشکالی ندارد.

درباره اهل ذمه (یهود و مسیحیان) پرسیدم که می توان از غذای آنها خورد در صورتی که گوشت مرده و خوک بخورند؟ فرمود: نه، و نمی توان در ظرف طلا و نقره غذا خورد. پرسیدم: کبائری که خداوند در این آیه می فرماید «إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ»(1) {اگر از گناهان بزرگی که از آن[ها] نهی شده اید دوری گزینید، بدیهای شما را از شما می زداییم.} چه نوع گناهانی است؟ فرمود: گناهانی که وعده آتش به آنها داده است.

پرسیدم: شخصی از برادر یا خویشاوندانش از کسانی که عارف به ولایت نیستند کناره گیری می کند. فرمود: اگر طلاق و عتق و آزادی بنده ای در کار نباشد، با او حرف بزند. پرسیدم: یک شخص به تنهایی شب اول ماه رمضان ماه را می بیند و دیگری غیر از او نمی بیند. آیا روزه بگیرد؟ فرمود: اگر شکی در آن ندارد، تنها خودش روزه بگیرد و روزه می گیرد با مردم وقتی آنها روزه گرفتند.

پرسیدم: آیا شخصی که روزه ماه رمضان را قضا می کند، می تواند با همسر خود ملامسه و بوس و کنار داشته باشد؟ فرمود: نه. پرسیدم: شخصی به مدفوع خشک برخورد می کند و به لباس و پای او می رسد. آیا می تواند داخل مسجد شود و نماز بخواند و مدفوعی را که با آن برخورد کرده شستشو ندهد؟ فرمود: وقتی خشک باشد اشکالی ندارد. پرسیدم: شخصی بدون وضو اذان یا اقامه می گوید. آیا

1- . نساء / 31

همین کافی است؟ فرمود: اذان اشکالی ندارد، اما اقامه را باید با وضو بگوید. گفتم: اگر بدون وضو اقامه گفت، آیا می تواند با آن اقامه نماز بخواند؟ فرمود: نه.

پرسیدم: شخصی تخم کبوتر یا مقداری از آن را می شکند، در حالی که جوجه در داخل تخم تکان می خورد. چه کار باید بکند؟ فرمود: وقتی محرم است، در مقابل هر جوجه ای یک گوسفند صدقه می دهد و گوشت آن را صدقه می دهد و اگر جوجه حرکتی نداشته باشد، پول تخم مرغ را صدقه می دهد یا با پول آن خوراکی برای کبوتر حرم می خرد. پرسیدم: شخصی تخم شتر مرغ را دست می زند، با اینکه جوجه داخل آن حرکت می کند؟ فرمود: در مقابل هر جوجه، یک شتر باید در قربانگاه قربانی کند.

پرسیدم: نضوح که در آن شراب می ریزند، آیا زن می تواند نماز بخواند در صورتی که آن نضوح روی سرش باشد؟ فرمود: نه، مگر اینکه آن را بشوید. پرسیدم: آیا سورمه چشم را می توان با شراب مخلوط کرد؟ فرمود: نه. پرسیدم: مرد لباس زرد پر رنگ می پوشد؟ فرمود: اگر در آن بوی خوش نباشد اشکالی ندارد. پرسیدم: زن خضاب به حنا و وسمه نموده؟ فرمود: اشکالی ندارد و نمی تواند با آن نماز بخواند.

پرسیدم: پوشیدن پوست سمور و سنجاب و روباه کوچک و قاقم چگونه است؟ فرمود: اشکالی ندارد، نماز با آن نمی خواند، مگر اینکه تزکیه شده باشد. پرسیدم: آیا مخلوط کردن انجیر و خرما را با هم و با میوه های دیگر صحیح است؟ فرمود: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از مخلوط کردن آنها نهی کرده. اگر تنها بودی هر چه مایلی بخور، اما اگر با دیگران بودی این کار را نکن، مگر با اجازه آنها.

پرسیدم: مرد در حال نماز در مسجد نشسته، ولی پایش خارج از مسجد است یا از مسجد منتقل می شود. آیا صحیح است؟ فرمود: اشکالی ندارد. سؤال کردم: نقره در خوان یا کاسه یا شمشیر و کمربند و زین یا افسار، به قیمتی کمتر یا بیشتر از نقره فروخته می شود، آیا حلال است؟ فرمود: باید ثمر را به طلا بخرد و غیر آن را به درهم. پرسیدم: زین نقره دار و لجام نقره ای را می توان سوار شد؟

فرمود: اگر آب نقره باشد که نتوان آن را جدا کرد، اشکالی ندارد، وگرنه سوار نشود.پرسیدم: آیا می توان شمشیر را در مسجد آویخت؟ فرمود: رو به قبله نه، اما طرف دیگر اشکالی ندارد.

پرسیدم: آیا شیر خر را برای دوا می توان آشامید یا در دواء می توان قرار داد؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: آیا در ظرفی که شراب خورده اند - قدح چوبی یا ظرف شراب - می توان آب آشامید؟ فرمود: وقتی شسته شود اشکالی ندارد.

پرسیدم: شخصی در محلی غسل جنابت یا ادرار می کند، بعد خشک می شود. آیا می تواند آنجا را فرش کند؟ فرمود: آری، در صورتی که خشک شده باشد. پرسیدم: شخصی از جایی می گذرد که مدفوع انسان آنجاست. باد می وزد و از عذره و مدفوع به لباس و سر او می پاشد. آیا می تواند قبل از شستن نماز بخواند؟ فرمود: بلی، می تکاند و پاک می کند نماز می خواند.

پرسیدم: شراب اول شراب بوده بعد سرکه شده، آیا می توان آن را خورد؟ فرمود: آری، وقتی سکر و مستی آن از بین برود. پرسیدم: در کوزه شراب می توان سرکه یا روغن زیتون یا چیز دیگر ریخت؟ فرمود: اگر شسته شود اشکالی ندارد.

پرسیدم: عقیقه برای پسر و دختر چگونه است؟ فرمود: فرقی نمی کند، قوچ و قوچ، سرش را در روز هفتم می تراشد و به وزن آن طلا یا نقره صدقه می دهد. اگر نتوانست صدقه بدهد، موی را نگه می دارد یا وزن آن را می سنجد و وقتی توانگر شد، صدقه می دهد. پرسیدم: شخصی دعا می کند و برادرانش اطراف او هستند. آیا واجب است که آنها آمین بگویند؟ فرمود: اگر خواستند چنین کاری را می کنند و اگر نخواستند، ساکت می مانند. اگر دعای خوبی کرد و به آنها گفت که آمین بگویید، لازم است که آمین بگویند.

پرسیدم: آیا غنا و شادی در روز فطر و عید قربان جایز است؟ فرمود: اشکالی ندارد، اگر نی زنی نکند. پرسیدم: شرابخوار چه حالی دارد وقتی مست شود؟ فرمود: هر کس شراب بخورد و بعد بمیرد، تا چهل روز مانند بت پرست است. پرسیدم: آیا نوحه سرایی بر مرده صحیح است؟ فرمود: کراهت دارد. پرسیدم:

ص: 321

آیا می توان در مسجد شعر خواند؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: آیا می توان گمشده را در مسجد جستجو کرد؟ فرمود: اشکالی ندارد.

پرسیدم: فطره ماه رمضان برای تمام افراد واجب است یا برای کسانی که روزه گرفته اند و اهل نمازند؟ فرمود: هر کوچک و بزرگ خانواده که تحت تکفل او هستند. پرسیدم: آیا کشتن مورچه جایز است؟ فرمود: آنها را نکش، مگر تو را بیازارند. پرسیدم: آیا کشتن شانه به سر (هدهد) اشکال دارد؟ فرمود: او را نیازار و نکش، پرنده خوبی است.

پرسیدم: کسی که قرائت سوره حمد را ترک نموده چگونه است؟ فرمود: اگر عمدا ترک کرده، نمازش درست نیست، اما اگر فراموش کرده اشکالی ندارد. پرسیدم: خوردن سوسمار و موش خرما (که در صحرا رو پا می ایستد) چگونه است؟ فرمود: صحیح نیست. پرسیدم: شخصی دو روز روزه ماه رمضان بدهکار است. چگونه روزه بگیرد؟ فرمود: بین آن دو روز یک روز فاصله می اندازد و اگر بیشتر از این بود، فقط متوالی و پشت سر هم می گیرد.

پرسیدم: مرد با زن خود شوخی می کند یا او را عریان می نماید یا می بوسد و چیزی از او خارج می شود، چگونه است؟ فرمود: اگر منی خارج شود با شدت و سست شدن، باید غسل کند. اما اگر آبی است که به شدت و شهوت و سستی خارج نشده، غسل ندارد و برای نماز وضو می گیرد.

پرسیدم: آیا زن می تواند از خانه شوهرش بدون اجازه او چیزی به کسی بدهد؟ فرمود: نه، مگر از او اجازه بگیرد. پرسیدم: مردی بعد از فجر طواف می کند. آیا دو رکعت (طواف) را می تواند خارج از مسجد بخواند؟ فرمود: نماز را در مکه می خواند و از آن خارج نمی شود، مگر فراموش کند که خارج می شود و نماز را می گزارد، وقتی به مسجد بازگشت، باید آن دو رکعت طواف را هر ساعتی که می خواهد، بخواند. پرسیدم: شخصی هفت شوط (دور) طواف می کند و آن دو رکعت را نمی خواند تا باز تصمیم می گیرد هفت شوط دیگر طواف کند، آیا صحیح است؟ فرمود: نه، مگر دو رکعت هفت شوط اول را بخواند، بعد هر چه می خواهد طواف کند.

پرسیدم: آیا مرد می تواند بدون وضو وقوف در عرفات نماید؟ فرمود: صحیح نیست، مگر وضو داشته باشد. پرسیدم: آیا شخص می تواند بدون وضو وقوف در مشعر بنماید؟ فرمود: بدون وضو صحیح نیست. پرسیدم: شخصی پیراهنی دارد که جنابت به آن رسیده و آن را نشسته است. آیا می تواند در آن بخوابد؟ فرمود: مکروه است.

پرسیدم: مرد در جامه خود عرق می کند و می داند که در آن جنابت است. چه باید بکند؟ می تواند قبل از شستشو نماز بخواند؟ فرمود: اگر بداند وقتی عرق می کند از آن جنابت به بدنش می رسد، باید آنچه را که به بدنش رسیده بشوید، اما اگر بداند که به بدنش رسیده ولی محل آن را نداند، باید تمام بدنش را بشوید. پرسیدم: کیفیت نشستن در نماز عیدین و جمعه موقعی که امام مشغول خطبه است چگونه است؟ باید رو به قبله باشد یا رو به امام؟ فرمود: رو به امام.

پرسیدم: آیا لازم است پیرزن و دختری که تازه بالغ نشده، در جمعه و عیدین خود را تزیین نمایند و عطر استعمال کنند، چنان چه بر مردان لازم است؟ فرمود: آری.

پرسیدم: شخص سهو می کند، بعد بنا را بر گمان می گذارد، باید چه کند؟ آیا نماز را شروع کند یا بایستد و تکبیر بگوید و قرائت بخواند؟ آیا اذان و اقامه دارد؟ اگر در دو رکعت آخر سهو کند، آیا بعد از تمام کردن قرائت باید تسبیح و تکبیر بگوید؟ فرمود: بنا را بر آنچه خواند می گذارد. اگر از قرائت فارغ شده باشد، دیگر قرائت بر او نیست و نه اذان و اقامه باید بگوید و سهوی بر او نیست.

پرسیدم: در تکبیر ایام تشریق، آیا دست های خود را باید بلند کند یا نه؟ فرمود: مستحب است، اگر فراموش کرد چیزی بر او نیست. پرسیدم: آیا زنان باید در ایام تشریق تکبیر بگویند؟ فرمود: آری، ولی بلند نمی گویند. پرسیدم: مرد با امام که یک رکعت جلوتر از اوست داخل می شود. امام بعد از سلام تکبیر می گوید، تکبیر ایام تشریق. آن مرد چه کار باید بکند؟ فرمود: حرکت می کند و بقیه نمازش را می خواند. وقتی تمام کرد، تکبیر می گوید. پرسیدم: شخصی در ایام تشریق تنها نماز می خواند. آیا باید تکبیر بگوید؟ فرمود: آری، اگر فراموش کرد اشکالی ندارد.

پرسیدم: در ایام تشریق چه باید بگوید؟ فرمود: می گوید: «الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر و لله الحمد الله اکبر علی ما هدانا، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمه الانعام.» {خدا بزرگتر است، خدا بزرگتر است، معبودی جز خداوند نیست و خدا بزرگتر است و برای خداست سپاس. خدا بزرگتر است که ما را هدایت نمود. خدا بزرگتر است که ما را از گوشت چارپایان روزی داد} پرسیدم: آیا در نافله ها در ایام تشریق تکبیر هست؟ فرمود: آری، و اگر فراموش کرد، اشکالی ندارد.

پرسیدم: شخصی اذان را می شنود و نماز فجر را می خواند، اما نمی داند فجر طلوع کرده یا نه و فقط گمان به فجر دارد و به واسطه اذان چنین گمانی را دارد. آیا همین کافی است؟ فرمود: کافی نیست، مگر علم داشته باشد که فجر طلوع کرده است.

پرسیدم: مسلمان عارف داخل خانه برادرش می شود، او نبیذ (یک نوع شراب است) یا آشامیدنی که نمی داند چیست به او می دهد. آیا می تواند بیاشامد بی آنکه از او بپرسد؟ فرمود: اگر مسلمان عارف باشد، آنچه را که برایش آورد بیاشامد، مگر اینکه نشناسد آن را. پرسیدم: آیا مرد می تواند انگشتر طلا دست کند؟ فرمود: نه. پرسیدم: بازی چهارده تایی و مشابه آن چگونه است؟ فرمود: هیچ نوع لعب و بازی مستحب نیست، غیر از رهان (شرط بندی) و تیراندازی.

پرسیدم: شخصی سوره را شروع می کند. مقداری از آن را می خواند و بعد اشتباه می کند و سوره دیگری را می خواند تا تمام کند. بعد می فهمد که اشتباه کرده است. آیا باید برگردد و همان سوره اول را بخواند، گرچه رکوع و سجده را انجام داده باشد؟ فرمود: اگر به رکوع نرفته باشد، در صورتی که بخواهد برگردد، اما اگر رکوع کرده، نماز خود را ادامه دهد.

پرسیدم: شخصی به اشتباه در موقع ذبح قربانی نام دیگری را می برد. آیا برای صاحب آن کافی است؟ فرمود: آری، همان نیتی که کرده صحیح است. پرسیدم: شخصی یک قربانی را می خرد که کور است و این را نمی داند، مگر بعد از خریدن، آیا همان کافی است؟ فرمود: آری، مگر اینکه (هدی) باشد، زیرا هدی صحیح نیست ناقص باشد.

از گروهی پرسیدم که در کشتی هستند و نمی توانند خارج شوند، مگر در گل و آب. آیا می توانند نماز واجب را در کشتی بخوانند؟ فرمود: آری. پرسیدم: گروهی نماز جماعت در کشتی می خوانند، امام کجا بایستد؟ اگر زن ها هم باشند چه کار کنند؟ ایستاده بخوانند یا نشسته؟ فرمود: ایستاده، اگر نتوانند بایستند نشسته می خوانند، امام جلو می ایستند و زن ها پشت سر آنها. اگر کشتی جا نداشت، زن ها می نشینند و مردها نماز می خوانند، اشکالی ندارد که زن ها جلو آنها باشند.

پرسیدم: شخصی در تشهد و قنوت اشتباه می کند. آیا می تواند تکرار کند تا به یادش بیاید یا ساعتی ساکت باشد تا یادش بیاید؟ فرمود: تکرار کردن اشکالی ندارد، و ساعتی سکوت کند تا یادش بیاید، در قنوت مانند تشهد اشتباه نیست. پرسیدم: شخصی در قرائت خود اشتباه می کند. آیا می تواند ساعتی ساکت باشد تا یادش بیاید؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: شخصی سوره ای را می خواهد بخواند، ولی سوره دیگری را می خواند. آیا می تواند بعد از خواندن نصف سوره برگردد و سوره ای که می خواست را بخواند؟ فرمود: آری، مگر «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ» باشد.

پرسیدم: مردی یک سوره را در دو رکعت نماز واجب می خواند، در صورتی که سوره دیگر را هم می تواند بخواند. چه کار باید بکند؟ فرمود: اگر سوره دیگری را خوب می خواند این کار را نکند، اما اگر سوره دیگری یاد ندارد، اشکالی ندارد. اگر کرد چیزی بر او نیست و نباید اعاده کند. پرسیدم: مردی در نماز می ایستد. آیا می تواند بدون مرض و علّتی یک پای خود را جلو و پای دیگر را عقب بیاندازد؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: شخصی در دو رکعت اول نماز می ایستد. آیا می تواند بدون اینکه بیماری یا ناراحتی داشته باشد، دست به دیوار مسجد بگیرد و به کمک دیوار حرکت کند و به پا بایستد؟ فرمود: اشکالی ندارد.

پرسیدم: در حج تمتع شخصی روز ترویه قبل از زوال مقدم می دارد. چه کار باید بکند؟ فرمود: طواف می کند و از احرام خارج می شود، وقتی نمازش را خواند محرم می شود.

پرسیدم: شخصی چیزی، چند درهم یا لباس یا چهارپا را پیدا می کند، چه کار باید بکند؟ فرمود: یک سال اعلان می کند، اگر اعلان نکرد جزو اموال خود قرار می دهد تا صاحبش پیدا شود و به او بدهد. اگر مرد وصیت می کند بدهند، او ضامن آن شی ء است.

پرسیدم: شخصی چیزی را پیدا می کند و یک سال هم اعلان می نماید بعد صدقه می دهد. پس از صدقه دادن صاحبش می آید. آن صدقه ای که داده چه می شود و اجر آن متعلق به کیست؟ فرمود: باید آن یا قیمت آن را به صاحبش بدهد. فرمود: ضامن آن است و اجر متعلق به او است، مگر صاحبش راضی شود و از آن بگذرد و اجرش متعلق به او است.

پرسیدم: زن در نماز واجب است و بچه اش در پهلوی او گریه می کند و آن زن نشسته است. آیا می تواند بچه اش را در دامن خود بنشاند و ساکتش کند یا شیر به او بدهد؟ فرمود: اشکالی ندارد.

پرسیدم: زن جراحتی در ران یا شکم یا بازو دارد. آیا مرد می تواند نگاه کند و معالجه نماید؟ فرمود: نه. پرسیدم: مرد در زیر ران یا دو طرف نشیمنگاهش جراحتی دارد. آیا زن می تواند نگاه کند و آن را معالجه کند؟ فرمود: اگر عورت او نباشد می تواند.

پرسیدم: فضله موش داخل آرد می شود. آیا می توان آن را وقتی با آرد مخلوط شود خورد؟ فرمود: اگر نداند اشکالی ندارد، اما اگر فهمید فضله را از آرد خارج کند. پرسیدم: کسی که قربانی می کند، می تواند از پوست آنها را برای خود مشک بسازد؟ فرمود صحیح نیست، مگر اینکه قیمت پوست را صدقه بدهد.

پرسیدم: شخصی روی مصلّی و فرش نماز یا حصیر نماز می خواند. موقع سجده کف دست او روی فرش قرار می گیرد، اما انگشت هایش خارج از فرش روی زمین است؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: شخصی در نماز واجب سوره و سوره دیگر را با یک نفس می خواند. آیا صحیح است و اگر انجام داد اشکالی ندارد؟ فرمود: در صورتی که بخواهد می تواند به یک نفس بخواند و اگر به چند نفس هم خواند، چیزی بر او نیست. پرسیدم: شخصی در نماز است و صدایی می شنود و

سکوت می کند تا گوش بدهد. آیا اگر چنین کرد اشکالی دارد؟ فرمود: این نقصی است در نماز، ولی چیزی بر او نیست.

پرسیدم: شخص در قرائت نماز می تواند زبانش را حرکت ندهد و همین طور آهسته بخواند؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: شخص در قرائت به آیه ای می رسد که در آن ترسانیدن است گریه می کند و آیه را تکرار می نماید. فرمود: هر چه می خواهد آیه را تکرار کند و اگر گریه اش گرفت اشکالی ندارد.

پرسیدم: آیا زن می تواند با انگشتر نقره کار کند؟ فرمود: اشکالی ندارد، کراهت دارد ظرف آبی را که نقره است استعمال کند. پرسیدم: آیا شخص می تواند بدون وضو قرآن را روی لوح یا صفحه بنویسد؟ فرمود: اشکالی ندارد.

پرسیدم: شخص مجوسی ملخ و ماهی صید می کند. آیا ما می توانیم بخوریم؟ فرمود: صید آنها همان زکات آنها است و اشکالی ندارد. پرسیدم: کودکی دزدی می کند، چه حکمی دارد؟ فرمود: اگر صغیر باشد بخشیده است. اگر تکرار کرد انگشت هایش قطع می شود و اگر باز دزدی کرد، از پایین تر قطع می شود یا جایی که خدا می خواهد.

پرسیدم: آیا می توان در خوابگاه شتر نماز خواند؟ فرمود: صحیح نیست، مگر بترسد که اسباب و لوازمش از بین برود. اول جاروب کن، بعد آب پاشی نما و بعد نماز بخوان. پرسیدم که آیا در خوابگاه گوسفند می تواند نماز بخواند؟ فرمود: اشکالی ندارد.

پرسیدم: درخت خرما را دو سال یا چهار سال بفروشد؟ فرمود: اشکالی ندارد، می گوید اگر امسال چیزی نداد ان شاء الله سال دیگر می دهد. پرسیدم: درخت خرما را می تواند برای یک سال بخرد؟ فرمود: نمی تواند، مگر خرما برسد.

پرسیدم: احرام به یک حجه چگونه است؟ فرمود: وقتی احرام بست و گفت به یک حجه این عمل او عمره است که در خانه از احرام خارج می شود عملش عمره کوفه است و حج مکه. پرسیدم: عمره در چه زمانی انجام می شود؟ فرمود: هر ماه که بخواهد می تواند برود.

پرسیدم: ایستادن پشت سر امام در صف، اندازه آن چگونه است؟ فرمود: هر طور می توانی بایست. وقتی نشستی اگر جا تنگ بود، جلو یا عقب برو، اشکالی ندارد. پرسیدم: آیا شخص می تواند در نماز کف دو دست یا آرنج را روی هم بگذارد؟ فرمود: صحیح نیست. اگر انجام داد، دو مرتبه نخواهد کرد. حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام فرمود: پدرم این مسأله را از پدرشان و ایشان از پدرشان تا بالاخره از علی بن ابی طالب علیه السّلام سؤال کرد. نقل کرد که فرموده است: این یک کار است و در نماز کار نیست.

پرسیدم: کرم از مستراح روی لباس می افتد. آیا می تواند در آن نماز بخواند؟ فرمود: اشکالی ندارد، مگر روی لباس خود اثری ببیند که باید آن را بشوید. پرسیدم: یهودی و نصرانی دست در آب فرو می برند. آیا می توان از آن وضو گرفت؟ فرمود: نه، مگر مضطر باشد. پرسیدم: آیا نصرانی و یهودی با مسلمانان در حمام شستشو می کنند؟ فرمود: وقتی بداند او نصرانی است، با غیر آب حمام باید غسل کند، مگر اینکه نصرانی تنها داخل حوض غسل کند که در این صورت حوض را شستشو می کند و بعد غسل می نماید.

پرسیدم: یهودی و نصرانی از خم آب می خورند. آیا مسلمان می تواند از آن آب بخورد؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: از طرف دسته کوزه و خم و قدح و شیشه و عیدان می تواند آب بیاشامد؟ فرمود: از طرف دسته کوزه و آفتابه و قدح نمی آشامد و از طرف دسته وضو هم نمی گیرد.

پرسیدم: مریض که نمی تواند بایستد چگونه نماز می خواند؟ فرمود: نافله را نشسته می خواند و هر دو رکعت را یک رکعت حساب می کند، اما در نماز واجب، در صورتی که نتواند بایستد هر رکعت را یک رکعت حساب می کند،. پرسیدم: مریض در چه صورت می تواند روزه خود را بخورد؟ فرمود: هر بیماری که روزه برایش ضرر داشته باشد، می تواند روزه اش را بخورد. پرسیدم: شخصی در موقع ذبح، قبل از سرد شدن گوشت، گردن گوسفند را قطع نموده و این کار را اشتباها انجام داده یا کارد یک مرتبه بریده است. آیا می توان آن را خورد؟ فرمود: اشکالی ندارد، اما دو مرتبه نکند.

پرسیدم: چه وقت نماز و روزه بر پسر واجب می شود؟ فرمود: وقتی نزدیک بلوغ شود و روزه و نماز را بشناسد. پرسیدم: مرد را دزد می زند یا لباسش غرق می شود و لخت است و موقع نماز می رسد، چگونه نماز بخواند؟ فرمود: اگر خاشاک پیدا کرد عورت خود را می پوشاند و نمازش را با رکوع و سجود تمام می کند. اگر چیزی پیدا نکرد، می ایستد و برای رکوع و سجده اشاره می کند. پرسیدم: زن فقط یک چادر دارد. چگونه نماز بخواند؟ فرمود: خود را در آن می پیچد و سرش را می پوشد و نماز می خواند، و اگر پایش بیرون ماند و چاره ای نداشت اشکالی ندارد.

پرسیدم: شخصی در نماز جماعت است و یک نفر آیه سجده را می خواند. چکار بکند؟ فرمود: با سرش اشاره کند. پرسیدم: ایا می تواند در زمین شوره زار نماز بخواند؟ فرمود: نه، مگر در آن زمین گیاه روییده باشد و مگر بترسد نمازش فوت شود. پرسیدم: شخصی موقع نماز با درنده رو به رو می شود و نمی تواند از ترس او حرکت کند. اگر نماز را بایستد و بخواند، در رکوع و سجود از درنده که رو به روی اوست در غیر قبله می ترسد، اگر رو به قبله بایستد، می ترسد شیر به او حمله کند، چه کار کند؟ فرمود: رو به شیر نماز بخواند و با سر اشاره می کند در حال قیام، گرچه شیر رو به قبله نباشد.

پرسیدم: شخصی در نماز است و دیگری آیه سجده می خواند. فرمود: سجده می کند و وقتی یکی از چهار سوره واجب را شنید، آن گاه حرکت می کند و نمازش را تمام می نماید، مگر در نماز واجب باشد که با سر اشاره می نماید. پرسیدم: حرف زدن بعد از تمام شدن نماز عشاء چگونه است؟ فرمود: اشکالی ندارد.

پرسیدم: از دمل چرک می آید، چه کار کند؟ فرمود: اگر غلیظ است و خون به همراه دارد، در هر شبانه روز، صبح و شب دو بار می شوید و وضو را باطل نمی کند. اگر به اندازه یک دینار به لباس خون رسیده، آن را بشوی و در آن جامه نماز نخوان، مگر بعد از شستن.

پرسیدم: شخصی می گوید قربانی به کعبه می برم و چنین و چنان، چیزهایی که قدرت آن را ندارد. فرمود: اگر نذر برای خدا کرده باشد و مالک چیزی نباشد

اشکالی ندارد، اما اگر مالک غلام یا کنیز یا مشابه آنها است، می فروشد و از بهای آن عطر می خرد و کعبه را معطر می کند. اگر مالک چهارپا باشد چیزی بر او نیست.

پرسیدم: مردی دو زن دارد؛ یکی از آنها می گوید سهم شب و روز من یک روز یا یک ماه و از این قبیل متعلق به تو باشد و به تو بخشیدم. فرمود: اگر واقعا راضی باشد یا از او بخرد، اشکالی ندارد و حق اوست.

پرسیدم: شخصی در نماز در صفی هست. آیا می تواند به صف دوم یا سوم برود یا به پشت و در کنار صف دیگر برگردد؟ فرمود: اگر در بودن آنجا خللی مشاهده می کند، اشکال ندارد. پرسیدم: آیا می توان اذان و اقامه را روی مرکب گفت؟ فرمود: اذان اشکالی ندارد، ولی اقامه را نمی گوید تا پایین بیاید.

پرسیدم: کلاغ دو رنگ و سیاه را می توان خورد؟ فرمود: خوردن گوشت هیچ نوع کلاغ زاغ و غیر آن صحیح نیست.

پرسیدم: روزه سه روز در حج و هفت روز، آیا پشت سر هم بگیرد یا جدا کند؟ فرمود: سه روز را پشت سر هم فاصله نیندازد، ولی بین سه روز و هفت روز را جمع نکند. پرسیدم: کفاره روزه قسم را باید متوالی بگیرد یا فاصله بیاندازد؟ فرمود: با هم می گیرد.

پرسیدم: آیا مرد می تواند مرد را ببوسد یا زن، زن را؟ فرمود: برادر و خواهر و دختر و مانند آن اشکالی ندارد. پرسیدم: آیا مرد می تواند در خانه تنها بخوابد؟ فرمود: تنهایی کراهت دارد و من دوست ندارم چنین انجام دهد.

پرسیدم: شخصی در انگشت یا دستش چیزی است. آیا می تواند با آب دهان آن را مرطوب کند و در نمازش مسح نماید؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: شخصی در طشت ادرار می کند. آیا می تواند در آن وضو بگیرد؟ فرمود: وقتی بعد از بول آن را بشوید اشکالی ندارد. پرسیدم: شخص قنوت را فراموش می کند تا به رکوع می رود. چه کند؟ فرمود: نمازش را تمام کند، چیزی بر او نیست.

پرسیدم: در شتر و گاو قربان کردن، قربانی برای چند نفر می تواند باشد؟ فرمود: سرپرست خانواده نام خود را می برد، همان قربانی برای خانواده

کافی است، اگر چهار پنج نفر باشند.

ص: 330

پرسیدم: در صورت خشک شدن آب و مردن صیدهای دریایی (از قبیل ماهی) آیا خوردن آنها حلال است؟ فرمود: نه. پرسیدم: صید دریایی را در تور و شبکه نگه می دارند تا می میرد. آیا خوردن آن حلال است؟ فرمود: اگر در تور بماند تا بمیرد، بخورد، اشکالی ندارد. پرسیدم: شکارچی آهو یا گورخر یا پرنده ای را به زمین می اندازد. بعد دیگری آن را با تیر می زند و می میرد، آیا خورده می شود؟ فرمود: بخور تا تغییر نکرده (در نسخه دیگر تا وقتی غایب نشده باشد)، در صورتی که موقع تیراندازی نام خدا را برده باشد.

پرسیدم: شخص مسلمان برده ای مشرک را در سرزمین شرک می خرد. برده می گوید که نمی توانم راه بروم. مسلمان می ترسد او به مشرکان ملحق بشود. آیا می تواند او را بکشد؟ فرمود: در صورتی که بترسد به دشمن بپیوندد، می تواند او را بکشد.

پرسیدم مردی از شخصی طلبکار است، مرد بدهکار منکر می شود بعد همان مرد منکر از این شخص طلبکار می شود، آیا می تواند طلبکار اولی مانند او منکر بدهی خود شود مثل او؟ فرمود: آری، ولی اضافه نه.

پرسیدم: شخصی کنیزی را به دیگری صدقه می دهد. آیا آمیزش با آن کنیز برایش حلال است تا هنوز کنیز را به شخص صدقه گیرنده نداده است؟ فرمود: وقتی به او صدقه داد، آمیزش با آن کنیز برایش حرام است.

پرسیدم: نماز میت در صورتی که خورشید قرمز شود جایز است؟ فرمود: صحیح نیست مگر در وقت نماز. وقتی خورشید غروب کرد نماز مغرب را بخوان بعد نماز میت را. پرسیدم: شخص پشت سر امام نماز می خواند. تشهد را طولانی می کند و ادرارش می گیرد یا می ترسد چیزی از دستش برود یا دچار دردی شود. چه کار باید بکند؟ فرمود: سلام می دهد و تمام می کند و امام را رها می کند.

پرسیدم: آیا زن بدون اجازه شوهرش می تواند خارج شود؟ فرمود: نه. پرسیدم: آیا زن بدون اجازه شوهرش می تواند روزه بگیرد؟ فرمود: آری.

پرسیدم: قرضی به گردن شخص ثروتمندی است و هر وقت طلبکار بخواهد، می تواند بگیرد. آیا باید زکات بدهد؟ فرمود: نه، تا طلبش را بگیرد و یک سال بر آن بگذرد.

ابوالحسن علی بن جعفر از برادر خود حضرت موسی بن جعفر نقل کرد که می تواند دو هفت شوط طواف را به هم ضمیمه نماید. بعد نماز طواف بخواند و بیش از دو هفت شوط نمی تواند طواف نماید بدون نماز.

پرسیدم: مریض را داغ نمایند یا دعا برایش بنویسند؟ فرمود: گرفتن دعا اشکالی ندارد، در صورتی که به نوع حرام نباشد. پرسیدم: زن مطلقه تا تمام نشدن عدّه نفقه از شوهرش طلبکار است؟ فرمود:آری. پرسیدم: زنی شنید که شوهرش مرده. عدّه وفات نگه داشت و بعد ازدواج کرد. باز فهمید شوهرش زنده است. آیا برای شوهر دوم حلال است؟ گفت: نه.

پرسیدم: شخصی نماز شب را فراموش می کند. وقتی یادش می آید که برای نماز ظهر آماده می شود. چه کار بکند؟ فرمود: اول نماز ظهر را می خواند. بعد از نماز ظهر، نماز شب و وتر را بین ظهر و عصر یا هر وقت که خواست قضا می کند.

پرسیدم: مردی حجامت کرده و خون به لباسش رسیده و نمی داند تا فردا چه کار باید بکند. فرمود: اگر آن را دیده و نشسته، باید آنچه نماز را که در آن حال خوانده قضا کند و چیزی کم ننماید. اگر دیده و شروع به نماز کند، بعد همین نماز را قضا نماید.

پرسیدم: لحاف حریر یا متکای حریر یا مصلّای حریر یا تمام این ها که از دیبا باشد، آیا مرد می تواند روی آنها نماز بخواند و به آنها تکیه کند؟ فرمود: روی زمین پهن می کند و می ایستد، اما بر آنها سجده نمی کند. پرسیدم: شخصی سجده آخر نماز واجب را فراموش می کند. فرمود: سلام نماز را می دهد و بعد سجده می کند، همین طور در نافله. پرسیدم: شخصی نماز را با سوره ای قبل از حمد شروع می کند و پس از تمام کردن سوره یادش می آید. چه باید بکند؟ فرمود: نمازش را می خواند و حمد را بعد می خواند. پرسیدم: شخصی سوره ای را قبل از سوره حمد شروع کرده، در صورتی که خطا و اشتباه کرده باشد همین او را کافی است؟ فرمود: آری.

پرسیدم: آیا شخص می تواند در کشتی بر قیر سجده کند؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: آیا شخص می تواند در نماز به نقش انگشتری خود نگاه کند، مثل اینکه می خواهد آن نقش را در تکه ای کاغذ یا کتابی که رو به قبله است بخواند؟ فرمود: این کار نقصی در نماز است، اما آن را قطع نمی کند. پرسیدم: آیا شخص می تواند در رکوع یا سجود باقیمانده سوره ای که می خواند، بخواند؟ فرمود: در رکوع نمی تواند، ولی در سجده اشکالی ندارد. پرسیدم: آیا شخص می تواند در رکوع یا سجده اش، سوره ای غیر از سوره ای که همیشه می خواند را بخواند؟ فرمود: اگر شروع به آیه ای نموده اشکالی ندارد.

پرسیدم: مرد فراموش کرده به پهلوی راست بخوابد و بعد از دو رکعت نماز صبح و وقتی که مشغول اقامه شده، یادش آمده است. چه کار بکند؟ فرمود: پا می شود و نمازش را می خواند و آن را رها می کند، اشکالی ندارد.

پرسیدم: شخص در نماز است و پهلوی او کسی خوابیده. می خواهد او را بیدار کند و به قصد بیدار کردن او، تسبیح می گوید و صدایش را بلند می کند. آیا این کار نمازش را باطل می کند و چه باید بکند؟ فرمود: نمازش صحیح است. چیزی هم بر او نیست و اشکالی ندارد.

پرسیدم: شخصی مشغول نماز است که کسی در می زند، تسبیح می گوید و صدایش را بلند می کند تا خادمش بفهمد و بیاید و با دست نشان دهد که درب منزل کسی است. آیا نمازش باطل می شود و چیزی بر او هست؟ فرمود: اشکالی ندارد.

پرسیدم: شخصی وضو ندارد. باران بر سر و رویش می بارد تا از سر به صورت و دست ها و پاهایش جاری می شود. آیا همین او را از وضو بی نیاز می کند؟ فرمود: اگر بشوید کافی است. مضمضه و استنشاق نیز می کند. پرسیدم: آیا شخص می تواند برای غسل جنابت در باران بایستد تا بر روی سر و بدنش جاری شود، با اینکه می تواند با آب دیگری غسل کند؟ فرمود: اگر همان طور که با آب غسل می کند، غسل کند کافی است، جز اینکه شایسته است مضمضه و استنشاق کند و به جایی از بدنش که دست می رسد، دست بکشد.

پرسیدم: شخصی مبتلا به جنابت می شود و آب ندارد. باران می آید، آیا همان باران کافی است یا باید تیمم نماید؟ فرمود: اگر بشوید کافی است از تیمم. پرسیدم: شخصی جنب یا بی وضو است و آب پیدا نمی کند، اما برف و یخ هست و خاک نیز وجود دارد. کدام یک از این دو بهتر است؟ تیمم کند یا برف به صورت و بدن و سر خود بکشد؟ فرمود: برف در صورتی که سر و بدنش را تر کند بهتر است. اگر نتوانست با برف غسل کند، تیمم بگیرد.

پرسیدم: آیا شخص می تواند در نماز دو چشمش را عمدا ببندد؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: شخصی در نماز است، می فهمد بادی از او خارج شد، اما استشمام بو نمی کند و صدایی نمی شنود. فرمود: در صورتی که به یقین بداند، نماز و وضویش را اعاده می کند و آنچه از نماز را که خوانده به حساب نمی آورد.

پرسیدم: شخصی احساس باد در شکم می نماید. دست بر دماغ می گذارد و عمدا از مسجد خارج می شود تا باد از او خارج شود، بعد برمی گردد و نماز می خواند، بی آنکه وضو بگیرد. آیا کافی است؟ فرمود: صحیح نیست، مگر اینکه وضو بگیرد و آنچه در نماز خوانده را رها می کند.

پرسیدم: وقتی از تشهد دو رکعت اول می خواهد حرکت کند، چگونه حرکت نماید؟ دو دست و دو زانویش را به زمین بگذارد و بعد حرکت کند؟ چگونه انجام دهد؟ فرمود: هر کار خواست می کند. اشکال ندارد. پرسیدم: آیا شخصی در مسجد می تواند عمامه یا عرقچین خود را زیر پیشانی بگذارد؟ فرمود: نه، باید پیشانی روی زمین قرار گیرد.

پرسیدم: شخصی دو رکعت نماز صبح را نخواند تا وارد مسجد می شود و امام در نماز ایستاده است، چه بکند؟ فرمود: وارد نماز آنها می شود و آن دو رکعت را رها می کند. وقتی خورشید برآمد قضا می کند. (منظور دو رکعت نافله صبح است) پرسیدم: آیا شخص می تواند در نماز چشم به آسمان بیاندازد؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: زنی که شوهر بر او غضبناک است آیا نمازش صحیح است یا چگونه است حال او؟ فرمود: پیوسته در حال گناه است، تا شوهر از او راضی شود.

پرسیدم: اشخاصی مشغول صحبت می شوند تا یک ثلث از شب یا بیشتر می گذرد. همه حرکت می کنند تا نماز عشا را بخوانند یا به جماعت برگزار کنند، کدام بهتر است؟ فرمود: در جماعت بخوانند بهتر است. پرسیدم: شخصی در نماز واجب، سوره نجم را می خواند، بعد به رکوع می رود. سپس حرکت می نماید و بقیه نماز را می خواند. فرمود: سجده می کند (برای سجده واجبی که در سوره نجم هست)، بعد حرکت می کند و سوره حمد را می خواند، سپس به رکوع می رود. این یک کار اضافی است و در نماز واجب دو مرتبه نکند، سجده را در فریضه می خواند. پرسیدم: مردی در نماز است و خیال می کند که جامه اش پاره شده یا چیزی به آن رسیده است. آیا می تواند در حال نماز جامه خود را بررسی نماید؟ فرمود: اگر در جلوی لباس یا دو طرف آن است اشکالی ندارد، اما اگر پشت است، توجه به آن نکند که صحیح نیست.

پرسیدم: آیا شخص می تواند پشت درخت خرمای میوه دار نماز بخواند؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: آیا شخص می تواند در میان درختان تاک وقتی که انگور دارد نماز بخواند؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: شخصی به پشت گربه دست کشیده است. آیا می تواند قبل از شستن دست نماز بخواند؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: امامی پیش نماز مسافرین است. مسافرها چگونه نماز بخوانند؟ فرمود: آنها دو رکعتی می خوانند، امام بقیه نماز را می خواند. وقتی سلام داد و تمام کرد، آنها نیز می روند.

پرسیدم: آیا شخص می تواند در حالی که الاغی جلوی او ایستاده نماز بخواند؟ فرمود: در فاصله خود و حیوان یک نی یا چوب یا چیزی می گذارد و بعد نماز می خواند، اشکالی ندارد. گفتم: اگر این کار را نکرد، آیا باید نمازش را دو مرتبه بخواند یا چیزی بر او هست؟ فرمود: نمازش را اعاده کند، چیزی بر او نیست.

پرسیدم: شخصی یک ثلث از حج خود را به میتی می بخشد و یک ثلث را به شخص زنده. فرمود: برای میت صحیح است، اما برای زنده صحیح نیست. پرسیدم: شخصی بر خود لازم شمرده که در کوفه یک ماه روزه بگیرد و در مدینه یک ماه و

در مکه یک ماه. بعد چهارده روز در مکه روزه گرفت، آیا می تواند برگردد پیش خانواده خود و روزه کوفه را بگیرد؟ فرمود: اشکالی ندارد و چیزی بر او نیست.

پرسیدم: مردی دختر خود را به ازدواج پسری که مخنث است (ظاهر مردی را دارد ولی قدرت مجامعت ندارد) در می آورد. آیا این کار صحیح است؟ فرمود: اگر در او نابکاری و فاحشه ای نیست به ازدواج درآورد. پرسیدم: چند نفر آزاد با چند برده یک غلام را می کشند. چه باید بکنند؟ فرمود: غلام ها را باید کشت و آزادها دیه دهند.

پرسیدم: شخصی وصیت می کند وقتی مردم، کنیزم فلانی آزاد است. زنده می ماند تا چند فرزند از او متولد می شود و بعد می میرد. حال او چگونه است؟ فرمود: کنیز آزاد است، اما بچه ها برده هستند.

پرسیدم مردی جامه خود را بر شانه می افکند و به زمین می خورد یا زیر بغل می اندازد. این کار صحیح است؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: شخصی به غلام خود می گوید برادرم، پسرم! آیا صحیح است؟ گفت اشکالی ندارد. پرسیدم: چهارپا ادرار می کند و ادرارش به مسجد یا دیوار می رسد. آیا می توان در آنجا قبل از شستن نماز خواند؟ فرمود: خشک باشد اشکالی ندارد.

پرسیدم: شخصی در حال جماع یا رفتن به مستراح انگشتری دارد که نام خدا یا آیه ای از قرآن در آن هست. آیا صحیح است؟ فرمود: نه.(1) پرسیدم: نشست و برخاست و نماز بر پوست حیوانات درنده و خرید و فروش و سوار شدن بر آنها (که مثلا زین اسب باشد) آیا صحیح است؟ فرمود: اگر سجده بر آن نکند اشکالی ندارد.

پرسیدم: شخصی بر اوست روزه سه روز در ماه. آیا روزه قضا بگیرد با اینکه در همان ماهی است که آن سه روزش را روزه نگرفته؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: شخصی روزه سه روز در ماه را تا آخر ماه به تأخیر می اندازد، به طوری که دیگر نمی تواند پنج شنبه آخر را درک کند مگر با جمع کردن با چهارشنبه. آیا کافی است؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: شخصی روزه سه روز در ماه را که به

1- . در نسخه دیگری است که اشکال ندارد.

گردنش هست پشت سر هم می گیرد. آیا قضای آن صحیح است یا باید فاصله بیندازد؟ فرمود: هر طور مایل است.

پرسیدم: مردی زنش را طلاق داده یا زنش مرده است. بعد زنا می کند، آیا باید او را سنگسار کرد؟ فرمود: آری. پرسیدم: زنی را طلاق داده اند. یک سال یا بیشتر پس از طلاق زنا کرده، آیا باید او را رجم کرد؟ فرمود: آری.

پرسیدم: شخصی مشغول طواف است که یادش می آید جنب بوده. آیا طواف خود را قطع کند؟ فرمود: طواف را قطع می کند و آنچه طواف کرده حساب نمی کند. پرسیدم: جنب دست خود را در آبی فرو می برد و می خواهد قبل از شستن دست خود، خویشتن را شستشو دهد. آیا اشکالی دارد؟ فرمود: اگر دستش آلوده به جنابت نشده اشکالی ندارد، اما اگر قبل از وارد کردن در آب دستش را بشوید، من مایل ترم.

پرسیدم: آیا شهادت ولد زنا پذیرفته است و می تواند پیش نماز شود؟ فرمود: شهادتش پذیرفته نیست و نمی تواند پیش نماز شود. پرسیدم: اگر کسی کنیزی را پیدا کند، آیا یابنده می تواند با او همبستر شود؟ فرمود: نه، فقط می تواند او را در مقابل مخارجی که برایش نموده بفروشد.

پرسیدم: آیا از آب زیادی گوسفند، گاو، شتر می توان آشامید و وضو گرفت؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: آب در مستراح می ریزد و به لباس ترشح می کند. چه کار باید کرد؟ فرمود: اگر خشک باشد اشکالی ندارد. (شاید منظور این است که نجاست همراه آن نباشد).

پرسیدم: ملخ را صید می کنند و بعد از صید می میرد. آیا می توان آن را خورد؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: ملخ مرده در دریا یا صحرا است. آیا می توان آن را خورد؟ فرمود: نخور. پرسیدم: تشک پر پشم است و ادرار به آن رسیده. چگونه آن را بشویند؟ فرمود: ظاهر آن را می شویند، بعد در محلی که ادرار فرو رفته، آب روی آن می ریزند تا آب از آن طرف لحاف (یا تشک) بیرون آید.

پرسیدم: بر بالای سقف مستراح باران می بارد و آب چکه می کند و از ترشح آن به لباس می رسد. آیا می تواند قبل از شستن بر آن نماز بخواند؟ فرمود: اگر از

آب باران جاری شود، اشکالی ندارد که با آن نماز بخواند. پرسیدم: موش به لباس می خورد. آیا می توان با آن نماز خواند؟ فرمود: اگر موش تر نباشد اشکالی ندارد و اگر تر باشد، آن جایی از لباس را که با آن برخورد کرده بشوی. سگ هم همین طور است.

پرسیدم: آیا اضافه آب اسب و قاطر و الاغ را می توان آشامید و وضو گرفت؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: نماز روی بوریاهای نصرانیان و یهودان که در خانه هایشان بر آن نشسته اند صحیح است؟ فرمود: روی فرش آنها نماز نخوان. پرسیدم: موش و مرغ و کبوتر و نظایر آنها روی مدفوع پا می گذارد و بعد روی لباس می روند. آیا باید آن را شست؟ فرمود: اگر چیزی از آثار پای آنها دیده شود بشوی، وگرنه اشکالی ندارد. پرسیدم: مرغ و کبوتر و گنجشک و نظایر آنها به مدفوع برخورد می کنند و بعد داخل آب می شوند. آیا می توان با آن آب وضو گرفت؟ فرمود: نه، مگر آب زیاد و به اندازه کرّ باشد. پرسیدم: کلپاسه و وزغ و مار در آب می افتد و نمی میرند. آیا می توان از آب آن وضو گرفت؟ فرمود: اشکالی ندارد. پرسیدم: عقرب و سوسک و پشه در خم یا کوزه می میرند. آیا می توان از آن وضو گرفت؟ فرمود: اشکالی ندارد.

پرسیدم: شخصی ماه رمضان در سفر است و در محلی اقامت می گزیند. آیا لازم است روزه بگیرد؟ فرمود: نه، مگر تصمیم به ماندن ده روزه داشته باشد. وقتی تصمیم گرفت، روزه را می گیرد و نماز را تمام می خواند. پرسیدم: شخصی چند روز روزه ماه رمضان مقروض است و در مسافرت است. اگر قصد اقامت در محلی را بنماید، آیا می تواند قضای روزه اش را بگیرد؟ فرمود: نه، مگر قصد اقامت ده روز را داشته باشد.

پرسیدم: نماز خورشید گرفتن چگونه است؟ فرمود: هر وقت مایل است نماز را می خواند و هر سوره ای را می خواند، جز اینکه قرائت می خواند و به رکوع می رود، باز نماز قرائت می خواند و به رکوع می رود، باز قرائت و رکوع و قرائت می خواند در رکوع، تا چهار رکوع. و در رکوع پنجم به سجده می رود و بعد حرکت می کند و همین کار را تکرار می نماید.

پرسیدم: زنی را که طلاق می دهند. چقدر عده دارد؟ فرمود: سه حیض و از اول طلاق عده نگه می دارد. پرسیدم: مرد یک طلاق یا دو طلاق می دهد بعد زن را رها می کند تا عده اش تمام شود. حال چنین زنی چگونه است؟ فرمود: اگر رهایش کرد و دیگر او را نمی خواهد، از او جدا می شود و برایش حلال نیست، مگر با مرد دیگری ازدواج کند. اما اگر ترک کرد و تصمیم رجوع داشت، بعد از گذشت یک سال او به رجوع شایسته تر است.

پرسیدم: صدقه را وقتی نگرفته جایز است برای صاحبش؟ فرمود: وقتی پدر صدقه بر فرزند صغیر خود بدهد جایز است، زیرا او برای فرزندش وقتی صغیر است قبض می کند. اگر بچه کبیر باشد جایز نیست، مگر قبض کند. پرسیدم: مردی به مرد دیگری صدقه داده، اما او هنوز صدقه را تصرف نکرده است. آیا جایز است؟ فرمود جایز است، چه تصرف کرده باشد و چه تصرف نکرده باشد.

پرسیدم: مردی مالی را تا مکان معینی کرایه کرده و وقتی از آن محل رد می شود و می گذرد، چهارپا سقط می شود و می میرد. چه باید بکند؟ فرمود: اگر از آن محل تجاوز کرده، مستاجر و ضامن است. پرسیدم: شخصی چهارپایی را کرایه کرده و به دیگری واگذار نموده و چهارپا سقط شده و مرده است. بر او چیست؟ فرمود: اگر شرط کرده دیگری جز او سوار نشود، ضامن آن است، اما اگر حرفی نزده چیزی بر او نیست. پرسیدم: شخصی مال سواری را کرایه کرد. مال در چاه افتاد و اعضایش شکست. چه باید بکند؟ فرمود: او ضامن است. باید مال سواری را ببندد. اگر گواه آورد که بسته و محکم نموده، چیزی بر او نیست. پرسیدم: شتر مست می شود و کسی را می کشد و برادر مقتول شتر را می کشد. چه باید بکنند؟ فرمود: صاحب شتر باید دیه مقتول را بدهد و کشنده شتر باید قیمت شتر را بپردازد.

پرسیدم: مردی کنیزی در اختیارش است که متعلق به دو نفر است. یکی از آن دو نفر به او می گوید که من منصرف شده ام کنیزم را از تو بگیرم و سهم خود را به تو می فروشم. و سهم خودش را می فروشد. خریدار می گوید من کنیزم را می خواهم. آیا زنش بر او حرام می شود؟ فرمود: اگر خریدار غیر از کسی است که با او ازدواج کرده، طلاق به دست اوست. اگر خواست بین آن دو جدایی می اندازد،

وگرنه رهایش می کند که با او باشد. زن برای شوهر حلال است و بر همان ازدواج هستند تا مشتری کنیز خود را بگیرد. اما اگر به ازدواج مجدد درآورد، در این صورت طلاق در اختیار شوهر اوست و به دست صاحب کنیز نیست.

پرسیدم: مرد برای فرزندش در حالی که صغیر است زنی گرفته است. آن پسر با زن خود دخول می کند. مهر آن زن با کی است، بر پدر یا پسر؟ فرمود: مهر بر پسر است. اگر چیزی نداشته باشد به گردن پدر است وقتی به ازدواج او درآورده در حال صغیر بودن او، چه ضامن فرزند خویش باشد یا ضامن نباشد،. پرسیدم: شخصی آزاد کنیزی که مال دو نفر است به ازدواج درآورده. یکی از دو نفر می خواهد کنیز را از او بگیرد، آیا می تواند؟ فرمود: طلاق به دست شوهر است. صحیح نیست برای هیچ کدام از دو شریک که او را طلاق بدهند و کنیز را بگیرند.

پرسیدم: خم آبی است که در آن هزار رطل آب می باشد و در آن قطره ادراری ریخته است. آیا می توان آن را آشامید یا وضو گرفت؟ فرمود: صحیح نیست. پرسیدم: در یک دیگ هزار رطل که در آن آب گوشت می پزند، داخل دیگ مقداری خون ریخته است. آیا می توان آن را خورد؟ فرمود: وقتی پخت بخور، اشکالی ندارد.

پرسیدم: موشی در چاهی افتاده و مرده است. آیا می توان با آن آب وضو گرفت؟ فرمود: هفت دلو از چاه آب بکش، بعد وضو بگیر، اشکالی ندارد. پرسیدم: موشی در چاهی افتاده است. آن را بیرون آورده اند که تکه تکه شده است. آیا می توان از آب چاه وضو گرفت؟ فرمود: در صورت قطعه قطعه شدن، بیست دلو می کشی، بعد وضو می گیری، اشکال ندارد. پرسیدم: بچه ای در چاهی ادرار کرده است. آیا می توان از آن آب وضو گرفت؟ فرمود: تمام آب را باید کشید.

پرسیدم: مردی دست به میت زده. آیا باید غسل کند؟ فرمود: اگر میت سرد نشده باشد غسل ندارد. اگر سرد شده باشد، وقتی دست زد باید غسل کند. پرسیدم: در چاهی شراب ریخته اند. آیا می توان از آن آب وضو گرفت؟ گفت: صحیح نیست، مگر همه آب را بکشند.

پرسیدم: مرد صدقه ای را در راه خدا می دهد. آیا قطعی می تواند از صدقه خود برگردد؟ فرمود: وقتی صدقه در راه خدا داد، مال مساکین و ابن السبیل است و نمی تواند برگردد. پرسیدم: آیا مرد می تواند از طرف بعضی اموات خود نماز یا روزه بگیرد؟ فرمود: آری، هر چه می خواهد نماز می خواند و به میت می دهد. وقتی به میت بخشید، متعلق به او می شود. (1)

توضیح: «قال: سألت أبی» این جمله دلالت می کند که سائل در این سوالات، امام موسی کاظم علیه السّلام و مسئول پدرش امام صادق علیه السّلام است. در کتاب قرب الاسناد و باقی کتاب های حدیثی، سائل علی بن جعفر و مسئول برادرش امام موسی کاظم علیه السّلام است و این حقیقت دارد و شاید بر کاتبان یا راویان اشتباه شده است. تکرار سوال علی از برادرش در سراسر حدیث دلالت دارد که سوالات از علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیه السّلام است.

«الله اعلم ان کان محمد یقولونه» نسخه در اینجا تحریف شده و اشتباه است. ظاهر تر این است که عبارت چنین باشد: «و سالته عمن یروی عنکم تفسیرا او روایه عن رسول الله صلی الله علیه و آله فی قضاء او طلاق او عتق او شی لم سمعه من مناسک او شبهه من غیر ان یسمی عدواً أیسعنا ان نقول فی قوله: الله اعلم إن کان آل محمد صلی الله علیه و آله یقولونه.» پس کلمه «ان» در این صورت نافیه است و حاصل معنا چنین می شود: آیا تکذیب مثل این روایت جایز است؟ امام علیه السّلام پاسخ داده است که تکذیب چنین روایتی، تا یقین به دروغ بودن آن نداشته باشی جایز نیست. احتمال دارد کلمه «ان» شرطیه باشد، یعنی اگر آل محمد صلی الله علیه و آله چنین سخن را بگویند، ما هم قائل به آن شویم؟ جواب این است که تصدیق آن حدیث جایز نیست، مگر یقین داشته باشی. پس مراد به یقین که در اینجا عام است و شامل گمان معتبر شرعی هم می شود.

«قال ابوالحسن علی بن جعفر» شاید نامش را به خاطر آگهی از افتادگی میان حدیث تکرار کرده است تا توهم نشود که حدیث به ما قبلش اتصال دارد، چنان چه آغاز از وسط جواب که تمام سوالش افتاده است، بر این مطلب دلالت

1- . قرب الاسناد: 169

دارد. بدان که ما اجزای حدیث را به روایت حمیری در باب های آن شرح کردیم که به جهت بیم از تکرار، در اینجا اعاده نمی کنم. همچنین بعضی از اشتباهات را که در خبر وارد شده است رها کردم تا هرکه بخواهد تصحیح کند، به باب های مربوطه مراجعه نماید.

ص: 342

1. فصول المختاره: خبر داد مرا شیخ- ادام اللَّه عزّه- که «ضرار بن عمر و ضبّی» بر «یحیی بن خالد برمکی» داخل شد. پس یحیی به او گفت که یا ابا عمرو! آیا میل به مناظره با مردی که رکن شیعه است داری؟ پس ضرار گفت: بلی، هر کسی را که می خواهی بیاور. پس یحیی به طلب «ابو محمد هشام بن حکم» فرستاد و او را حاضر گردانید. پس به «هشام» گفت: یا ابا محمّد! این ضرار است و این مردی است که تو حال او را در علم کلام می دانی و می دانی که در مذهب مخالف تو است. پس با وی در امامت گفتگو کن. گفت: بلی، می کنم.

پس رو به ضرار کرد و گفت: یا ابا عمرو! خبر ده مرا که بر چه چیز ولایت و دوستی به کسی و برائت و دوری از کسی واجب می شود، آیا بر ظاهر یا بر باطن؟ پس ضرار گفت: بلکه بر ظاهر، از برای آنکه باطن دانسته نمی شود مگر به وحی الهی.

پس هشام گفت: راست گفتی، پس حالا خبر ده مرا که کدام یک از این دو مرد بیشتر دشمنان را از پیش رسول صلّی اللَّه علیه و آله به شمشیر دفع کردند و کدام یک کشنده تر دشمنان خدا در پیش قدم رسول صلّی اللَّه علیه و آله بودند و آثار کدام یک در جهاد بیشتر بود؛ علی بن ابی طالب یا ابوبکر؟ پس ضرار گفت: علی بن ابی طالب علیه السّلام، و لیکن ابوبکر یقینش بیشتر بود.

پس هشام گفت: این یعنی یقین از امور باطن که ما ترک گفتگو در آن کردیم. و به تحقیق تو از برای علی علیه السّلام به سبب ظاهر عمل وی از ولایت، آن چیزی را که از برای ابوبکر واجب نشده است اعتراف کردی. پس ضرار گفت: بلی، این ظاهر را قبول داریم.

باز هشام گفت: آیا حق نیست که هر گاه باطن با ظاهر موافق باشد، هر آینه این فضیلت است که دفع کرده نمی شود؟ ضرار گفت: بلی. پس هشام گفت: آیا تو نمی دانی که نبی صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام گفت که تو برای من، به منزله هارونی برای موسی، الا اینکه بعد از من پیامبری نیست؟ ضرار گفت: بلی. پس هشام گفت: آیا جایز است که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله این حرف را به علی علیه السّلام بگوید، مگر اینکه او در پیش وی در باطن مؤمن باشد؟ ضرار گفت: نه.

پس هشام گفت: به تحقیق که صحیح شد از برای حضرت امیر علیه السّلام ظاهر و باطن وی و صحیح نیست از برای صاحب تو نه ظاهر و نه باطن. و الحمد للّه.(1)

2. فصول المختاره: خبر داد مرا شیخ- ادام اللّه عزّه- که گفت: یحیی بن خالد برمکی در حضور هارون الرشید، از هشام بن الحکم رحمه اللّه سؤال کرد. پس به او گفت: یا هشام! به من خبر ده که آیا می شود حق در دو طرف که خلاف هم هستند باشد؟ هشام گفت: نه. یحیی گفت: خبر ده به من از دو کس که در امر دینی خصومت کنند و نزاع و اختلاف کنند، آیا خالی است از اینکه یا هر دو حق را می گویند یا هر دو باطل را، یا یکی حق را می گوید و دیگری باطل؟

هشام گفت: خالی نیستند از این، و لیکن جایز نیست که هر دو حق را گویند، چنان که در جواب سابق گذشت. پس یحیی به هشام گفت: خبر ده مرا از امیرالمؤمنین علیه السّلام و عباس که چون با هم در میراث حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله پیش ابوبکر خصومت کردند، کدام یک حق را می گفت و کدام یک باطل؟ از برای آنکه نمی گویی که هر دو حق می گفتند و نه اینکه هر دو باطل می گفتند، پس همین احتمال اول باقی ماند!

هشام گفته است: با خود فکر کردم اگر بگویم علی علیه السّلام باطل می گفت، هر آینه کافر می شوم و از مذهب خود بیرون می روم، و اگر بگویم عباس باطل می گفت، گردنم را می زند. پس با خود می گفتم که مسأله ای بر من وارد شد که قبل از این از من سؤال نشده بود و نه برای آن جوابی حاضر داشتم. پس به خاطرم

1- . الفصول المختاره من العيون و المحاسن: 9 - 10

رسید قول ابی عبداللَّه علیه السّلام که فرمود: یا هشام! مادام که به زبان خود نصرت ما دهی، همیشه تو مؤیّدی به روح القدس. پس دانستم که هرگز خوار نمی شوم و برای من در آن حال جواب ظاهر شد. پس به یحیی گفتم که از هیچ یک ایشان خطا نبود و هر دو حق را می گفتند و برای این نظیری است که قرآن در قصه داود علیه السّلام به آن ناطق است: «وَ هَلْ أَتاکَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ ... خَصْمانِ بَغی بَعْضُنا عَلی بَعْضٍ»(1) {و آیا خَبرِ دادخَواهان -چون از نمازخانه [او] بالا رفتند- به تو رسید؟ وقتی [به طور ناگهانی] بر داوود درآمدند، و او از آنان به هراس افتاد، گفتند: «مترس، [ما] دو مدّعی [هستیم] که یکی از ما بر دیگری تجاوز کرده، پس میان ما به حقّ داوری کن، و از حق دور مشو، و ما را به راه راست راهبر باش.» } پس کدام یک از این دو فرشته خطاکار و کدام به حق بود، یا آنکه می گویی هر دو خطاکار بودند؟ پس به هر چه تو در این جواب گویی، من به آن جواب می گویم.

یحیی گفت: من نمی گویم که آن دو ملک خطاکار بودند، بکله می گویم هر دو به حق بودند، برای آنکه ایشان در حقیقت نه خصومت کرده بودند و نه اختلاف در حکم. و اظهار این دعوی نکردند، مگر برای اینکه داود علیه السّلام را بر خطای خود تنبیه کنند و حکم را به او اعلام کنند و او را بر آن واقف سازند، زیرا به سبب این واقعه معلوم شد که بی تأمّل و تفحّص حکم نمی باید کرد و این حکم او چون بی تفحص بود، خطا و فاسد گشت.

هشام گفت: پس من به یحیی گفتم: همچنین علی علیه السّلام و عباس در حکم اختلاف نکردند و در حقیقت خصومت نکردند و خصومت و اختلاف را ظاهر نکردند، مگر برای اینکه ابوبکر را بر غلط خود تنبیه کنند و او را بر خطای خود واقف سازند و این را به او بنمایند که او در باب میراث بر ایشان ظلم کرده است، وگرنه ایشان در امر خود در شک نبودند و این اختلاف میان ایشان نبود، مگر به

1- . ص 21 - 22

طریقی که میان آن دو فرشته بود. پس یحیی دیگر جوابی نگفت و رشید کلام هشام را پسندید.(1)

3. فصول المختاره: خبر داد مرا شیخ- ادام اللَّه عزّه- که رشید دوست می داشت که کلام هشام بن حکم را با خوارج بشنود. پس امر به احضار هشام و احضار عبداللَّه بن یزید اباضی خارجی کرد و نشست جایی که کلام ایشان را می شنید و قوم او را نمی دیدند و یحیی بن خالد برمکی- وزیر رشید- در مجلس بود. پس یحیی به عبداللَّه گفت که از ابو محمد، یعنی هشام از چیزی سؤال کند.

هشام گفت: خوارج هیچ مسأله ای برما ندارند. عبداللَّه گفت: چرا و چگونه است این؟ هشام گفت: از برای آنکه شما قومی هستید که با ما بر ولایت مردی اجماع کردید (یعنی امیرالمؤمنین علیه السّلام) و تعدیل او و اقرار به امامت و فضل وی نمودید. باز در عداوت و دشمنی او و برائت و دوری از وی، از ما مفارقت و جدایی کردید. پس ما بر اجماع خود و شهادتی که شما برای او دادید ثابتیم و مخالفت شما قدح مذهب ما نمی کند و دعوی شما برما پذیرفته نمی شود، زیرا اختلاف با اتفاق برابری نمی کند، و شهادت خصم برای خصم دیگر مقبول است، و شهادت خصم علیه خصم دیگر، یعنی بر ضرر وی مردود است.

یحیی گفت: یا ابا محمد! قطع کلام نزدیک شد و اینکه عبداللَّه ملزم و ساکت شود. و لیکن چیز دیگر جاری ساز و با عبداللَّه گفتگو کن، برای آنکه خلیفه این مکالمه را دوست می دارد.

پس هشام گفت: من به این حاضرم و لیکن بسا که کلام به جایی منتهی می شود که بر افهام غامض و دقیق می شود. پس یکی از خصمین عناد می کند و قبول نمی کند یا براو مشتبه می شود و نمی فهمد. پس اگر انصاف را دوست می دارید، میان من و خودش واسطه عدلی قرار دهد تا اگر من از راه بیرون روم، مرا به راه بیاورد و اگر او در حکم خود جور کند، آن عادل بر جور و ظلم وی شهادت دهد.

عبداللَّه گفت: به تحقیق هشام ما را به سوی انصاف خواند، (پس ما قبول داریم که واسطه می باید). هشام گفت: این واسطه که باشد و مذهب او چه باشد؟ آیا

1- . الفصول المختاره من العيون و المحاسن: 26 - 27

از اصحاب تو و یا مخالف ملت اسلام باشد و لیکن نه مذهب من و نه مذهب تو داشته باشد؟ عبداللّه بن یزید گفت: تو هر که را که خواهی اختیار کن، پس به تحقیق من به او راضی ام.

هشام گفت: اما من پس اعتقاد دارم که اگر از اصحاب من باشد، تو ایمن نیستی از اینکه او برای من تعصّب کند و اگر از اصحاب تو باشد، من از او ایمن نیستم در حکمی که بر من کند. و اگر مخالف هر دو باشد، نه در حکمی که بر من کند و نه در حکمی که بر تو نماید، اعتمادی براو نیست. و لیکن دو مرد می باید یکی از اصحاب من و یکی از اصحاب تو تا در آن چیزی که میان ما و تو است فکر کنند و برما به موجب حق و محض حکم به عدل نه از روی تعصّب، حکم کنند. عبداللّه بن یزید گفت: به تحقیق انصاف آوردی یا ابا محمد و من انتظار می کشیدم که این حرف را از تو بشنوم.

پس هشام به جانب یحیی بن خالد رو آورد و گفت: ای وزیر! به تحقیق او را ساکت کردم و جمیع مذاهب وی را به اندک سعی، هلاک و فاسد گردانیدم، و با او چیزی دیگر باقی نماند، و از مناظره با او مستغنی شدم! پس رشید پرده را حرکت داد و یحیی بن خالد را طلبید و به او گفت که این متکلّم شیعه، یعنی هشام ایستاد با این مرد ایستادنی که متضمّن مناظره و بحث نبود، بعد از آن دعوی کرد براو اینکه ملزم شد و مذهب او فاسد گردید. پس هشام را امر کن که صحت آنچه بر آن مرد (یعنی عبداللّه) دعوی کرد، بیان کند. پس یحیی به هشام گفت که خلیفه تو را امر می کند آن چیزی را که بر این مرد دعوی کردی، واضح کنی؟

هشام گفت: این قوم، یعنی خوارج همیشه با ما در ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام موافق بودند. تا آنکه ظاهر شد از امر حکمین آنچه ظاهر شد. پس به سبب حکم قرار دادن به کفر وی حکم کردند. و برای این قائل به ضلال وی شدند و حال آنکه همین طایفه آن حضرت را به این مضطرّ ساختند و حضرت به اختیار راضی به این نشد. و حالا این شخص با آنکه معتمد اصحاب خویش است، دو مرد را از روی اختیار نه به طریق اضطرار حکم گردانید که در مذهب با هم مختلف باشند، یکی از ایشان تکفیر او کند و دیگری تعدیل. پس اگر این مرد بر صواب است و درست رفته، امیرالمؤمنین علیه السّلام اولی به صواب است، و اگر بر خطا و کافر

است، پس ما را از خودش به سبب شهادت وی به کفر بر نفس خویش فارغ گردانیده است. و نظر کردن در کفر و ایمان وی اولی است از نظر کردن در تکفیر او علی علیه السّلام را.

پس رشید این بحث را پسندید و امر کرد که صله و جایزه به هشام بدهند. (1)

4. فصول المختاره: شیخ- أدام اللَّه عزّه- فرمود که هشام بن حکم، اکبر اصحاب ابی عبداللّه علیه السّلام و فقیه بود و حدیث بسیار روایت کرده است و به صحبت ابو عبداللّه جعفر بن محمد علیه السّلام رسیده و بعد از وی به خدمت ابوالحسن موسی علیه السّلام حاضر شده است. و کنیه وی ابو محمد و ابوالحکم و مولای بنی شیبان بود و در کوفه اقامت داشت، و او پیش ابو عبداللّه جعفر بن محمد علیه السّلام به حدی از علوّ مرتبه رسید که روزی در منی بر آن حضرت داخل شد و او جوان و اول خط عارضش بود. در آن مجلس شیوخ شیعه مثل: حمران بن اعین، قیس بن ماصر، یونس بن یعقوب، ابو جعفر احول و غیر ایشان حضور داشتند.

حضرت با آنکه در بین ایشان کسی نبود که در سن از وی بزرگ تر نباشد، او را بالاتر از همه نشاند. چون ابو عبداللّه علیه السّلام دید این کار بر اصحاب وی بزرگ و دشوار آمد، فرمود: این هشام، به دل و زبان و دست، ناصر ماست! هشام از ابی عبداللّه علیه السّلام از نام های خدای تعالی و اینکه از چه چیز مشتق هستند سؤال کرد. امام علیه السّلام جواب گفت و باز فرمود: ای هشام! فهمیدی آن طور که به وسیله آن، دشمنان ما را که به خدای عزوجل الحاد آورده اند دفع کنی؟ هشام گفت: بلی! حضرت فرمود: خدای تعالی تو را به این نفع دهد و در این ثابت دارد. هشام گفت: به خدا قسم تا به این حدّ که رسیده ام، احدی بر من در توحید غلبه نکرده است!

شیخ- ایّده اللَّه- فرمود: از ابو عبداللَّه علیه السّلام هشت نفر روایت کرده اند و هر یک از ایشان «هشام» نام داشته اند: هشام بن الحکم مولای بنی شیبان که شرح حال او مذکور شد؛ هشام بن سالم مولای بشر بن مروان و او از اسیران جوزجان بوده؛ هشام کندی که علی بن حکم از او روایت می کند؛ هشام معروف به

1- . الفصول المختاره من العيون و المحاسن: 27 - 28

ابو عبداللَّه بزاز؛ هشام صیدنانی؛ هشام خیّاط؛ هشام بن یزید؛ هشام بن مثنی کوفی رحمهم اللَّه. (1)

5. فصول المختاره: شیخ- ادام اللَّه عزّه- فرمود: از هشام بن حکم رحمه اللَّه از آن چیزی که عامه روایت کرده اند سؤال کردند، یعنی اینکه عمر وفات کرد و او را خوابانیدند و چیزی بر روی او پوشیدند. امیرالمؤمنین علیه السّلام داخل شد و فرمود: «دوست می دارم که ملاقات کنم خدای تعالی را به صحیفه این مرد پوشیده.» و در حدیث دیگر آمده که فرمود: «امیدوارم که ملاقات کنم خدای تعالی را به صحیفه این پوشیده.»

هشام فرمود که حدیث ثابت نیست و سند آن نیز معروف نیست، بلکه دروغ بسته اند این را قصه خوانان و جمعی که در راه ها می نشینند و حکایت می کنند و بر تقدیری که ثابت باشد، معنی آن ظاهر است. از برای اینکه عمر با ابوبکر و مغیره و سالم مولای ابو حذیفه و ابو عبیده توطئه کرده بود که صحیفه را میان خود بنویسند و اجتماع کنند در آن بر اینکه هر گاه نبی صلّی اللَّه علیه و آله فوت شود، به احدی از اهل بیت او میراث ندهند و بعد از او مقام ولایت را به آنها ندهند.

و این صحیفه را عمر داشت، از برای آنکه او عماد و پناه این قوم بود. پس صحیفه ای که امیرالمؤمنین علیه السّلام آن را دوست می داشت و امید داشت که خدای تعالی را با آن ملاقات کند، این صحیفه بود، تا اینکه خصومت کند با عمر به آن و حجت بیاورد براو به مضمون آن.

و دلیل بر این، این است که اهل سنت از ابیّ بن کعب روایت کرده اند که در مسجد رسول صلّی اللَّه علیه و آله، بعد از اینکه خلافت به ابوبکر رسید، به آوازی که اهل مسجد آن را شنیدند، می گفت که آگاه باشید! اهل عقده هلاک شدند. و اللَّه تأسف نمی خورم بر ایشان، بلکه تأسف می خورم بر جمعی که به متابعت ایشان گمراه می شوند.

کسی به او گفت: ای مصاحب رسول اللَّه! این اهل عقده کیستند و عقیده ایشان چه چیز است؟ گفت: قومی عقده کردند میان خود که وقتی رسول صلّی اللَّه

1- . الفصول المختاره من العيون و المحاسن: 28 - 29

علیه و آله فوت شود، به احدی از اهل بیت او میراث ندهند و بعد از او مقام ولایت را به آنها ندهند و قسم به خدا که اگر من تا روز جمعه زنده باشم، هر آینه امر ایشان را (یعنی کذب و گمراهی آن قوم را) برای مردم بیان خواهم کرد.

راوی گوید که او تا جمعه زنده نماند.(1)

6. اختصاص: احمد بن حسن از عبدالعظیم بن عبدالله نقل کرد که هارون الرشید به جعفر بن یحیی برمکی گفت: من مایلم استدلال اهل کلام را بشنوم، به طوری که مرا نبینند و عقیده خود را اظهار کنند.

جعفر دستور داد متکلمین را احضار نمایند و همه حاضر شدند. هارون در جایی پرده آویخته بود و سخن آنها را می شنید. همه جمع شدند و مجلس پر شد. انتظار هشام بن حکم را می کشیدند تا اینکه هشام وارد شد. پیراهنی بر تن داشت که تا زانویش آمده بود و شلواری تا نیمه ساق به پا داشت. وی به همه سلام داد و به خصوص جعفر بن یحیی را مورد احترام قرار نداد. یکی از حاضران گفت: چرا علی را بر ابوبکر فضیلت می بخشی با اینکه خداوند می فرماید: «ثانِیَ اثْنَیْنِ إِذْ هُما فِی الْغارِ إِذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا»(2) {و او نفر دوم از دو تن بود، آنگاه که در غار [ثور] بودند، وقتی به همراه خود می گفت: «اندوه مدار که خدا با ماست.» }

هشام گفت: بگو ببینم، حزن ابوبکر در غار آیا در راه رضای خدا بود یا خداوند راضی نبود؟ سئوال کننده از جواب سکوت کرد. هشام گفت: اگر خدا راضی بود، چرا پیامبر اکرم او را نهی کرد و فرمود «لا تَحْزَنْ»؟ از اطاعت خدا او را نهی می کند، اما اگر می گویی خدا راضی نبوده است. نباید به چیزی افتخار کنی که خداوند راضی نبوده، با اینکه خداوند می فرماید «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَکِینَتَهُ عَلی رَسُولِهِ وَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ»(3) {پس خدا آرامش خود را بر فرستاده خویش و بر مؤمنان فرو فرستاد. }

و نکته دیگر اینکه شما می گویید و ما هم معتقدیم و هم می گویند که بهشت مشتاق چهار نفر است: علی بن ابی طالب، مقداد ابن اسود، عمار بن یاسر و ابوذر

1- . الفصول المختاره من العيون و المحاسن: 58
2- . توبه / 40
3- . فتح / 26

غفاری. علی علیه السّلام در این چهار نفر هست و این فضیلت را دارد، ولی ابوبکر در اینجا نیست و او بر دوست شما به این امتیاز برتری دارد. شما و ما معتقدیم و همه می گویند که دفاع کنندگان از اسلام چهار نفرند: علی بن ابی طالب علیه السّلام، زبیر بن عوام، ابو دجانه امسیحیان و سلمان فارسی. ملاحظه می کنی که علی علیه السّلام در این فضیلت با آنها همراه است، ولی ابوبکر جزو آنها نیست. علی علیه السّلام به این امتیاز هم بر او برتری دارد.

ما و شما و تمام مردم معتقدند که قراء چهار نفرند: علی بن ابی طالب، عبدالله بن مسعود، ابی بن کعب و زید بن ثابت. علی در این فضیلت با آنها همراه است و دوست شما جزو آنها نیست. این امتیاز نیز اختصاص به او دارد و رفیق شما این امتیاز را ندارد. همه ما و شما و مردم معتقد هستیم که ابرار چهار نفرند: علی بن ابی طالب، فاطمه، حسن و حسین علیه السّلام. دوست ما در این فضیلت شرکت دارد و رفیق شما این امتیاز را ندارد. ما و شما و همه مردم معتقدند که شهدا چهار نفرند: علی بن ابی طالب، جعفر، حمزه و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب. اینک ملاحظه می کنی که علی بن ابی طالب علیه السّلام در این جمع نیز داخل است، ولی دوست شما از آن تخلف دارد. این امتیاز نیز متعلق به علی است و او مشمول این امتیاز نیست.

در این موقع هارون پرده را بلند کرد و به جعفر دستور داد که مردم خارج شوند. پس آنها با ترس خارج شدند. هارون خود داخل مجلس شد و گفت چه کسی بود این زنازاده؟ تصمیم گرفتم او را بکشم و به آتش بسوزانم. (1)

مؤلف: به زودی باقی احتجاجات هشام در ابواب تاریخ امام موسی کاظم علیه السّلام خواهد آمد.

1- . احتجاج: 96 - 98

باب نوزدهم : مناظرات حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام با ملل مختلف و ادیان در حضور مأمون و دیگران

1. توحید و عیون اخبار الرضا: حسن بن محمد نوفلی می گوید: وقتی حضرت رضا علیه السّلام پیش مأمون آمد، مأمون به فضل بن سهل دستور داد تا سران مذاهب را از قبیل جاثلیق (رئیس نصرانیان) و رأس الجالوت (رئیس کلیمیان) و رؤسای صابئین (ستاره پرستان) و هربذ اکبر و پیروان زردشت و نسطاس رومی و مذهب شناسان را جمع کند تا مناظره امام علیه السّلام را با آنها بشنود.

فضل بن سهل آنها را جمع کرد و به مأمون اطلاع داد که آنها اجتماع کرده اند. مأمون گفت: همه را پیش من بیاور! وقتی وارد شدند خیلی به آنها احترام کرد. سپس گفت: من شما را برای آن جمع کرده ام تا با پسر عمویم که تازه از حجاز آمده مناظره کنید. فردا صبح پیش ما بیایید، مبادا کسی تخلف جوید. گفتند: به دیده منت، ان شاء الله خواهم آمد.

حسن بن محمد نوفلی گفت: من در خدمت حضرت رضا علیه السّلام مشغول صحبت بودم که یاسر خادم وارد شد. او که عهده دار کارهای حضرت رضا علیه السّلام بود، گفت: آقا! امیرالمؤمنین سلام می رساند و می گوید برادرت فدایت شود، رؤسای مذاهب مختلف پیش من جمع شده اند. اگر مایل باشید صبح زود شما هم تشریف بیاورید تا در صورتی که مایل باشید، سخن آنها را بشنوید. اگر میل نداشتید شما را به زحمت نمی اندازم و اگر اجازه بدهید ما خدمت شما می رسیم، هیچ زحمتی برای ما ندارد. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: سلام مرا به او برسان و بگو که من منظور شما را می دانم، ان شاء الله صبح زود خواهم آمد.

حسن بن محمد گفت: وقتی یاسر رفت، امام رو به من کرد و فرمود: تو عراقی هستی و عراقیان تیز هوش هستند. نظرت درباره این اجتماعی که مأمون تهیه دیده چیست؟ گفتم: فدایت شوم! می خواهد شما را امتحان کند و بداند که معلومات شما چقدر است، اما پایه ای نااستوار بنا نموده و بد نظری دارد. امام علیه السّلام پرسید: مگر کار را بر چه پایه ای بنا نموده؟

گفتم: اصحاب کلام و بدعت سازان بر خلاف علماء و دانشمندان هستند، زیرا دانشمندان مسائل غیر واقعی را منکر می شوند، ولی متکلمان و اصحاب نظر و مشرکان منکر واقعیت ها می شوند و اهل تهمت و نارواگویی هستند. اگر ثابت کنی که خدا یکتا است، می گویند وحدانیت او را برای ما تحقیق کن. اگر بگویی محمد صلی الله علیه و آله پیامبر است، می گویند رسالت او را اثبات نما. بعد شروع به تهمت می کنند و با اینکه طرف برای آنها استدلال می نماید، آن قدر مغالطه می کنند تا شخص حرف خود را پس بگیرد. شما باید از بحث آنها بپرهیزی.

امام علیه السّلام لبخندی زد و فرمود: نوفلی! می ترسی که بر من غلبه کنند؟ گفتم: نه به خدا چنین ترسی ندارم. امیدوارم خداوند شما را بر آنها پیروز نماید، ان شاء الله. فرمود: می دانی مأمون چه وقت پشیمان می شود؟ گفتم: آری. فرمود: وقتی بشنود که با اهل تورات به وسیله توراتشان و با انجیلیان با انجیل خود آنها و با اهل زبور به وسیله زبور و با ستاره پرستان با زبان عبری و با زردشتیان به زبان فارسی و با رومیان با زبان رومی و با مذهب شناسان مختلف به زبان خودشان استدلال نمایم. وقتی همه را مغلوب نمایم و استدلالشان را باطل کنم و حرف خود را پس بگیرند و سخن مرا بپذیرند، آن وقت می فهمد که مسندی که بر آن تکیه نموده استحقاق ندارد، در این موقع پشیمان می شود، و لا حول و لا قوه الّا باللّه العلی العظیم.

فردا صبح فضل بن سهل آمد و گفت: فدایت شوم! پسر عمویت انتظار شما را دارد. تمام علماء هم آمده اند. آیا تشریف می آورید؟ فرمود: تو جلو برو من هم ان شاء الله خواهم آمد. بعد امام وضو برای نماز گرفت و مختصری شربت سویق

(غذایی است که با آب و آرد و روغن درست می کنند) به من نیز عنایت کرد و با هم خارج شدیم و پیش مأمون رفتیم.

تمام مدعوین حضور داشتند. محمد بن جعفر نیز با گروهی از فرزندان ابی طالب و بنی هاشم حضور داشتند. مدتی آنها ایستاده بودند و حضرت رضا علیه السّلام با مأمون نشسته بود و صحبت می کرد، تا اجازه جلوس به آنها داد و نشستند. مأمون با تمام صورت توجه به امام داشت و تا یک ساعت با او صحبت می کرد. بعد رو کرد به جاثلیق و گفت: اینک پسر عمویم علی بن موسی بن جعفر که از فرزندان فاطمه زهرا علیها السّلام و فرزند علی بن ابی طالب علیه السّلام است تشریف آوردند. مایلم با ایشان بحث کنی، ولی جانب انصاف را رعایت نمایی. جاثلیق گفت: چگونه با شخصی بحث نمایم که استدلال به کتابی می نماید که من منکر آن کتاب هستم و به پیامبری که ایمان به نبوت او ندارم؟

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: اگر استدلال به انجیل خودت بنمایم اقرار می کنی؟! جاثلیق پاسخ داد: مگر می توانم گفته انجیل را نپذیرم! به خدا قسم اقرار می کنم، گرچه خلاف میلم باشد. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: هر چه مایلی بپرس، ولی در جواب دقت بکن.

جاثلیق گفت: عقیده شما درباره نبوت حضرت عیسی و کتاب او چیست؟ آیا منکر آن دو هستی؟ امام فرمود: من معتقد به نبوت عیسی و کتاب او و بشارتی که به امتش داده و آنچه حواریین به آن اقرار نموده اند هستم، ولی به نبوت عیسایی که اقرار به نبوت حضرت محمد و به کتاب او نداشته باشد و امتش را به این بشارت نداده باشد کافر هستم.

جاثلیق گفت: مگر اثبات سخن به وسیله دو شاهد عادل نمی شود؟ فرمود: چرا. گفت: دو شاهد عادل که نصرانیت آنها را بر نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله بپذیرد اقامه بکن. از ما نیز همین دو شاهد را از غیر ملتمان بخواه. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: انصاف دادی. آیا آن عادلی را که پیش عیسی بن مریم از همه مقدم تر بود از من نمی پذیری؟ گفت: چرا، اما آن امام عادل که بود؟ نامش را ببر. فرمود: نظر تو درباره یوحنای دیلمی چیست؟ گفت: به به! محبوب ترین

شخص را در نزد عیسی مسیح نام بردی. فرمود: تو را سوگند می دهم، آیا انجیل نمی گوید که یوحنا گفت حضرت مسیح به من خبر داد از نبوت محمد عربی و بشارت داد که او بعد از من خواهد آمد و من به حواریین بشارت دادم و به او ایمان آوردند؟ جاثلیق گفت: این حرف را یوحنا از حضرت مسیح نقل کرده و بشارت به نبوت مردی و اهل بیت او و وصیّش داده، اما معین نکرده که چه وقت خواهد آمد و نام نبرده که ما او را بشناسیم. فرمود: اگر من یک نفر را بیاورم که انجیل بخواند و ذکر محمد و اهل بیت و امتش را بنماید، آیا به او ایمان می آوری؟ گفت: حتما.

حضرت رضا علیه السّلام به نسطاس رومی گفت: سفر سوم انجیل را از حفظ هستی؟ گفت آری. فرمود: گوش کن! من می خوانم، اگر نام حضرت محمد و اهل بیتش را برده بود گواهی بده، اما اگر نبرده بود شهادت نده. بعد شروع کرد به خواندن سفر سوم. همین که به ذکر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید، ایستاد. آن گاه فرمود: تو را به حق عیسی مسیح و مادرش سوگند می دهم! قبول داری که من عالم به انجیل هستم؟ گفت: آری. بعد شروع به خواندن کرد آنچه که درباره محمد و اهل بیت و امتش بود. آن گاه فرمود: حالا چه می گویی نصرانی؟ این گفته عیسی بن مریم است. اگر گفته انجیل را تکذیب کنی، موسی و عیسی را تکذیب کرده ای. چنان چه منکر این وحی شوی، کشتن تو واجب می شود، چون تو کافر به خدا و پیامبر و کتاب او شده ای.

جاثلیق گفت: منکر آنچه که از انجیل خوانده ای نیستم و اقرار می کنم. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: گواه باشید که اقرار دارد. بعد فرمود: از هر چه مایلی بپرس. گفت: بفرمایید حواریین عیسی چند نفر بودند؟ فرمود: از شخص مطلعی پرسیدی. اما حواریین دوازده نفر بودند که داناترین و بهترین آنها الوقا بود. اما علمای مسیحیان سه نفر بودند؛ یوحنای اکبر که ساکن باجّ بود، یوحنا که در قرقیسا سکونت داشت و یوحنای دیلمی که در زجان بود و ذکر پیامبر و اهل بیت و امتش در نزد او بود، و هم او امت عیسی و بنی اسرائیل را به ظهور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بشارت داد.

سپس فرمود: ای نصرانی! به خدا قسم ما ایمان به عیسایی داریم که ایمان به محمد صلی الله علیه و آله دارد و هیچ ایرادی به عیسای شما نداریم، جز ضعف و ناتوانی و کمی روزه و نمازش. جاثلیق گفت: علم خود را تباه کردی و امر خود را تضعیف نمودی. من گمان می کردم تو داناترین فرد مسلمان هستی. حضرت رضا فرمود: منظورت چیست؟ جاثلیق جواب داد: شما که می گویی عیسی کم روزه می گرفت و نماز کم می خواند، با اینکه عیسی نه یک روز افطار کرد و نه شبی را خوابید و در تمام سال روزه داشت. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: برای چه کسی روزه می گرفت و نماز می خواند؟ جاثلیق زبانش بند آمد و نتوانست جوابی بدهد.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: از مسأله ای سؤال می کنم. گفت: بفرمایید، اگر دانستم جواب می دهم. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: انکار نداری که عیسی با اجازه خدا مرده را زنده می کرد؟ جاثلیق گفت: این مطلب را انکار می کنم، زیرا کسی که مرده را زنده کند و کور را بینا نماید و برص را شفاء دهد، شایسته پرستش است. حضرت رضا فرمود: یسع نیز کار حضرت عیسی را کرد؛ به روی آب راه رفت، مرده را زنده کرد و کور و برص را شفا بخشید، ولی امت او یسع را به عنوان خدا نگرفتند و هیچ کس او را پرستش نمی کرد. حزقیل پیامبر نیز کار عیسی مسیح را انجام داد و سی و پنج هزار نفر را بعد از مرگ زنده کرد، با اینکه شصت سال از مرگ آنها گذشته بود.

سپس روی به رأس الجالوت (رئیس کلیمیان) کرد و فرمود: آیا تو در تورات در میان جوانان بنی اسرائیل، آنها را دیده ای که بخت نصر موقعی که در بیت المقدس جنگ کرد و آنها را به بابل برد، از میان اسیران بنی اسرائیل انتخابشان کرد؟ خداوند حزقیل را مبعوث نمود و آنها را زنده کرد. این مطلب در تورات هست و هر کس منکر شود، کافر است.

رأس الجالوت در پاسخ گفت: شنیده ام و می دانم که شما راست می گویید. بعد امام علیه السّلام فرمود: اینک گوش کن تا آن سفر را بخوانم. و شروع به خواندن تورات کرد. یهودی از این قرائت در شگفت شد و تعجب می کرد. سپس روی به نصرانی کرد و فرمود: این ها قبل از عیسی بودند یا عیسی قبل از آنها؟ گفت: قبل از

عیسی بودند. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: قریش خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اجتماع و تقاضا کردند که مرده هایشان را زنده کند. پیامبر علی بن ابی طالب علیه السّلام را فرستاد و فرمود: با این ها به قبرستان برو و نام این ها را با صدای بلند فریاد بزن، فلانی! فلانی فلانی، و بگو: محمد رسول الله صلی الله علیه و آله می گوید به اذن خدا از جای حرکت کنید! آنها در حالی که خاک از سر خود می تکاندند، از جای حرکت کردند. قریش شروع کردند به سؤال کردن از وضعشان. به آنها گفتند که حضرت محمد صلی الله علیه و آله به رسالت مبعوث شده. گفتند: ای کاش ما او را درک می کردیم و ایمان به او می آوردیم. او کور و برص و دیوانه را شفا بخشید و چهارپایان و پرنده ها و جن و شیاطین با او صحبت می کردند، ولی ما پیامبر خودمان را به عنوان پروردگار نپذیرفتیم. در مقابل خدا منکر فضل هیچ کدام از پیامبران هم نیستیم، اما شما که عیسی را خدا می دانید، باید حزقیل و یسع را نیز خدا بدانید، چون همان کار عیسی را انجام دادند.

گروهی از بنی اسرائیل که هزاران نفر بودند، از ترس وبا از خانه و زندگی خود فرار کردند. «وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْت.»(1) خداوند در یک ساعت آنها را میراند و اهالی ده اطراف آنها دیواری کشیدند. همان جا بودند تا استخوان هایشان پوسیده شد و کهنه گردید. پیامبری از پیامبران بنی اسرائیل از آنجا گذشت و از آن همه استخوان پوسیده در شگفت شد. خداوند به او وحی کرد می خواهی آنها را برای تو زنده کنم تا به تبلیغ ایشان بپردازی؟ گفت: آری پروردگارا! خداوند به او وحی کرد که ایشان را صدا بزن. پس صدا زد: ای استخوان های پوسیده، از جای حرکت کنید! به اذن خدا همه زنده شدند و خاک از سر خود می تکاندند. از آن گذشته ابراهیم خلیل الرحمن موقعی که پرنده ها را قطعه قطعه کرد و «عَلی کُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءا»(2) {روی هر کوهی مقداری از آنها را قرار داد} و بعد آنها را صدا زد، با سرعت آمدند. غیر از آن موسی بن عمران و آن هفتاد نفری که انتخاب کرد که با او به کوه بیایند و گفتند تو خدا را دیده ای، به ما نیز نشان بده، گفت: من خدا را ندیده ام.

1- . بقره / 243
2- . بقره / 260

گفتند: «لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَه»(1) {ما تا خدا را آشکارا نبینیم ایمان نمی آوریم.} پس صاعقه ای بر آنها جهید، تمامشان سوختند و موسی تنها ماند. عرض کرد: خدایا! من هفتاد نفر از بنی اسرائیل را انتخاب کردم و آوردم. حالا اگر تنها برگردم چگونه حرف مرا قبول می کنند؟ «لَوْ شِئْتَ أَهْلَکْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِیَّایَ أَ تُهْلِکُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنَّا»(2) {اگر می خواستی، آنان را و مرا پیش از این هلاک می ساختی. آیا ما را به [سزای] آنچه کم خردانِ ما کرده اند هلاک می کنی؟} پس خداوند بعد از مرگ، آنها را زنده کرد. تمام آنچه را که برایت نقل کردم نمی توانی دفع کنی، زیرا تورات و انجیل و زبور و فرقان گویای این مطالب است. اگر هر کس مرده را زنده کند و کور و برص و دیوانه را شفا بخشد بتوان او را خدا فرض کرد، باید تمام این ها خدا باشند. ای یهودی! چه می گویی؟ جاثلیق گفت: سخن، سخن تو است، لا اله الا الله.

بعد متوجه راس الجالوت شد و فرمود: ای یهودی توجه کن! از تو درباره ده آیه ای که بر موسی بن عمران نازل شده سؤال می کنم. آیا در تورات ذکر محمد صلی الله علیه و آله و امتش آمده است، آنجا که می فرماید: «زمانی که امت اخیر آمد، پیروان شتر سوار خدا را تسبیح می کنند، به واقع تسبیحی جدید در عبادتگاه های تازه؟ بنی اسرائیل به آنها پناه آورند و به قدرت ایشان سر فرود آورند تا آرامش خاطر بیابند، زیرا شمشیرهایی در اختیار آنها است که به وسیله آنها از امت های کافر جهان در اطراف زمین انتقام می گیرند.» مگر همین طور در تورات نوشته نیست؟ راس الجالوت گفت: چرا، همین طور است.

آن گاه رو به جاثلیق کرد و فرمود: یا نصرانی! چقدر از کتاب اشعیا اطلاع داری؟ گفت کلمه به کلمه آن را واردم. به آن دو فرمود: این تهمت از این سخن او را می دانید که گفت: «مردم! من چهره الاغ سواری را دیدم که لباسی از نور پوشیده بود و شتر سواری را دیدم که نورش چون ماه می درخشید؟» پرسیدند: چرا این حرف را زده؟ حضرت رضا علیه السّلام فرمود: نصرانی! آیا در انجیل این سخن

1- . بقره / 55
2- . اعراف / 155

عیسی را می دانی که گفت: «من به سوی خدای شما و خودم می روم و بارقلیطا می آید. او به واقعیت من گواهی می دهد، چنان چه من گواهی به حقیقت او دادم. آن کسی که همه چیز را برای شما تفسیر می کند، به دست اوست رسوایی امت ها و او استوانه کفر را در هم می شکند»؟ جاثلیق گفت: هر چه که فرمودی در انجیل هست. ما اقرار کردیم. فرمود: این یکی را در انجیل قبول داری؟ گفت: آری.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: جاثلیق! بگو ببینم، انجیل اول را که گم کردید، آن را پیش چه کسی یافتید؟ و این انجیل را چه کسی برای شما به وجود آورد؟ گفت: ما فقط یک روز انجیل را گم کردیم، بعد آن را تر و تازه یافتیم و یوحنا و متی برای ما آوردند. فرمود: تو خیلی به اسرار انجیل و علمای آن ناوارد هستی! اگر این مطلب صحیح است، پس چرا شما در مورد انجیل اختلاف دارید؟ این اختلاف در مورد همان انجیل هایی است که در دست شما است. امروز اگر مطابق انجیل اول است، پس اختلاف برای چیست؟ ولی من برایت جریان را توضیح می دهم؛ بدان وقتی که انجیل اول گم شد، امت مسیحیان پیش علمای خود اجتماع کردند و گفتند: عیسی بن مریم کشته شد، انجیل را هم گم کرده ایم. اینک نزد شما دانشمندان چیست؟ لوقا و مرقابوس گفتند: «انجیل در سینه ما است، ما سفر سفر برایتان خواهیم آورد. محزون نشوید و دست از عبادتگاه ها برندارید. ما به زودی در تمام مورد سفر به سفر تمام آن را جمع می کنیم.» پس از گم شدن انجیل اول، لوقا و مرقابوس و یوحنا و متی نشستند و این انجیل را برای شما نوشتند. این ها شاگرد شاگردان عیسی بودند، حالا فهمیدی؟

جاثلیق گفت: این مطلب را نمی دانستم. حالا فهمیدم و متوجه شدم که چقدر شما از انجیل مطلع هستی و مطالبی را شنیدم که دلم شاهد و گواه آن است و اطلاعاتم افزایش یافت. فرمود: گواهی این ها در نزد تو چگونه است؟ گفت: صحیح است؛ این ها دانشمندان انجیل هستند و به هر چه گواهی دهند حق است. پس به مأمون و سایر حاضرین از خویشاوندان خود فرمود که شما شاهد باشید. گفتند بسیار خوب.

سپس به جاثلیق فرمود: تو را به حق پسر و مادرش، می دانی که متّی گفته است: «عیسی مسیح پسر داود بن ابراهیم بن اسحاق بن یعقوب یهود ابن حضرون است.» و مرقابوس در نژاد عیسی می گوید: «او کلمه الله است که خداوند او را در جسد آدمی حلول داده و انسان شده است.» لوقا گفته است: «عیسی بن مریم و مادرش دو انسان از گوشت و خون بودند و در آن دو روح القدس داخل شده است.» بعد تو معتقد هستی که از شهادت های عیسی بر خود این بود که گفت: «این واقعیتی است که می گویم، ای حواریون! به آسمان صعود نمی کند مگر کسی که از آن فرود آمد. جز شتر سوار خاتم الأنبیاء که او به آسمان بالا می رود و فرود می آید.» درباره این گفته عیسی چه می گویی؟

جواب داد: این سخن عیسی است، منکر آن نیستیم. فرمود: چه می گویی در مورد گواهی لوقا و مرقابوس و متی بر عیسی و نژادی که برای او ترتیب دادند؟ گفت: آنها بر عیسی دروغ بسته اند. حضرت رضا فرمود: مردم! مگر او اول نپذیرفت گواهی این ها را و نگفت این ها علمای انجیل هستند و گفتارشان صحیح است؟ جاثلیق گفت: ای دانشمند مسلمانان! مایلم در مورد آنها مرا معاف داری. امام علیه السّلام فرمود: پذیرفتم. اینک هر چه مایلی سؤال کن. جاثلیق گفت: دیگری سؤال کند. به حق عیسی مسیح گمان نمی کنم در میان علمای مسلمان مانند تو کسی باشد.

امام متوجه راس الجالوت شد و فرمود: تو از من می پرسی یا من از تو بپرسم؟ گفت: من می پرسم، ولی دلیلی جز از تورات یا انجیل یا زبور داود یا آنچه در صحف ابراهیم و موسی است نمی پذیرم. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: دلیلی از من نپذیر، مگر آنچه تورات گویای آن است، به زبان موسی بن عمران و انجیل به زبان عیسی بن مریم و زبور به زبان داود. راس الجالوت گفت: تو از کجا نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله را اثبات می کنی؟ فرمود: موسی بن عمران و عیسی بن مریم و داود خلیفه الله در زمین، به نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله گواهی داده اند. گفت: گفتار موسی بن عمران را بگو.

حضرت رضا فرمود: یهودی! می دانی که موسی بن عمران بنی اسرائیل را وصیت کرد و به آنها گفت که به زودی پیامبری از برادرانتان خواهد آمد؛ او را

تصدیق کنید و حرفش را بشنوید. اگر به خویشاوندی اسرائیل یا اسماعیل و نژادی که از طرف اسماعیل بین آنها است آشنا هستی، آیا برای بنی اسرائیل برادری جز فرزندان اسماعیل سراغ داری؟ راس الجالوت گفت: این گفتار موسی است، رد نمی کنیم. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: آیا از برادران بنی اسرائیل پیامبری جز حضرت محمد صلی الله علیه و آله آمده است؟ گفت نه. فرمود: پس این مطلب در نزد شما قبول است؟ گفت: آری، ولی مایلم از تورات شاهدی برای آن بیاوری.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: تو منکری که تورات می گوید: «نور از کوه طور سیناء آمد و برای ما از ساعیر درخشید و از کوه فاران آشکار شد»؟ راس الجالوت گفت: این کلمات را آشنا هستم، اما تفسیر آنها را نمی دانم. امام علیه السّلام فرمود: من برای تو توضیح می دهم. این سخن که نور از طرف کوه طور سیناء آمد، این همان وحی است که خداوند بر موسی بن عمران در کوه طور سیناء نازل کرد. و اما اینکه برای ما کوه ساعیر درخشید، همان کوه است که خداوند به عیسی بن مریم وحی نمود و او در آن کوه بود. و اما این گفته که بر ما از کوه فاران آشکار شد، فاران کوهی از کوه های مکه است که یک روز با مکه فاصله دارد. اشعیای نبی در مورد آنچه در تورات آمده است، می گوید: «دو سواره را دیدم که زمین برای آنها روشن شده است؛ یکی سوار بر الاغ و دیگری بر روی شتر.» اینک بگو الاغ سوار و شتر سوار کیست؟

راس الجالوت گفت: آنها را نمی شناسم، برایم توضیح بدهید! فرمود: الاغ سوار عیسی است، اما شتر سوار حضرت محمد صلی الله علیه و آله است. آیا این مطلب را در تورات منکر هستی؟ گفت: نه، منکر آن نیستم. سپس فرمود: حیقوق پیامبر را می شناسی؟ گفت: آری، او را می شناسم. فرمود: آن پیامبر سخنی را می فرماید که کتاب شما نیز شاهد آن است: خداوند بیان را از کوه فاران آورد و آسمان ها از تسبیح احمد و امتش پر شده است. سپاهش در دریا حرکت می کند، طوری که در صحرا حرکت می کند. و بعد از خراب شدن بیت المقدس، برای ما کتابی جدید می آورد که منظور قرآن است. آیا این را قبول داری و به آن ایمان می آوری؟ راس الجالوت گفت: این مطلب را حیقوق گفته است، منکر آن نیستم.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: داود در زبور خود که تو آن را قرائت می کنی، فرموده است: «خدایا! بپادارنده سنت را بعد از یک رکود و فترت بفرست!» آیا پیامبری می شناسی که بعد از رکود سنت به پا دارد، جز حضرت محمد صلی الله علیه و آله؟ راس الجالوت گفت: این سخن داود است، منکر آن نیستم، ولی منظورش عیسی بوده و ایام او فترت و رکود است.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: نمی دانی که عیسی مخالف سنت نبود؟ او موافق سنت تورات بود تا خداوند او را به آسمان بالا برد و در انجیل نوشته است که «پسر برّه سرود و بارقلیطا بعد از او خواهد آمد. او سختی ها را تخفیف می دهد و همه چیز را تفسیر می کند. برای من گواهی می دهد، چنان چه من برای او شهادت دادم. من برای شما امثال آوردم، او تأویل برای شما می آورد.» آیا به این در انجیل ایمان داری؟ گفت: آری، منکر آن نیستم.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: راس الجالوت! درباره پیامبرت موسی بن عمران سؤال می کنم. گفت: بپرسید. فرمود: به چه دلیل نبوت حضرت موسی را ثابت می کنی؟ گفت: او چیزهایی آورد که هیچ یک از پیامبران قبل نیاورده بودند. عصایش به اژدها تبدیل شد، با عصا به سنگ زد و از آن چشمه ها جاری شد، و ید بیضاء برای ناظرین بیرون آورد و علاماتی که خلق قدرت مانند آن را ندارند.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: صحیح است که دلیل موسی بر نبوتش این است که چیزهایی آورد که کسی مانند آن را نیاورده است. مگر هر کسی ادعای نبوت کرد و چیزی آورد که کسی نتوانست مانند آن را بیاورد، لازم نیست او را تصدیق کنیم؟ گفت: نه، زیرا موسی از نظر مقام نزد پروردگار و نزدیکی به خدا نظیری نداشت و ما نمی توانیم اقرار به ادعای نبوت کسی بکنیم، مگر اینکه برای ما شبیه حضرت موسی باشد. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: پس چگونه اقرار به انبیای پیش از موسی دارید، با اینکه دریا نشکافتند، از سنگ دوازده چشمه خارج نکردند، ید بیضاء نداشتند و عصا را اژدها ننمودند؟

یهودی گفت: قبلا گفتم که وقتی برای اثبات نبوت خود معجزاتی بیاورند که مردم نتوانند مانند آن را بیاورند، اگر چه مثل معجزات موسی نباشد و یا غیر آنها

ص: 362

باشد، واجب است که آنها را تصدیق کنیم. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: چرا به حضرت عیسی ایمان نمی آوری، با اینکه مرده را زنده کرد و کور و پیس را شفا بخشید و با گل شبیه پرنده ساخت، سپس در آن دمید و با اجازه خدا پرنده شد؟ راس الجالوت گفت: می گویند چنین کرده، ما ندیده ایم. فرمود: مگر آنچه حضرت موسی آورده را مشاهده کرده ای؟ مگر نه این است که اخبار متواتری از اصحاب مورد اعتماد حضرت موسی رسیده که او این کارها را کرده؟ گفت صحیح است. فرمود: همین طور اخبار متواتر رسیده به آنچه که عیسی بن مریم انجام داده است. چه شده که موسی را تصدیق کرده اید، اما به عیسی ایمان ندارید؟ راس الجالوت نتوانست جوابی بدهد.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: همین طور است کار حضرت محمد صلی الله علیه و آله و آنچه که آورده و کار هر پیامبری که خدا فرستاده است. از معجزات پیامبر ما صلی الله علیه و آله این است که یتیمی بود فقیر و چوپان، نه درس خوانده بود و نه با معلمی رفت و آمد داشت. قرآن را آورد که داستان های پیامبران و اخبار آنها حرف به حرف و اخبار گذشتگان و آیندگان تا روز قیامت در آن هست. از اسرارشان و آنچه که در خانه داشتند به آنها خبر می داد و معجزات بی شمار دیگری آورد. راس الجالوت گفت: جریان عیسی و محمد صلی الله علیه و آله برای ما ثابت نشده و نمی توانیم چیزی را که ثابت نشده، بپذیریم. امام علیه السّلام فرمود: پس کسی که گواهی به نبوت عیسی و محمد صلی الله علیه و آله داده، گواهی پوچ و بی اصل بوده؟ نتوانست جوابی بدهد.

سپس هربذ اکبر را پیش خواند و حضرت رضا علیه السّلام فرمود: از زردشت به ما خبر بده که به چه دلیل به نبوت او ایمان داری؟ گفت: او معجزاتی برای ما آورده که کسی قبل از او نیاورده است. با اینکه ندیده ایم اما اخباری از گذشتگان به ما رسیده که برای ما چیزی را حلال کرده که دیگری نکرده. به همین جهت پیرو او شده ایم. امام فرمود: مگر شما از راه اخبار پیرو او نشده اید؟ گفت: چرا. فرمود: همین طور سایر امت های گذشته، به وسیله اخباری که از پیامبران و آنچه موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم انجام داده اند به آنها رسیده، ایمان

آورده اند. شما چه دلیل دارید که به آنها ایمان نمی آورید، همان طور که از طریق اخبار متواتری که شاهد است او چیزی را آورده که دیگری نیاورده، به زردشت ایمان آورده اید؟ هربذ در جای خویش فرو ماند و جوابی نداشت.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: مردم! اگر میان شما کسی مخالف اسلام هست و سؤالی دارد، بدون وحشت بپرسد. عمران صابی که یکی از متکلمین بود، از جای حرکت کرد و گفت: اگر دعوت به سؤال نمی کردید، اقدام به پرسش نمی کردم. من در کوفه و بصره و شام و جزیره کسی را از متکلمین ندیده ام که برایم ثابت کند یکتایی را که جز او آفریننده ای نیست و پایدار به وحدانیتش باشد. اجازه می دهی سؤال بکنم؟ حضرت رضا علیه السّلام فرمود: اگر در میان جمعیت عمران صابی وجود داشته باشد، تو همانی! عرض کرد: من عمرانم. فرمود: سؤال کن، ولی انصاف را از دست مده و جانب یاوه سرایی و ستم را فرو گذار. عرض کرد: سرورم! به خدا قسم که منظورم این است که برایم مطلبی را اثبات کنی که به آن چنگ زنم. فرمود: بپرس.

در این موقع جمعیت خود را جمع نموده و متوجه جریان مناظره شدند و به یکدیگر چسبیدند و به هم نزدیک شدند. عمران گفت: از موجود اول و آنچه آفریده مرا مطلع فرما. فرمود: اینک که پرسیدی، درست دقت کن! خدای یکتا پیوسته یکتا بود، بی آنکه چیزی با او باشد و بدون حد و حدودی یا عرض و کیفیت و کمیتی، پیوسته چنین بود. آن گاه مخلوقی مختلف دارای کیفیت و کمیت و اندازه و عرض و طول متفاوت آفرید که نه در جایی آنها را نهاد و نه در چیزی محدود نمود و نه در مقابل چیزی قرار داد و نه قبلا نقشه آنها را کشیده بود. بعد آفریده های خود را ممتاز و غیر ممتاز و جدا و به هم پیوسته و رنگارنگ و دارای طعم و مزه قرار داد. نه اینکه احتیاجی به آنها داشته باشد و نه مقامی را جویا باشد که جز با آفریدن آنها به آن مقام نرسد و با آفریدن آنها در خود زیادی یا نقصانی ندیده. عمران! توجه کردی؟ عرض کرد: آری سرورم! فرمود: عمران! اگر این آفرینش برای رفع نیاز و احتیاج او بود، چیزهایی را می آفرید که از آنها می توانست بهره مند شود و باید چند برابر این ها خلق می کرد، زیرا هر چه کمک کار و یاور زیاد گردد، شخص قوی تر

می شود، با اینکه نیاز و حاجت را حد و اندازه ای نیست، زیرا هر مخلوقی را که بیافریند، باز در مورد او حاجت و نیاز به وجود می آید. به همین جهت بود که گفتم آفرینش او از جهت احتیاج نبود. ولی مخلوق را به یکدیگر نیازمند کرد و برخی را به دیگری برتری داد، نه اینکه احتیاجی به برتر داشته باشد و نه به واسطه خشمی که به وجود بی مقدارتر و خوار گرفته باشد.

بعد از سخنانی که بین آنها رد و بدل شد، آن گاه عمران پرسید: آقا! بفرمایید خدا که یکتا بود و چیزی جز او نبود، با آفرینش مخلوقات تغییری در او به وجود نیامد؟ حضرت رضا علیه السّلام در پاسخ او فرمود: خدای عزوجل با آفرینش موجودات تغییری نکرده، ولی موجودات با دگرگونی که در آنها قرار داد، تغییر یافتند. عمران عرض کرد: با چه چیز او را می شناسیم؟ فرمود: به وسیله غیر خدا (از مخلوقات). عرض کرد: غیر او چیست؟ فرمود: مشیت و اراده (که موجب پیدایش موجودات شده است). و نام و صفتش و چیزهای دیگری که شبیه این ها است، تمام این ها مخلوق و آفریده شده است و به تدبیر اوست.

عمران عرض کرد: آقا! خدا چیست؟ فرمود: نور است، اما به این معنی که هادی و راهنمای آفریده های آسمان و مخلوقات زمین است. دیگر در این مورد حق توضیح بیشتری بر من نداری، جز اینکه وحدانیت او را برایت اثبات کنم. عمران صابی (برای اینکه یک نوع تغییر را در خدا اثبات کند) گفت: مگر او اول، قبل از آفرینش موجودات ساکت نبود و بعد سخن نگفت؟ حضرت رضا فرمود: سکوت وقتی صحیح است که قبلا کسی صحبتی کرده باشد، بعد می گویند ساکت شد. در این مورد مثالی به چراغ می زنم که درباره اش سخن گفتن و ساکت بودن صحیح نیست. نباید گفت چراغ ساکت است و صحبت نمی کند (چون سخن گفتن به چراغ ارتباطی ندارد). در مورد خداوند نیز نمی توان گفت سخن گفت، به آن معنی که تو از سخن گفتن درک می کنی که با زبان و لب و دهان می گوید (بلکه ایجاد صوت می نماید)، مثل چراغ که نور می بخشد،نه به آن معنی است که تغییری می کند و حرکتی می نماید و برای بخشیدن نور، اعضا و جوارح خود را به کار می برد. همین که توالی و پشت سر هم آمدن نور باشد، می گوییم چراغ نور می بخشد. خداوند نیز

در آفریدن موجودات احتیاج به حرکت و به کار بردن آلت و ابزار یا فکر و اندیشه نداشت تا تغییری در او به وجود آید.

عمران گفت: آقا! من خیال می کنم که خداوند با آفرینش موجودات تغییر حال می دهد. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: سخن محالی گفتی. به همین که مدعی شدی ذات او به وجهی از وجوه تغییر یابد. آیا آتش در ذات خود تغییری به وجود می آورد یا حرارت خویش را هم می سوزاند یا چشم خود را هم می بیند؟ (یعنی همان طور که حرارت خود را نمی سوزاند و چشم خود را نمی بیند، خداوند نیز از فعل و کار خود تغییر نمی یابد). گفت: صحیح است. گفت: آقا! بفرمایید آیا خدا در خلق است یا خلق در خدا قرار دارد؟ فرمود: عمران خداوند منزه از چنین حرف هاست، اینک به لطف خدا برایت مثالی می زنم که درک کنی. بگو ببینم وقتی به آینه نگاه می کنی و خود را در آن می بینی تو در آینه هستی یا آینه در تو قرار دارد؟ اگر هیچ کدام از شما دو تا در هم قرار ندارید، پس به چه چیز خود را در آن می بینی؟! عمران گفت: به وسیله نوری که بین من و آینه قرار دارد. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: آیا آن نوری که در آن آینه است بیشتر از نوری است که در چشم خود می یابی؟ گفت: آری. فرمود: پس به ما نشان بده! عمران نتوانست جوابی بگوید.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: پس در واقع نور واسطه شده که خود و آینه را ببینی، بدون اینکه در یکی از شما دو تا داخل شود (پس امکان دارد خداوند نیز تأثیر در آفرینش نماید، بدون اینکه او در آنها باشد یا آنها در او باشند). فرمود: برای این موضوع غیر از این مثال، مثال های زیادی هست که جای اشکال و ایرادی نیست. «وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلی»(1) {و بهترین وصف از آنِ خداست.}

در این موقع حضرت رضا علیه السّلام رو به جانب مأمون کرد و فرمود: موقع نماز است! عمران صابی عرض کرد: آقا! بحث و سخن مرا قطع نفرمایید، قلبم رقت یافته و دلم تکان خورده است. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: نماز می خوانم و بعد ادامه خواهم داد. پس از جای حرکت کرد و مأمون نیز برخاست.

1- . نحل / 60

حضرت رضا علیه السّلام در داخل مجلس نماز خواند و مردم در خارج پشت سر محمد بن جعفر نماز خواندند. بعد از نماز، حضرت رضا علیه السّلام در جایگاه خود قرار گرفت، عمران را خواست و به او فرمود: اکنون سؤال کن. گفت: آقا! بفرمایید آیا یکتایی خدا را با درک کنه و حقیقت او می یابیم یا با درک صفاتش؟ فرمود: خداوند آفریننده یکتای بی همتا بود، بدون اینکه چیزی با او باشد و دومی داشته باشد، از قبیل چیزهای معلوم و مجهول محکم و متشابه مذکور و غیر مذکور و نه هر چه که بتوان او را چیز نامید. نه بودنش را ابتدایی است و نه انتهایی و نه به چیزی پایدار است و نه بر روی چیزی ایستاده و نه بر چیزی تکیه کرده و نه در چیزی جای گرفته است. خدا با این صفات قبل از آفرینش بوده، زیرا چیزی جز خدا نبوده است.

بدان که ابداع و مشیت و اراده، سه لفظ هستند دارای یک معنی. اولین چیزی که ابداع نمود و مشیتش به آن تعلق گرفت و اراده کرد، همان حروفی بودند که آنها را ریشه همه چیز قرار داد و راهنما برای هر مدرکی و مشخص کننده برای هر شکلی، و با همین حروف هر اسم باطل و حقی یا فعل و مفعولی و معنی و غیر معنی از هم تمیز داده می شود و تمام امور بر آنها جمع گردیده است. برای حروف در ابداع، معنایی جز نفس خود حرف قرار نداد (یعنی لام معنی آن همان حرف لام است) و آنها وجودی ندارند، چون به ابداع آفریده شده اند (منظور شاید این باشد که حروف، سابقه ماهیت و اصل و ریشه ای ندارند که از آنها گرفته شده باشد).

نور در اینجا اولین فعل خدا است که او نور سماوات و زمین است. حروف مفعول همین فعل است و این ها همان حروفی هستند که از آنها کلام و عبارات از جانب خدا صادر می شود که به آنها را مردم و مخلوق آموخت و تعدادشان سی و سه حرف است که بیست و هشت حرف آن بر لغات عربی دلالت دارند. و از بیست و هشت حرف، بیست و دو حرف آن راهنما و به ریشه زبان سریانی و عبرانی است و پنج حرف دیگر به کار برده می شود در سایر لغات غیر عرب برای تمام زبان های مختلف دنیا و مجموع حروف با آن بیست و هشت حرف، سی و سه حرف می شود، اما آن پنج حرف مختلف به واسطه علل و اسبابی آفریده شده که بیش از این

صحیح نیست درباره آنها صحبت کنم. بعد خداوند حروف را پس از محدود نمودن به عدد معیّنی فصل خویش گردانید، مانند این سخن خداوند: «کُنْ فَیَکُونُ» و همین لفظ «کُنْ» از جانب خدا، ساختن شش است و آنچه به وسیله این حرف به وجود آمد، مصنوع خداست.

پس اولین خلق خدا ابداع بود که نه وزن داشت و نه حرکت و نه سمع و نه رنگ و نه حس خلق. دوم حروف بودند که آنها نیز وزن و رنگ نداشتند، اما مسموع و موصوف بودند، اما به خود آن حروف نظری از نظر معنی نبود. خلق مردم انواع مختلف از محسوسات و ملموسات بود که دارای طعم و مزه هستند و خود آنها مورد نظر بودند (مانند آب، زمین، آسمان) خداوند تبارک و تعالی پیش از ابداع بود، زیرا چیزی قبل از خدا وجود نداشته و نه با او چیزی بوده، اما ابداع قبل از حروف به وجود آمد و حروف جز بر نفس خود دلالت ندارند.

مأمون گفت: چگونه حروف جز بر نفس خود دلالت ندارند؟ حضرت رضا علیه السّلام فرمود: زیرا خداوند ترکیب حروف را جز برای معنی قرار نداده است. هر گاه چهار یا پنج یا شش حرف یا بیشتر یا کمتر با هم ترکیب شوند، جز برای فهمیدن یک معنی مخصوص نیست، بلکه برای دلالت بر یک معنی تازه است که سابقه نداشته. عمران گفت: ما از کجا این مطلب را بفهمیم؟ حضرت رضا علیه السّلام فرمود: توضیح مطلب چنین است که وقتی تو این حروف را ذکر می کنی و جز نفس آنها را اراده نکرده باشی، تنها و فرد ذکر می کنی و می گویی ا ب ت ث ج ح خ تا آخر. در این صورت جز نفس خودشان معنی دیگری ندارند، اما وقتی که برای منظوری که داری و چیزی که قصد نموده ای آنها را ترکیب کردی و به صورت اسم و صفتی درآوردی، آن وقت دارای آن معنی مخصوص می شوند و راهنما به همان مفهوم هستند. حالا فهمیدی عمران! عرض کرد: آری.

فرمود: عمران! بدان که هیچ صفتی نیست، مگر موصوفی دارد و هیچ اسمی بدون معنی وجود ندارد. اندازه فقط مربوط به اشیای محدود است، ولی صفات و اسماء شاهد بر کمال و وجود هستند و دلیل بر احاطه نمودن نخواهد بود، چنان چه حدود راهنمای ما به وضع مخصوصی است، چون مربع بودن یا مثلث یا مسدس

بودن، زیرا خداوند با صفات و اسماء شناخته می شود، ولی هرگز به طول و عرض و قلت و کثرت و رنگ و وزن و مشابه آن توصیف نمی شود و هیچ کدام از این حدود بر ذات او صدق نمی کند تا مردم همان طوری که خویشتن را به حد و اندازه و طعم و مزه می شناسند، خدا را نیز بشناسند.

راهنمای به خدای عزیز، صفات و اسمای اوست و به وسیله مخلوقات بر وجود او استدلال می شود تا برای شخص مشکوک، دیگر شک و تردیدی باقی نماند و احتیاجی به دیدن و شنیدن با گوش و یا لمس کردن با دست و یا تصور به دل نداشته باشد. اگر صفات خدای عزیز دلالت بر او نداشتند و اسماء راهنمای ما به سوی او نبودند و پژوهشگران از مردم معنی آن را درک نمی کردند، به ناچار مردم اسم ها و صفات او را پرستیده بودند، نه معنای آن را. در چنین فرضی معبود یکتا غیر ذات خدا بود (یعنی معبود و لفظ همان اسماء و صفات می شد)، زیرا اسماء و صفات خدا غیر خدایند (لفظ دیّان که خدا نیست و همچنین لفظ رحمان، به تعدد این الفاظ متعدد می شد) آیا درست فهمیدی عمران؟ عرض کرد: آری، ولی باز برایم بیشتر توضیح بدهید.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: عمران! مبادا گول کسانی را بخوری که گمراه و نابینایند. آنهایی که معتقدند خدا در آخرت برای حساب و ثواب و عقاب دیده می شود، ولی در دنیا برای پرستش و امید آمرزش دیده نخواهد شد. اگر دیده شدن خداوند در دنیا موجب لفظی برای او باشد، در آخرت هم نباید دیده شود. اما آنها از درک واقعیت سرگردان و گمراه و کور و کر شده اند. این آیه قرآن ناظر به همین اشخاص است «مَنْ كانَ فِی هذِهِ أَعْمی فَهُوَ فِی الْآخِرَهِ أَعْمی وَ أَضَلُّ سَبِیلًا»(1) {و هر که در این [دنیا] کور[دل] باشد در آخرت [هم] کور[دل] و گمراه تر خواهد بود.} خردمندان می دانند که آنچه در آخرت استدلال می شود، عینا همان است که در دنیا استدلال می شود. کسی که با خودرأیی و مقایسه با خویش می خواهد خدا را درک کند، جز فاصله از واقعیت چیزی نخواهد داشت، زیرا خداوند این دانش را به کسانی اختصاص داده است که عقل و اندیشه را به کار می برند و می فهمند.

1- . اسراء / 72

عمران گفت: آیا توضیح نمی فرمایید که ابداع مخلوق است یا غیر مخلوق؟ فرمود: مخلوق ساکن است که به سکون درک نمی شود و مخلوق بودن او از این جهت است که آفریده است و قدیم نیست و خداوند آن را به وجود آورده، پس مخلوق خدا است. در این مورد باید گفت فقط خدای یکتا است با مخلوق او، و سومی بین آنها نیست (یعنی هر چه غیر خدا است، مخلوق اوست) و جز آن دو سومی وجود ندارد. ولی بعضی از مخلوقات او ساکن و متحرک و مختلف و مرکب و معلوم و شبیه یکدیگرند. هر چه را بتوان محدود نمود، مخلوق خدا است. و توجه داشته باش که هر چه را حواس تو درک کنند، آنها مفهوم و مدرک حواسند و هر یک از حواس، مخصوص درک محسوس همین هستند، ولی تمیز و فهم از مغز اندیشه نسبت به تمام آنها است.

عمران! بدان خدای یکتا که پایدار است، بدون تقدیر اندازه گیری و حدّ مخلوقات را آفرید که محدود و دارای اندازه هستند. آنچه خلق کرد دو قسمت بود؛ یکی حروف و دیگری حدود قائم به آن که در هیچ کدام از آنها رنگ و وزن و طعم وجود نداشت. یکی از آن دو را به وسیله دیگری قابل درک قرار داد و هر دو به نفس خود درک می شوند. هرگز چنین چیزی را نیافریده که تنها قائم به نفس خویش باشد و قیام او به دیگری وابسته نباشد، چون خواست همه مخلوقات دلالت بر ذات او بنمایند و سبب اثبات وجود خدا باشند.

پس خدای تبارک و تعالی یکتا و بی همتا است و دومی ندارد که او را به پا دارد و به او کمک کند و در خویش جایش دهد، ولی مخلوقات به اذن و مشیت خدا یکدیگر را نگه می دارند. مردم در راه شناخت او چنان حیران و سرگردان شده اند که برای رهایی از گرداب ظلمت و تاریکی، به ظلمت و نادانی پناه برده اند. در توصیف خدا به صفات نفس خود (مانند دیده شدن) به جای راه یافتن، پیوسته از واقعیت فاصله گرفته اند. اگر خدا را با صفات خودش و مخلوقات را نیز با صفات خودشان توصیف نمایند، واقعیت را خواهند یافت و اختلاف از میان می رود، ولی وقتی به دنبال مطالبی رفتند که خود از آنها سر در نمی آورند و متحیرند، در آن فرو می مانند. اما خداوند هر که را بخواهد به راه مستقیم راهنمایی می کند.

عمران عرض کرد: آقا! من گواهی می دهم که خدا همان طوری است که توصیف کردی. اما سؤال دیگری دارم. فرمود: هر چه مایلی بپرس. گفت: بفرمایید آیا خدا در چیزی قرار دارد یا چیزی او را احاطه کرده است یا از چیزی به چیز دیگری تغییر مکان می دهد یا احتیاج به چیزی دارد؟ حضرت رضا علیه السّلام فرمود: عمران! درست دقت کن! سؤالت را جواب می دهم. این از مشکل ترین سؤال ها است که بین مردم می شود و کسی که ثبات عقیده و درک ندارد، نمی تواند این مطلب را بفهمد، ولی خردمندان با انصاف از درک آن عاجز نیستند.

جهت اول این است که اگر برای رفع احتیاج خود موجودات را می آفرید، کسی می توانست بگوید که تکیه بر مخلوقات خود کرده است، چون به آنها نیاز داشت، ولی احتیاج او را بر آفرینش وادار نکرد، پیوسته پایدار است، نه در چیزی و نه بر چیزی آن آفریده ها هستند که بعضی بعض دیگر را نگه می دارند و برخی در برخی دیگر جای می گیرند و از درون آن بعض خارج می شوند، اما خداوند قادر و توانا تمام آفرینش را به قدرت خویش نگه داشته است و نگهداری آنها، موجب خستگی خدا نمی شود و او را ناتوان نمی کند. کسی کیفیت و چگونگی این مطلب را نمی داند جز ذات پاک خدا و پیامبرانی که آنها را مطلع گردانیده و صاحبان اسرار و نگهبانان فرمان و خزینه های حافظ شریعتش. کار خدا همچون چشم بر هم زدن است، بلکه از این هم نزدیک تر. هر وقت تصمیم آفرینش چیزی را بگیرد، می گوید «باش!» و با خواست و اراده او به وجود می آید. هیچ یک از آفریده ها به او نزدیک تر از دیگری نیست و نه چیزی از او دورتر از دیگری است. عمران! متوجه شدی؟ عرض کرد: آری سرورم، فهمیدم. گواهی می دهم که خدا آن طور است که تو توصیف کردی و یکتایی اش را ستودی، و محمد مصطفی، بنده برانگیخته شده برای هدایت جهان است. پس در این موقع خود را روی به جانب قبله به سجده انداخت و اسلام آورد.

حسن بن محمد نوفلی گفت: همین که دانشمندان و متکلمین مغلوب شدند و اسلام آوردند و عمران را مشاهده کردند، با اینکه کسی را یارای بحث و مناظره با او نبوده و تاکنون کسی او را مغلوب نکرده بودند، دیگر کسی جرأت اشکال گرفتن

و سخریه گفتن نداشت. شب شد و مأمون و حضرت رضا علیه السّلام از جای حرکت کردند و داخل منزل شدند و مردم متفرق گردیدند. من با چند نفر از دوستان بودم که محمد بن جعفر (عموی حضرت رضا) از پی من فرستاد. پیش او رفتم و گفت: دیدی دوست تو چه کرد؟ به خدا گمان نمی کردم علی بن موسی الرضا علیه السّلام تاکنون در این مسائل بحث کرده باشد و سابقه این کارها را داشته باشد. او در مدینه گاهی که سؤال می کردند، جواب می داد. مگر متکلمین در آنجا پیش او اجتماع می کردند؟! گفتم: حاجیانی که رهسپار مکه بودند، از مسائل حلال و حرام سؤال می کردند و به آنها جواب می داد. بعضی که اهل بحث و مناظره بودند با آنها نیز به مناظره می پرداخت.

محمد بن جعفر گفت: من می ترسم مأمون بر او رشگ برد و عاقبت او را به وسیله سم از میان بردارد یا بلایی بر سرش درآورد. به او گوشزد کن تا از این کارها خودداری کند. گفتم: از من نمی پذیرد. این مرد می خواهد او را آزمایش کند و ببیند از علوم اجدادش بهره ای دارد یا نه. گفت: بگو عمویت از این کار خوشش نمی آید و به دلایل زیادی مایل است که در این موارد خوددار باشی.

وقتی من خدمت حضرت رضا علیه السّلام در منزلش رسیدم، پیغام عمویش را نقل کردم. امام علیه السّلام لبخندی زد و فرمود: خدا عمویم را حفظ کند، خوب او را می شناسم. چرا کار مرا دوست نمی دارد؟ در این لحظه رو به غلام خود کرد و فرمود: برو عمران صابی را بیاور! عرض کردم: من محل او را می دانم، در خانه یکی از دوستان شیعه ما است. فرمود: اشکالی ندارد، برایش مرکب سواری ببرید. من پیش عمران رفتم و او را آوردم. امام علیه السّلام احترام زیادی نمود و یک دست لباس خواست و به او خلعت داد، به همراه مرکبی سواری و ده هزار درهم. عرض کردم: آقا فدایت شوم! از روش امیرالمؤمنین جد بزرگوارت پیروی کردی! فرمود: چنین باید کرد. بعد امام دستور داد شام بیاورند. مرا در پهلوی راست خود و عمران را طرف چپ نشاند تا از خوردن غذا فارغ شدیم. آن گاه فرمود: اینک با دوستان خود برو، ولی فردا پیش ما بیا تا تو را با غذاهای مدینه پذیرایی کنم.

پس از این جریان، دانشمندان و متکلمین که دارای عقاید مختلف بودند پیش او می آمدند و به مناظره می پرداختند. عمران همه را مغلوب می کرد تا دیگر از بحث و مناظره با او اجتناب کردند. مأمون نیز به او ده هزار درهم داد، فضل بن سهل نیز مقداری به او بخشید. حضرت رضا علیه السّلام موقوفات بلخ را به او سپرد و از این راه مبالغ زیادی به دست آورد. (1)

احتجاج: مثل این حدیث در کتاب احتجاج ذکر شده جز این که بعضی مطالب مشکل آن را انداخته است.(2)

توضیح: فیروز آبادی گوید: «هرابذه» خدمتکاران آتشکده هندوها یا بزرگان هند یا دانشمندان آنان یا خادمان آتشکده مجوسان را گویند. مفرد هرابذه «هربذ» بر وزن زبرج است. و نِسطاس به معنای علم و در زبان رومی پزشک را گویند.

«و رقه العراقی غیر غلیظه»: شاید مقصود از «رقه»، تیزهوشی باشد. یعنی آن شخص کم هوش یا تیز هوش است، یعنی در دقت فهم او غلظت نیست، بلکه وی در منتهای دقت است. و ممکن است «رِقه» بدون تشدید خوانده شود که زمینی را گویند که در خشکسالی بر آن باران ببارد تا سرسبز شود. پس در سخن استعاره به کار رفته است، یعنی در سرزمین ذهن او معانی غلیظ نمی روید. و در بعضی نسخه ها «ریه العراقی» آمده که مثلی معروف بین عرب و عجم است که مقصود از این مثال، بیان ترس است و شاید این معنا آشکارتر باشد، گرچه بیشتر نسخه های کتاب همان احتمال اول را ذکر کرده است. و جوهری گوید: «المنزل غاص بالقوم» یعنی خانه از خویشاوندان پر است.

«شدیداً»: یعنی ما سخت ایمان می آوریم و در بعضی نسخه ها «سدید» آمده است یا «سد» فعل امر از ماده «ساد یسود» آمده و «یداً» تمیز آن است، یا اصل آن «اسد یداً» بوده، یعنی ما را نعمت بده و در صورتی که عبارت «شدیداً» باشد، احتمال دارد «شدّ» فعل امر و «یداً» مفعول آن باشد ولی این احتمال بسیار بعید

1- . توحید: 417 ، عیون اخبار الرضا 1 : 313

2- . احتجاج: 415 - 425

است. «علی الخبیر سقطت» را بعضی «علی الجبیر» خوانده اند، یعنی از پشت بام روی کسی افتادی که می تواند شکستگی ات را درمان کند و مشهور «الخبیر» است.

«و ما نُنقِم»: یعنی ما عیب نمی گیریم. «أتجد هولاء فی شباب بنی اسرائیل» یعنی آن گروهی را که حضرت حزقیل پیامبر زنده نمود، از همان جوانان بنی اسرائیل بودند. احتمال دارد اسم اشاره به حزقیل و الیسع با هم برگردد. «إن قوماً من بنی اسرائیل هربوا» اشاره به داستان زنده نمودن حزقیل است که در باب احوالات ایشان خواهد آمد و احادیث زیادی داریم که کسی که آنان را زنده کرد، حزقیل پیامبر بود، گرچه ظاهر حدیث کس دیگر را می رساند.

«یترجح لقرائته»: یعنی حرکت می کند و از تعجب بسیار به طرف راست و چپ میل می کند. فیروز آبادی گوید: «ارجوحه» به معنای میل کردن و «ترجح» به معنای شک و تردید است. و در بعضی نسخه ها «یترجج» به معنای اضطراب آمده است. و «الغض» چیز تازه را گویند. «فیما تقول انت و اصحابک فی التوراه» یعنی در اسفاری که به کتاب تورات ملحق شده است، و الا زمان حیات حضرت شعیا بعد از حضرت موسی بوده است و لذا گفته است در آنچه تو و یارانت ادعا داری که آن حق و ملحق به تورات است.

«یحمل خیله فی البحر»: اشاره به کشاندن اسبان رسول خدا صلی الله علیه و آله و یارانش به روی آب است، که در حدیث معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشت و در آینده نیز خواهد آمد. «ان عیسی لم یخالف السنه» ظاهر عبارت «مقیم السنه» نشانگر این است که حضرت عیسی سنت جدید آورده است، در حالی که حضرت عیسی شریعت تورات را نسخ نکرده، بلکه بعضی چیزهای را که یهودیان بر خودشان حرام کرده بود، برای آنان حلال نموده است. «لا فی شی اقامه» یعنی در ماده قدیمه که فلاسفه آن را گمان می کردند.

«مثله له»: یعنی اولاً این چیز را برای «شی کائن» مثال زده و سپس «کائن» را به دنبالش خلق نمود، چنان که شأن مخلوقات چنین است. و احتمال دارد ضمیر «له» به «صانع» برگردد. «و الحاجه یا عمران لا یسعها» یعنی مردم نمی توانند به تنهایی حاجات خود را بر طرف نمایند، زیرا هر مخلوق در صورت احتیاج حتماً

برای نگهداری و تربیت و روزی و دفع بدی ها از خود، به سوی چند برابر از مخلوقات دیگر نیازمند است.

«هل کان الکایی معلوماً فی نفسه عند نفسه»: مؤلف: این سخن و جواب آن در نهایت پیچیدگی است که برای آن راه حل هایی در ذهن من خطور کرده است که خالی از فایده نیست.

1) مراد از «کائن»، صانع باشد که معنی چنین است: آیا صانع متعال خودش فی نفسه نزد خود قبل از وجودش معلوم بوده است؟ پس جواب داده شده چیزی که پیش از دیگری معلوم است، فقط زمانی است که ایجاد کننده آن دیگری باشد که ابتدا آنچه وجود و کمالش است را فی نفسه تصویر نماید و چیزهایی که منافی اوست، از او بر طرف ساخته و سپس آن را بر مبنای تصور خود ایجاد نماید، و واجب الوجود به ذاته، ذات مقدسش مقتضای وجود او بوده و مانعی برای وجودش در میان نبوده تا نیازمند این تصور شود. لذا خداوند ازلی و بدون معلوم است.

2) مراد به «کائن» صانع باشد و در این صورت معنا چنین می شود: آیا علم خداوند به نفس خودش علم حصولی است؟ امام علیه السّلام جواب داده است که علم حصولی آن است که صورت چیزی داشته باشد و خداوند که بسیط مطلق است و تشخّص و تعیّن او از ذاتش می باشد و با غیر خود در ذاتیات هیچ اشتراک ندارد، پس در شناخت نفس خودش به حصول صورت نیازمند نیست، بلکه با ذات خود در نزد ذات خود حاضر است. و چون به غیر خود در ذاتیات اشتراک ندارد، لذا برای ما به الامتیاز او را نیاز به جنس و فصل نیست.

3) مراد از «کائن» حادث و معلول باشد و در این صورت مراد معلومیت فی نفسه عند نفسه، معلومیّت آن معلوم نزد خداوند صانع به صورت حصولی است. حاصل جواب این است که مخلوق وقتی می خواهد چیزی را بیافریند، اولاً آن را فی نفسه نزد ذهن خود تصور می کند، زیرا وی از آوردن تمام آن که اراده کرده عاجز است و از طرف مخالف و معارض او نیز در آن چه وی اراده کرده موجود می باشد. پس در نتیجه آن چیز را در نزد خودش به گونه ای تصور می کند که در

حصول مراد وی چیزی معارض نشود و تا جای که می داند، موانع را از نفس خود بر طرف می سازد.

اما خدای متعال به خاطر کمال قدرت خود و نبودن موانع ایجاد در جایی که خدا اراده کند، نیازمند تصورات حاصله نیست، بلکه «إِنّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» وقتی چیزی را اراده کند، به آن بگوید «ایجاد شو!» پس موجود شود. پس مراد از نفی علم کلّاً نیست بلکه نفی علم بر وجه است که سؤال کننده به اندازه فهم خود او را خیال کرده است.

4) مراد از «کائن» حادث باشد، یعنی شی ء حادث پیش از وجودش معلومٌ لنفسه عند نفسه باشد، نه اینکه آن شی ء معلوم نزد صانع باشد. جواب این است که شی ء بعد از وجود و تشخص اش معلوم لنفسه می شود، به جهت اینکه از غیرش ممتاز باشد. حاصل مطلب اینکه تشخّصات و امتیازات عینی هر چیزی نمی باشد، جز بعد از وجود آن چیز، زیرا وجودش نیاز به تمیّز و تشخّص از غیر که ذاتاً با وی مخالف است، دارد.

اما امتیاز شی ء در علم خداوند، مثل وجود عینی نیست. پس علم خداوند، علم به هر حادث بنفسه لازم ندارد، آن طور که برای ذوی العقول بعد از وجود موجود عینی لازم است.

«بأی شی ء علم ما علم بضمیر أم بغیر ذلک»: عمران صائبی از امام علیه السّلام سؤال می کند که علم خدا به چه است، آیا به صورت ذهنی است که در ذهن حاصل می شود یا غیر آن؟ امام علیه السّلام جواب می فرماید: علم اگر جز با حصول صورت شی ء نباشد، پس علم به معلوم بر علم به صورت حاصله توقف دارد، زیرا آن صورت حاصله آلت ملاحظه معلوم و اندازه گیری و تصویر آن است.

عمران صائبی گفت: بلی حتماً علم به شی، صورت حاصله لازم دارد. امام علیه السّلام فرمود: شما حتماً باید آن صورت حاصله و حقیقت آن را تعریف نمایی و برایم حقیقت آن را بیان کنی. چون عمران از جواب درمانده شد، امام علیه السّلام اشکال را از راه دیگری بر او برگرداند، به اینکه طبق گفته شما هر معلوم صورت حاصله در ذهن لازم دارد که به واسطه آن شناخته شود، بنابراین آن صورت حاصله

که معلوم است، آن نیز صورت حاصله دیگری لازم دارد تا شناخته شود و این کلام در مورد آن صورت سوم و چهارم تا مالا نهایه جاری می شود، بنابراین تسلسل لازم می آید.

اگر بگویی شناخت اشیاء به واسطه صورت حاصله از آن نزد ذهن است و شناخت صورت حاصله به نفس خودش به سبب علم حضوری است نه حصولی و نیاز به حصول صورت دیگر ندارد، پس چرا علم خداوند به اصل اشیاء جایز نباشد که طوری باشد نیاز به صورت و ضمیر نداشته باشد؟

وقتی امام علیه السّلام اصل را که مبنای سخن سؤال کننده بود از بین بُرد و برهان بر امتناع حلول صورت در آن و اتصاف آن به ضمیر به خاطر وحدت حقیقی و لزوم تبعض و جزء داشتن و اتصاف خداوند به صفات زائد را - که هر کدام این ها با وجوب الوجود منافات دارد - اقامه نمود، پس در این صورت برای خدای متعال هنگام ایجاد مخلوقات جز تأثیر خالی از عمل و اندیشه و خیال و تصویر و خطور و تجربه و رفتن فکر به سوی راه های مختلف و باقی چیزهایی که ممکنات ناقص و عاجز هنگام ایجاد چیزی آنها را لازم دارد، باقی نمی ماند.

«علی سته أنواع»: امام علیه السّلام فرمود: حدود خلقت و انواع آن بر شش نوع است:

1) قابل لمس و قابل وزن می باشد و قابل رؤیت است.

2) چیزی که اوصاف فوق را ندارد مانند روح، و از این قسم امام تعبیر به مالاذوق له نموده و به بعضی اوصاف آن اکتفاء کرده است. و در بعضی نسخه ها حدیث «مالالون له و هو الروح» آمده، یعنی چیزی که رنگ ندارد و این نسخه به جهت تقابل یا اقسام دیگر آشکارتر است.

3) مخلوقات که «منظورالیه» است ولکن ملموس و محسوس و موزون نیست و دارای رنگ نمی باشد، مثل هوا یا آسمان. مراد از «منظورالیه» این است که با نگاه به آثار او آشکار می شود یا گاهی دیده می شود و ذاتاً رنگ ندارد، یا مراد از آن جن و ملک و نظایر آنهاست. و ظاهراً عبارت «ولالون» از زیادتی نساخ است.

4) اندازه گیری است که در این قسم صورت و طول و عرض داخل می شود.

5) عرض های قائم به ذات که قابل ادراک به حواس است، مانند رنگ و نور که به اعراض تعبیر می شود.

6) عرض های غیر قائم به ذات، مانند اعمال و حرکات که از بین می رود اما آثار آنها باقی می ماند.

ولی ممکن است تقسیمات را طور دیگر انجام دهیم که عاقل و صاحب اندیشه خود می داند.

«مشیته و اسمه و صفته»: عمران سؤال می کند: خدا را به چه بشناسیم؟ امام علیه السّلام جواب می فرماید: به غیرش. سائل سؤال می کند: غیر خدا چیست؟ امام علیه السّلام جواب می فرماید: «مشیت او و نام او و صفات او».

مؤلف: احتمال دارد معنا این باشد که آثار مشیّت و صفات خدا چیزی است که ما خدا را به آن می شناسیم و آنها حادثند، یا معنا این است که هر چه ما از صفات خدا تصور کنیم و با ذهن خود ما آن را درک کنیم، مخلوق و مصنوع خود ماست که خدا غیر از آن است و در کتاب توحید تحقیق این مطلب گذشت.

«و لیس لک علی اکثر من توحیدی ایّاه»: یعنی از ذات صانع متعال و صفات او برایم ممکن نیست برای شما بیان کنم، جز آنچه به توحید و منزه بودن وی از مشابهت غیرش بر می گردد. یا معنا چنین است که در این وقت جز توحید خداوند لازم نیست برایت بیان کنم تا تو از مذهب شرک برگردی.

«لا یکون السکوت الّا عن نطقٍ قبله»: حاصل معنای این کلام این است که سکوت از نظر منطقی، از بابِ تقابل ملکه و عدم ملکه می باشد، یعنی سکوت در جایی گفته می شود که قابلیت نطق را داشته باشد، مثلاً برای چراغ گفته نمی شود که او ساکت است، چون قابلیت نطق را ندارد و نطق نمی کند. همچنین خداوند متعال توصیف به نطق به این معنایی که تو فهمیدی نمی شود، یعنی سخن گفتن به زبان و لب و غیر آن از چیزی که باعث تغیّر در ذات او می شود، بلکه سخن خدا ایجاد نمودن اصوات و حروف در اجسام است.

چون نطق به این معنا نیز در خداوند باعث توهم نوع تغییر در ذات خداوند می شود به اینکه توهم می گردد که ایجاد خدا، با تماس جوارح و وسایل و

آلات و

ص: 378

اعمال بوده. امام علیه السّلام این توهم را نیز بر طرف کرده به اینکه بسیاری اوقات الفاظ اطلاق می شود که در بعض موارد مقارن بعضی اشیاء می باشد، پس در استعمال آن الفاظ، مشروط بودن به آن مقارنات توهم می شود، در حالی که واقعاً چنین نیست، واژه های «خلق» و «ایجاد» از این قبیل است که آنها در مورد مخلوقات غالباً همراه با اعمال و تحرک جوارح و کمک گرفتن آلات و وسایل به کار می رود، و جاهلان فکر می کنند که آن دو واژه جز با این مقارنات به کار نمی رود.

امام علیه السّلام این مطلب را با تشبیه نطق خدا به چراغ بیان فرموده، زیرا در مورد چراغ گفته می شود که چراغ روشنایی می دهد. معنای روشنایی دادن چراغ این نیست که کاری انجام دهد که اعمال و جوارح و آلات در آن درگیر باشد یا در آن هنگام اراده ای حادث شود یا در ذهن خطور کند، چنان چه در «ضَرَبَ زَیدٌ و قَتَلَ عَمرٌ» چنین است. بلکه روشنایی آن جز به دنبال روشن ساختن چیزی دیگر لازم ندارد.

همچنین ایجاد خداوند چنین نیست که باعث تغییر در ذات او گردد که امری حادث شود یا عمل به کار گرفته شود یا رؤیت باشد یا اندیشه یا استعمال جوارح و اعضاء یا آلت و وسایل لازم داشته باشد، چنان چه درباره مخلوقات چنین چیزهای لازم است. در اینجا غرض تشبیه به تمام معنا نیست تا لازم آید که پس ایجاد خدا از روی اختیار نیز نمی باشد، بلکه تنها در وجوهی که ذکر شد تشبیه است.

«و لایقال ان السراج لیضیی فیما یرید ان یفعل بنا»: نفی در اینجا به قید بر می گردد، یعنی روشنایی چراغ بر کار کردش اطلاق نمی شود، زیرا نور و روشنایی چراغ کار چراغ نیست، کون و احداث هم نمی باشد، فقط او چراغ بدون اراده و فعل و درگیری کار است و وقتی روشنایی دارد و نورش در میان ما پدید آمد، روشنایی را به او نسبت می دهیم.

مؤلف: پس روشن شد که در استعمال این کارها، جز تابعیت و سببیت چیزی دیگر شرط نیست. ظاهرتر آن است که جمله «فلما استضاء لنا» بدل از «فلما استصأنا به» باشد، چنان چه مخفی نیست.

«هل تجد النار یغیرها تغیر نفسها»: حاصل معنا این است که شی در نفس خودش تأثیر تغییردهنده ای نمی گذارد که خود را فانی سازد و اثر بگذارد، بلکه از دیگری تأثیر می پذیرد. پس آتش تغییر نمی گذارد مگر به تأثیر چیز دیگر بر او، و حرارت خودش را نمی سوزاند و چشم خودش را نمی بیند، بلکه صورت دیگران را در خود منعکس می سازد. پس خدای تعالی ممکن نیست که به فعل خودش تأثیر پذیرد و تغییر کند و تأثیر دیگران بر خدا محال است.

اما انسان وقتی عضو خود را به عضوی دیگر زند متأثر می شود از این قبیل نیست، زیرا یکی از دو عضو او تأثیر گذار و دیگری تأثیرپذیر است. یا گفته می شود که انسان به توسط دیگری در خودش اثر گذاشت و آن دیگر عضو خودش بوده است. و این مطلب در مورد خدا صادق نیست، چون خدا وحدت حقیقی و بساطت مطلقه دارد. پس تغییر پیدا کردن او به فعل دیگران به هیچ وجه تصوّر نمی شود.

مطلب دیگر این است که چون عمران فکر می کرد خلقت و تأثیرگذاری جز از طریق مؤثر در اثر یا اثر در مؤثر نمی باشد، امام علیه السّلام او را به بعضی شرایط و علل ناقصه از باب تشبیه و تنظیر که مثال زد، پاسخ گفت. به آینه مثل زد چون به واسطه روشنایی که در هوا واسطه بین چشم و آینه است، عکس چشم در آینه و عکس آینه در چشم می افتد. پس روشنایی علت ناقصه برای اثرگذاری چشم و آینه است، با این که در هیچ کدام آنها حاصل نمی شود و هیچ یک آن دو در نور حاصل نمی شود. پس برای چه اثرگذاری صانع متعال در عالم جایز نیست؟ با اینکه عالم در صانع حاصل نمی شود و او هم در عالم حاصل نمی شود.

«هل یوحّد بحقیقهٍ»: یعنی آیا توحید خدا با تصور کنه حقیقت او حاصل می شود یا اینکه توحید خدای تعالی، با تصور خدای تعالی به وجهی از وجوه و به وصفی از اوصاف او حاصل می شود؟ و در بعضی نسخه ها «یوجد» آمده است که از ماده «وجدان» می آید، یعنی می شناسد و این معنا آشکارتر است. امام علیه السّلام پاسخ داده به اینکه فقط به وجوه پدید آمده در اذهان ما شناخته می شود و این

وجوه با حقیقت خدا مغایر است. و آنچه را اول ذکر کرد که خداوند قدیم ازلی است و قدیم در حقیقت مخالف حادث شده هاست و هرچه غیر خدا حادث است.

«لا معلوماً»: تفصیل برای قسم دوم است که گفت: شی و چیزی با خدا نیست، یعنی هیچ چیز دیگر نه معلوم و نه مجهول با خدا نیست. مراد از محکم چیزی است که حقیقت آن شناخته شود و متشابه ضد آن است. و احتمال دارد اشاره به رد گفتار کسی باشد که قائل به قدیم بودن قرآن است، زیرا محکم و متشابه بر آیات قرآن اطلاق می شود و این حدیث نیز دلالت می کند که اراده خدای تعالی از صفات فعل است و اراده با ابداع یک چیز است و این چیزی تازه است و احادیث و شرح آنها در این مورد در «کتاب توحید» گذشت. این حدیث دلالت دارد بر این که اولین مخلوقات خدای تعالی حروف است.

«و لم یجعل للحروف فی ابداعه لها معنی»: یعنی فقط حروف مفرده را آفرید که غیر از خودش موضوع دیگری ندارد و برای حروف وضع و معنی که به آن برگردد و یافت شود و شناخته شود قرار نداد، و احتمال دارد مراد از معنا، صفت باشد. یعنی اولین چیزی را که خدا خلق کرد موصوف به معنای وصف نبود که به آن برگردد و یافت شود، زیرا حروف ابداع شده محض بود و چیز دیگری غیر از ابداع و حروف در آنجا نبود تا معنای حروف یا صفت برای آنها باشد.

مقصود از نور، وجود است، زیرا به واسطه وجود، همه چیزها آشکار می شود، همان طور که موجودات برای حسن توسط نور آشکار می شوند. پس ابداع همان ایجاد است و به واسطه ایجاد، همه اشیاء موجود می شوند. پس ابداع همان تأثیر و حروف، همان اثر موجود به تأثیر است. به عبارت دیگر حروف جایگاه تأثیر است که از آن به مفعول تعبیر می شود، فعل و اثر همان وجود است.

«و اما خمسه النختلفه فبحجج»: در نسخه ها چنین آمده است، یعنی آن حروف به سبب اسباب و علل که عبارت است از انحراف لهجه های مردم و اختلاف گفتار ایشان باشد ایجاد شده است، که سزاوار نیست آن ذکر شود.

ظاهر تر این است که امام علیه السّلام حروف پنج گانه را ذکر کرده است، اما برای راویان اشتباه شده است و آن را اشتباه نوشته اند. حروف پنج

گانه عبارت است

ص: 381

از کاف فارسی «بگو» جیم «چه می گویی» و ژ «ژاله» و پ «پیاله» و تاء هندی. سپس این حروف را ترکیب کرد و به واسطه آنها تمام اشیاء را آفرید و آنها را فعل خودش قرار داد، چنان چه در آیه قرآن فرموده است:«انما امره اذا اراد شی «إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»(1)

{چون به چیزی اراده فرماید، کارش این بس که می گوید: «باش»؛ پس [بی درنگ] موجود می شود.} پس «کن» صنع و ایجاد اشیاء است. و آنچه ایجاد شده است، مصنوع خدای تعالی است. پس اولین صادر از خدای تعالی ایجاد است. و آن معنایی است که وزن و حرکت ندارد و مسموع و رنگی و محسوس نیست و مخلوق دوم حروف هم موزون و رنگی نیست، ولی مسموع و موصوف است، ولی نشان دادن آن ممکن نیست.

خلق سوّم که عبارت از آسمان ها و زمین ها و اشیای دیگر باشد، چیزی است که به واسطه این حروف ایجاد شده است و آن خلق سوّم محسوس و ملموس چشیده شده و دیده شده است. پس وجود خدای تعالی بر ابداع که اولین مخلوق است، مقدم بوده است، زیرا پیش از خدای تعالی چیزی نبوده است که ابداع پیش از او هم باشد و دائماً هیچ چیز با خدای تعالی نبوده است. و ابداع مقدم بر حروف بوده است، زیرا حروف توسط ابداع به وجود آمد.

معنای این جمله که حروف دلالت کننده به معنای غیر از نفس خودش نیست، این است که حروف مفرده برای ترکیب وضع شده است، معنایی نداشت تا به آن دلالت کند، مگر بعد از ترکیب که معنا پیدا می کند. ظاهر کلام امام علیه السّلام این است که هر معنایی که کلمات بر آن دلالت دارد و در مقابل آن الفاظ وضع می شود، محدث و پدید آورده شده است.

اما نام های خدای تعالی برای معانی ذهنیّه محدثه وضع شده است که این معانی دلالت بر خدای تعالی می کند و این نام ها برای کنه حقیقت خدای تعالی و کنه حقیقت خدای تعالی وضع نشده است، زیرا این نام ها برای شناخت خلق و دعای آنها وضع شده است. و برای مردم رسیدن به کنه حقیقت ذات و صفات خدای تعالی ممکن نیست و لذا امام علیه السّلام گفته است: «لم یکن الاّ لمعنی محدث لم یکن

1- . يس / 82

قبل ذلک شیئاً» یعنی حروف را خدای تعالی برای غیر معنا جمع نکرد و جز یک معنای محدث پیش از آن چیزی موجود نبود، گرچه امکان دارد مقصود از حروف، اسمای خدای تعالی نباشد.

«والصفات و الاسماء کلها تدل علی الکمال والوجود»: یعنی صفات و اسمای خدای تعالی همه دلالت بر وجود و کمال حق تعالی دارد، نه این که مانند احاطه مشتمل بر نقص باشد. «کما تدل» بیان برای منفی است، یعنی اسمای خدای تعالی مانند حدود نیست که عبارت از تربیع و تثلیث و تسدیس باشد که دلالت بر حدود کند، یعنی حدود دلالت بر نقص می کند. احتمال دارد معنا چنین باشد که احاطه دلالت بر احاطه شده می کند که مشتمل بر حدود است. «بمعرفتهم انفسهم» یعنی همان طور که مردم خودشان را می شناسند یا به سبب معرفت خودشان خدا را می شناسند.

«بالغروه التی ذکرنا»، زیرا شناختن مردم برای خودشان ضروری است، به حدودی محدود نمی شود و به حدود توصیف نمی شود. یا معنا این است خدای تعالی به محدود کردن شناخته نمی شود، زیرا حدود در خدای تعالی جا ندارد و قبلاً ذکر کردیم که این شناخت ضروری است و غیر محدود حدی ندارد، اگر به حدود شناخته شود، لازم می آید خدا محدود به آن حدود باشد. شاید مقصود امام علیه السّلام این است که خدای تعالی را از صفات معرّفات خدای تعالی پاکیزه نگه دارد که حروف، اگرچه دلالت بر خدای تعالی می کند، ولی صفات حروف و معانی ذهنیّه در خدا موجود نیست.

سپس امام علیه السّلام استدلال کرده اند که مردم حتماً از آن اسماء و صفات را که درک می کنند به یک وجه به ذات خدای تعالی منتقل می شود، و الا لازم می آید که مردم اسماء و صفات را پرستش کنند نه خدا را، زیرا اسماء و صفات خدای تعالی که درک شده غیر از خدای تعالی است، این صفات که درک شده است گرچه حقیقتاً مخالف خدای تعالی است، ولی آیت و وسیله ملاحظه خدا است و وسیله انتقال به سوی خدا و توجه عبادت به سوی خداست.

«والمعلمه» جایگاه علم و ادراک از قوه و ادراکات است و ممکن است به صیغه اسم فاعل خوانده شود. «لمعناه» ضمیر به سوی خلق برمی گردد، یعنی مردم همان معنا را قصد می کنند. و احتمال دارد ضمیر به «الله» برگردد که در این صورت بدل از ضمیر کلمه «لا تدرکه» می باشد. و ظاهر تر این است که بگوییم که معنای خدا را درک نمی شود.

«ان الله جل و تقدس موجود فی الآخره»: از وجدان گرفته شده است، یعنی خدا را می شناسند و به چشم آن را می یابند. و امام علیه السّلام بر این مطلب استدلال نموده است که اگر ادراک خدای تعالی به بصر نقص برای خدا باشد، چنان چه در واقع چنین است، در آخرت هم به چشم درک نخواهد شد، و اگر درک شدن خدا به چشم کمال برای خدا باشد، پس خدای تعالی در دنیا هم باید به چشم درک شود.

«عن الحقایق الموجوده»: یعنی حقایق درک شده. «علی ما هناک» یعنی آنچه از صفات خدا نزد خدای تعالی موجود است. «الاّ بما هاهنا» یعنی ممکن نیست استبداد به رأی درباره عقل در شناخت خدای تعالی داشته باشیم، بلکه لازم است در شناخت خدای تعالی و وحی پیامبران الهی مراجعه کنیم. و احتمال دارد مقصود از «هناک الاخره» و «هاهنا الدنیا» این باشد که احوال آخرت با دنیا مقایسه می شود، چگونه رؤیت خدای تعالی در آخرت ممکن است با این که رویت خدا در دنیا محال است؟ و معنای اول آشکارتر است که عبارت های ما بعد نیز به آن دلالت دارد.

«بل خلق ساکن»: یعنی ابداع نسبت و اضافه بین علت و معلول است و گویا ساکن در علت و معلول است. یا عرض قائم به محل است که جدا از آن ممکن نیست. «لا یدرک بالسکون» یعنی ابداع امر اعتباری و اضافی است که عقل آن را انتزاع می کند. و چیزی در خارج شریک عقل نیست. ما گفتیم ابداع خلق است، زیرا این نسبت و تأثیرگذاری غیر خدای تعالی، حادث و معلول است. پس توهم نشود که ابداع خلق است و نیازمند تأثیر دیگر است. و به همین ترتیب ادامه پیدا می کند تا تسلسل لازم آید، بلکه در حقیقت جز پروردگار و مخلوق که او ایجاد کرده

است، چیز دیگری نیست و ایجاد، معنایی است که به تأثیر خدای تعالی وجود معلول گردیده است. پس هر چیزی که خدا آن را آفریده است، اگر خلق خدا روی او صدق کند، هیچ تجاوز و تعدی نیست و این معنای ابداع است نه غیر آن. و این معنا حد و اندازه بر او واقع می شود و هر چیزی که حد و اندازه بر او واقع شود، آن آفریده خداست.

«و کان الذی خلق خلقین اثنین»: شاید اشاره به خلق اول باشد که همان حروف است. پس در آفرینش حروف خدای تعالی دو چیز می آفریند، حروف و اندازه و تقدیری که قائم به حروف است، و هیچ کدام از حروف و عرض قائم به آن، صاحب رنگ و وزن و چشیدنی نیست. و خداوند چنین قرار داده است که یکی به دیگری شناخته شود، یعنی حروف به حدود قائم به آن شناخته شود، و شناخته شود که آن چیز محدود است تا معنای است که اگر محدود نباشد به حواس قابل درک نمی باشد.

و خداوند حرف و حد و اندازه حرف هر دو را مدرک بنفسه قرار داده است نه مدرک به آثار، زیرا امور محسوسه با خودش درک می شود نه به آثارش. خداوند چیزی محدود به حدود و تقدیرات نباشد و قائم به نفس باشد نیافریده است، زیرا خداوند خواسته است که حروف و اصوات دلالت بر نفس و اثبات وجودش می کند و آنچه دال بر معانی باشد، مردم را به سوی شناخت هدایت می کند، جز امر محسوس نیست و هر محسوسی، محدود است. مراد این است خدای تعالی خواسته حروف محدود باشد تا به این حالتش، دلالت بر امکان و نیازش به سوی صانع نماید. پس با وجودش دال بر صانع است نه به اعتبار مدلولش.

ولایکنه: یعنی او را نمی پوشاند. جوهری گوید: «ارتبک الرجل فی الامر» یعنی در کاری وارد شده است که بعید است از آن نجات پیدا کند. «المتفاوت عقله» از ماده «تفاوت» به معنای دور شدن است، یعنی عقلش از او دور است یا به معنای اختلاف است، یعنی عقل او بر یک امر ثابت نیست، بلکه همیشه در شک و تردید به سر می برد.

مؤلف: این خبر از احادیث متشابه است که جز خدا و راسخان در علم تأویل آن را نمی دانند و ما جز تسلیم چاره ای نداریم.

توضیحاتی که در ذیل احادیث دادم، به اندازه ای که فهم ناقص من به آن می رسد، فقط از جهت احتمال بود. علاوه بر این که در چنین احادیث طولانی که دارای معانی مشکله است، بسیاری اوقات تحریف و افتادگی از راویان واقع می شود، و خدا و حجت های خدا حقیقت کلامشان را می دانند.

2. توحید صدوق و عیون اخبار الرضا: از حسن بن محمد نوفلی نقل می کند که سلیمان مروزی متکلم خراسان، پیش مأمون آمد. خلیفه او را گرامی داشت و احترام زیاد کرد. آن گاه به او گوشزد کرد که پسر عمویم علی بن موسی الرضا تازگی از حجاز آمده و علاقه مند به بحث و مناظره است. دوستان او نیز در این فن مهارت دارند. در صورت تمایل می توانی در روز هشتم ماه ذیحجه (روز ترویه) پیش او بیایی و با هم مناظره کنید.

سلیمان در جواب مأمون گفت: من خوشم نمی آید در حضور تو و گروهی از بنی هاشم با ایشان مناظره کنم. چون ممکن است هنگام مناظره فرو ماند و موجب شکست او بشود و نمی توانم پیگیری از بحث و مناظره کنم. مأمون گفت: اتفاقا من چون تو را می شناختم و قدرت استدلالت را می دانم از پی تو فرستادم. و منظوری جز همین ندارم که حداقل در یک قسمت او را مغلوب کنی. سلیمان گفت: اگر چنین است اشکالی ندارد و فقط مرا با او در یک مجلس جمع کن، دیگر کارت نباشد. اما بعد از من گله نکنی!

مأمون کسی را خدمت امام رضا علیه السّلام فرستاد و پیغام داد که مردی از اهالی مرو که در مذهب شناسی و کلام بی نظیر است، بر ما وارد شده. اگر موجب ناراحتی شما نیست اینجا تشریف بیاورید. امام علیه السّلام از جای حرکت کرد تا وضو بسازد. و به من و عمران صابی فرمود: شما جلوتر بروید! ما به در خانه مأمون رفتیم. یاسر و خالد دست مرا گرفتند و پیش مأمون بردند و سلام کردیم. گفت: برادرم حضرت رضا کجا است؟ گفتم: مشغول لباس پوشیدن بود. به ما دستور داد

جلوتر خدمت برسیم. آن گاه گفتم: یا امیرالمؤمنین! غلامت عمران صابی بر در خانه است. اگر اجازه می فرمایید او هم داخل شود. اجازه داد و عمران وارد شد.

مأمون بسیار او را احترام نمود و گفت: عمران! بالاخره عمرت دراز شد تا جزو بنی هاشم شدی. عمران گفت: خدای را سپاسگزارم که این نعمت را به واسطه شما به من ارزانی داشت. مأمون به عمران گفت: این مرد سلیمان مروزی متکلم و عقیده شناس خراسان است. عمران گفت: او را می شناسم. خود را برجسته ترین دانشمندان خراسان می داند. اما مسأله بداء را منکر است. مأمون گفت: چرا در این مورد با او مناظره نمی کنی؟ عمران پاسخ داد: این بسته به میل اوست.

در همین هنگام علی بن موسی الرضا علیه السّلام وارد شد و فرمود: در چه چیز صحبت می کردید؟ عمران گفت: آقا! این مرد سلیمان مروزی است. سلیمان قبل از اینکه سخن عمران تمام شود به او گفت: تو راضی هستی هر چه حضرت رضا در این باره بگوید و عقیده ایشان را در مسأله بداء قبول داری؟ عمران گفت: با کمال میل خشنودم که امام علیه السّلام برای ما دلیلی در مورد بداء بیاورد تا به وسیله آن بر صاحبنظران استدلال نماییم. مأمون گفت: نظر شما در مورد بحث این دو نفر چیست؟

امام علیه السّلام فرمود: من منکر بداء نیستم، با اینکه خداوند در قرآن می فرماید: «أَ وَ لا یَذْکُرُ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ یَکُ شَیْئاً»(1) {آیا انسان به یاد نمی آورد که ما او را قبلاً آفریده ایم و حال آنکه چیزی نبوده است؟} و آیه: «وَ هُوَ الَّذِی یَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ»(2) {اوست که جهانیان را آفریده سپس باز می گرداند.} و می فرماید: «بَدِیعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض»(3) {[او] پدید آورنده آسمان ها و زمین [است].} و در این آیه می فرماید: «یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ ما یَشاءُ»(4) {می افزاید در آفرینش هر چه را بخواهد.} و آیه دیگر «وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِینٍ»(5) {انسان را

1- . مریم / 67
2- . روم / 27
3- . بقره / 117
4- . فاطر / 1

5- . سجده / 7

از گل سرشت. } و می فرماید: «وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ»(1) {گروهی انتظار فرمان خدا را دارند که یا آنها را عذاب کند و یا از ایشان درگذرد } و در این آیه می فرماید: «وَ ما يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِی كِتابٍ»(2) {هیچ کس عمر طولانی نمی کند و هیچ کس از عمر او کاسته نمی شود، مگر اینکه در کتابی ثبت است. }

سلیمان گفت: آیا در مورد بداء از آباء گرامت چیزی روایت شده؟ فرمود: آری، پدرم از حضرت صادق علیه السّلام نقل کرد که فرمود: خدا را دو علم است: علمی پنهان و مخفی که کسی جز خود او از آن علم اطلاع ندارد که بداء جزو همین علم است؛ علمی که آن را به ملائکه و پیامبران آموخته و علمای اهل بیت (امامان) از این علم اطلاع دارند.

سلیمان گفت: مایلم از قرآن مطالبی در مورد بداء استخراج فرمایید. فرمود: این آیه که خداوند خطاب به پیامبرش می فرماید: «فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ» {از آنها فاصله بگیر تو سرزنش نخواهی شد. } خداوند تصمیم داشت آنها را هلاک کند، ولی از این تصمیم صرف نظر کرد. بعد فرمود: «وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ»(3) {آنها را متوجه ساز. تذکر برای مؤمنین سودمند است. }

سلیمان تقاضا کرد که بیش از این بفرمایید. فرمود: پدرم از آباء گرام خود نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: خداوند به یکی از پیامبران وحی کرد که به فلان پادشاه بگو که من در فلان روز و ساعت او را از بین می برم. آن پیامبر پیغام خدا را رسانید. پادشاه آنچنان به دعا و تضرع به پیشگاه پروردگار پرداخت که در همان حالی که روی تخت بود، چنان زاری می کرد که از تخت سرازیر شد. و می گفت: خدایا! به من مهلت ده تا پسرم بزرگ شود و کار خود را بسازم. خداوند به همان پیامبر وحی کرد که پیش آن پادشاه برو و بگو من اجل او را تأخیر انداختم و پانزده سال به عمرش افزودم. پیامبر عرض کرد: خدایا! تو می دانی که من تاکنون دروغ

1- . توبه / 106
2- . فاطر / 11
3- . ذاریات / 54 - 55

نگفته ام. خداوند به او خطاب نمود که تو یک مأمور هستی. پیغام مرا برسان. «لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَل.»(1) کسی را یارای آن نیست که از کردار خدا بازخواست نماید.

در این موقع امام علی بن موسی الرضا علیه السّلام رو به سلیمان کرد و فرمود: اعتقاد یهودان را پیدا کرده ای؟ سلیمان عرض کرد: به خدا پناه می برم از چنین اعتقادی! مگر یهود چه اعتقادی دارند؟ فرمود: آنها می گویند «یَدُ اللَّهِ مَغْلُولَهٌ» {دست خدا بسته است.} منظورشان این است که خداوند جهان را آفرید و دیگر کاری ندارد و هیچ کم و زیاد و تغییر و تبدیلی نمی دهد. خداوند در پاسخ این اعتقاد می فرماید: «غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ وَ لُعِنُوا بِما قالُوا»(2) {دست های ایشان بسته باد و لعنت بر آنها از چنین گفتاری.} شنیدم که گروهی از پدرم موسی بن جعفر علیه السّلام راجع به بداء پرسیدند. فرمود: مردم نمی توانند منکر بداء شوند که خداوند در قرآن می فرماید: گروهی را نگه می دارد و نمی دانند آیا آمرزیده می شوند یا عذاب خواهند شد (پس خداوند در مورد آنها هر تصمیمی که بخواهد می گیرد و این خود یک نوع از بداء است).

سلیمان گفت: آقا! بفرمایید که آیه «إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ»(3) {ما [قرآن را] در شب قدر نازل کردیم.} درباره چه چیز نازل شده؟ فرمود: در شب قدر خداوند مقدرات از این سال تا سال بعد را تعیین می کند، از قبیل مرگ و زندگی و بد و خوب و روزی ها را. آنچه را در آن شب مقدر نماید، از حوادث حتمی است.

سلیمان گفت: اینک متوجه شدم، اما تقاضا دارم باز هم بیشتر برایم توضیح بفرمایید. فرمود: سلیمان! امور در نزد خداوند معین و مسجل هستند و بنا به خواست و اراده خود، بعضی را تقدیم و برخی را تأخیر می اندازد. علی علیه السّلام می فرمود: علم دو نوع است: علمی است که خداوند به ملائکه و پیامبران آموخته است، آن شدنی است. هرگز خداوند خویشتن و ملائکه و پیامبران را دروغگو نخواهد ساخت؛ علمی که در نزد او مخزون و مکتوم است و هیچ کدام از مخلوقات

1- . انبیاء / 23
2- . مائده / 64

3- . قدر / 1

بر آن اطلاع ندارند. هر چه بخواهند از آن علم مقدم می دارد و آنچه بخواهد تأخیر می اندازد و برخی را از میان می برد و برخی را نگه می دارد.

سلیمان رو به مأمون کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین! از امروز به بعد دیگر منکر بداء نخواهم شد و هرگز تکذیب این اعتقاد را نمی کنم. مأمون به سلیمان گفت: اینک تو از حضرت رضا سؤال کن. ولی درست دقت نما و انصاف را از دست مده. سلیمان گفت: آقا! اجازه می فرمایی از شما سؤالی کنم؟ فرمود: هر چه مایلی بپرس. سلیمان گفت: شما چه می فرمایید درباره کسی که اراده را اسم و صفت از برای خدا قرار می دهد، مانند حی، سمیع، بصیر، قدیر؟

حضرت رضا فرمود: شما می گویید اینکه موجودات به وجود آمده و اختلاف پیدا کرده اند، به واسطه خواست و اراده خدا است، اما نمی گویید به وجود آمده و اختلاف یافته، چون خدا سمیع و بصیر است. این خود یک دلیل واضح است بر اینکه مانند سمیع و بصیر و قدیر نیست (یعنی اراده از صفات ذات نیست).

سلیمان گفت: پس در ازل مرید بوده؟ حضرت رضا پرسید: آیا اراده او غیر او است؟ گفت: آری. فرمود: در این صورت تو با خداوند چیز دیگری را ثابت کردی که ازلی است و معتقد به دو قدیم و ازلی شدی. سلیمان گفت: نه، سخن من موجب اثبات دو ازلی و قدیم نمی شود. فرمود: پس تو می گویی اراده خدا ازلی نیست؟ سلیمان در جواب چنان متحیر مانده بود که گفت: نه ازلی است اراده او قدیم است. مأمون از این جواب ضد و نقیض سلیمان برآشفت و فریاد زد: سلیمان! آیا با مثل حضرت رضا مکابره می کنی و بی مطالعه سخن می گویی؟ متوجه حرف های خود باش. نمی بینی اطرافت چقدر از سخن سنجان و اهل نظر گوش فرا داشته اند؟

آن گاه مأمون رو به جانب حضرت رضا علیه السّلام کرد و گفت: بحث خود را ادامه دهید. او متکلم خراسان است. باز امام علیه السّلام به او فرمود: بالاخره اراده را قدیمی می دانی یا غیر قدیم؟ زیرا اگر چیزی ازلی نبود، باید حادث باشد و اگر حادث باشد، هرگز نمی تواند ازلی باشد. سلیمان گفت: اراده خدا جزئی از اوست، همان طور که شنوایی، بینایی و علم جزئی از اوست. حضرت رضا علیه

السّلام سؤال کرد: پس اراده، نفس خدا است؟ گفت: نه. فرمود: پس اراده کننده (مرید) مانند سمیع و بصیر نیست؟ (چون این صفات عین ذات خدا است) و سلیمان می گفت اراده عین ذات او نیست.

سلیمان در جواب گفت: خدا اراده نفس خود را کرده، چنان چه نفس خویش را شنیده و نفس خود را می بیند و به نفس خود علم دارد. حضرت رضا فرمود: معنی اینکه نفس خود را اراده نموده یعنی چه؟ اراده کرده چیزی باشد یا اراده کرده حی و زنده باشد یا شنوا و بینا باشد یا قدیر و توانا؟ گفت: بلی، منظورم همین است. فرمود: پس این حی و سمیع و بصیر و علیم به وسیله اراده اش به وجود آمده؟

سلیمان که متوجه شد تفسیر نامناسبی برای اراده کرده و به اشکال بر می خورد، گفت: نه، چنین نیست که این ها به اراده اش به وجود آمده باشد. حضرت رضا فرمود: پس در این صورت اینکه می گویی به اراده اش حی بودن و سمیع و بصیر بودن پیدا شده، حرفی است بی معنی، زیرا گفتی به اراده اش به وجود نیامده. باز سلیمان نتوانست حرف سابق خود را منکر شود و گفت: چرا، همه این ها به اراده اش پیدا شده. در این موقع مأمون و اطرافیان با صدای بلند شروع به خنده کردند. حضرت رضا علیه السّلام نیز خندید و رو به جانب حاضرین کرد و فرمود: پس بنا به عقیده تو، خدا از وضعی که داشته تغییر یافته و دگرگونی در او پیدا شده؟ (چون به اراده اش شنوایی و بینایی و ... به وجود آمده) و این اعتقادی است که خداوند، منزه از آن است و نمی توان به خدا نسبت داد. سلیمان از جواب و ادامه سخن عاجز شد.

سپس حضرت رضا علیه السّلام فرمود: سلیمان! از تو سؤالی می کنم. عرض کرد: فدایت شوم! فرمود: بگو ببینم، تو و پیروانت با مطالبی که خودتان می فهمید و می دانید با مردم بحث و مناظره می کنید یا با چیزهایی که نمی فهمید و نمی دانید؟ عرض کرد: با چیزهایی که می فهمیم و می دانیم. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: پس در این صورت مردم چنین می پندارند که اراده کننده، غیر از اراده است و مرید

قبل از اراده وجود دارد و فاعل قبل از مفعول است. این اعتقاد شما را باطل می کند که مدعی هستید، مرید و اراده شما واحد است.

سلیمان گفت: فدایت شوم! این مطلب منطبق با صورتی که مردم می فهمند و می دانند نیست. فرمود: پس شما ادعا می کنید که بدون معرفت، از چیزی اطلاع دارید. و گفتید که اراده مانند شنوایی و بینایی است. با این توجیه که کردی، چنین ادعایی بر خلاف فهم و عقل مردم است (چنین چیزی را نمی توان اثبات نمود).

سپس حضرت رضا علیه السّلام فرمود: سلیمان! آیا خداوند تمام آنچه را که در بهشت و جهنم است می داند؟ سلیمان در پاسخ گفت: آری. فرمود: پس هر چه در بهشت است همان هایی است که خدا می داند؟! سلیمان گفت: همین طور است. فرمود: اگر آنچه خداوند از نعمت های بهشت می داند همه را به آنها ارزانی داشت، به طوری که هیچ چیز باقی نمی ماند. آیا دیگر به آنها چیز اضافه ای نمی دهد و به همان مقدار اکتفا می نماید؟ سلیمان گفت: نه، اضافه می دهد. فرمود: در این صورت اضافه داد چیزی را که در علم او نبود و نمی دانست که خواهد بود. سلیمان گفت: اضافه دادن انتهایی ندارد. امام علیه السّلام فرمود: پس در این صورت خداوند احاطه علمی به آنچه در بهشت و جهنم است نخواهد داشت، زیرا انتهای آن را نمی داند. وقتی احاطه علمی نداشت، نمی داند چه چیز در بهشت و جهنم خواهد بود. و خداوند منزه است از چنین نسبتی.

سلیمان گفت: ما که می گوییم نمی داند، چون انتها ندارد، زیرا خداوند عالم، آخرت را سرای جاوید دانسته. ما نمی خواهیم برای آن انقطاع و تمام شدن قرار دهیم. امام علیه السّلام فرمود: علم خدا به آنها، موجب انقطاع عالم آخرت نمی شود، زیرا خداوند می داند، بعد اضافه می دهد و قطع نمی کند از آنها. در قرآن کریم همین مطلب را فرموده است: «کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها لِیَذُوقُوا الْعَذابَ»(1) {که هر چه پوستشان بریان گردد، پوست هایِ دیگری بر جایش نهیم تا عذاب را بچشند.} و برای اهل بهشت می فرماید: «عَطاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ»(2) {[که این]

1- . نساء / 56

2- . هود / 108

بخششی است که بریدنی نیست.} و این آیه «وَ فاکِهَهٍ کَثِیرَهٍ لا مَقْطُوعَهٍ وَ لا مَمْنُوعَهٍ»(1) {و میوه ای فراوان، نه بریده و نه ممنوع.}

خداوند این نعمت را می داند و اضافه دادن را هم از آنها نمی برد. مگر تو معتقد نیستی که هر چه اهل بهشت می خورند و می آشامند، جای آن باز پر می شود؟ گفت: چرا. فرمود: پس وقتی جای نعمت قبلی را پر می کند و خالی نمی ماند، آیا از آنها قطع نموده؟ سلیمان گفت: نه. فرمود: پس هر چه در آنجا وجود داشته باشد وقتی جایش پر شود، از آنها قطع ننموده است. سلیمان گفت: از آنها می برد و قطع نمی کند و اضافه به آنها نمی دهد. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: در این صورت نعمت های بهشت تمام می شود و این خلاف جاوید بودن و خلود است، و خلاف کتاب خدا است که می فرماید «لَهُمْ ما یَشاؤُنَ فِیها وَ لَدَیْنا مَزِیدٌ.» و می فرماید «عَطاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ.» و می فرماید «وَ ما هُمْ مِنْها بِمُخْرَجِینَ»(2) {و نه از آنجا بیرون رانده می شوند.} و می فرماید «خالِدِینَ فِیها أَبَداً»(3) {برای همیشه در آن جاودانند.} و می فرماید «وَ فاکِهَهٍ کَثِیرَهٍ لا مَقْطُوعَهٍ وَ لا مَمْنُوعَهٍ». سلیمان نتوانست جوابی بدهد.

سپس حضرت رضا علیه السّلام فرمود: سلیمان! بگو ببینم، اراده فعل است یا غیر فعل؟! گفت: فعل است. فرمود: پس آفریده خدا است، زیرا تمام افعال حادث هستند. سلیمان گفت: نه، فعل نیست. فرمود: پس با خدا چیز دیگری از قدیم بوده؟ سلیمان گفت: اراده، انشاء و به وجود آوردن است. فرمود: سلیمان! این همان مطلبی است که شما بر ضرار و پیروان او خرده می گیرید که آنها معتقدند هر چه خداوند آفریده، در آسمان یا زمین یا در دریا و خشکی از قبیل سگ و خوک یا میمون یا انسان و یا جنبنده، همه اراده خدا هستند و به اراده خدا زندگی می کنند و می میرند، می روند و می خورند و می آشامند و ازدواج می کنند و می زایند، ظلم می کنند و کارهای زشت انجام می دهند، کافر و مشرک می شوند. ما از آنها اظهار بیزاری می نماییم و دشمن آنهاییم. این است حد و مرز اعتقاد آنها.

1- . واقعه / 32 - 33
2- . حجر / 48
3- . نساء / 57

سلیمان گفت: اراده مانند سمع و بصر و علم است. امام علیه السّلام فرمود: باز برگشتی به مطلب اول و بار دیگر ادعای قبلی را کردی. حالا بگو ببینم، سمع و بصر و علم مخلوق است یا غیر مخلوق؟ سلیمان گفت: مصنوع و مخلوق نیست. فرمود: پس اگر مصنوع و مخلوق نیست، چگونه آن را از خدا نفی می کنید؟ یک بار می گویید اراده نکرده و بار دیگر می گویید اراده کرده، با اینکه بنا به اعتقاد شما مخلوق او نیست.

سلیمان گفت: این مثل سخن ما است که می گوییم یک بار دانست و یک بار می گوییم ندانست. (مثلا ممکن است مداد نباشد، اما علم به مداد باشد) ولی نفی مداد نفی اراده است، زیرا وقتی چیزی را اراده نکرد، اراده وجود ندارد، اما علم هست، با اینکه ممکن است معلوم وجود نداشته باشد، مانند دیدن که انسان بینا است، با اینکه ممکن است دیدنی وجود نداشته باشد و علم هم باشد، با اینکه معلومی نباشد.

سلیمان گفت: اراده مصنوع و مخلوق است. فرمود: پس مخلوق و محدث است و مانند سمع و بصر نیست، زیرا سمع و بصر مخلوق و مصنوع نیستند، با اینکه اراده مصنوع است. سلیمان گفت: اراده صفتی از صفات خدا است که قدیم است. فرمود: پس انسان نیز باید قدیم و ازلی باشد، زیرا صفات خدا قدیم و ازلی است (و بنا به گفته تو، خلقت انسان را از قدیم اراده کرده). سلیمان در جواب گفت: نه، چنین لزومی ندارد، چون این کار را نکرده است.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: خراسانی! چقدر اشتباه می کنی؟! مگر به وسیله اراده و سخن او اشیاء به وجود نمی آیند؟ سلیمان گفت: نه. فرمود: پس اگر با اراده و مشیت و امر و مباشرت خدا نباشد، چگونه است؟ خدا منزه است از چنین نسبتی. سلیمان باز در جواب فرو ماند.

سپس فرمود: سلیمان! این آیه را برایم توضیح بده «وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِکَ قَرْیَةً أَمَرْنا مُتْرَفِیها فَفَسَقُوا فِیها»(1) {و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم،

1- . اسراء / 16

خوشگذرانانش را وا می داریم تا در آن به انحراف [و فساد] بپردازند.} آیا خداوند در آن حال اراده را به وجود می آورد؟

جواب داد: آری. فرمود: در صورتی که اراده به وجود آورد، اعتقاد تو که اراده خود خدا یا جزئی از اوست باطل می شود، زیرا خداوند خود را به وجود نمی آورد و نه تغییری در او پیدا می شود و از چنین نسبت هایی منزه است. سلیمان گفت: نه، معنی آن نیست که اراده به وجود می آورد. فرمود: پس یعنی چه؟ سلیمان جواب داد: منظور انجام کار است. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: وای بر تو! چقدر این مطلب را تکرار می کنی. من که گفتم اراده محدث است، چون انجام کار محدث است و قدیم نیست. سلیمان که دیگر فرو مانده بود، گفت: پس معنی ندارد.

فرمود: به نظر تو خداوند خود را با اراده ای که معنی ندارد توصیف نموده، در صورتی که معنی قدیم و حدوثی نداشته باشد. ادعای تو باطل می شود که می گویی خداوند ازلا و ابدا اراده داشته است. سلیمان گفت: منظورم این است که اراده یکی از افعال ازلی خدا است. فرمود: مگر نمی دانی چیزی که ازلی بود، دیگر مفعول نمی شود و قدیم در حالت واحده، هرگز حادث نمی باشد؟ باز سلیمان در جواب فرو ماند.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: اشکال ندارد، سؤال خود را تمام کن. سلیمان گفت: اراده یکی از صفات خدا است. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: چقدر تکرار می کنی که یکی از صفات خدا است. این صفت محدث است یا قدیم؟ سلیمان گفت: صفات محدث است. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: الله اکبر! پس اراده محدث است و اگر از صفات قدیم او باشد، نباید چیزی را اراده کرده باشد (زیرا اراده ازلی یا تعلق به شی ء ازلی می گیرد که ادعایی است محال، چون شی ء قدیم و ازلی مفعول و محدث نمی تواند باشد یا اراده به چیز حادث تعلق می گیرد در این صورت موجب می شود که اراده از مراد تخلف پذیرد که این نیز جایز نمی باشد). فرمود: چیز قدیم و ازلی نمی تواند مفعول قرار گیرد.

سلیمان گفت: اشیاء اراده نیستند، چنان چه ضرار معتقد است و اراده او به چیزی تعلق نگرفته است. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: یاوه سرایی می کنی و

پرت و پلا می گویی! اگر اراده چنین باشد و قدیم و ازلی باشد، این صفت چیزی است که شعور ندارد (مثل آتش که سوزاندن او قهری است، اراده خدا هم باید قهری باشد) و او منزه است از چنین نسبتی. سلیمان گفت: سرورم! من گفتم که مانند سمع و بصر و علم است.

مأمون پرخاش کرد و گفت: سلیمان! این چقدر غلط و اشتباه است که از تو سر می زند و چقدر تکرار می کنی. این مطلب را رها کن و در مطلب دیگری وارد شو، زیرا تو بیش از این نمی توانی حرفی بزنی. حضرت رضا علیه السّلام رو به مأمون کرد و فرمود: او را واگذار! سخنش را قطع نکن که همین کار را دلیل بر حقانیت خود می گیرد. آن گاه به سلیمان فرمود: حرف خود را بزن.

سلیمان باز گفت: من از اول گفتم که مانند سمع و بصر و علم است. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: اشکالی ندارد. بگو ببینم معنی این ها چیست، یک معنی دارد یا معانی مختلف؟ سلیمان گفت: یک معنی دارد. فرمود: اگر دارای یک معنی باشد، پس اراده قیام همان اراده قعود است و اراده حیات بسان اراده مرگ است، زیرا یک اراده دارد و بعضی از آن مقدم بر بعضی دیگر نیست و چند جزء مخالف ندارد. یک شی ء واحد است.

سلیمان گفت: معنی آن مختلف است. فرمود: بگو ببینم، آیا مرید همان اراده است یا غیر اراده است؟ سلیمان گفت: مرید همان اراده است. فرمود: پس بنا به عقیده شما مرید نیز مختلف است، چون او خود اراده است. سلیمان که باز فرو مانده بود گفت: نه، سرورم! اراده، مرید نیست. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: پس اراده محدث است نه قدیم، وگرنه لازم می آید با او دیگری باشد. درست توجه کن و سخن خود را ادامه بده.

سلیمان گفت: اراده اسمی است از اسمای خدا. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: آیا این نام را خودش برای خویش گذاشته؟ سلیمان گفت: نه، به این نام خود را ننامیده است. فرمود: پس تو می توانی اسمی که خودش نگذاشته به او نسبت دهی. سلیمان گفت: خویشتن را به این توصیف نموده که مرید است. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: اینکه خود را توصیف نموده مرید است، دلیل نمی شود که

منظورش این باشد که اراده است یا منظورش این باشد که اراده، اسمی از اسم های اوست.

سلیمان گفت: اراده خدا، علم خدا است. حضرت رضا علیه السّلام فرمودند: نادان! پس وقتی چیزی را دانست، آن را اراده کرده است. گفت: آری. فرمود: پس وقتی چیزی را اراده نکرد، آن را نمی داند. سلیمان گفت: همین طور است. فرمود: از کجا چنین ادعایی را می کنی؟! و چه دلیل داری که اراده خدا، علم اوست، با اینکه خداوند چیزهایی را می داند که هرگز اراده آنها را نخواهد کرد. دلیل این مطلب این آیه قرآن است «وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ»(1) {و اگر بخواهیم، قطعاً آنچه را به تو وحی کرده ایم می بریم.} خداوند می داند چگونه وحی را از میان ببرد، ولی هرگز نبرده است. سلیمان گفت: چون کار را تمام کرده و فارغ شده، چیزی اضافه نخواهد کرد. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: این عقیده یهودان است. اگر چنین عقیده ای صحیح باشد، چگونه در قرآن می فرماید «ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ»(2) {بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را}؟

سلیمان گفت: منظورش این است که قادر به این کار است. فرمود: پس وعده می دهد، ولی وفا نمی کند. پس چگونه می فرماید: «یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ ما یَشاءُ» {در آفرینش هر چه خواهد می افزاید.} و می فرماید: «یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ»(3) {خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند، و اصل کتاب نزد اوست}؟ با اینکه کار را تمام کرده باشد این آیات دیگر معنی ندارد. سلیمان در جواب فرو ماند.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: سلیمان! آیا ممکن است که خداوند بداند انسانی خواهد بود، ولی اراده خلق انسانی را هرگز نکند یا بداند انسانی می میرد و اراده نکند که امروز بمیرد؟ سلیمان جواب داد: آری. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: پس در این صورت می داند چیزی را که در اراده دارد باشد و چیزی را که

1- . اسراء / 86
2- . غافر / 60
3- . رعد / 39

اراده ندارد باشد. سلیمان گفت: می داند که این دو با هم خواهند بود. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: در این صورت می داند انسانی که زنده است، مرده است، ایستاده است و نشسته و کور است و بینا در یک حالت و این محال است. عرض کرد: فدایت شوم! او می داند که یکی از این حالات هست، نه دیگری. فرمود: اشکالی ندارد. کدام یک از آنها هست، آنچه اراده کرده باشد یا آنچه اراده نکرده؟ سلیمان گفت: چیزی که اراده کرده باشد.

حضرت رضا خندید. مأمون و سایر دانشمندان حاضر نیز خندیدند. فرمود: غلط کردی و گفته خود را زیر پا گذاشتی، زیرا گفتی او می داند انسانی امروز می میرد و اراده مرگ او را نمی کند، و می داند چیزی را می آفریند و اراده آفرینش آنها را ندارد. وقتی به نظر شما علم در مورد چیزی را که اراده نکرده باشد جایز نباشد، پس خداوند فقط چیزی را می داند که اراده کرده و وجود داشته باشد (چیز دیگر را که اراده نکرده نمی داند و این مخالف حرف قبل تو است). سلیمان گفت: منظورم این است که اراده نه خدا است و نه غیر خدا. حضرت رضا فرمود: نادان! وقتی می گویی خدا نیست، او را غیر خدا فرض کرده ای. وقتی می گویی خدا هست، او را ذات خدا شمرده ای.

سلیمان گفت: پس او می داند چگونه چیزی را می آفریند. فرمود: آری. سلیمان گفت: در این صورت اثبات چیزی در ازل لازم می آید (این سخن را سلیمان از آن جهت می گوید که خیال می کند علم به شی ء، موجب وجود آن شی ء می شود). حضرت رضا علیه السّلام فرمود: سخن نادرستی گفتی، زیرا شخص ممکن است بنّای خوبی باشد با اینکه بنایی نکند و خیاط ماهری باشد و خیاطی نکند و یا کاری را خوب انجام دهد، گرچه تاکنون آن کار را انجام نداده باشد (یعنی علم به شی ء، موجب وجود آن نمی شود). سپس فرمود: سلیمان! آیا خداوند می داند که یکتا است و چیزی با او نیست؟ گفت: آری. فرمود: پس این علم خدا، موجب اثبات چیزی در ازل می شود.

سلیمان گفت: او نمی داند که یکتا است و چیزی با او نیست. حضرت رضا فرمود: تو این مطلب را می دانی؟ گفت: آری. فرمود: پس تو از خدا داناتری؟!

سلیمان گفت: این سؤال محال است. فرمود: در نزد تو محال است که یکتا باشد و چیزی با او نباشد و او سمیع، بصیر، حکیم، قادر، علیم و خبیر باشد؟ گفت: آری. فرمود: پس چطور از خود خبر می دهد که واحد، حی، سمیع، بصیر، حکیم، قادر، علیم و خبیر است، با اینکه خودش نمی داند که چنین هست؟! این ادعا رد حرف خدا است و تکذیب کردن اوست که خداوند منزه از چنین نسبتی است.

سپس حضرت رضا علیه السّلام فرمود: پس چگونه می آفریند چیزی را که ساخت آن را نمی داند و اطلاع ندارد و چگونه است آن وقتی که سازنده نداند چگونه می سازد چیزی را قبل از ساختن آن؟ او متحیر و سرگردان است که منزه است خداوند از چنین نسبتی.

سلیمان گفت: اراده همان قدرت است. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: خداوند قدرت دارد بر چیزی که هرگز اراده آن را نکرده. باید هم چنین باشد، زیرا می فرماید «وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ» اگر اراده همان قدرت باشد، پس باید اراده از بین بردن وحی را نموده باشد، چون قدرت از بین بردن آن را دارد. سلیمان نتوانست حرفی بزند. مأمون گفت: سلیمان! این آقا داناترین فرد بنی هاشم است. بعد مجلس به هم خورد و متفرق شدند.

احتجاج: مثل این حدیث در کتاب احتجاج به طور مرسل نقل شده است، جز اینکه برخی از فقرات حدیث را از از باب اختصار ساقط نموده است. (1)

توضیح: بداء دارای معانی است که امام علیه السّلام آنها را اثبات نموده است.

اول: «بداء» به معنای ایجاد چیزی است که قبلاً وجود نداشته و این همان معنای بداء است که یهود آن را نفی می کنند و می گویند: تمام اشیاء در ازل خلق شده و خداوند از امر خلقت آنها فارغ گشته و لذا گفته اند: «یَدُ اللّهِ مَغْلُولَهٌ»(2) {«دست خدا بسته است.» }

1- . احتجاج: 401 - 404

2- . مائده / 64

و خدای متعال در قرآن، این گفته یهودیان را در مورد بداء رد می کند که از آن جمله آیات زیر است: «أَ وَ لَمْ یَرَ الْإِنْسانُ»(1) {مگر آدمی ندانسته است.} و «وَ هُوَ الَّذی یَبْدَؤُا الْخَلْقَ»(2) {و اوست آن کس که آفرینش را آغاز می کند.} و «بَدیعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»(3) {[او] پدید آورنده آسمان ها و زمین [است].} و «بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ»(4) {و آفرینش انسان را آغاز کرد.} و فرمود: «وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ»(5) {و عدّه ای دیگر [کارشان] موقوف به فرمان خداست.}

دوم: بداء به معنای نسخ احکام است که از آیه «فَإِنَّ الذِّکْری تَنْفَعُ الْمُؤْمِنینَ» {و پند ده، که مؤمنان را پند سود بخشد}معلوم می شود.

سوم: تقدیر و اندازه گیری اشیاء و حوادث و موجودات و محو و اثبات و تغییر آن طبق مصالح و حکم الهی در الواح آسمانی که این آیه به این معنا دلالت می کند: «وَ ما یُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لا یُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ»(6) {و هیچ سالخورده ای عمر دراز نمی یابد و از عمرش کاسته نمی شود.} و آیات دیگر که برای این معنا استدلال شده است. از معانی بداء همین معنای اخیر معروف است، چنان چه قبلاً در «باب بدا» گذشت و ممکن است بعضی از آیات گذشته را نیز بر همین معنا تطبیق نماییم که مراد از «خلق»، تقدیر حوادث و محو و اثبات آن باشد، نه به وجود آوردن چیزی.

«و ان یقف اللّه قوماً یرجئهم لامره»: احتمال دارد این جمله تفسیر بداء باشد، زیرا این نیز نوعی از بداء است، چون اولاً اندازه آنان که اهل عذاب یا اهل رحمتند آشکار نبوده و سپس برای مردم آشکار می شود. و احتمال دارد کار دیگری باشد که آنها منکر بودند و امام علیه السّلام به خاطر شبهات آن کار به بداء ذکر نموده و آیه ای را که بر آن دلالت می کند، ذکر کرده است. و احتمال اول را این قول

1- . یس / 77
2- . روم / 27
3- . بقره / 117
4- . سجده / 7
5- . توبه / 106
6- . زاریات / 55

امام علیه السّلام تأیید می کند که فرمود: «اسماً و صفه مثل حیّ»، که حی را از صفات ذاتی قدیم دانسته نه از صفات فعل حادث.

«الإراده هی الإنشاء»: شاید مراد امام علیه السّلام این باشد که اراده خود شیء ایجاد شده است. قابل توجه اینکه آنچه متکلمان به ضرار نسبت می دهند، بودن اراده خداوند عین ذات او می باشد نه عین مخلوقات. شاید ضرار قائل به یکی از آن دو بوده که به دیگری برگشته است.

مؤلف: شرح بعضی از اجزا و خبر در «کتاب توحید» گذشت.

شیخ صدوق علیه الرحمه در هر دو کتاب خود بعد از ذکر این خبر فرموده است: مأمون عباسی به این خاطر نسبت به مقام علمی امام رضا علیه السّلام حسادت می ورزید که هیچ کسی با آن بزرگوار سخن نمی گفت، مگر اینکه به فضل ایشان اقرار می نمود. لذا گروهی از متکلمان فرقه های مختلف و صاحبان آرای گمراه کننده ای را که در عالم شنیده وجود داشت، برای مقابله با امام رضا علیه السّلام و خالی نمودن دست آن حضرت از حجت و دلیل جمع نمود.

البته جمع آوری دانشمندان کلام از گروه های مختلف، به خاطر حسادت مأمون با امام رضا علیه السّلام بود که می خواست حجت و دلیل را از دست امام رضا بگیرد. لکن خدای متعال گفتار خود را بالا می برد و نورش را کامل و حجت خود را یاری می کند، چنان چه در قرآن وعده داده و فرموده است: «إِنّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الّذینَ آمَنُوا فِی الْحَیاهِ الدّنْیا»(1) {در حقیقت، ما فرستادگان خود و کسانی را که گرویده اند، در زندگی دنیا یاری می کنیم.} یعنی آنان که ایمان آوردند که مراد ائمه معصومین و پیروان آگاه ایشان و اخذ کنندگان از آنها باشد که با حجت بر مخالفانشان یاری دهد تا وقتی که در دنیا هستند و همچنان در آخرت نیز آنان را یاری خواهند داد و قطعاً خداوند خلف وعده نخواهد کرد.(2)

3. عیون اخبار الرضا: احمد بن زیاد همدانی- رضی اللّه عنه- به سند مذکور در متن، از صفوان ابن یحیی روایت کرد که گفت: ابو قرّه دوست جاثلیق از من

1- . غافر: 51
2- . توحيد: 454 ، عيون أخبار الرضا 1 : 169

خواست که او را به مجلس حضرت رضا علیه السّلام ببرم. من در این باره اذن طلبیدم، فرمود: او را بیاور. و چون بر آن بزرگوار وارد شد، فرش زیر پای آن حضرت را بوسید و گفت: رسم دین ما این است که با اشراف اهل زمان خود چنین رفتار کنیم، خدای شما را به سلامت دارد. اکنون بفرمایید که نظر شما درباره فرقه ای که ادعایی دارد و فرقه دیگری از غیر ایشان که خود به عدالت معرّفی شده اند، آنان را در ادّعایشان تصدیق می کنند چیست؟

حضرت فرمود: ادّعایشان ثابت است. مرد گفت: فرقه دیگری ادعایی دارند و شاهدی پیدا نمی کنند که آنان را تصدیق کند، مگر از خودشان. اینان چه؟ فرمود: ادعایشان مردود است. مرد گفت: اینک ما و شما؛ ما ادّعا می کنیم که عیسی روح اللّه و کلمه اوست که به مریم القاء کرد. مسلمانان با ما در این ادّعا موافقند و ما را تصدیق می کنند، ولی مسلمانان مدعی آنند که محمّد پیامبر و فرستاده خدا است و ما آنان را تصدیق نمی کنیم، و آنچه را که هر دو فرقه موافقند، بر آنچه که فقط یک فرقه ادّعا می کنند برتری دارد. حضرت پرسید: اسم تو چیست؟ گفت: یوحنّا. فرمود: ای یوحنّا! ما به عیسی بن مریم و روح اللّه و کلمه خدایی ایمان داریم که به محمّد صلی اللّه علیه و آله ایمان داشته و مژده آمدن او را داده است و خود اقرار کرده باشد که بنده است و پروردگاری دارد. پس اگر آن عیسایی که تو به او اقرار داری این چنین نیست که به محمد ایمان آورده باشد و اقرار به عبودیّت کرده و خدا را پروردگار خود بداند، ما از چنین عیسایی بیزاریم! پس کجا بر آن اجماع داریم؟ ابو قرّه برخاست و به صفوان بن یحیی گفت: برخیز! این مجلس ما را بی نیاز نکرد و ما به سود و نفع خود از آن بهره نبردیم و برای ما ثمر بخش نبود.(1)

4. عیون اخبار الرضا: ابو الصّلت هروی گوید: روزی مأمون درباره این آیه از امام علیه السّلام سؤال کرد: «وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّهِ أَیَّامٍ وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»(2) {و اوست کسی که آسمان ها و زمین را در شش هنگام آفرید و عرش او بر آب بود، تا شما را بیازماید که کدام

1- . عیون اخبار الرضا: 2 : 254
2- . هود / 7

یک نیکوکارترید.} حضرت فرمود: خداوند تبارک و تعالی، عرش (تخت پادشاهی)، آب و ملائکه را قبل از خلقت آسمان ها و زمین آفرید و ملائکه با توجّه نمودن به خود و عرش و آب، بر وجود خداوند استدلال می کردند. سپس خداوند عرش خود را بر روی آب قرار داد تا بدین وسیله قدرت خود را به ملائکه نشان بدهد، تا ملائکه بفهمند که خداوند بر هر کاری تواناست. سپس با قدرت و توانایی خویش، عرش را بلند کرده و بر فراز آسمان های هفتگانه قرار داد. آن گاه در حالی که بر عرش خود تسلّط و استیلا داشت، آسمان ها و زمین را در شش روز آفرید، هر چند توانایی داشت که در یک چشم بر هم زدن این کار را انجام دهد، لکن آنها را در شش روز آفرید تا با این کار، آنچه را که از آسمان ها و زمین می آفریند، کم کم و یکی یکی به ملائکه نشان دهد تا به وجود آمدن هر یک از آنها در هر مرتبه، برای ملائکه، دلیلی باشد بر (قدرت) خداوند. و خداوند، عرش را به خاطر نیاز، نیافریده است، زیرا او از عرش و تمام مخلوقات بی نیاز است. در مورد ذات اقدس او نمی توان گفت که بر روی عرش نشسته است، زیرا او جسم نیست. خداوند بسیار بسیار برتر و والاتر از صفات مخلوقین است.

امّا درباره این قسمت از آیه که می فرماید: «لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً» {تا شما را بیازماید و ببیند عمل کدام یک از شما بهتر است} منظور این است که خداوند آنها را آفرید تا با طاعت و عبادت و تکالیف خود، آنها را بیازماید، امّا نه به عنوان امتحان و آزمایش، زیرا او همیشه همه چیز را می دانسته است.

در اینجا مأمون گفت: مرا آسوده خاطر کردی یا ابا الحسن! خداوند به تو آسودگی خاطر عنایت فرماید! سپس مأمون ادامه داد: معنی این آیه چیست: «وَ لَوْ شاءَ رَبُّکَ لَآمَنَ مَنْ فِی الْأَرْضِ کُلُّهُمْ جَمِیعاً أَ فَأَنْتَ تُکْرِهُ النَّاسَ حَتَّی یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ. وَ ما کانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»(1) {اگر پروردگارت می خواست تمام کسانی که بر روی زمین زندگی می کنند، همگی ایمان می آوردند، آیا تو می خواهی مردم را مجبور کنی تا مؤمن شوند؟ در حالی که هیچ کس ایمان نمی آورد مگر با اذن و اجازه خدا.} امام علیه السّلام فرمود: پدرم موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن

1- . یونس / 99-100

محمّد و او از پدرش محمّد بن على و او از پدرش على بن الحسين و او از پدرش حسين بن على و او از پدرش على بن أبى طالب عليهم السّلام نقل كرده است كه: مسلمانان به پيامبر اكرم صلى اللّه عليه و آله عرضه داشتند: يا رسول اللّه! اگر آن كسانى را كه بر آنها قدرت داشتى مجبور مى كردى مسلمان شوند، تعداد ما زياد مى شد و در مقابل دشمنان نيرومند مى شديم. حضرت فرمود: من نمى خواهم با بدعتى كه خداوند در مورد آن دستورى به من نداده است، خداوند را ملاقات كنم، «وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِين»(1) {و من از كسانى نيستم كه چيزى از خود بسازم [و به خدا نسبت دهم]. }

سپس خداوند آيه فوق را نازل فرمود و معنى آيه اين است كه: اگر خدا مى خواست همه را مجبور مى كرد كه در دنيا ايمان آورند، همان طور كه در موقع ديدن سختى ها، در آخرت، ايمان مى آورند، و اگر اين كار را با آنها انجام مى دادم، ديگر مستحقّ مدح و ثواب از جانب من نبودند، لكن من مى خواهم از روى اختيار و بدون اجبار ايمان آورند تا مستحقّ احترام و اكرام و نزديكى به من و جاودانگى در بهشت جاودان باشند. «أَ فَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِين» {آيا تو مى خواهى مردم را مجبور كنى كه ايمان آورند؟ } و امّا اين قسمت از آيه كه مى فرمايد: «وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» {كسى نمى تواند ايمان آورد مگر با اذن و اجازه و خواست خدا} به اين معنى نيست كه انسان ها از ايمان آوردن محروم هستند، بلكه به اين معنى است كه بدون خواست خدا نمى توانند ايمان آورند. و اذن و خواست خدا، عبارت است از: امر و فرمان او به ايمان آوردن مردم در دنيا كه دار تكليف و تعبّد است، و مجبور نمودن مردم به ايمان در موقعى است كه تكليف از آنها برداشته شود (يعنى بعد از مرگ و هنگام ديدن عذاب الهى).

در اينجا مأمون مجدّدا گفت: خاطرم را آسوده كردى يا ابا الحسن! خداوند خاطرت را آسوده نمايد! حال درباره اين آيه برايم بگو: «الَّذِينَ كانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِى

1- . ص / 86

غِطاءٍ عَنْ ذِکْرِی وَ کانُوا لا یَسْتَطِیعُونَ سَمْعاً»(1) {[به] همان کسانی که چشمان [بصیرت]شان از یاد من در پرده بود، و توانایی شنیدن [حق] نداشتند.}

حضرت فرمودند: پرده (مقابل چشم) از یاد و توجّه قلبی ممانعت نمی کند و یاد و توجّه با چشم دیده نمی شود، و لیکن خداوند کسانی را که ولایت علی بن أبی طالب علیه السّلام قبول ندارند، به افراد نابینا تشبیه نموده است، زیرا گفتار پیامبر صلی اللّه علیه و آله بر آنها سنگین و دشوار می آمد و نمی توانستند به آن سخنان گوش فرا دهند. مأمون مجدّدا گفت: خاطرم را آسوده نمودی، خداوند آسوده خاطرت کند!(2)

احتجاج: در کتاب احتجاج مثل حدیث فوق آمده است.(3)

5. احتجاج: صفوان بن یحیی گوید: ابو قرّه محدّث رفیق شبرمه از من خواست تا ترتیب ملاقات او را با امام رضا علیه السّلام بدهم. من نیز اذن دخول گرفتم و آن حضرت اجازه فرمود. ابو قرّه داخل شد و از امام علیه السّلام مسائلی در حلال و حرام و فرایض و احکام پرسید، تا اینکه رسید به پرسش های توحیدی و گفت: قربانت گردم! نحوه کلام خداوند با موسی را توضیح فرمایید؟

فرمود: خدا و رسول او داناترند که به چه زبانی با او سخن راند، به زبان سریانی یا عبرانی. ابو قرّه با اشاره به زبان خود گفت: فقط از این زبان از شما سؤال می کنم! فرمود: سبحان اللّه از این طرز تفکّر! و پناه بر خدا در شباهت او به خلق، یا تکلّم حضرت حقّ همچون سخنرانان، و لیکن تبارک و تعالی «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ء» {هیچ چیزی مانند او نیست}؛ نه گوینده و نه عمل کننده ای. پرسید: پس چگونه بوده؟ فرمود: کلام آفریننده به مخلوق همچون کلام مخلوق با مخلوق نیست، و نه با حرکت لب و زبان، بلکه بدو می فرماید: «بشو!» و کلام حضرت حقّ با موسی، بنا بر مشیّت او از امر و نهی بود، بدون آنکه تردّدی در نفس پیش آید.

1- . کهف / 101
2- . عیون أخبار الرضا1 : 123 - 124
3- . احتجاج: 412 - 413

ابو قرّه پرسید: نظر شما درباره کتب [آسمانی] چیست؟ فرمود: تورات و انجیل و زبور و فرقان و هر کتابی که نازل شده، همه و همه کلام خداوند است که آنها را برای روشنایی و هدایت جهانیان نازل فرموده است. و همه آنها مِحدّث (پدیده) می باشند و آن غیر خود خداوند است، آنجا که فرماید: «أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْراً» {یا [این کتاب] پندی تازه برای آنان بیاورد.} (1) و نیز: «ما يَأتيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ إِلاَّ اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُون»(2) {هیچ پند تازه ای از پروردگارشان نیامد، مگر اینکه بازی کنان آن را شنیدند.} و خود خداوند سبب تمام کتاب هایی می باشد که نازل فرموده است.

ابو قرّه گفت: آیا آنها فنا و نابود نمی شوند؟ فرمود: اجماع مسلمین است که هر چه جز خدا نابود می شود، و همه چیز جز خدا فعل او است، و تورات و انجیل و زبور و فرقان نیز فعل اویند. آیا نشنیده ای که مردم می گویند: «ربّ قرآن» و خود قرآن در روز قیامت می گوید: «یا ربّ! آن فلانی است- حال اینکه ربّ او را از خودش بهتر می شناسد- روزش عطشان و شبش بیدار بود، شفاعت مرا درباره او بپذیر.» و همچنان است کار تورات و انجیل و زبور، و همه آنها محدّث (پدیده) و مخلوقند. محدث (پدید آورنده) آنها کسی است که هیچ کس مانند او نیست، و مایه هدایت برای عاقلان است. پس کسی که می پندارد پیوسته با او بوده اند، در اصل می گوید که خداوند نخست قدیم و یکتا نیست، و کلام پیوسته با او بوده و ابتدایی ندارد و معبود نیست.

ابو قرّه گفت: برای ما روایت شده است که: «تمام آن کتب روز قیامت می آیند، در حالی که همه مردمان در زمین بلندی در صفی واحد در برابر ربّ العالمین ایستاده اند و نظاره می کنند تا همه آن کتاب ها از صحنه قیامت مراجعت به حضرت حقّ کنند، زیرا آنها از خدا هستند و جزئی از او می باشند، پس به سوی حضرت حقّ می روند.»

1- . طه / 113
2- . انبیاء / 2

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: این مانند عقیده مسیحیان درباره مسیح است که می گویند او روح او است و جزئی از او می باشد و در او باز می گردد، و همین گونه که مجوس درباره آتش و خورشید معتقدند که آن دو، جزئی از خدا بوده و در آن مراجعت می کنند. پروردگار ما بسی برتر از آن است که جزء جزء شود یا مختلف باشد، و تنها گوناگونی و تألیف از صفات متجزّی است، زیرا هر جزء جزء شده ای در توهّم آید، و کثرت و قلّت مخلوقی است که دلالت بر خالقی می کند که آن را آفریده است.

ابو قرّه گفت: برای ما روایت شده است که: «خداوند دیدار و هم سخنی خود را میان دو تن از پیامبران تقسیم فرمود، صحبت را به موسی علیه السّلام و رؤیت را به محمّد صلّی اللّه علیه و آله عطا کرد.»

حضرت فرمود: پس آن که از طرف خدا [این مطلب را] به جنّ و انس رسانید که: «دیده ها او را درک نکند، علم مخلوق به او احاطه نیابد، چیزی مانند او نیست»، آیا جز محمّد صلّی اللّه علیه و آله بود؟ گفت: چرا. فرمود: چگونه ممکن است مردی به سوی تمام مخلوق آید و به ایشان گوید که از جانب خدا آمده و آنان را به فرمان خدا به سوی خدا خوانده و بگوید: «دیده ها خدا را در نیابند و علمشان به او احاطه نکند و چیزی مانندش نیست.» سپس همین مرد بگوید: «من به چشمم خدا را دیدم و به او احاطه علمی پیدا کردم و او به شکل انسان است؟ !» آیا حیا نمی کنید! زنادقه نتوانستند چنین نسبتی به او دهند که او چیزی از جانب خدا آورد، آن گاه از راه دیگر خلاف آن را گویند.

ابو قرّه گفت: خدا فرموده: «وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْری» {و قطعاً بار دیگری هم او را دیده است.} حضرت فرمود: پس از این آیه، آیه ای است که دلالت بر آنچه پیغمبر دیده می کند. خدا فرماید: «ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی» {دل آنچه را دید دروغ نشمرد.} یعنی دل محمّد آنچه را چشمش دید، دروغ نشمرد. آن گاه خدا آنچه را که محمّد دیده خبر دهد و فرماید: «لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری»(1) {پیغمبر از آیات بسیار بزرگ پروردگارش دید.} و آیات خدا غیر خود خدا است. و باز فرماید: «وَ

1- . نجم / 13 و 11 و 18

لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْما»(1) {مردم احاطه علمی به خدا پیدا نکنند.} در صورتی که اگر دیدگان او را بینند، علمشان به او احاطه کرده و معرفت او واقع شده است.

ابو قرّه گفت: پس روایات را تکذیب می فرمایید؟ فرمود: هر زمان که روایات مخالف قرآن باشند، تکذیبشان کنم. و آنچه مسلمین بر آن اتّفاق دارند این است که احاطه علمی به او پیدا نشود و «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ» {دیدگان او را ادراک نکنند و چیزی مانند او نیست.}

و او از آن حضرت علیه السّلام درباره این آیه پرسید: «سُبْحانَ الَّذی أَسْری بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذی بارَكْنا حَوْلَه»(2) {منزّه است آن [خدایی] که بنده اش را شبانگاهی از مسجدالحرام به سوی مسجد الأقصی - که پیرامون آن را برکت داده ایم- سیر داد.}

حضرت فرمود: خداوند خبر فرموده که او را برده، سپس علّت آن را فرموده که: {تا برخی از نشانه های خویش را به او بنماییم.} پس آیات خدا غیر از خدا است، پس عذر خود واضح بیان داشته که چرا این کار را انجام داده، و چرا نشان داده، و فرموده: «فَبِأَیِّ حَدیثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَ آياتِهِ يُؤْمِنُون»(3) {پس، بعد از خدا و نشانه های او به کدام سخن خواهند گروید؟} پس خبر داده که آن غیر خدا است.

ابو قرّه گفت: پس خدا کجاست؟! حضرت فرمود: «کجا» مکان است، و این پرسش حاضر از غایب است. و خداوند متعال غایب نیست، و هیچ کس بر او وارد نشده، و او به هر مکانی موجود، مدبّر، صانع، حافظ، نگه دارنده آسمان ها و زمین است.

ابو قرّه گفت: مگر او جدای از همه، بالای آسمان نیست؟ فرمود: «هُوَ اللَّهُ فِی السَّماواتِ وَ فِی الْأَرْضِ وَ هُوَ الَّذِی فِی السَّماءِ إِلهٌ وَ فِی الْأَرْضِ إِلهٌ»(4) {او خدای آسمان ها و زمین است، او کسی است که در آسمان معبود است و در زمین معبود.}

1- . طه / 110
2- . إسراء / 1

3- . جاثيه / 6
4- . انعام / 3

و اوست کسی که «الَّذِی یُصَوِّرُکُمْ فِی الْأَرْحامِ کَیْفَ یَشاءُ وَ هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُم»(1) {شما را در زهدان ها (رحم ها) چنان که خواهد می نگارد، و او هر جا که باشید با شماست.} اوست که «اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخان»(2) {به آسمان پرداخت و آن دودی بود.} و اوست کسی که «اسْتَوی إِلَی السَّماءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَماوات»(3) {به آسمان پرداخت و هفت آسمان بساخت.} و اوست کسی که «اسْتَوی عَلَی الْعَرْش»(4) {بر عرش (در مقام استیلا و تدبیر امور جهان) بر آمد.} او بود و خلق نبود، و او همان گونه بود و آفرینشی در کار نبود، همچون دیگر منتقلین انتقال نمی یابد.

ابو قرّه گفت: چرا هنگام دعا دست های خود را به آسمان بالا می برید؟ فرمود: خداوند هر کدام از بندگان را به نوعی از عبادت استعباد فرموده است. و خداوند را پناهگاه و مکان هایی برای عبادت است که بدان پناه می برند. بندگان خود را ملزم به رعایت گفتار، علم و عمل و توجّه و مانند آنها فرمود. توجّه در نماز به کعبه نمود و حجّ و عمره را برایش توجیه فرمود، و مخلوق خود را هنگام دعا و طلب و تضرّع ملزم به باز کردن دستان و بالا بردن به سمت آسمان فرمود تا نشان از حال استکانت و بندگی و خواری در برابر او باشد.

ابو قرّه گفت: اهل زمین به خداوند نزدیک ترند یا فرشتگان؟ فرمود: اگر مراد تو از نزدیکی، وجب و ذراع باشد که تمام اشیاء همگی فعل خداوند می باشند، هیچ کدام او را از دیگری باز نمی دارد، همان طور که بالاترین مخلوق را تدبیر می کند، پایین ترینشان را نیز اداره می کند، و بی هیچ سختی و زحمت و بی نیاز از هر مشاوره و رنجی اول و آخرشان را یکسان اداره می فرماید. و اگر مرادت این است که کدام یک در وسیله به او نزدیک ترند، پس مطیع ترین آنان به اللّه مقرّب ترین ایشان می باشد. و شما خود روایت کرده اید که نزدیک ترین حالی که بنده به خداوند دارد، حالت سجده است. و نیز اینکه: چهار فرشته که در چهار سمت خلق؛ بالا و پایین و

1- . حدید / 4
2- . فصلت / 11
3- . بقره / 29

4- . اعراف / 54

شرق و غرب آنان می باشند، روزی با هم برخورد کرده و هر کدام از دیگری پرسید و همگی گفتند: «از جانب خدا است، مرا برای فلان مقصود ارسال فرموده.» و این مطلب نشان از آن دارد که آن (نزدیکی) در منزلت است نه تشبیه و تمثیل.

ابو قرّه پرسید: آیا قبول دارید که خداوند محمول است؟ فرمود: هر محمولی مفعول است، و اضافه شده بر دیگری نیازمند است. پس محمول اسم نقصی در لفظ و حامل فاعل است و آن در لفظ مورد مدح می باشد. و نیز این کلام گوینده: «فوق و زیر و بالا و پایین»، حال اینکه خداوند فرموده: «وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى فَادْعُوهُ بِها»(1) {و نام های نیکو به خدا اختصاص دارد، پس او را با آنها بخوانید.} و در هیچ قسمت از کتاب های خود نامش را محمول نخواند، بلکه او در خشکی و دریا حامل است، و نگهدارنده آسمان ها و زمین است، و هر چه جز خدا است همه محمول است، و تا حال نشنیده ایم کسی که ایمان به خدا داشته و او را تعظیم نموده در دعایش بگوید: «ای محمول !»

ابو قرّه گفت: آیا شما این روایت را که: «وقتی خداوند غضب می کند فرشتگان حامل عرش متوجّه خشم خدا شده و سنگینی آن را بر دوش خود در می یابند و سجده کنان در افتند، و چون غضب او فروکش کند عرش سبک شده و به همان جای قبلی خود مراجعت می کنند» دروغ می شمارید؟ فرمود: به من بگو ببینم، آیا خداوند از آن زمان که بر ابلیس لعن نمود تا امروز و تا روز قیامت از ابلیس و یارانش خشنود است یا غضبناک؟ ! گفت: آری، او بر همه آنان غضبناک است.

فرمود: پس چه زمان خشنود می شود تا بار عرش بر دوش آنان سبک گردد، در حالی که او در صفت غضب پیوسته بر شیطان و اتباعش ماندگار است؟ ! سپس حضرت فرمود: وای بر تو! چطور جرأت می کنی پروردگار خود را به تغیّر از حالی به حالی دیگر وصف کنی و همان را که بر مخلوقین جاری می شود، بر حضرت حقّ جاری سازی؟ پاک و منزّه است که مخلوق زوال پذیر باشد و محلّ تغییر قرار گیرد !

1- . اعراف / 180

صفوان گفت: ابو قرّه از پاسخ های آن حضرت متحیّر شد و از دادن هر جوابی واماند و برخاست و رفت.(1)

توضیح: «و لیس له بدؤ» یعنی سخن علت ندارد، زیرا قدیم مخلوق نیست. «و لیس بإله» یعنی سخن خدا نیست تا نیازمند خالق نباشد، یا لازم می آید که صانع حقیقی خدا نباشد به خاطر وجود شریک قدیم با او. و در بعضی نسخه ها «و لیس بآله» است، یعنی لازم می آید که کلام وسیله تفهیم نباشد. و در بعضی نسخه ها «و لیس له بدؤ» وجود ندارد و در این هنگام ظاهر تر آن است که ضمیر به صانع برگردد، آن طوری که در وجه دوم گذشت.

«لأن کل متجزء متوهم: گویا از باب قلب است، یعنی هرآنچه که عقل در آن توهم اختلاف و اتحاد نماید، متجزی و دارای جزء است. یا معنا چنین است که هر چیزی که دارای جزء است، عقل در آن کمی و بسیاری زیاده و نقصان را احتمال می دهد و این ها صفات اشیای ممکن و مخلوقات است. «ما اجمع المسلمون» در قرآن عطف شده است.

مؤلف: شرح اجزای حدیث در «کتاب توحید» آمده است.

6. مناقب ابن شهر آشوب: احمد طوسی در حدیثی از مشایخ خود نقل کرد که گروهی اجتماع نمودند تا با حضرت رضا علیه السّلام در مسأله امامت مناظره کنند. آنها از بین خود یحیی بن ضحاک سمرقندی را نائب گرفتند تا مناظره کند. امام علیه السّلام به او فرمود: سؤال کن! یحیی در پاسخ عرض کرد: شما سؤال بفرمایید تا مرا به این سؤال مفتخر فرمایید.

فرمود: یحیی! چه می گویی درباره مردی که ادعای راستگویی درباره خود بنماید، ولی راستگویان را تکذیب کند؟ آیا او در دین خود راستگو و حقیقت جو است یا دروغگو است؟ یحیی نتوانست جواب بدهد و ساعتی فرو ماند.

مأمون گفت: جواب بده! یحیی گفت: مرا مغلوب نمود یا امیرالمؤمنین! مأمون رو به حضرت رضا علیه السّلام نموده گفت: این چه سؤالی بود که یحیی خود اعتراف می نماید که از جواب آن فرو مانده است! امام علیه السّلام فرمود: اگر یحیی

1- . احتجاج: 405 - 408

بپذیرد که راستگویان را تصدیق نموده، در این صورت امامت برای کسی که خود اعتراف به عجز نماید صحیح نیست، که خود بالای منبر پیامبر صلی الله علیه و آله فریاد زد: «من فرمانروای شما شده ام، اما بهترین شما نیستم.» با اینکه امیر باید بهتر از رعیت باشد. و اگر یحیی بپذیرد که تصدیق صادقین را نموده، باز امامت صلاح نیست برای کسی که اقرار نماید در منبر پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به خود که: «مرا شیطانی است که دچارم می شود.» امام را نباید شیطان دچار شود. اگر گمان یحیی تصدیق صادقین باشد، در این صورت امامت شخصی که دوستش به ضرر او اقرار نمود صحیح نیست، زیرا عمر گفت: «بیعت با ابوبکر کار عجولانه ای بود که خداوند شر این بیعت را نگه داشت. اگر کسی مبادرت به چنین کاری بنماید او را بکشید !»

در این موقع مأمون فریاد زد: متفرق شوید! همه متفرق شدند. آن گاه روی به بنی هاشم کرد و گفت: من به شما نگفتم باب مناظره را نگشایید و مردم را جمع نکنید؟ این ها علمشان از علم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است.(1)

7. کتاب صفوانی: حضرت رضا علیه السّلام به ابو قره نصرانی گفت: درباره حضرت مسیح چه می گویی؟ گفت: آقا! او از خدا است. فرمود: منظورت از «مِن» که از خدا است چیست؟ «مِن» چهار قسم است که پنجمی ندارد. یا منظورت جزء از کل است. در این صورت خدا را تجزیه پذیر دانسته ای، یا مانند سرکه است که از شراب به وجود آید. این هم تغییر ماهیت و استحاله است؛ یا مانند فرزند که از پدر به وجود می آید، باز از راه آمیزش جنسی است؛ یا چون مصنوع که از صنعتگر به وجود آمده. این وجه چون مخلوق است که از خالق پدید آید، یا تو اگر وجه دیگری، داری برای ما توضیح بده. او نتوانست جوابی بدهد و فرو ماند.(2)

8. مناقب ابن شهر آشوب: ابو اسحاق موصلی گفت: گروهی از ماوراء النهر از حضرت رضا علیه السّلام سؤال کردند: حوران بهشتی را خداوند از چه آفریده

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 380
2- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 380 - 381

است، و اینکه اهل بهشت وقتی وارد بهشت می شوند، اول چیزی که می خورند چیست، و تکیه گاه خدای جهان کجا بود، وقتی که زمین و آسمانی وجود نداشت؟

فرمود: حوران بهشتی از زعفران و خاک آفریده شده اند که فناناپذیر نیستند. اولین چیزی که بهشتیان می خورند از کبد ماهی است که زمین روی آن قرار دارد. اما تکیه گاه خدا، او خود جا را به وجود آورده و کیفیت را آفریده. خود نه جا دارد و نه کیفیت و تکیه گاه او قدرتش بود. منزه است و متعال.(1)

9. مؤلف: سید مرتضی رضوان الله علیه در کتاب فصول از استاد خود شیخ مفید نقل می کند که در بین راه حرکت مأمون به جانب خراسان که حضرت رضا علیه السّلام نیز حضور داشت، روزی مأمون گفت: یا ابا الحسن! من در مورد موضوعی فکر کرده ام و بالاخره مطلب را فهمیدم. اما آنچه درباره اش فکر کردم مربوط به ما و شما و نژادمان بود که بالاخره به این نتیجه رسیدم که ما هر دو از نظر امتیاز نژادی برابریم. اختلاف پیروان ما جز هواپرستی و تعصب نیست.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: این سخن جوابی دارد. در صورتی که بخواهم جواب آن را می دهم، وگرنه سکوت می کنم. مأمون گفت: من این مطلب را مطرح نکردم، مگر اینکه بدانم نظر شما چیست. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم، اگر خداوند پیامبرش را بفرستد و از پشت این تپه ها بیرون آید و دختر تو را خواستگاری کند، آیا تو این ازدواج را می پذیری؟

مأمون با تعجب گفت: آیا کسی هست که از ازدواج با پیامبر صلی الله علیه و آله سر باز زند؟ فرمود: حالا بگو ببینم، آیا حلال است برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که تقاضای چنین ازدواج را از من بکند؟ مأمون مدتی سکوت کرد. آن گاه گفت: به خدا قسم شما به پیامبر اکرم از ما نزدیک ترید.

شیخ مفید می فرماید: منظور امام علیه السّلام این است که فرزندان عباس برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حلال هستند، همان طوری که ازدواج با سایر مردم که ارتباط نژادی با پیغمبر صلی الله علیه و آله ندارند حلال است. ولی فرزندان امیرالمؤمنین از فاطمه زهرا علیها السّلام و از امامه دختر زینب - دختر دیگر پیامبر

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 384

صلی الله علیه و آله - بر او حرام هستند، زیرا آنها واقعا فرزند خود پیامبر صلی الله علیه و آله هستند. پس در نزد تمام متدینین، انتساب فرزند نزدیک تر است به پدر و امتیاز بیشتری دارد از پسر عمو. در این صورت چطور ممکن است با هم در فضیلت نژادی برابر باشند؟ امام علیه السّلام همین مطلب را برای او توضیح داد.(1)

10. سید مرتضی رحمه الله علیه می نویسد: استادم شیخ مفید نقل کرد که مأمون روزی به حضرت رضا علیه السّلام گفت: بزرگ ترین امتیاز امیرالمؤمنین علیه السّلام را که شاهدی از قرآن بر آن دلالت کند، برایم توضیح دهید.

حضرت رضا علیه السّلام امتیاز مباهله را که خداوند در قرآن می فرماید «فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ»(2) {پس هر که در این [باره] پس از دانشی که تو را [حاصل] آمده، با تو محاجه کند، بگو: «بیایید پسرانمان و پسرانتان، و زنانمان و زنانتان، و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فرا خوانیم؛ سپس مباهله کنیم، و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.» } بیان کرد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای مباهله، امام حسن و امام حسین که فرزندانش بودند و فاطمه زهرا علیها السّلام را آورد که در اینجا تعبیر زنانمان در آیه شده و امیرالمؤمنین را نیز آورد که او طبق آیه قرآن نفس پیامبر به شمار می رفت. در نتیجه ثابت شد که احدی از جهانیان با ارزش تر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وجود نداشت. در نتیجه طبق آیه قرآن، احدی از جهانیان نیز با ارزش تر از نفس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیست.

مأمون گفت: مگر در این آیه خداوند ابناء را به تلفظ جمع ذکر نکرده؟ اما پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فقط دو فرزندش را آورد و نساء را نیز به لفظ جمع فرموده و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فقط فاطمه علیها السّلام را تنها آورد. چرا نمی توان مدعی شد که منظور از «أَنْفُسَنا» واقعا نفس خود پیامبر اکرم صلی الله علیه

1- . الفصول المختاره من العيون و المحاسن: 16 - 17
2- . آل عمران / 61

و آله باشد نه دیگری؟ در نتیجه فضیلتی که شما از آیه استفاده کردید برای امیرالمؤمنین علیه السّلام ثابت نخواهد شد.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: این ادعای تو صحیح نیست یا امیرالمؤمنین ! زیرا شخص دیگری را می خواند و صدا می زند نه خود را، چنان چه امرکننده به دیگری امر می کند نه به خود. و این صحیح نیست که واقعا خود را صدا زده باشد، چنان چه نمی شود امر به خود بکند. وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مباهله مردی جز امیرالمؤمنین علیه السّلام را شرکت نداد، می فهمیم که نفس پیامبر در این آیه، امیرالمؤمنین علیه السّلام است و این امتیاز را در قرآن به او بخشید. مأمون گفت: وقتی جواب آمد، سؤال از بین می رود.(1)

11. دره الباهره: گروهی از صوفیان و پشمینه پوشان به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردند: مأمون این مقام را به تو رد کرد، زیرا شما شایسته ترین مردم به این مقام هستی. اما لازم است که لباس پشمینه پوشی و لباسی که شایسته شما است.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: وظیفه امام اجرای قسط و عدالت است، حرف راست بگوید و به عدالت حکم کند و خلاف وعده ننماید. خداوند در این آیه می فرماید «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَةَ اللَّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ»(2) {[ای پیامبر] بگو: «زیورهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده، و [نیز] روزی های پاکیزه را چه کسی حرام گردانیده؟ } حضرت یوسف دیبای طلاباف می پوشید و تکیه بر اریکه و تخت آل فرعون می زد.(3)

12. دره الباهره: مأمون تصمیم گرفت مردی را بکشد و در این مورد با حضرت رضا علیه السّلام مشورت نمود. آن جناب فرمود: خداوند عزت آن کس که عفو شایسته بنماید افزایش می دهد. مأمون او را بخشید.(4)

1- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن 17 - 18
2- . اعراف / 32
3- . دره الباهره: 52 ح 106
4- . دره الباهره: 52 ح 109

13. دره الباهره: مردی نصرانی را پیش مأمون آوردند که با زنی از بنی هاشم زنا کرده بود. همین که چشم او به مأمون افتاد مسلمان شد. علماء گفتند: اسلام جرائم قبل را از میان می برد. اما حضرت رضا علیه السّلام فرمود: نه، باید او را بکشی، زیرا وقتی مسلمان شد که خویشتن را در چنگال عدالت دید و بیم از خطر داشت. خداوند در این آیه می فرماید: «فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا»(1) {پس چون سختی [عذاب] ما را دیدند.}(2)

1- . غافر / 84
2- . دره الباهره: 52 : ح 110

باب بیستم : دستورالعمل هایی که حضرت رضا علیه السّلام از اسلام واقعی و دستورات دین و مطالب دیگری از جوامع علوم برای مأمون نوشت

1. عیون اخبار الرضا: عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس نیشابوری- رضی اللّه عنه- در ماه شعبان 352 از علی بن محمّد بن قتیبه، از فضل بن شاذان برایم حدیث کرد که مأمون از علی بن موسی علیهما السّلام درخواست کرد که به طور اجمال و خلاصه، اسلام خالص و یکدست را برای او بنویسد. امام علیه السّلام در پاسخ او نوشت:

«اسلام محض، شهادت به یکتایی معبود است که خدایی جز او نیست؛ نظیر ندارد؛ معبودی است واحد و یگانه؛ مثل و مانند ندارد؛ بی نیاز و ابدی است؛ آغاز ندارد و قائم به ذات خود است؛ شنوا و بینا و صاحب قدرت است؛ ازلی و سرمدی است؛ عالم و آگاهی است که هیچ چیز بر او پوشیده نیست؛ توانایی است که عجز در او راه ندارد؛ بی نیاز و غنیّ بالذّاتی است که احتیاج و نیاز را بر او راهی نیست؛ عادلی است که ستم از او سر نمی زند. او آفریننده همه چیز است؛ همتا و نظیر و مانند و مثل و شبیه ندارد؛ همکار و شریک و انباز ندارد؛ و اوست مقصود و مطلوب در عبادت و دعا و سؤال و رجاء و خوف.

و آنکه محمّد بنده و فرستاده و رسول او است، و امین و برگزیده و منتخب او است از میان خلقش، و سیّد و سالار پیمبران و فرستادگان از جانب حقّ، و ختم کننده انبیای الهی و بهترین خلق عالم است، و پیامبری پس از او نخواهد بود، و احکامش تغییر و تبدیل پذیر نیست، شریعتش عوض نخواهد شد. و اینکه آنچه

محمّد بن عبداللَّه آورده است، جملگی حقّ آشکار است، و تصدیق به او و قبول جمیع انبیایی که پیش از او بوده اند از پیمبران الهی و پیشوایان معصوم حقّ است، و تصدیق به کتاب او که راست و صحیح و عزیز است، آن کتابی که باطل را در آن راهی نیست، نه پیش روی و نه پشت سر «لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ»(1) {از پیش روی آن و از پشت سرش باطل به سویش نمی آید؛ وحی [نامه]ای است از حکیمی ستوده[صفات]. } فرو فرستاده ای است از نزد خداوندی که به همه امور و بر مصالح خلق دانا، و ستوده و پسندیده است به نعمت هایی که بر مخلوقاتش ارزانی داشته است.

و اینکه این کتاب (قرآن) در بردارنده همه کتبی است که پیش از آن نازل گشته، و آن از آغاز تا انجامش، از فاتحه تا خاتمه حقّ و درست است، و ما ایمان داریم به آیات آن، چه محکمش و چه متشابهش، چه خاصّش و چه عامّش، چه وعدش و چه وعیدش، چه بشارتش و چه زنهارش، چه ناسخش و چه منسوخش، چه قصص و چه اخبارش، به همه آن ایمان داریم. هیچ یک از مخلوقات مانند آن (قرآن) را نتواند آورد. و آنکه دلیل کاروان بشریّت و راهنمای پس از او (پیامبر محمّد مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله) بر مؤمنان و سرپرست و امام مسلمانان، و بیان کننده قرآن و عالم به احکام آن، برادر و وصیّ او و متصدّی امر خاندانش می باشد؛ آن کس که نسبتش بدو همچون نسبت هارون است به موسی (علیهما السّلام) و او علی بن ابی طالب امیر مؤمنان علیه السّلام است که امام تقواپیشگان، و پیشرو و جلودار کسانی است که با گرفتن وضو، سر و روی خود را نورانی کرده اند و در قیامت، با صورت و دست و پاهای نورانی وارد محشر می شوند (قائد الغرّ المحجّلین). و بهترین و بالاترین اوصیاء و وارث علم و دانش همه پیامبران و فرستادگان خدا بر خلق. و پس از وی حسن و حسین که هر دو آقا و سرور جوانان بهشتی هستند، سپس علی بن الحسین زین العابدین (زینت خدا پرستان)، و پس از او محمد بن علی شکافنده معضلات علوم انبیاء، سپس جعفر بن محمّد الصّادق وارث علم اوصیاء، آن گاه موسی بن جعفر الکاظم فرو برنده خشم، آن گاه

1- . فصلت / 42

علی بن موسی، بعد از وی محمّد بن علی، و بعد او علی بن محمّد، سپس حسن بن علی، و آن گاه حجّت قائم منتظر- درود و رحمت خدا بر همگی ایشان باد. شهادت می دهم که اینان جملگی وصی و امام و پیشوایان دینند. و اینکه زمین از حجّت خدا خالی نخواهد ماند و مردم در هیچ عصر و روزگار بدون حجّت نباشند، و آنانند که دستاویز محکم خدایند برای خلق، و پیشوایان راه حقّ و برهان و سند و ملاکند بر اهل دنیا، تا روزی که دنیا آخر شود و به خداوند باز گردد میراث زمین و اهل زمین آنان که در آن زندگی می کردند. و اینکه هر کس با ایشان مخالفت نماید، گمراه و گمراه کننده و رهاکننده حقّ و راه راست است. و ایشانند که آنچه بگویند، اساسش قرآن است و تفسیر و تعبیر آن. و اینانند که گفتارشان گفته رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است با توضیح آن. و هر کس بمیرد و آنان را نشناسد، او به مرگ جاهلیت مرده است. و از آیین ایشان است خداشناسی و پرهیزگاری، و پاکدامنی و راستگویی، و نیکی و درستی و پایداری، و کوشش، و بازگرداندن امانات مردم، و حقّ را به صاحب حقّ رساندن؛ خواه نیکوکار باشد خواه فاجر و گناهکار، و طول دادن سجده، و روزه دار بودن روزها و شب زنده داری، و دوری گزیدن از محرّمات، و انتظار فرج با صبر و پایداری و مقاومت و کوشش در تحقق آن، و خویشتنداری و شکیبایی در مصیبت، و حسن رفتار با دوست و رفیق.

آن گاه گرفتن وضو، آن طور که خداوند در کتاب خود امر فرموده، شستن روی و دو دست از آرنج ها تا سر انگشتان، و مسح کردن سر و روی دو پا یک بار. و اینکه وضو را جز غائط یا بول یا رها شدن باد از معده یا خواب یا جنابت باطل نمی کند. و اینکه هر کس مسح پاها را بر بشره و پوست نکشد و روی کفش خود را مسح کند، پس به راستی که خدا و رسولش را مخالفت نموده است، و واجب او را ترک کرده و کتابش را عمل ننموده است.

و غسل روز جمعه سنّت است، و همچنین غسل دو عید (فطر و قربان) و غسل وارد شدن به مکه یا مدینه، و غسل زیارت و غسل احرام، و غسل شب اول ماه رمضان، و شب هفدهم و شب نوزدهم و شب بیست و یکم و شب بیست و سوم

آن ماه. غسل همه این شب ها سنّت و مستحب است، و غسل جنابت فریضه و واجب است، و همچنین غسل حیض مانند آن است.

و نماز فریضه است: ظهر چهار رکعت و عصر چهار رکعت، و مغرب سه رکعت، و عشای آخر شب چهار رکعت، و نماز صبح دو رکعت، و این ها هفده رکعت می شود.

و نماز سنّت که در شبانه روز مستحبّ است، سی و چهار رکعت است؛ هشت رکعت قبل از نماز واجب ظهر، و هشت رکعت قبل از نماز عصر، و چهار رکعت پس از نماز مغرب، و دو رکعت نشسته پس از نماز عشاء که یک رکعت محسوب می شود، و هشت رکعت در هنگام سحر (قبل از طلوع فجر)، و دو رکعت نماز شفع و یک رکعت وتر، روی هم سه رکعت که پس از رکعت دوم سلام داده می شود، و دو رکعت نافله نماز صبح. و نماز در اول وقت افضل است، و ثواب نماز جماعت بیست و چهار برابر نماز فرادی است، و نماز به جماعت با امام فاجر نماز محسوب نمی شود، و جز به کسانی که اهل ولایت و طرفداران و هم مذهبان علی علیه السّلام می باشند، اقتدا جایز نیست (یعنی اقتدای به مخالفان علی علیه السّلام جایز و درست نیست). و در پوست حیوان مرده نماز خوانده نمی شود، و همچنین در پوست درندگان. و جایز نیست در تشهد اول گفتن «السّلام علینا و علی عباد اللّه الصّالحین»، زیرا خروج از نماز به گفتن سلام است، و چون این سلام گفتی، از نماز خارج شده ای.

و نماز شکسته رفتن هشت فرسخ است و زیادتر (که یک روز تمام با وسایل آن روز، شخص در راه بود)، و چون مسافرت کنی و نماز را شکسته بخوانی، روزه ات را باید افطار کنی، و هر کس مسافرتش شرعی بود و (با این حال) روزه گرفت و افطار نکرد، روزه اش باطل است و باید آن را در حضر قضا کند، زیرا روزه در سفر باطل است.

و قنوت در نماز (فریضه): صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشاء سنّت واجب است (یعنی حتّی الامکان باید آن را بخواند).

و نماز بر میّت پنج تکبیر است، پس هر کس کم کند، یعنی کمتر از پنج تکبیر بگوید، با سنّت مخالفت کرده است. و چون میّت را به گور سرازیر می کنند، باید ابتدا از پایش آرام آرام داخل قبر کنند.

و بلند گفتن «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» در تمامی نمازها سنّت است. و زکات واجب در هر دویست درهم، پنج درهم است و در کمتر از آن زکاتی نیست. و زکات بر مال تعلّق نمی گیرد، مگر پس از اینکه سال بر او بگذرد (یعنی وارد ماه دوازدهم سال شود). و جایز نیست که زکات را به غیر اثنی عشری مذهب داد، یا به غیر شیعه- از کسانی که به تشیّع معروفند- داد. و عشریّه زکات گندم و جو و خرما و مویز چون به پنج وسق- که هر کدام شصت صاع است و هر صاع چهار مدّ است- رسید، زکات تعلّق می گیرد، نه کمتر. و زکات فطره بر هر فردی چه کوچک و چه بزرگ، چه آزاد و چه برده، چه مرد و چه زن، واجب می باشد که آن عبارت است از گندم و جو و خرما و مویز، یک صاع که آن چهار مدّ است (هر مدّ 750 گرم است) و جایز نیست به غیر شیعه امامی داده شود.

و آخرین حدّ حیض (معمولا) ده روز است و کمترش سه روز، و (باید) زن مستحاضه به خود پنبه بردارد تا مانع از آمدن خون باشد و غسل می کند و نماز می خواند، و امّا حائض نماز را ترک می کند و قضا هم ندارد، و روزه را ترک می کند، امّا آن را باید قضا کند.

و روزه ماه رمضان واجب است (برای حاضر) و با رؤیت هلال روزه گرفته می شود و با رؤیت هلال، افطار. و نماز مستحبّی را نمی توان به جماعت بجای آورد، زیرا آن بدعت است و گمراهی و هر گمراهی سرانجامش دوزخ است. و روزه سه روز در هر ماه در هر دهه یک روز پنجشنبه اول و پنجشنبه آخر و چهارشنبه وسط مستحب است. و روزه ماه شعبان بسیار نیکوست برای آن شخص که روزه بدارد. و روزه های قضاشده ماه رمضان را می توان متفرّقا بجای آورد و مجزی است.

و حجّ خانه خدا بر کسی که مستطیع باشد و راهی به آن داشته باشد واجب است. و مراد از استطاعت و راه داشتن، دارای زاد و راحله بودن و صحت بدن است. و حجّ برای غیر اهل مکّه، حجّ تمتّع است، و حجّ قرآن و افرادی که سنّی ها

بجا می آورند درست نیست، مگر برای کسانی که از اهل مکّه اند و منزلشان در آن شهر است. و احرام قبل از رسیدن به میقات درست نیست (مگر اینکه به نذر بر خود واجب کرده باشد). خداوند متعال فرموده: «وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ»(1) {و برای خدا حجّ و عمره را به پایان رسانید.} و جایز نیست گوسفند اخته را قربانی کرد و پذیرفته نمی شود، زیرا که آن ناقص است و همچنین گوسفندی که بیضه های او در اثر ضربه ای از کار افتاده باشد.

و جهاد به دستور امام عادل واجب میگردد. و هر کس بهه جهت حفظ مال خود کشته شود شهید است. و جایز نیست احدی از کافران یا ناصبیان را در زمان تقیّه کشت، مگر اینکه قاتل باشد یا ماجراجو و مفسد (یا ستمکار)، و این هم در صورتی است که بر خود و اصحاب و یاران خود از کشته شدن نهراسی (یعنی اگر بیم آن باشد که طرفداران آن کافر یا ناصبی دست به خونریزی و کشتار اهل حقّ زنند جایز نیست). و تقیّه کردن در زمان تقیّه یا محلّ تقیّه واجب است، و کسی که برای دفع ظلم از خود از روی تقیّه سوگند به دروغ یاد کند، کفّاره ندارد و گناه نکرده است.

و طلاق بنا به روش و سنت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله، آن روشی که خداوند تعالی در کتاب خود فرموده و در سنّت رسول است صحیح است و در غیر آن روش و شرایط، طلاق مخالف کتاب است و درست نیست، چنان که نکاح نیز اگر با کتاب خدا مخالف بود نکاح نیست و رابطه و علقه زوجیّت ایجاد نمی کند. و جایز نیست مرد بیش از چهار زن آزاد را به همسری (دائم) داشته باشد. و هر گاه زن سه بار طلاق عدّی داده شد، دیگر بدان مرد باز نمی گردد، مگر آنکه شوهری به عقد دوام اختیار کند (و چنان چه او مرد یا طلاق داد، محلّل واقع شده و بر شوهر اول حلال می شود و می تواند به عقد نکاح او در آید). و امیر مؤمنان علیه السّلام فرموده است: «بپرهیزید از ازدواج با زنانی که در یک مجلس سه بار طلاق داده شده اند، زیرا که اینان دارای شوهرند.»

1- . بقره / 196

و صلوات بر پیغمبر در همه جا واجب است: هنگام عطسه کردن، یا در وقت ذبح کردن حیوانات حلال گوشت و غیر این ها (یعنی حکم «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً»، تنها اختصاص به تشهّد نماز ندارد، بلکه عمومیّت دارد و در تشهّد ترکش جایز نیست و نماز را ناقص می کند). و دوستی با دوستان خدا، و دشمنی با دشمنان خدا و بیزاری جستن از آنها و از پیشوایانشان واجب است. و نیکی به پدر و مادر واجب است، هر چند مشرک باشند، امّا طاعتشان در امری که معصیت خدای عزوجل است جایز نیست. نه تنها پدر و مادر، بلکه اطاعت هیچ کس در معصیت پروردگار جایز نیست، چرا که مخلوقی را در نافرمانی و معصیت خالق اطاعت نیست.

و ذبح برّه تو دلی که از شکم مذبوح در وقت ذبح مادرش مرده به دنیا آید، در صورتی که مو و کلک داشته باشد، همان ذبح مادرش می باشد و در صورتی که زنده به دنیا آید، باید آن را سر برید.

و جایز بودن آن دو متعه که خداوند در کتابش نازل فرموده و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آن را سنّت نهاده است، یکی متعه زوجه و عقد انقطاعی و به مدت معیّن است، و دیگری متعه حجّ؛ یعنی تمتّع در حجّ.

و فرایض و میراث همان نحوی است که خداوند تعالی در کتابش مقرّر فرموده، و نباید از آن حدود تعدّی کرد و حقّ پاره ای را زیاد داد که به دیگران ستم شود. و با وجود فرزند و پدر و مادر، احدی از اقوام ارث نمی برند، مگر شوهر یا زوجه. و کسانی که در کتاب خدا سهمی برای ایشان ذکر شده است، به میراث سزاوارترند از کسانی که حقّی بر ایشان ذکر نشده است، و عصبه(1) از دین خدا

1- . عصبه در اصطلاح فقها آن است که مال میراث از سهامی که در فرائض معیّن شده زیاد بیاید و سهم بران سهمشان به یک یکم نرسد و مثلا هفت دهم مال شود. مبلغ زائد را فقهای عامه می گویند که باید به خویشان متوفّی غیر آنان که سهم برده اند داد، و در مذهب ما باید به صاحب سهام موافق سهمشان ردّ کرد. همچنین اگر مال میراث از سهامی که در قرآن ذکر شد کم بیاید، مثلا سهام ده هشتم باشد، کسر مال را باید از چه کسی کم کرد؟ در مذهب ما هر کسی که دو سهم برای وی در

شرایط مختلف ذکر شده است، از سهم کمتر او دیگر کسر نمی کنند، و از کسانی که یک سهم معیّن برای ایشان ذکر شد کسر می کنند، ولی عامّه از سهم همه میراث بر آن کسر می گذارند و این را «عول» گویند. (مترجم)

نیست. عقیقه کردن از برای مولود- پس یا دختر- لازم است، همچنین نامگذاری و تراشیدن موی سرش در روز هفتم میلادش و به وزن موی او طلا یا نقره صدقه دادن. و ختنه کردن برای مردان واجب، و خیر است برای زنان. و خداوند تبارک و تعالی کسی را به اندازه طاقتش مکلّف نمی سازد، بلکه «لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها»(1) {خداوند کسی را مکلّف نمی سازد، مگر در حدی که کاملاً و با کمال راحتی بتواند تکلیف خود را انجام دهد و در سعه باشد نه در منتهای طاقت و فشار.} و افعال بندگان مخلوق خدا است، امّا به خلق تقدیری (یعنی خدا خواسته است مختار باشند و بتوانند انجام دهند یا نه) نه خلق تکوینی (که اختیار نداشته باشند و بدون دخالت و هیچ گونه تصرّف مانند ابزار کارگر، عملی از آنها سربزند) و خداوند البتّه خالق همه چیز است. و ما نه به جبر قائلیم و نه به تفویض، و خداوند بی تقصیر را به جای مجرم و تقصیرکار مؤاخذه نمی کند، و کودکان را به گناه پدران عذاب نمی نماید، و هیچ کس بار دیگری را نخواهد کشید، و برای شخص نیست، مگر آنچه را که خود به کوشش به دست آورده، و بر خداوند است که بگذرد و عفو کند و به فضل و کرمش رفتار نماید. و ستم و جور و ظلم از او صادر نمی شود، زیرا که منزّه و مبرّای از آن است. و خداوند فرمانبری کسی را که می داند او مردم را گمراه می کند و از صراط حقّ دور می سازد، واجب نساخته است و برای رسالتش این چنین کسی را برنگزیده است، و از بندگانش آن کس را که می داند که وی به او و به عبادتش کافر خواهد شد و پیروی شیطان را خواهد کرد، انتخاب نمی کند.

و اینکه اسلام غیر از ایمان است، و هر مؤمنی مسلمان است، ولی هر مسلمانی مؤمن نیست. و دزد در هنگام دزدی ایمان ندارد، و همچنین زانی در هنگام زنا کردن ایمان از او سلب شده و در آن حال مؤمن نیست، چرا که اگر مؤمن بود زنا نمی کرد. و اصحاب حدود یعنی کسانی که مستحقّ کیفر حدّ هستند نه از مؤمنانند و نه از کافران (بلکه تنها) مسلمانند. و خداوند هیچ کس را از مؤمنین که

1- . نجم / 39

وعده بهشت به او داده، به دوزخ داخل نمی کند، و کافری را که وعده خلود ابدی در آتش به او داده، از آتش بیرون نمی کند. و نمی آمرزد کسی را که مشرک بوده و برایش انباز و شریکی قائل می شده است، و به غیر از شرک را می آمرزد- البتّه از آن کسی را که خود صلاح بداند- و گناهکاران موحّدان را در آتش دوزخ مخلّد نمی دارد و روزی نجات خواهند یافت و از آتش خارجشان خواهند کرد، و شفاعت در حقّ ایشان جایز است.

و این روزگار، روزگار تقیّه است در این مرز و بوم، که آن سرزمین اسلام است نه سرزمین کفر و نه سرزمین ایمان. و امر به معروف و نهی از منکر هر دو واجب و از واجبات است، در صورت امکان که بیمی بر جان شخص نباشد. و ایمان، به ادای امانت و پرهیز از جمیع گناهان کبیره است، و آن شناخت و معرفت خدا و رسول است به دل و صمیم قلب و اقرار نمودن با زبان (که صریحا بگوید: (أشهد أن لا إله إلا اللّه، و أنّ محمّدا رسول اللّه) و طبق آن اعتقاد، عمل کردن است.

و تکبیر در روز عید فطر و قربان واجب است، و در عید فطر در تعقیب پنج نماز (گفتن تکبیر) واجب است- که ابتدای آنها بعد از نماز مغرب شب عید است- و در عید قربان بعد از ده نماز است- که ابتدای آن عقب نماز ظهر است در روز قربانی و عید اضحی که دهم ماه ذی حجّه باشد- و برای کسی که در منی حاضر باشد بعد از پانزده نماز واجب است، یعنی ترکش زیان آور است.

و زن در حالت بعد از زایمان و نفاس، بیش از هجده روز ترک نماز نمی کند، پس اگر پیش از این (هیجده روز) پاک شد، نماز بخواند، ولی اگر از هجده روز گذشت و خون بند نیامد، پس غسل می کند و نماز گزارد و عمل مستحاضه را انجام می دهد.

و به عذاب قبر و عالم برزخ، و به منکر و نکیر ایمان داشتن، و نیز به برانگیخته شدن پس از مرگ در روز رستاخیز، و به میزان و پل صراط، و بیزاری از کسانی که در حقّ آل محمّد علیهم السّلام ظلم کردند واجب است؛ (خصوصا رؤسا که) آنان را خانه نشین نمودند، از بلاد و زادگاه خود بیرون راندند، یا قصد آن را داشتند، و ستم و ناروایی را بر آنان سنّت نهادند، و سنّت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و

آله- را زیر و رو کرده و تغییر دادند. همچنین بیزاری از پیمان شکنان که اصحاب جمل باشند و قاسطین که معاویه و اتباع اویند، و مارقین که خوارج نهروانند، از ایناننند که هتک حجاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کردند و بیعت با امامشان را شکستند و آن زنگ را سوار شتر کرده و به بصره آوردند، و با امیر مؤمنان- علیه السّلام- به قتال پرداختند، و شیعیان باتقوا را- که رحمت خدا بر ایشان باد- کشتند.

و بیزاری جستن از آن کس که صحابه نیکوکار و اخیار را نفی بلد کرد و آنان را به غربت فرستاد، و آنها را که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله طرد کرده بود به مرکز اسلام آورد، و ملعونان را پناه داد، و اموال مسلمین را در میان توانگران پخش کرد و فقرا را محروم ساخت و به ضعفا چیزی از حقّشان نپرداخت، مگر اندکی، و بی خردان را از عمّال و کارگزاران مملکت اسلامی قرار داد- مانند معاویه و عمرو بن عاص که هر دو مورد لعن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بودند- و واجب است بیزاری جستن از دوستان ایشان که با امیر مؤمنان به محاربه برخاستند، انصار و مهاجرین را کشتند، و اهل فضل و صلاح را از پیشینیان به قتل رسانیدند.

و همچنین بیزاری از اهل شوری، و ابو موسی اشعریّ و دوستانش که اینان کسانی هستند که اهل این آیه اند: «الَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً* أُولئِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیاتِ رَبِّهِمْ»(1) {اینان کسانی هستند که زیانکارترین مردمند که گم شد و ضایع گردید کوشش های ایشان به انجام کارهای نیک در این دنیا، و می پندارند که کار نیکو انجام می دهند، و اینانند که به آیات و نشانه های پروردگارشان کافر گشتند.} و به ولایت امیرالمؤمنین- علیه السّلام- و به لقای پروردگار کافر شدند، یعنی خدا را ملاقات خواهند کرد و می میرند بدون ولایت علی علیه السّلام و اعمالشان یکسر تباه و حبط و نابود می شود، و روز رستاخیز ترازویی برای ایشان بپا نخواهیم کرد که بدان عمل خیر ایشان سنجیده شود، «فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَلا نُقِیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَزْنا» { در نتیجه اعمالشان تباه گردید، و روز قیامت برای آنها [قدر و] ارزشی نخواهیم نهاد.} و آنان سگان اهل دوزخند.

1- . کهف / 104 - 105

و همچنین واجب است بیزاری از بت های ساختگی که پیشوایان ضلالت و گمراهی و جلوداران جور و ستم بر رعیّت بودند، جملگی از اولین و آخرینشان. و نیز بیزاری از کسانی که همکار پی کنندگان ناقه صالح بودند که از اشقیای اولین است، و اینان اشقیاء آخرین. و از هر کس که با آنان طرح دوستی ریخته. و واجب است دوستی و موالات با علی علیه السّلام و زیر پرچم او بودن، و تحت پرچم کسانی که در صراط و منهاج و راه و روش پیغمبرشان صلوات اللّه علیه گام برداشتند، و سلوک نمودند، و چیزی از سنّت او را تغییر ندادند (ترک سنّت و عمل به بدعت نکردند)، مانند سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود، عمّار یاسر، حذیفه بن الیمان، ابو هیثم بن تیّهان، سهل بن حنیف، عباده بن صامت، ابو ایّوب امسیحیان، خزیمه بن ثابت ذو الشّهادتین، ابو سعید الخدری و امثال اینان که خداوند از آنان راضی بود و رحمت و رضوانش بر ایشان باد. و دوستی تابعان و هم عقیده ها و پیروانشان، و هدایت یافتگان به راهنمایی و تعلیم ایشان، و کسانی که در راه آنان قدم برداشتند و به روش آنان سلوک کردند، خداوند از ایشان خشنود باد.

و از آیین اسلام است حرمت خمر و مسکرات؛ چه اندک و چه بسیار آن. و حرمت هر مست کننده ای اندک یا بسیارش، و هر چه بسیارش مستی آورد، اندکش نیز حرام است. و مضطرّ به آن نباید شراب بخورد، زیرا او را خواهد کشت، و از اسلام است حرمت هر حیوان درّنده ای که دارای دندان های نیش (گراز) است و هر صاحب چنگالی از پرندگان، و نیز حرمت اسپرز؛ چون خون بسته است، و حرمت جرّی و ماهی مرده روی آب، و مار ماهی، و زمّیر و هر ماهی که فلس ندارد. و اجتناب و دوری گزیدن از گناهان کبیره مانند قتل نفس، که خداوند آن را حرام فرموده، و زنا و دزدی و خوردن مسکرات و فراهم کردن نارضایتی والدین، و فرار از میدان نبرد، و خوردن مال یتیم از راه ستم و زور، و خوردن مردار و خون و گوشت خوک، و ذبایحی که نام غیر خدا بر آن برده شده است یا نام خدا بر آن برده نشده است، (البتّه بعض این حرمت ها) در غیر حال ضرورت می باشد.

و رباخواری پس از دانستن آن، و مال حرام و قمار، و کم فروشی در کیل و وزن، و تهمت به زنان پاکدامن زدن، و عمل قوم لوط، و به دروغ شهادت دادن، و

یأس از رحمت خداوند، و امن از عقوبت خداوندی، و قطع امید از رحمت پروردگار، و یاری ظالمان و ستمگران، و گرویدن به آنها، و سوگند به دروغ یاد کردن، و حقوق و طلب مردم را با داشتن مال نپرداختن، و دروغ گفتن و تکبّر کردن، و اسراف و تبذیر و خیانت، و کوچک شمردن حجّ خانه کعبه، و نبرد با اولیای حقّ تعالی، و سرگرم ساز و آواز طرب شدن، و اصرار بر گناهان.»

حمزه بن محمّد علویّ که از احفاد زید بن علی بن الحسین- علیهما السّلام- بود، برای من روایت کرد که: قنبر بن علی بن شاذان از پدرش، از فضل بن شاذان، از علی بن موسی الرّضا- علیهما السّلام- مثل این کتاب را نقل کرده است، الّا اینکه نگفته است که حضرت برای مأمون نوشت. و در حدیث او نامه این اضافه را دارد که زکات فطره را دو «مدّ» گندم و یا یک «صاع» جو، و خرما و مویز گفته، و وضو را شستن یک بار یک بار را فریضه، و دو بار دو بار را نیکو بجای آوردن آن ذکر کرده است. و گناهان پیمبران (که در قرآن آمده) صغایر بخشوده گفته است، و نیز زکات را در نُه چیز معیّن کرده که گندم و جو و خرما و مویز و شتر و گاو و گوسفند، و طلا و نقره است. امّا حدیث عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس- رضی اللّه عنه- در نزد من صحیح تر است، و لا قوّه إلّا باللّه.

و حاکم ابو محمّد جعفر بن نعیم بن شاذان- رضی اللّه عنه- از عمویش محمّد بن شاذان، از فضل بن شاذان، از حضرت رضا علیه السّلام آن را مانند حدیث عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس برایم روایت کرد.(1)

توضیح: «من اهل الاستیثار» یعنی استبداد خلافت بدون استحقاق آن. و امام علیه السّلام این جمله را از باب تقیه مجمل بیان فرموده است. و در بعضی نسخه ها «من اهل الاستثاره من أبی موسی» بدون واو آمده است که مقصود برائت و بیزاری از ابو موسی و پیروانش است آنان که با پیشنهاد حکمیت آتش فتنه را به پا کردند. پس کلمه «من» بیانیه است.

2. تحف العقول: نقل شده است که مأمون (وزیر خود) فضل بن سهل ذوالرّیاستین را با این پیام به سوی حضرت رضا علیه السّلام فرستاد: «من دوست

1- . عيون اخبار الرضا 2 : 261

دارم که کلّیاتی از حلال و حرام و واجبات و مستحبّات را برایم فراهم سازی، چرا که تو حجّت خدایی بر خلق او، و بنیاد و سرچشمه دانشی.» پس امام رضا علیه السّلام دوات و کاغذی حاضر ساخته و به فضل گفت: بنویس!

«بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم. اقرار به وحدانیت خدای یکتا و بی نیاز ما را کافی است، نه همسری گرفته و نه فرزندی دارد، پاینده است و بسیار شنوا و بینا، قائم است و باقی و نور، دانایی است که جهل در او راه ندارد، توانایی است عاری از عجز و درماندگی، توانگری است از احتیاج به دور، دادگری است که بیداد نکند، همه چیز را آفریده و چیزی همانند او نیست، نه او را مانندی است و نه ضدّی، و نه شریکی دارد و نه همتایی. و آنکه محمّد بنده و فرستاده و امین خدا و برگزیده و منتخب از خلق او است؛ او سرور و سالار پیمبران مرسل و ختم کننده انبیای الهی و بهترین خلق عالم است، نه پیامبری پس از او آید و نه آیینش تغییر و تبدیل گردد. و اینکه تمام آنچه که محمّد صلّی اللَّه علیه و اله و سلّم آورده، حقّ آشکار بوده است. و پیامبر [اسلام] و تمام رسولان و پیامبران و پیشوایان خداوند- که پیش از او بوده اند- را تصدیق می کنیم، و کتاب صادقش را باور داریم که: «لا یَأْتیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزیلٌ مِنْ حَکیمٍ حَمید» {از پیش روی آن و از پشت سرش باطل به سویش نمی آید؛ وحی [نامه]ای است از حکیمی ستوده[صفات].} و اینکه این کتاب در بردارنده همه کتب آسمانی است، و آن از آغاز تا انجامش حقّ و درست است، به [تمام آن] محکم و متشابه، خاصّ و عامّ، وعد و وعید (بشارت و زنهار)، و ناسخ و منسوخ (احکام موقّت و دائمی) و به تمام اخبارش که هیچ یک از مخلوقین مانند آن نتواند آورد، ایمان داریم.

و اینکه راهنما و حجّت بر اهل ایمان و سرپرست مسلمانان پس از پیامبر، و بیان کننده قرآن و دانای به احکام آن، برادر و جانشین و وصیّ او- که نسبتش به پیامبر همچون نسبت هارون است به موسی- علی بن أبی طالب است؛ همو که امیرالمؤمنین، پیشوای پرهیزگاران، جلودار جماعت پیشانی سفید، دست و پا درخشان، پادشاه اهل ایمان، و بهترین و برترین اوصیای پس از پیامبران است. و پس از وی حسن و حسین علیهما السّلام یکی پس از دیگری تا امروز خاندان

رسولند. و داناترین ایشان به قرآن و سنّت، و عادل ترین در قضا و داوری، و بهترین و سزاوارترین آنان در هر دوره و عصری به امامتند. و ایشان همان دستاویز محکم خدا (برای خلق) و پیشوایان هدایت و حجّت بر مردمند تا روزی که خداوند وارث زمین و اهل آن شود، و او بهترین وارثان است. و اینکه هر کس که با ایشان مخالفت کند، گمراه و گمراه کننده و دور از حقّ و هدایت است. و ایشان همان کسانند که اساس گفتارشان قرآن و تفسیر و تعبیر آن است و آنچه بگویند و بر زبان آورند، همان گفته پیامبر صلّی اللّه علیه و اله و سلّم همراه با توضیح آن می باشد. کسی که بمیرد در حالی که نه ایشان را به نام و نشان شناخته باشد و نه پیروی آنان را کرده باشد، به مرگ جاهلیّت مرده است. و اینکه آیین و دین ایشان پرهیزگاری، پاکدامنی، راستی و خوبی، کوشش، بازگرداندن امانت به صاحبش- خواه نیکوکار باشد و خواه فاجر و گناهکار- طول سجده، شب زنده داری، دوری گزیدن از محرّمات، انتظار فرج با صبر و پایداری، خوش صحبتی و خوش همسایگی، احسان، بی آزاری و گشاده رویی، خیرخواهی و مهربانی به مؤمنان است.

و وضو- آن طور که خدا در کتابش دستور داده- (که دو شستن و دو مسح است) شستن روی و دو دست، و مسح کردن سر و روی دو پا می باشد، (و در شستن) یک بار واجب است و دو بار تکمیل می نماید، و هر کس بر دو بار بیفزاید، گناه کرده و ثوابی هم نبرده. و چیزهایی که موجب بطلان وضو می گردد عبارتند از: خروج باد از معده، بول، غائط، خواب و جنابت. و هر کس که مسح دو پا را بر روی کفش انجام دهد، بی شکّ خدا و پیامبر و قرآن را مخالفت نموده و نیز وضویش از او کفایت نکند (یعنی وضویش باطل است)، چرا که امیرالمؤمنین علیه السّلام در مورد مسح کردن بر روی کفش با دیگران مخالفت کرده، (و داستان از این قرار است که) عمر او را گفت: من خود دیدم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم [بر روی کفش] مسح می کرد، و حضرت علی علیه السّلام فرمود: « (این را تو) پیش از نزول سوره مائده یا پس از آن دیدی؟» گفت: نمی دانم، و حضرت فرمود: «ولی من بر این مطلب نیک واقفم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم از زمانی که سوره مائده نازل شد، بر کفش خود مسح نکرد.»

و غسل های واجب غسل از جنابت و احتلام و حیض است، و غسل کسی که مرده ای را شسته است. و غسل های مستحبّ غسل روز جمعه، غسل دو عید قربان و فطر، غسل ورود به مکّه و مدینه، غسل زیارت، غسل احرام و روز عرفه، و غسل شب اول، و نوزده؛ و بیست و یک؛ و بیست و سوم ماه رمضان می باشد.

و نمازهای واجب: نماز ظهر چهار رکعت، نماز عصر چهار رکعت، نماز مغرب سه رکعت، و نماز عشاء آخر چهار رکعت، و نماز صبح دو رکعت است. پس این ها هفده رکعت می شود. و نمازهای مستحبّی یا نوافل سی و چهار رکعتند: هشت رکعت آن پیش از ظهر، و هشت رکعت پس از آن، و چهار رکعت پس از مغرب، و دو رکعت نماز نشسته- که یک رکعت محسوب می شود- پس از عشای آخر، و هشت رکعت در سحر، و نماز وتر که سه رکعت است، و دو رکعت، پس از وتر (یعنی نافله صبح) است. و نماز در اول وقت باید خوانده شود. و فضیلت یک رکعت نماز جماعت، همچون دو هزار رکعت نماز فرادی می باشد (یعنی یک رکعت نماز جماعت، بر دو هزار رکعت نماز فرادی مزیّت و برتری دارد). و نباید پشت سر فرد تبهکار نماز بخوانی، و جز به افراد امامی مذهب اقتدا نشود، نه در پوست حیوانات مرده نماز بخوان و نه پوست حیوانات درنده. و تقصیر و شکسته شدن نماز (برای مسافر) در چهار فرسخ رفتن و چهار فرسخ برگشتن است که دوازده میل می شود. و چون نماز را شکسته خواندی، باید افطار کنی. و قنوت در چهار نماز است: در نماز صبح، و مغرب، و عشاء، و نماز جمعه و نماز ظهر، و تمام قنوت ها پیش از رکوع و پس از قرائت (حمد و سوره) می باشد.

و نماز بر میّت پنج تکبیر است و سلام ندارد، زیرا سلام در نمازی است که رکوع و سجود داشته باشد، و نماز میّت عاری از رکوع و سجود است. و باید قبر میّت چهار گوش و مسطّح باشد نه برجسته. و بلند خواندن «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» همراه سوره حمد در نماز است.

و (حدّ نصاب) پرداخت زکات واجب در هر دویست سکّه نقره، پنج سکّه است، و در کمتر از آن زکاتی واجب نیست. و زکات در بیشتر از چهل سکّه طلا، یک سکّه است. و کمتر از حدّ نصاب غلّات چهارگانه (گندم، جو، خرما و مویز)

زکاتی ندارد. و پرداخت زکات جز با گذشت یک سال (وارد شدن به ماه دوازدهم سال) واجب نمی گردد. و زکات جز به افراد امامی مذهب و شیعه (دوازده امامی) داده نمی شود. و نیز زکات هر بیست سکّه طلا، نیم سکّه است.

و پرداخت یک پنجم از تمام منفعت برده شده از مال، یک مرتبه واجب می شود. و زکات واجب گندم، جو، خرما، مویز و هر چه از حبوبات که از زمین می روید، چون مقدارش به پنج وسق برسد، در صورتی که آبیاری آن بی زحمت باشد (یعنی از آب باران یا رودخانه مشروب شود) یک دهم است، و اگر آبیاری آن توأم با زحمت باشد (یعنی حمل آب توسّط گاو یا شتر صورت پذیرد) برای تهیدست و توانگر یک بیستم است. و زکات سایر حبوبات یک یا دو مشت است، چرا که خداوند هیچ کس را جز در حدّ توانش و نیز هیچ بنده ای را بیش از طاقتش تکلیف نکند. و هر یک وسق، شصت صاع و هر یک صاع، شش رطل است و هر یک رطل، چهار مدّ است و هر یک مدّ، دو رطل و ربع (بنا بر) رطل عراقی است. و حضرت صادق علیه السّلام فرموده است: «یک صاع، نُه رطل عراقی و شش رطل مدنی است.» و پرداخت زکات فطره بر هر فردی، چه کوچک و چه بزرگ، چه آزاد و چه برده واجب است، و حدّ نصاب آن از گندم نیم صاع و از خرما و مویز یک صاع می باشد، و جایز نیست به غیر شیعه امامی داده شود، چون از صدقات واجب است.

و بیشترین دوره ایّام حیض (معمولا) ده روز و کمترش سه روز می باشد، و زن مستحاضه باید (به خود پنبه بردارد و) غسل کند و نماز گزارد. و زن حائض نه نماز گزارد و نه آن را قضا کند، و روزه ماه رمضان نگیرد، ولی آن را قضا نماید.

و ماه رمضان با رؤیت هلال روزه گرفته شود و با رؤیت هلال افطار گردد. و نماز تراویح نباید به جماعت خوانده شود. و روزه سه روز در هر ماه- در هر دهه یک روز- پنجشنبه دهه اول، و چهارشنبه دهه وسط، و پنجشنبه دهه آخر مستحبّ است. و روزه ماه شعبان بسیار نیکو و مستحبّ است و رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم فرموده: «شعبان ماه من، و ماه رمضان ماه خدا است.» و روزه های قضاشده ماه رمضان را اگر متفرّقا هم بجای آوری از تو کفایت می کند.

«حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلا»(1) {و حجّ خانه خدا بر کسی که مستطیع بوده و راهی به ادای آن داشته باشد واجب است.} مراد از راه، توشه و مرکب می باشد. و حجّ برای غیر اهل مکّه حجّ تمتّع است، و آن حجّ قران و افرادی که معمول اهل سنّت می باشد درست نیست.

و احرام پیش از رسیدن به میقات جایز و روا نیست. خداوند فرموده است: «وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ» {و برای خدا حجّ و عمره را به پایان رسانید.} و جایز نیست گوسفند اخته را قربانی کرد، زیرا که آن ناقص است، ولی موجوء مانعی ندارد. و جهاد به دستور و در رکاب امام عادل واجب می شود. و هر کس به خاطر حفظ مال و مرکب و جانش بجنگد تا کشته شود، شهید است. و کشتن هیچ یک از کافران در روزگار تقیّه جایز نیست، مگر اینکه آن فرد قاتل یا ماجراجو و شورشی باشد، و این در صورتی است که هیچ هراسی از کشته شدن خود نداشته باشد. و نیز خوردن مال مخالفان و دیگران روا نیست. و تقیّه نمودن در جای خود واجب است. و هر کس که برای دفع ستم از خود از روی تقیّه سوگندی دروغ بخورد، کفّاره ای ندارد.

و طلاق قانونی در اسلام همان است که خدای جلیل و عزیز فرموده، و بر اساس سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و اله و سلّم است. و طلاق عاری از سنّت صحیح نمی باشد، و طلاقی که مخالف قرآن باشد طلاق نیست، همچنان که ازدواج مخالف سنّت ازدواج نیست.

و بیش از چهار زن آزاد را به زوجیّت مگیر. و اگر مردی همسرش را بیش از سه بار- طبق سنّت- طلاق دهد، تا زمانی که آن زن شوهری به عقد دوام اختیار نکند، دیگر بدان مرد باز نمی گردد (و چنان چه او درگذشت یا زن را طلاق داد، خود محلّل واقع شده و آن زن بر شوهر اول حلال می شود و می تواند به عقد دائم او درآید). و امیرالمؤمنین علیه السّلام فرموده: «از ازدواج با زنانی که در یک مجلس سه بار طلاق داده شده اند اجتناب کنید، زیرا اینان شوهر دارند!» (عقیده مخالفان این است که می توان در یک مجلس، سه بار همسر را طلاق داد). و صلوات

1- . آل عمران / 97

فرستادن بر پیامبر صلّی اللَّه علیه و اله و سلّم در همه جا، هنگام وزیدن باد و عطسه کردن و غیر این ها مستحبّ می باشد.

و دوستی با دوستان خدا، و دوستان ایشان، و دشمنی با دشمنان خدا و بیزاری از آنان و سرکرده و امر ایشان واجب است. و نیکی به پدر و مادر واجب است، پس اگر آن دو مشرک بودند «فَلا تُطِعْهُما وَ صاحِبْهُما فِی الدُّنْیا مَعْرُوفا» {فرمانشان را مبر، ولی به طریقی خوش و نیکو با آن دو معاشرت کن} چرا که خداوند می فرماید: «اشْکُرْ لِی وَ لِوالِدَیْکَ إِلَیَّ الْمَصِیرُ* وَ إِنْ جاهَداکَ عَلی أَنْ تُشْرِکَ بِی ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما» {[آری، به او سفارش کردیم] که شکرگزارِ من و پدر و مادرت باش که بازگشت [همه] به سوی من است. و اگر تو را وادارند تا درباره چیزی که تو را بدان دانشی نیست به من شرک ورزی، از آنان فرمان مبر.} و امیرالمؤمنین علیه السّلام (درباره فرمانبری از گذشتگان) فرموده است: «برای خدا آنان نه روزه گرفتند و نه نماز گزاردند، بلکه (آن افراد) ایشان را دستور به نافرمانی خدای عزیز و جلیل دادند و آنان نیز اطاعت کردند.» سپس افزود: «از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می فرمود: «هر کس که مخلوقی را جز در طاعت خداوند عزیز و جلیل فرمان برد کافر شده، و معبودی جز خدا را برگزیده است.»

و ذبح بره تودلی همان ذبح مادر آن است. و عمل مکروه پیامبران به حرمت نبوّتشان به آنان بخشیده شده است. و قوانین ارث بر اساس دستورات خداوند بوده و عول ندارد. و هیچ یک از اقوام با وجود پدر و مادر و فرزند (متوفّی) ارث نمی برند، مگر شوهر یا زوجه، و افرادی که (در کتاب خدا) برخوردار از سهمند، سزاوارتر از کسانی هستند که فاقد سهمند و سهمی ندارند، و «عصبه» از دین خدا نیست.

و عقیقه نمودن برای فرزند- چه پسر و چه دختر- و تراشیدن موی سر و نامگذاری اش در روز هفتم تولّدش انجام می شود، و در همان روز هفتم نیز هم وزن موی سرش طلا یا نقره صدقه داده شود.

1- . لقمان / 14- 15

افعال بندگان مخلوق (خدا) است، امّا به خلق تقدیری (یعنی مختار بودن ایشان خواست خداست و اینکه کاری را به فعلیّت برسانند یا نه) نه خلق تکوینی. نه قائل به جبر باش و نه معتقد به تفویض. و خداوند عزیز و جلیل نه فرد بی تقصیر را به جرم فرد تقصیرکار مؤاخذه کند و نه فرزندان و کودکان را به گناه پدران عذاب نماید، با اینکه خود فرموده است: «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری»(1) {و هیچ باربرداری بار [گناه] دیگری را برنمی دارد.} و (نیز فرموده است:) «أَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعی»(2) {و اینکه برای انسان جز حاصل تلاش او نیست.} و خداوند می آمرزد و ستم نمی کند، و همو اطاعت کسی را که می داند بر بندگان ستم می کند و گمراهشان می سازد بر ایشان واجب نساخته است. و از میان بندگان خود آن کس را که می داند بدو کافر می گردد و پیروی شیطان می کند، هرگز برای رسالت و مأموریّت خود انتخاب نکرده و برنگزیند.

و بی شکّ اسلام غیر از ایمان است، و هر مؤمنی مسلمان است، امّا هر مسلمانی مؤمن نیست. و دزد هنگام دزدی مؤمن نیست، و همچنین شارب خمر هنگام نوشیدن مسکر، و قاتل نفس محترمه نیز هنگام کشتن، و اصحاب حدود نه مؤمنند و نه کافر (بلکه فقط مسلمانند). و بی شکّ خداوند هیچ فرد مؤمنی که بدو بشارت به بهشت و جاودانگی در آن را داده است، به دوزخ داخل نمی کند، و افرادی که به جهت نفاق یا فسق یا گناه کبیره مستوجب دوزخ شده باشند، نه با اهل ایمان مبعوث گردند و نه از اهل ایمان محسوب شوند. و دوزخ جز کافران را در بر نگیرد، و هر گناهی که به جهت آن صاحب و عاملش دوزخی گردد، آن فسق است. و هر کس که شرک آورد، یا کفر ورزد، یا نفاق کند، یا مرتکب گناه کبیره شود نیز (دوزخی است)، و شفاعت برای شفاعت خواهان جایز و روا است. و امر به معروف (سفارش به نیکی و کارهای پسندیده) و نهی از منکر (بازداشتن از کارهای ناپسند) به زبان واجب است.

1- . انعام / 164
2- . نجم / 39

و ایمان، انجام واجبات و پرهیز و دوری از محرّمات است. ایمان، شناخت و معرفت به دل، و اعتراف به زبان، و عمل با اعضا و جوارح است.

و تکبیر در روز عید قربان بعد از ده نماز است، که ابتدای آن عقب نماز ظهر در روز عید قربان (دهم ماه ذی حجّه) است، و تکبیر در روز عید فطر، بعد از پنج نماز است که ابتدای آنها (بعد از) نماز مغرب شب عید است.

و زن پس از زایمان تا بیست روز ترک نماز می کند نه بیشتر. پس اگر پیش از این ایّام پاک شد نماز بخواند، وگرنه تا بیست روز صبر کند، سپس غسل کرده و نماز گزارد و چون زن مستحاضه عمل کند.

و نیز اعتقاد داشتن به: عذاب قبر، و منکر، و نکیر، و زنده شدن پس از مرگ، و حساب، و میزان، و صراط، و بیزاری از سرکردگان گمراهی و پیروانشان، و دوست داشتن دوستان خدا، و حرمت خمر (نوشیدنی مست کننده)- چه اندک و چه بسیار آن- و هر چه بسیار آن مست کند، اندک آن نیز حرام است. و نباید فرد مضطرّ شراب بنوشد، زیرا او را خواهد کشت، و ممنوعیّت [خوردن گوشت] هر حیوان درنده ای که دارای دندان نیش است، و هر صاحب چنگالی از پرندگان، و نیز ممنوعیّت و حرمت خوردن اسپرز (طحال) زیرا که آن خونی بسته و منجمد است. و حرمت خوردن جرّی (یک نوع ماهی)، و ماهی مرده روی آب، و مارماهی، و زمّیر و به طور کلّی هر نوع ماهی که فاقد فلس است، و از میان پرندگان آن دسته که چینه دان ندارند، و از تخم پرندگان آنکه دو طرفش با هم تفاوت دارد حلال، و آنکه دو سویش با هم یکسان است خوردنش حرام است، و اعتقاد داشتن به اجتناب از گناهان کبیره ای همچون قتل نفس محترمه ای که خدا آن را حرام ساخته است. و نوشیدن مست کننده، و فراهم کردن نارضایتی والدین، و گریز از میدان جنگ، و خوردن مال یتیم از راه ستم و زور، و خوردن مردار و خون و گوشت خوک، و آنچه را که (هنگام کشتن) نام غیر خدا بر آن خوانده شود در غیر حال ضرورت و ناچاری، و خوردن مال ربوی و مال حرام پس از دانستن آن، و قمار، و کم فروشی در ترازو یا پیمانه، و تهمت به زنان پاکدامن، و زنا، و عمل قوم لوط، و شهادت دروغ دادن، و ناامیدی از رحمت خداوند، و آسودگی از عقوبت او، و قطع امید از

رحمت پروردگار، و یاری ستمگران، و اعتماد و پشتگرمی بدیشان، و سوگند به دروغ خوردن، و عدم پرداخت بدهی به مردم با داشتن مال، و تکبّر، و کفر، و اسراف (زیاده روی)، و تبذیر (بیهوده ریخت و پاش کردن)، و خیانت و دغلی، و کتمان شهادت، و سرگرمی هایی همچون آواز و موسیقی و تار زدن که یاد خدا را از دل می زداید، و اصرار و پافشاری بر گناهان صغیره (که تمامشان معصیت است)، این ها اصول احکام دین بودند. و الحمد للّه ربّ العالمین، و صلّی اللّه علی نبیّه و اله و سلّم تسلیما.»(1)

مؤلف: این خبر را به روایت دیگر از راویان متعدد دیدم که از امام رضا علیه السّلام نقل کرده اند، و جمع بین هر دو روایت گرچه بهتر بود، ولی به خاطر ترس از تکرار آن را رها ساختم.

و اول روایت چنین است: «اما بعد اول الفرائض شهاده ان لا اله الا الله...»

3. صحیفه امام رضا: مؤلف: به خط شیخ محمد بن علی جبایی دیدم که از خط شیخ محمد بن مکی به این صورت نقل می کند که سید فقیه ادیب نسابه شمس الدین ابو علی فخار بن معد، جزوه ای به من داد که در آن احادیثی مسند از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام وجود داشت و سلسله این نقل را می رساند به یوسف بن احمد غازی که می گوید حضرت رضا علیه السّلام مرا حدیث کرد از پدرش، از آباء گرام خود که نام یکایک آنها را می برد تا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که آن جناب فرمود: «ایمان، اقرار به زبان و معرفت با دل و عمل به ارکان است.»

علی بن مهرویه گفت که ابو حاتم محمد بن ادریس رازی از ابا صلت هروی نقل کرد که این سند اگر بر دیوانه خوانده شود، به هوش می آید. شیخ ابو اسحاق گفت: از عبدالرحمن بن ابی حاتم رازی شنیدم که می گفت: با پدرم در شام بودم. مردی را دیدم که غش کرده و یادم از آن سند آمد. گفتم همین را تجربه نمایم.

1- . تحف العقول: 415 - 443

همان سند را بر او خواندم، به هوش آمد و در حالی که گرد و خاک از لباس خود می تکاند، رفت.(1)

4. صحیفه امام رضا: از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود: از ما نیست کسی که با مسلمانی غش بزند یا به او زیان رساند یا با او به حیله رفتار نماید.(2)

5. صحیفه امام رضا: می فرماید: جبرئیل از جانب خدا پیام آورد که پروردگارت سلام می رساند و می فرماید: یا محمد! «الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحات»(3) {مؤمنینی را که عمل صالح انجام می دهند} و ایمان به تو و اهل بیتت دارند، به بهشت بشارت بده، بهترین پاداش را در نزد من خواهند داشت و به زودی وارد بهشت می شوند.(4)

6. صحیفه امام رضا: می فرماید: مثل مؤمن نزد خدا، مانند ملک مقرب است و مؤمن در نزد خداوند برتر از ملک مقرب است. کسی محبوب تر از مرد مؤمن توبه کننده و یا زن مؤمن توبه کننده نزد خدا نیست.

7. صحیفه امام رضا: می فرماید: بپرهیزید از رفت و آمد با سلطان که دین را از میان می برد، و از کمک به او پرهیز نمایید که در کار سلطان، شما را مورد ستایش قرار نمی دهند.(5)

8. صحیفه امام رضا: می فرماید: هر کس به قبرستان گذر کند و یازده مرتبه «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را بخواند و ثواب آن را به مرده ها ببخشد، به تعداد اموات به او اجر می دهند.(6)

9. صحیفه امام رضا: می فرماید: هر وقت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مبتلا به سر درد یا چیز دیگر می شد، دو دست می گشاد و سوره حمد را با دو «قل

1- . صحیفه امام رضا: 81
2- . صحیفه امام رضا: 86
3- . اسراء / 9
4- . صحیفه امام رضا: 99

5- . صحیفه امام رضا: 277
6- . صحیفه امام رضا: 94

اعوذ» می خواند و با آن دو دست به صورت خود می کشید، ناراحتی اش برطرف می شد.(1)

10. صحیفه امام رضا: می فرماید: نگاه کردن به سه چیز عبادت است: نگاه به صورت پدر و مادر (از روی شفقت ومهربانی)؛ نگاه کردن به قرآن (مصحف)؛ نگاه کردن به دریا.(2)

11. صحیفه امام رضا: پیامبر اکرم می فرماید: هر کس معصیتی را از ترس خدا ترک کند، خداوند او را در روز قیامت خشنود می کند.

12. صحیفه امام رضا: پیامبر اکرم می فرماید: فرزند صالح گیاهی خوشبو از گیاه های بهشت است.(3)

13. صحیفه امام رضا: فرمود: علم گنجینه هایی است که کلیدهای آن پرسش است. خدا شما را رحمت کند، سؤال کنید که چهار نفر در پرسش شما اجر می برند سئوال کننده؛ معلم؛ شنونده؛ دوستدار آنها.(4)

14. صحیفه امام رضا: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند خشم دارد بر مردی که دفاع از (خانه و زندگی خود نمی کند.)(5)

15. صحیفه امام رضا: از امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل می کند که فرمود: اگر بنده سرعت و شتاب اجل خود را ببیند، دشمن آرزو و طلب دنیا می شود.(6)

16. صحیفه امام رضا: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: سه چیز است که بر امت پس از خود می ترسم:گمراهی بعد از معرفت؛ فتنه های گمراه کننده؛ شهوت شکم و فرج.(7)

1- . صحیفه امام رضا: 277
2- . صحیفه امام رضا: 275
3- . صحیفه امام رضا: 278
4- . صحیفه امام رضا: 85
5- . صحیفه امام رضا: 86
6- . صحیفه امام رضا: 235

7- . صحیفه امام رضا: 87

17. صحیفه امام رضا: از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود: چهار گروه را من در روز قیامت شفاعت می کنم، گرچه با گناهان اهل زمین وارد شوند: دفاع کننده با شمشیر پیشاپیش ذریه ام؛ برآورنده حاجات آنها؛ کوشش کننده در حاجات آنها هنگام اضطرار؛ و دوستدار آنها به قلب و زبان.(1)

18. صحیفه امام رضا: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: یا علی! روز قیامت من چنگ به لطف خدا می زنم و تو چنگ به دامن من و فرزندانت چنگ به دامن تو و شیعیانت چنگ به دامن فرزندانت می زنند. خیال می کنی ما را به کجا خواهند برد؟ !(2)

19. صحیفه امام رضا: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: مرا صلای کوچ داده اند و پذیرفته ام و در میان شما دو چیز گران نهاده ام که یکی از آن دو گران تر از دیگری است: کتاب خدا، این ریسمان پیوسته از آسمان تا زمین، و عترت و اهل بیتم. دقت کنید که بعد از من چگونه با آنها رفتار می کنید.(3)

20. صحیفه امام رضا: از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود: شما را سفارش می کنم به حسن خلق، زیرا خوش اخلاق بدون شک در بهشت است و از بد اخلاقی بپرهیزید که بد اخلاق بدون شک در جهنم است.(4)

21. صحیفه امام رضا: می فرماید: اگر بنده بداند حسن خلق چه ارزشی دارد، خواهد فهمید که به اخلاق نیکو نیازمند است.(5)

22. صحیفه امام رضا: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس وقتی وارد بازار می شود بگوید: «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الملک و له الحمد، یحیی و یمیت و یمیت و یحیی و هو حی لا یموت، بیده الخیر و هو علی کل شی ء قدیر»، {منزه است خداوند و سپاس برای خداوند است و معبودی جز او نیست، یگانه است و انبازی ندارد. پادشاهی از آن اوست و برای

1- . صحیفه امام رضا: 79 - 80

2- . صحیفه امام رضا: 92 - 93
3- . صحیفه امام رضا: 135
4- . صحیفه امام رضا: 150
5- . صحیفه امام رضا: 150

اوست سپاس. زنده می کند و می میراند و می میراند و زنده می کند و اوست زنده ای که میرایی ندارد. خوبی ها به دست اوست و بر هر چیزی توانا است } روز قیامت به اندازه تعداد خلق خدا به او پاداش می دهد.(1)

23. صحیفه امام رضا: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: بر نمازهای پنجگانه محافظت داشته باشید، زیرا خداوند تبارک و تعالی روز قیامت بنده را می خواند و اول چیزی که می پرسد نماز است، اگر کامل آن را به جا آورده بود (نجات می یابد) وگرنه به صورت در آتش افکنده می شود.(2)

24. صحیفه امام رضا: از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود: پرنده ای در هوا پر نمی زند، مگر اینکه در مورد آن پر زدن در نزد ما دانش و علمی است.(3)

توضیح: در کتاب نهایه آمده است: «زخ به فی النار» یعنی او را در آتش انداخت و به سوی آتش دفع کرد.(4)

1- . صحیفه امام رضا: 150
2- . صحیفه امام رضا: 151
3- . صحیفه امام رضا: 156
4- . النهایه فی غریب الحدیث والأثر 2 : 298

1. فصول المختاره: سید مرتضی نقل کرده است که شیخ- ایّده اللَّه- فرمود: ابوالحسن علی بن میثم رحمه اللَّه که از طایفه امامیّه است، از ابوالهذیل علاف که از اهل سنت است پرسید: آیا نمی دانی که شیطان از همه خیرات نهی می کند و به جمیع بدی ها امر می کند؟ ابوالهذیل گفت: بلی، می دانم. علی بن میثم فرمود: جایز است که امر کند به همه بدی ها و نداند بدی ها را، و نهی کند از همه خوبی ها و نداند آنها را؟ ابوالهذیل گفت: جایز نیست.

پس ابوالحسن گفت: به تحقیق ثابت شد که شیطان می داند خیر و شر همه را. ابوالهذیل گفت: بلی. ابوالحسن گفت: پس خبر ده مرا از امامی که بعد از رسول صلّی اللَّه علیه و آله اعتقاد به او داری که آیا می داند همه خیر و شر را؟ علّاف گفت: خیر. علی بن میثم به او گفت: بنابراین شیطان اعلم است از امام تو! پس ابوالهذیل ساکت شد.(1)

2. فصول المختاره: ابوالحسن علی بن میثم رحمه اللَّه گفت: روز دیگر به ابوالهذیل گفتم: خبر ده مرا از کسی که اقرار کرده باشد بر نفس خویش به کذب و شهادت دروغ، آیا جایز است شهادت او در آن واقعه بر دیگری؟ پس ابوالهذیل گفت: جایز نیست.

ابوالحسن گفت: آیا تو عالم به این نیستی که انصار امارت را از برای خود دعوی کردند و بعد از آن تکذیب کردند خویش را در این واقعه و شهادت دادند بر

1- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن: 6

خود به اینکه دروغ می گفتند، باز اقرار کردند به امارت از برای ابوبکر و شهادت دادند به امارت از برای او؟ پس چگونه جایز است شهادت قومی که تکذیب کردند نفوس خود را و به دروغ شهادت دادند بر خویش، با آن چیزی که ما از مذهب تو در این باب اخذ کردیم؟! شیخ رحمه اللّٰه به من گفت این کلامی است مختصر در بیان، و معنی این بر سبیل ایضاح این است که هر گاه بوده باشد دلیل کسی که با ما مخالفت می کند بر امامت ابوبکر اجماع مهاجرین و انصار بر امامت وی به گمان ابوالهذیل و سایر اهل سنت و حال آنکه او اعتراف کرده است به بطلان شهادت انصار از برای ابوبکر، از جهت آنکه اقرار کردند انصار بر نفس خویش به بطلان آن چیزی که دعوی کردند که آن استحقاق امامت ایشان است، پس به تحقیق گردیده وجود شهادت انصار مثل عدمش یعنی لغو و بی فائده و باقی ماند شاهد بر امامت ابوبکر بعضی امت نه همه ایشان و باطل شد آنچه دعوی کردند اهل سنت از اجماع بر امامت وی. و نیست خلافی میان ما و خصوم ما که قول بعض امت حجت نیست بر آن چیزی که دعوی کنند و اینکه غلط جایز است بر امت و در اینکه گفتم بطلان استدلال است بر امامت ابوبکر به آن چیزی که دعوی کردند آن را قوم که آن اجماع است و عدم برهان بر امامت وی از جمیع وجوه.(1)

3. فصول المختاره: خبر داد مرا شیخ- ادام اللّٰه عزّه- و گفت: ضرار نزد ابوالحسن علی بن میثم رحمه اللّٰه آمد و به او گفت: یا ابا الحسن! به تحقیق من نزد تو آمدم برای آنکه با تو مناظره و گفتگو کنم. ابوالحسن گفت: در چه امری با من گفتگو می کنی؟ ضرار گفت: در امامت.

ابوالحسن گفت: و اللّٰه تو برای مناظره پیش من نیامدی، بلکه برای تحکّم کردن و زور گفتن آمده ای. ضرار گفت: تو این را از کجا دانستی؟ ابوالحسن گفت: بر من است بیان کردن این. و گفت: تو می دانی که مناظره بسا باشد که به حدی منتهی شود که خفی و مشکل شود در او کلام و متوجه شود دلیل بر خصم، پس نداند آن را یا عناد کند و اگر چه شعور نداشته باشد به این از او اکثر مستمعین بلکه همه ایشان. و لیکن من تو را به حمل انصاف در کلام می خوانم. پس تو یکی از این دو

1- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن: 6

امر را اختیار کن؛ یا حرف مرا در شأن صاحب من قبول کن و یا من حرف تو را در شأن صاحب تو قبول کنم، پس این یکی از آن دو امر است.

پس ضرار گفت: این کار را نمی کنم! ابوالحسن گفت: چرا نمی کنی؟ ضرار گفت: برای آنکه من هر گاه حرف تو را در صاحب تو قبول کنم، به من می گویی که او وصی رسول صلّی اللّه علیه و آله بود و افضل مردم که بعد از آن حضرت بودند و خلیفه آن حضرت بر قوم وی و سیّد مسلمانان، پس نفع نمی کند به من بعد از آنکه این را قبول کردم آنکه بگویم مثلا صاحب من صدیق و دوست آن حضرت بود و اختیار کردند او را مسلمانان از برای امامت، از برای آنکه چیزی که قبول کردم از تو فاسد می سازد این قول را.

ابوالحسن گفت: پس قبول کن حرف مرا در صاحب تو و قبول می کنم قول تو را در صاحب من و این امر دوم است. ضرار گفت: این هم ممکن نیست، برای آنکه من هر گاه قول تو را در صاحب من قبول کنم، به من می گویی که او گمراه کننده و ظالم به آل محمد بود، در غیر مجلس خود نشسته بود و امام را از حقش بازداشته بود و در عصر نبی صلّی اللّه علیه و آله منافق بود. پس نفع نمی کند قبول تو قول مرا در صاحب من که بود صاحب خیر و فاضل و صالح و صاحب امین، برای آنکه این شکسته شد به سبب قبول من قول تو را در حق وی که گمراه و گمراه کننده بود.

پس ابوالحسن به او گفت: پس هر گاه تو قبول نمی کنی قول خود را در صاحب خود و نه قول مرا در حق وی، پس تو مگر برای تحکّم کردن و زور گفتن، نه از برای مناظره و گفتگو کردن پیش من نیامدی.(1)

4. فصول المختاره: خبر داد مرا شیخ- ادام اللّه عزّه- که ابوالحسن علی بن میثم به مرد نصرانی گفت: چرا برگردنت این صلیب را انداختی؟ گفت: از برای آنکه شبیه آن چیزی است که عیسی را بر آن آویختند. ابوالحسن گفت: آیا عیسی علیه السّلام دوست می داشت بر دار آویخته شود؟ گفت: نه. ابوالحسن گفت: آیا عیسی

1- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن: 10 - 11

علیه السّلام سوار خر می شد و می رفت در تحصیل کاری که داشت؟ گفت: بلی. ابوالحسن گفت: آیا بقای خر را دوست می داشت تا به مطلب خود برسد؟ گفت: بلی.

ابوالحسن گفت: پس تو ترک کردی آن چیزی را که عیسی علیه السّلام بقای آن را دوست می داشت و در حیات خود سوار آن می شد. و چیزی را که عیسی علیه السّلام به کراهت بر آن حمل شد و با دشمنی و بغض به آن بالا برده شد اختیار کردی و آن را در گردن خود انداختی! بنا بر این قیاس، بهتر و سزاوارتر این است که خر را در گردنت بیاویزی و صلیب را ترک کنی، وگرنه جهالت کرده ای و به خلاف آنچه می باید عمل نموده ای! (1)

5. فصول المختاره: خبر داد مرا شیخ- ادام اللَّه عزّه- که از ابوالحسن علی بن اسماعیل بن میثم رحمه اللَّه سؤال شد که چرا امیرالمؤمنین علیه السّلام در عقب قوم نماز کرد؟ پس او در جواب گفت: آن حضرت ایشان را مثل ستون های مسجد گردانیده بود. (یعنی آن حضرت علیحده نماز می کرد و اقتدا به ایشان نمی نمود. بلکه ایشان را جمادی چند فرض کرده بود که در مقابل نماز نصب کرده شده باشند، مثل ستون های مسجد)

باز آن سائل گفت: پس چرا آن حضرت ولید بن عقبه را پیش عثمان و به رخصت وی حدّ زده؟ جواب گفت: برای آنکه حد زدن برای آن حضرت است و به سوی او. پس هر گاه ممکن باشد، وی اقامت حد جاری می سازد آن را به هر حیله ای که باشد، اگرچه به گفته عثمان باشد.

گفت: پس چرا آن حضرت ابوبکر و عمر را به بعضی امرها امر کرد؟ جواب گفت: برای آنکه آن حضرت طلب می کرد که احکام خدا را احیاء کند و دین او قائم باشد. چنان که یوسف علیه السّلام امر می کرد پادشاه مصر را برای نظر او به جانب خلق و رعایت حال ایشان و از برای آنکه زمین و حکم در آن به آن حضرت نسبت دارد. پس هر گاه ممکن او باشد که مصلحت های خلق را ظاهر کند، می کند و اگر او را این به تنهایی ممکن نباشد، وسیله بجوید به سوی آن به دست کسی که ممکنش باشد به خاطر احیای امر خدا و اجرای آن به هر طریق که ممکن باشد.

1- . الفصول المختاره من العيون و المحاسن: 32

گفت: پس چرا از قتال ایشان نشست و با ایشان جنگ نکرد؟ جواب گفت: این مفسده ندارد، چنان که هارون بن عمران علیه السّلام از قتال با سامری و اصحاب وی نشست، حال آنکه ایشان عبادت گوساله می کردند. گفت: پس آیا آن حضرت ضعیف بود که جنگ نکرد؟ جواب گفت: مثل هارون که گفت: «قالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی»(1) {[هارون] گفت: «ای فرزند مادرم، این قوم، مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند }.

و مثل نوح بود که گفت: «أَنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ»(2) {تا پروردگارش را خواند که: «من مغلوب شدم؛ به داد من برس!» } و مثل لوط بود که می گوید: «لَوْ أَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّةً أَوْ آوِی إِلی رُکْنٍ شَدِیدٍ»(3) {«کاش برای مقابله با شما قدرتی داشتم یا به تکیه گاهی استوار پناه می جستم.» } و مثل هارون و موسی علیه السّلام بود، وقتی که گفت: «قالَ رَبِ إِنِّی لا أَمْلِکُ إِلاَّ نَفْسی وَ أَخی فَافْرُقْ بَیْنَنا وَ بَیْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقین»(4) موسی علیه السّلام از روی عجز می گوید: {«پروردگارا! من جز اختیار شخص خود و برادرم را ندارم پس میان ما و میان این قوم نافرمان جدایی بینداز.} گفت: پس چرا آن حضرت در شورا نشست؟ جواب گفت: برای آنکه در حجت بر ایشان قوی باشد و برای آنکه علم داشت به اینکه اگر قوم با او مناظره کنند و به او انصاف دهند هر آینه او غالب می شود، و اگر به شوری نرود غلبه ایشان بر وی واجب می شود. و به سبب این شک و شبهه بر خلق در امامت آن حضرت داخل می شود ؛ زیرا اگر بوده باشد برای کسی حقی و طلب کنند او را یا مناظره کنند با او در آن باب، پس اگر ثابت شود برای او دلیلی ببخشند آن حق را به وی پس اگر نیاید آن کس و مناظره نکند حق او باطل می شود.

و به تحقیق آن حضرت در روز شوری فرموده است که امروز داخل شدم در بابی که اگر در آن انصاف داده شوم، هر آینه به حق خود می رسم. و ابوبکر در روز

1- . اعراف/ 150
2- . قمر/ 10
3- . هود/ 80
4- . مائده/ 25

سقیفه بنی ساعده. با کسی مشورت نکرد (و به دلیل نص و تنزیل عمل ننمود). گفت: چرا آن حضرت دختر خود را به زنی به عمر بن خطّاب داد؟ جواب گفت: برای آنکه عمر به حسب ظاهر شهادتین می کرد و به فضیلت رسول صلّی اللّه علیه و آله اقرار می نمود. پس آن حضرت اراده کرد شاید او به سبب این قرابت، به صلاح آید و از این اعتقاد باز ایستد و خلافت را تسلیم وی کند.

به تحقیق لوط علیه السّلام دختران خود را بر قوم خویش عرضه کرد و حال آنکه آنها کافر بودند، تا اینکه ایشان را از گمراهی برگرداند. پس به ایشان گفت، چنان که قرآن به آن ناطق است: «هؤُلاءِ بَناتِی هُنَّ أَطْهَرُ لَکُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ لا تُخْزُونِ فِی ضَیْفِی أَ لَیْسَ مِنْکُمْ رَجُلٌ رَشِیدٌ»(1) {«ای قوم من، اینان دختران منند. آنان برای شما پاکیزه ترند. پس از خدا بترسید و مرا در کار مهمانانم رسوا مکنید. آیا در میان شما آدمی عقل رس پیدا نمی شود؟» }(2)

6. فصول المختاره: شیخ- أدام اللَّه حراسته- مرا خبر داد که ابوالحسن علی بن میثم رحمه اللَّه بر حسن بن سهل داخل شد و در جانب او ملحدی بود که حسن بن سهل او را تعظیم کرده بود و مردم در کنار او بودند. ابوالحسن گفت: من در خانه تو چیزی عجیب دیدم! حسن گفت: چه چیز است آن؟

گفت: کشتی ای را دیدم که بی ملّاح و ماصر(3)، با مردم از جانبی به جانب دیگر می رفت! پس مصاحب ملحد حسن بن سهل که پیش وی بود به او گفت: این ابوالحسن دیوانه است! حسن بن سهل گوید: من گفتم: چرا؟ گفت: برای آنکه چوبی جماد که نه حیله ای دارد و نه قوّتی و نه حیاتی در اوست و نه عقلی، چگونه جایز است با مردم عبور کند.

ابوالحسن گفت: کدام عجب تر است؛ این کشتی یا این آب که بر روی زمین از جانب راست و چپ جاری است بی روح و حیله و بی قوتی، و این علف که از

1- . هود / 78
2- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن: 41 - 42

3- . ماصر چنان که صاحب «نهایه» گفته است موضعی است که در آن کشتی ها را نگه می دارند تا صدقه و ده یک چیزی که در آنهاست بگیرند.

زمین بیرون می آید و باران که از آسمان فرود می آید؟ تو گمان داری کسی نیست که همه این ها را تدبیر کند و باعث وجود این ها باشد، و انگار کشتی حرکت کند و با مردم عبور نماید بدون آن که کسی تدبیر آن را کند. پس ملحد ساکت شد.(1)

7. فصول المختاره: خبر داد مرا شیخ- ادام اللَّه عزّه- که ابوالهذیل علاف از ابوالحسن علی بن میثم رحمه اللَّه در حضور علی بن ریاح سؤال کرد که چه چیز است دلیل بر اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام از ابوبکر اولی به امامت بود؟

علی بن میثم گفت: دلیل بر این، این است که اهل قبله اجماع کردند بر اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام وقت وفات رسول صلّی اللَّه علیه و آله مؤمن بود و عالم و کافی و اجماع نکردند به این برای ابوبکر. ابوالهذیل گفت: کیست که اجماع نکرده است بر این؟ علی بن میثم گفت: من و اصحاب من که پیش از من بودند و اصحابی که حالا هستند. ابوالهذیل گفت: تو و اصحاب تو ضال و گمراهید. علی بن میثم گفت: نیست جواب این کلام مگر دشنام و بعد سیلی.(2)

8. فصول المختاره: شیخ- ادام اللَّه عزّه- می فرماید: از ابو محمد فضل بن شاذان نیشابوری رحمه اللَّه پرسیدند: دلیل بر امامت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام چه چیز است؟ گفت دلیل بر این، کتاب خدای عزوجل است و سنت رسول وی صلّی اللَّه علیه و آله و اجماع مسلمانان.

و اما کتاب خدای تعالی؛ پس فرموده است: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ»(3) {ای جمعی که ایمان آورده اید، خدا را اطاعت کنید و رسول را طاعت کنید و صاحبان امر را از شما.} پس خدای تعالی ما را امر کرده است به اطاعت صاحبان امر، چنان که امر کرده است به طاعت خودش و طاعت رسول وی. پس محتاج شدیم ما به شناختن صاحبان امر، چنان که واجب است برما شناختن خدای تعالی و شناختن رسول وی. و چون نظر می کنیم در اقوال امت، درمی یابیم که در تفسیر صاحبان امر اختلاف کرده اند و در تفسیر این آیه به

1- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن: 46

2- . الفصول المختاره من العيون و المحاسن: 55
3- . نساء / 59

چیزی اجماع کرده اند که باعث این می شود که نازل شده باشد در شأن علی بن ابی طالب علیه السّلام.

زیرا بعضی گفته اند که مراد از صاحبان امر، امرای لشکراند، و بعضی گفته اند که مراد، علما هستند، و بعضی گفته اند که ایشان جمعی اند که حاکمند بر مردم و امر به معروف و نهی از منکر می کنند. و بعضی گفته اند که مراد از ایشان، امیرالمؤمنین علیه السّلام است و ائمه از اولاد وی علیه السّلام. پس سؤال می کنم از فرقه اول که آیا امیرالمؤمنین علیه السّلام از امرای لشکر نیست؟

جواب می گویند: بلی از ایشان است. و به فرقه دوم می گویم که آیا او از علما نیست؟ می گویند: بلی هست. و به فرقه سوم می گویم که آیا او از جمعی نیست که حاکمند بر مردم به امر به معروف و نهی از منکر؟ می گویند: بلی هست.

پس امیرالمؤمنین علیه السّلام به اتفاق امّت و اجماع ایشان مقصود به آیه گردید، و یقین حاصل کردیم به این به اقرار مخالف ما در امامت به موافقت ما در آن. پس واجب شد که او امام باشد به دلالت این آیه به سبب اتّفاق بر اینکه مراد به این آیه است. و عدول و اعتراف به امامت آن غیر به سبب اختلاف در آن و عدم اتفاق یا چیزی که قائم مقام او باشد از دلیل و برهان، واجب نیست.

و اما سنت، پس این است که ما یافتیم نبی صلّی اللَّه علیه و آله او را بر یمن قاضی گردانیده است و او را بر لشکرها امیر گردانیده است و او را بر اموالی والی کرده که امر کرده بود بدهد آنها را به بنی جذیمه که کشت خالد بن ولید ایشان را به ظلم، و اختیار کرده است او را در ادا و ابلاغ رسالت خدای تعالی به کافران در سوره برائت. و او را وقت غیبت خود بر جمعی که باقی مانده بودند در مدینه طیبه خلیفه گردانیده است. و ندیدیم که نبی صلّی اللَّه علیه و آله این ها را در باب احدی غیر آن حضرت کرده باشد و بعد از نبی صلّی اللَّه علیه و آله این صفات در احدی جمع نشد، چنان که جمع شد در امیرالمؤمنین علیه السّلام. و سنت امت رسول صلّی اللَّه علیه و آله بعد از رحلت او واجب است، چنان که واجب بود در حیات او. و به درستی که امت به امامی محتاجند که این صفات داشته باشد. پس هر گاه ما این صفات را در مردی بیابیم که تهذیب کرده باشد رسول صلّی اللَّه علیه و آله او را به

آنها، او از کسی که رسول صلّی اللَّه علیه و آله در باب وی هیچ چیز از آنها را نکرده باشد، به امامت اولی خواهد بود.

و اما اجماع؛ پس امامت آن حضرت به آن ثابت شده است، از چند وجه: یکی آنکه جمیع امت بر امامت آن حضرت اجماع کردند اگر چه یک روز باشد و اصناف اهل امت در این اختلاف نکردند و بعد از آن اختلاف کردند. پس طایفه ای گفتند که امام بود در فلان وقت و طایفه ای گفتند که امام بود بعد از نبی صلّی اللَّه علیه و آله در جمیع اوقات حیات وی و در حقیقت امت بر اینکه کسی غیر او امام بود یک لحظه اجماع نکردند و اجماع احق است به عمل به آن از اختلاف.

دوم آنکه اجماع کردند جمیع امت بر اینکه آن حضرت صلاحیت امامت داشت و اینکه بنی هاشم قائل آن بودند. و اختلاف کردند در غیر آن حضرت و طایفه گفتند که صلاحیت امامت نداشت غیر آن حضرت و قابل آن نبود غیر بنی هاشم و اجماع حق است و شبهه در آن نیست و اختلاف حجت نیست.

سوم آنکه اجماع کردند بر اینکه آن حضرت بعد از نبی صلّی اللَّه علیه و آله در ظاهر عادل بود و واجب بود برای او ولایت و بعد از آن اختلاف کردند. پس جمعی گفتند که با وجود عدالت، معصوم نیز بود از کبایر و ضلال. و جمعی گفتند که معصوم نبود، لیکن در ظاهر عادل و نیکوکار و با تقوا بود و ظاهرا او به چیز بد آلوده نبود. پس حاصل شد اجماع بر عدالت آن حضرت و اختلاف در عصمت او.

و اجماع کردند جمیع امت بر اینکه ابوبکر معصوم نبود و اختلاف کردند در عدالتش. طایفه ای گفتند که عادل بود و باقی گفتند که عادل نبود، زیرا اخذ کرده است چیزی را که حق او نبود، یعنی امامت.

پس کسی که اجماع کردند بر عدالت وی و اختلاف کردند در عصمتش، اولی و احقّ است به امامت از کسی که اختلاف کردند در عدالتش و اجماع بر نفی عصمتش.(1)

9. فصول المختاره: از فضل بن شاذان رحمه اللَّه سؤال کردند از آنچه که عامّه از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: «نمی آورند

1- . الفصول المختاره من العيون و المحاسن: 83 - 85

پیش من کسی را که تفضیل دهد مرا بر ابوبکر و عمر، مگر اینکه بزنم او را حد کسی که افترا بسته است.» پس فضل گفت: روایت کرده است این حدیث را همین «سوید بن غفله» و اجماع کرده اند اهل اخبار بر اینکه او کثیر الخطا است. و بعد از این می گوییم که نفس این حدیث متناقض است؛ زیرا امت اجماع کرده اند بر اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام در هر حکمی که می کرد عادل بود و از شأن عادل نیست که بزند حد کسی که افترا گفته باشد بر کسی که افترا نگفته باشد، زیرا به اعتقاد جمیع امت این جور است. و علی بن ابی طالب علیه السّلام به اعتقاد ما بری است از آن.

شیخ- ادام اللَّه عزّه- می فرماید: من می گویم اگر این حدیث از آن حضرت صحیح باشد و قطع نظر کنیم از دلایلی که بعد از این بر عدم صحت آن ذکر می کنم، پس معنی آن این است که بر مفاضله کننده میان آن حضرت و ابوبکر و عمر حد مفتری واجب شده است، زیرا واجب ساخته است به سبب مفاضله فضیلتی را برای ایشان که مستحق آن نیستند؛ زیرا مفاضله نمی باشد مگر میان دو کس که نزدیک باشند در فضیلت و بعد در مفضول فضلی باشد. و هر گاه دلایلی بوده باشد بر اینکه کسی را که طاعتی نیست فضیلتی ندارد در دین. و اینکه در مرتد از اسلام، چیزی از فضایل دینی نیست و این دو مرد به سبب انکار نص از ایمان بیرون رفته باشند، اینکه برای ایشان فضیلتی در اسلام بوده باشد باطل می شود.

پس چگونه حاصل است برای ایشان فضیلتی که نزدیک باشد به فضیلت امیرالمؤمنین علیه السّلام؟ و هر گاه شخصی آن حضرت را بر ایشان تفضیل دهد، برای ایشان فضیلتی عظیم را در دین واجب ساخته است. پس مستحق شده است حد مفتری را که کاذب باشد نه مفتری که دشنام دهد.

زیرا افترای او در تفضیل آن حضرت بر ایشان، به سبب این است که کاذب است در اثبات فضل دینی برای ایشان و او مثل کسی است که تفضیل دهد مردی نیکوکار و پرهیزکار را بر مردی کافر مرتد خارج از دین و مثل کسی که تفضیل دهد جبرئیل را بر شیطان. و تفضیل رسول صلّی اللَّه علیه و آله را بر ابوجهل بن هشام. در اینکه مفاضله میان این جمعی که ذکر کردیم واجب می سازد برای کسی که

در اصل فضیلتی ندارد فضیلتی را که نزدیک باشد به فضیلت بزرگان نزد خدای تعالی و این ظاهر است برای کسی که تأمل کند در آن.

با آنکه اگر این حدیث صحیح باشد و معنی آن چنان باشد که قوم توهّم کرده اند واجب می شود که حد مفتری به رسول صلّی اللّه علیه و آله و «حاشا من ذلک» یعنی منزّه و پاکیزه است آن حضرت از امثال این معنی، زیرا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السّلام را بر جمیع خلق تفضیل داد و میان خود و او عقد اخوت بست. وی را به حکم خدای تعالی در مباهله نفس خویش گردانید و درب خانه های جمیع اصحاب را بست الّا درب خانه آن حضرت را. و ردّ کرد کبراء اصحاب را از نکاح دختر خود سیده نساء العالمین علیها السّلام و نکاح کرد او را برای وی و مقدم گردانید او را در جمیع تولیت ها.

و خبر داد که او خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسول وی نیز دوست می دارند او را. و خبر داد که او دوستترین خلق است نزد خدای تعالی و اینکه او مولای کسی است از خلایق که رسول خود مولای اوست. و اینکه او نسبت به رسول صلّی اللّه علیه و آله مثل هارون است نسبت به موسی بن عمران و اینکه او علیه السّلام افضل است از دو کس که سید جوانان اهل بهشت اند (یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السّلام).

و اینکه جنگ با وی جنگ با رسول صلّی اللّه علیه و آله است و صلح با وی صلح با او و غیر این ها از آنچه طول می کشد ذکر آن. و همچنین واجب می شود که آن حضرت واجب کرده باشد حد بر خود وقتی که ظاهر می گردانید فضیلت خود را بر جمیع اصحاب رسول صلّی اللّه علیه و آله.

و می فرمود: من بنده خدایم و برادر رسول اویم، و نگفته است این کلام را احدی پیش از من و نخواهد گفت کسی بعد از من، مگر مفتری کذاب؛ هفت سال پیش از همه مسلمانان نماز کردم. وقتی که می فرمود به عثمان چون او گفته بود که ابوبکر و عمر بهتر از تو هستند، فرمود که چنین نیست، بلکه من بهتر از توام و بهتر از ایشان عبادت کرده ام خدای عزوجل را پیش از ایشان و بعد از ایشان.

و همچنین لازم می آید که واجب کرده باشد حد بر پسر خود امام حسن علیه السّلام و بر جمیع ذریت خود و بر همه اشیاع و انصار و اهل بیت خویش، زیرا شکی نیست در اینکه ایشان به تفضیل حضرت بر جمیع صحابه اعتقاد داشتند.

و امام حسن علیه السّلام در صبح آن شبی که امیرالمؤمنین علیه السّلام رحلت نموده، فرموده است: «به تحقیق وفات کرده است مردی که سبقت نگرفته اند بر او اولون در عمل نیکی و نمی رسند آخرون در فضیلت.» پس این مقال (یعنی قول به وجوب حد بر اشیاع و اتباع آن حضرت یا نسبت دادن این حدیث به امیرالمؤمنین علیه السّلام) البته ساقط و باطل است.

شیخ- ایّده اللَّه- می فرماید: منع نمی کنم من این عبارت را که امیرالمؤمنین علیه السّلام افضل است از ابوبکر و عمر بنا بر تسلیم فضیلت ایشان به طریق جدل ما بنا بر اعتقاد مخالفین در اینکه ایشان در دین فضیلتی دارند. و اما بر تحقیق قول در مفاضله این عبارت غلط و باطل است و شاهد بر آنچه تجویز کردم از قول، و نظیر آن قول امیرالمؤمنین علیه السّلام است که در باب اهل کوفه فرموده است: «خدایا! به درستی که من ملول کردم ایشان را و ایشان ملول کردند مرا و من دلگیر ایشان را و ایشان دلگیر کردند مرا. خدایا! پس عوض کن ایشان را برای من به بهتری از ایشان و عوض کن مرا برای ایشان به بدتری از من.»

و نبود در امیرالمؤمنین علیه السّلام بدی، لیکن بنا بر اعتقاد ایشان، این کلام در شأن وی از وی صادر شده بوده است. و مثل این است قول حسان بن ثابت که (خطاب به ابو سفیان که رسول صلّی اللّه علیه و آله هجو کرده بوده است) گفته است:

آیا هجو می کنی تو او را و حال آنکه تو کفو او و مثل وی در فضیلت نیستی. پس هر کدام از شما که بد باشد فدای آن دیگری شود که خوب است

و رسول اللَّه بد نبود، لیکن این کلام را بنا بر اعتقاد کسی که آن حضرت را هجو کرده است گفته بوده است. (و نظیر این است قول خدای تعالی: «إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلى هُدىً أَوْ فِى ضَلالٍ مُبِينٍ»(1) {به درستی که ما با شما در راه راستیم یا در

1- . سبأ / 24

ضلالت ظاهر.} یعنی ما مؤمنین بر راه راستیم و شما کافرین در ضلالت یا برعکس و رسول صلّی اللّه علیه و آله بر ضلالت نبود. پس این کلام بنا بر اعتقاد کافرین است.)(1)

10. فصول المختاره: شیخ- ادام اللَّه عزّه- فرمود: فضل بن شاذان رحمه اللّه استدلال کرده است بر امامت امیرالمؤمنین علیه السّلام به قول خدای تعالی: «اَلنَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُهاجِرِینَ»(2) {پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر [و نزدیک تر] است و همسرانش مادران ایشانند و خویشاوندان [طبق] کتاب خدا، بعضی [نسبت] به بعضی اولویّت دارند [و] بر مؤمنان و مهاجران [مقدّمند.}

و «فضل» در بیان استدلال گفته است هر گاه خدای تعالی ولایت رسول صلّی اللّه علیه و آله را برای اقرب به آن حضرت واجب ساخته باشد و حکم کرده باشد به اینکه او اولی است به آن حضرت از غیر وی، واجب می شود که امیرالمؤمنین علیه السّلام، از جمیع مردم به مقام رسول صلّی اللّه علیه و آله اولی باشد. «فضل» گفته است که اگر کسی بگوید عباس اقرب بود به رسول صلّی اللّه علیه و آله از امیرالمؤمنین علیه السّلام؛ (زیرا عبّاس عمّ وی بود و امیرالمؤمنین علیه السّلام پسر عمّ و عمّ اقرب است از پسر عمّ) جواب می گوییم که خدای تعالی ذکر نکرده است اقرب به رسول صلّی اللّه علیه و آله مگر با وصفی و آن این است که از مؤمنین و مهاجرین باشد و عباس از مهاجرین نبود و به اتفاق مسلمانان هجرت نکشید. پس او از این آیه بیرون می رود.

شیخ- ایّده اللَّه- می فرماید: من می گویم که امیرالمؤمنین علیه السّلام اقرب بود به رسول صلّی اللّه علیه و آله از عباس و از وی به مقام آن حضرت اولی بود. اگر ثابت شود که مقام موروثی می باشد، زیرا امیرالمؤمنین علیه السّلام پسر عم رسول صلّی اللّه علیه و آله از طرف پدر و مادر، یعنی ابی طالب و عبداللّه از یک پدر و مادر بودند. و عباس رحمه اللّه عمّ آن حضرت است از طرف پدر و بس،

1- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن: 126 - 129
2- . احزاب/ 6

یعنی برادر پدری عبداللَّه است و کسی که نزدیک باشد به دو سبب، اقرب است از کسی که نزدیک باشد به یک سبب.

و باز می گویم که اگر فاطمه علیها السّلام بعد از رسول صلّی اللَّه علیه و آله موجود نبود، هر آینه امیرالمؤمنین علیه السّلام احقّ بود به ترکه آن حضرت از عباس رحمه اللَّه و اگر میراث می برد با ولد احدی غیر از پدر و مادر و زن و شوهر، هر آینه امیرالمؤمنین علیه السّلام احقّ بود به میراث آن حضرت با فاطمه علیها السّلام از عباس رحمه اللَّه به قرابت از یک جهت.

شیخ- ادام اللَّه عزّه- می فرماید: من میان اهل علم خلافی نمی بینم در اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام از طرف پدر و مادر پسر عم رسول صلّی اللَّه علیه و آله بود و عباس عمّ وی بود از طرف پدر و آنچه که ناقلان اخبار روایت کرده اند، بر این دلالت می کند. و آن این است که ابی طالب رحمه اللَّه به رسول صلّی اللَّه علیه و آله گذر کرد و دید که نماز می کند و علی علیه السّلام در پهلوی وی ایستاده است. پس چون سلام کرد و فارغ شد، ابی طالب گفت: این چه کاری است که تو می گویی پسر برادر من؟

رسول صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: چیزی است که ربّ من مرا به آن امر کرده است و مقرّب می سازد مرا به سبب این به جانب خود. پس ابی طالب به پسرش جعفر گفت: ای پسر! نماز کن عقب پسر عمّت! پس نماز کرد رسول صلّی اللَّه علیه و آله با علی و جعفر علیهما السّلام در آن روز و آن اول نماز جماعتی بود که در اسلام کرده شد. بعد از آن ابی طالب این ابیات را خواند:

به درستی که علی و جعفر معتمد و پناه منند نزد حوادث روزگار وسختی ها و غم ها

قسم به خدا من خوار نمی کنم نبی را و خوار نمی کنند او را از پسران من هر کدام که شرافتی داشته باشند

خوار مکنید و نصرت دهید ای علی و جعفر پسر عم خود را آنچنان عمی که او در میان برادران برادر من بود از طرف پدر و مادر هر دو

و همچنین دلالت می کند بر آنچه که جابر بن عبداللَّه امسیحیان رحمه اللَّه روایت کرده است و آن این است که گفته است: از علی علیه السّلام شنیدم که این ابیات را می خواند و رسول صلّی اللَّه علیه و آله گوش می کرد:

من برادر رسولم و شکی نیست در نسب من با او تربیت کرده شدم و بزرگ شدم و دو سبط او پسرهای منند

جد من و جد رسول یک شخص است و فاطمه زن من است و اینکه گفتم صدق است و قول دروغگویی نیست

پس حمد و شکر مر خدای را که شریک ندارد و نیکویی می کند به بندگان و باقی است و هرگز زایل نمی شود

و جابر گفته است: پس رسول صلّی اللَّه علیه و آله تبسم کرد و فرمود: همه را راست گفتی ای علی! و در این باب نیز شاعر گفته است:

به درستی که دو جدّ رسول صلّی اللَّه علیه و آله جدّ علی بن ابی طالب نیز هستند (و مراد از دو جدّ، پدر پدر و پدر مادر است)

پدر علی و پدر مصطفی از یک طینتند که طیّب گردانیده است خدای تعالی آن طینت را(1)

1- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن: 129 - 131

1. تفسیر علی بن ابراهیم قمی: وقتی مأمون تصمیم گرفت دختر خود ام الفضل را به ازدواج حضرت جواد درآورد، خویشاوندان نزدیک او پیش مأمون آمدند و اظهار داشتند که تو را به خدا سوگند می دهیم که این خلافت را که خداوند به ما داده، از خاندان ما خارج نکنی و عزت خدادادی را از ما نگیری. تو خود اختلاف بین ما و اولاد علی بن ابی طالب را بهتر می دانی.

مأمون به آنها گفت: ساکت باشید! حرف هیچ کدام از شما را درباره او نمی پذیرم. گفتند: می خواهی دختر خود را به پسر بچه ای بدهی که هنوز معلومات دینی ندارد و بین واجب و مستحب فرق نمی گذارد و خوب و بد را تمیز نمی دهد؟ - در آن موقع امام جواد علیه السّلام ده یا یازده سال داشت - اگر صبر کنی اقلا ادب بیاموزد و قرآن فرا گیرد و فرق بین واجب و مستحب بگذارد بهتر است. مأمون به آنها گفت: به خدا قسم او از شما فقیه تر است و بهتر از شما خدا و پیامبر را می شناسد و فرق بین واجب و مستحب می گذارد و کتاب خدا را از شما بهتر می خواند و داناتر به محکم و متشابه و خاص و عام و ناسخ و منسوخ و تنزیل و تأویل آن است. او را آزمایش کنید، اگر حرف شما صحیح بود نظرتان را می پذیرم، اگر حرف من درست بود، خواهید فهمید که او از شما بهتر است.

آنها از پیش مأمون خارج شدند و از پی یحیی بن اکثم فرستادند و او را به طمع انداختند و وعده هایی به او دادند تا سؤالی برای حضرت جواد ترتیب دهد که نتواند پاسخ آن را در حضور مأمون در مجلس ازدواج بدهد.

مجلس آماده شد و همه حضور یافتند. امام جواد علیه السّلام نیز حضور داشت. عباسیان رو به مأمون کردند و گفتند: اینک یحیی بن اکثم حاضر است. اگر

اجازه می فرمایید از ابا جعفر علیه السّلام مسأله ای را سؤال کند. مأمون گفت: یحیی! از ابا جعفر مسأله ای فقهی بپرس تا بفهمیم اطلاعات فقهی او چگونه است.

یحیی گفت: آقا! بفرمایید حکم شخص محرمی که صید و شکاری را کشته باشد چیست؟ امام جواد علیه السّلام فرمود: صید را در حلّ کشته یا در حرم؟ عالم بوده یا جاهل؟ عمدا بوده یا اشتباه؟ عبد بوده یا آزاد؟ صغیر بوده یا کبیر؟ دفعه اول او بوده یا برای چندمین بار این کار را کرده؟ صید پرنده بود یا غیر پرنده؟ از شکارهای کوچک بوده یا بزرگ؟ هنوز اصرار بر این کار دارد یا پشیمان شده؟ شب در آشیانه او را گرفته یا در روز آشکار؟ احرام برای حج بسته بوده یا برای عمره؟

یحیی بن اکثم (از توضیحاتی که امام جواد از او پرسید و شقوق مختلف مسأله گیج شد) و نتوانست چیزی بگوید، به طوری که موقعیت درخواست کنندگان و انتظار آنها را هیچ توجهی نداشت. مردم نیز از جواب امام جواد علیه السّلام متعجب شدند، اما مأمون پر و بال گشود و شاد و خندان شده و روی به امام جواد کرد و گفت: دخترم را خواستگاری می کنی؟ آن جناب جواب داد: آری یا امیرالمؤمنین!

مأمون گفت: الحمد لله اقرارا بنعمته و لا اله الا الله اخلاصا لعظمته و صلی الله علی محمد عند ذکره. {سپاس برای خداوند است از جهت اقرار کردن به نعمت های او و معبودی جز او نیست از جهت ابراز اخلاص نسبت به بزرگی او و درود خداوند بر محمد صلی الله علیه و آله هر گاه نام برده شود} خداوند لطفی به مردم نموده و آنها را با استفاده مشروع و حلال از نیروی جنسی، بی نیاز نموده که به حرام این نیرو را به کار برند و فرموده است: «وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ»(1) {بی همسران خود، و غلامان و کنیزان درستکارتان را همسر دهید. اگر تنگدستند، خداوند آنان را از فضل خویش بی نیاز خواهد کرد، و خدا گشایشگر داناست}.

اینک محمد بن علی، ام الفضل دختر عبدالله مأمون را خواستگاری می کند و مهر او را پانصد درهم قرار می دهد. من ام الفضل را به ازدواج او در آوردم، آیا شما

1- . نور / 32

قبول می کنید یا ابا جعفر؟! حضرت جواد علیه السّلام فرمود: آری یا امیرالمؤمنین! این ازدواج را با همین مهر پذیرفتم. بعد مأمون ولیمه داد و مردم از خواص و غیر خواص طبق منصب و موقعیتشان آمدند. ناگاه دیدم که خدمتکاران یک کشتی نقره ای را روی زمین می کشند که در داخل کشتی پارچه های ابریشمی را به جای طناب معمول در کشتی استفاده کرده بودند. کشتی پر از عطر بود. سر و روی خواص را به وسیله آن عطرآگین کردند و بعد آن را به مجلسی که سایر مردم بودند بردند و آنها را نیز معطر کردند.

وقتی مردم متفرق شدند، مأمون روی به امام جواد کرد و گفت: اگر صلاح بدانید، برای ما توضیح بدهید که هر کدام از این شقوق مسأله که در صید حرم ذکر فرمودید چه حکمی دارد؟ امام جواد علیه السّلام فرمود: بسیار خوب یا امیرالمؤمنین! شخص محرم اگر شکاری را در حل (خارج حرم) از پرنده های بزرگ بکشد، باید یک گوسفند قربانی کند و اگر همین کار را در حرم کرد باید دو برابر جریمه شود. اگر جوجه ای را بکشد باید یک بره از شیر گرفته بدهد، قیمتش را نباید بپردازد، چون در حرم نبوده، اما اگر در حرم بود باید یک بره به اضافه قیمت آن بپردازد چون در حرم بوده.

اما اگر از وحوش بود (نه پرنده) در مورد گورخر یک شتر و همچنین در مورد شتر مرغ، اگر قدرت مالی نداشت شصت نفر را طعام می دهد، در صورت نداشتن قدرت مالی هجده روز روزه می گیرد. اگر گاو وحشی بود باید یک گاو بکشد، اگر ندارد سی نفر را غذا بدهد، در صورتی که قدرت مالی نداشت نه روز روزه بدارد. اگر آهو بود باید یک گوسفند بکشد، اگر قدرت نداشت ده نفر را غذا می دهد در صورت عدم امکان سه روز روزه می گیرد و اگر در حرم چنین کرد، جریمه او دو برابر می شود و باید قربانی خود را به مکه بیاورد و واجب است آن را نحر نماید و بکشد. در صورتی که در حج و منی بود در همان قربانگاهی که مردم قربانی می کنند قربانی خود را می کشد، اما اگر عمره انجام می داد، باید در مکه او را قربانی کند و معادل قیمت آن هم صدقه می دهد تا جریمه دو برابر داده باشد.

همین طور اگر خرگوشی را صید کرد باید یک گوسفند بدهد. اما اگر کبوتری را صید کرد، یک درهم صدقه می دهد یا به وسیله آن درهم برای کبوتران حرم غذا می خرد. در جوجه کبوتر نصف درهم و در تخم کبوتر یک چهارم درهم می دهد.

محرم هر چه از روی نادانی انجام داد، چیزی بر او نیست به جز صید که باید فدا بدهد، چه عالم باشد و چه جاهل، خطا کرده باشد یا عمد. اگر محرم بنده باشد، هر چه انجام دهد کفاره آن به گردن آقا و سید و صاحب اوست، معادل آن مقداری که صاحبش جریمه می شود، اگر صیدکننده صغیر باشد چیزی بر او نیست.

اما در صورت تکرار صید، از کسانی خواهد بود که خدا از او انتقام می گیرد و کفاره ای نباید بپردازد، این انتقام در قیامت است. اگر صید را در حال احرام نشان داده باشد و صید کشته شود، باید فدا بدهد و کسی که اصرار به این کار ورزد، علاوه بر فدا، عقوبت آخرت نیز هست. اگر در شب و به صورت اشتباه میان آشیانه آن را پیدا کرده باشد، چیزی بر او نیست، مگر اینکه عمدا این کار را کرده باشد. اگر عمدا باشد، چه در شب و چه در روز باید فدا بدهد. محرم برای انجام حج، فدا را در منی قربانی می کند، در همان قربانگاه مردم، ولی کسی که برای عمره احرام بسته در مکه می کشد.

مأمون دستور داد تمام آنها را از قول امام جواد علیه السّلام نوشتند. بعد خویشاوندان خود را که مخالف این ازدواج بودند فرا خواند و گفت: آیا کسی میان شما هست که این پاسخ ها را بدهد؟ گفتند: نه، به خدا حتی قاضی هم نمی تواند (منظور همان یحیی بن اکثم است). مأمون گفت: وای بر شما! این خانواده از شما و تمام مردم جدا هستند. مگر نمی دانید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با امام حسن و امام حسین بیعت کرد، در حالی که کودکی نابالغ بودند و جز آن دو با کودک دیگری بیعت نکرد؟ مگر نمی دانید که پدر آنها علی علیه السّلام در سن ده سالگی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ایمان آورد؟ خدا و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ایمان او را پذیرفتند و از کودک دیگری نپذیرفتند و جز او هیچ کودکی را به ایمان دعوت نکرد. همه تصدیق کردند و گفتند: تو بهتر از ما آنها را می شناختی.

سپس مأمون دستور داد سه طبق بسته زعفران و مشک آمیخته با عطر گل که داخل آنها رقعه هایی بود آوردند. در یک طبق حکم فرمانداری شهرها و در طبق دوم سند مالکیت باغ ها بود به دست هر کس بیاید و در طبق سوم بدره های زر.

آن گاه دستور داد طبقی را که حکم فرمانداری داشت تنها بر سر بنی هاشم نثار کنند و طبقی را که حکم و سند باغ و ملک داشت، بر سر وزرا و آنکه بدره زر داشت، بر سر فرماندهان سپاه نثار کنند. و پیوسته امام جواد علیه السّلام را در طول زندگی خود احترام می کرد، به طوری که او را بر فرزند خویش نیز مقدم می داشت.(1)

توضیح: جوهری گوید: «قلس» ریسمان درشتی از لیف خرما است یا فرو رفتن چشم به کاسه سر که از ماده «قلوس السفن» باشد. «البِدَر» جمع «بدره»، چیزی که در آن درهم و دینار را می گذارند.

تحف العقول: در این کتاب مثل این حدیث به طور مرسل ذکر شده است. (2)

اختصاص: در این کتاب نیز مثل این حدیث به طور مرسل ذکر شده است. (3)

2. تحف العقول: مأمون به یحیی بن أکثم گفت: برای ابو جعفر محمّد ابن الرّضا علیهما السّلام مسأله ای طرح کن تا در پاسخش بماند. یحیی گفت: ای ابو جعفر! آیا مردی می تواند با زنی پس از اینکه با او زنا نموده ازدواج کند؟ فرمود: او را وامی نهد تا از نطفه او و دیگری پاک شود- زیرا اطمینانی نیست نطفه ای را که از آمیزش او برداشته، از آمیزش با فرد دیگری نگرفته باشد- آن گاه (پس از طی این مراحل) اگر خواست با او ازدواج کند مانعی ندارد. جز این نیست که مسأله او شبیه به درخت خرمایی است که مردی نخست به حرام از آن بهره جسته، سپس آن را خریده و به حلال از آن بخورد. (با شنیدن این سخنان) یحیی از ایراد هر سخنی واماند.

پس امام جواد علیه السّلام خطاب به او کرد و گفت: ای ابو محمّد! در این مسأله چه می گویی؟ زنی در بامداد به مردی حرام است، و چون روز بالا می آید بر

1- . تفسیر علی بن ابراهیم قمی 1 : 189 - 192
2- . تحف العقول: 451 – 453
3- . اختصاص: 98 - 101

او حلال شود، و نیمه آن روز بر او حرام گردد و وقت ظهر بر او حلال. سپس هنگام عصر بر او حرام شود، آن گاه به وقت مغرب بر او حلال، و نیمه شب بر او حرام شود، و هنگام سپیده دم بر او حلال گشته و روز که برآمد بر او حرام گردد، و نیمه روز بر او حلال شود؟

پس یحیی و دیگر فقها گیج و وامانده شدند، مأمون گفت: ای ابو جعفر- خدایت عزیز دارد- پاسخ این سؤال را برای ما بیان فرما؟ فرمود: این مردی است که به کنیزی می نگرد که بر او حرام است، و پس از خرید بر او حلال و مباح می شود. سپس آزادش می کند و بر او حرام می گردد. آن گاه با او ازدواج می کند و بر او حلال می شود. سپس ظهارش می کند (یعنی به او می گوید: پشت تو مانند پشت مادر من است) پس بر او حرام می گردد و چون کفّاره آن را بپردازد، بر او حلال می شود. سپس طلاقش می دهد و در نتیجه بر او حرام می شود. سپس بدو رجوع می نماید و بر او حلال می شود. آن گاه مرتدّ می گردد و بر او حرام می شود. آن گاه توبه کرده و به اسلام بازمی گردد، بنابراین آن زن بنا بر همان نکاح نخست بر او حلال می شود، همان گونه که رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم نکاح زینب (دخت خود) را با ابوالعاص بن ربیع که مسلمان شد، بر همان نکاح نخست مقرّر داشته تثبیت فرمود.(1)

1- . تحف العقول: 454

1. تحف العقول: موسی بن محمّد نوه حضرت رضا علیه السّلام (برادر حضرت هادی) گوید: در دار العامّه به یحیی بن اکثم برخوردم و از من سؤالاتی نمود. پس به خدمت برادرم علی بن محمّد علیهما السّلام رسیدم- و پس از آنکه میان من و او کلماتی در پند و اندرز گفتگو شد و (سرانجام) مرا به اطاعت خود واداشت و بینایم ساخت- بدو گفتم: قربانت گردم! همانا ابن اکثم طی ارسال نامه ای از من سؤالاتی کرده تا پاسخش گویم. آن حضرت علیه السّلام پس از تبسّمی فرمود: آیا پاسخش گفتی؟ عرض کردم: خیر، ندانستم. فرمود: آنها چه بود؟

گفتم: در نامه اش درباره این آیه: «قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ»(1) {کسی که نزد او دانشی از کتاب [الهی] بود، گفت: «من آن را پیش از آنکه چشم خود را بر هم زنی برایت می آورم.» } از من پرسیده است: مگر پیامبر خدا محتاج دانش آصف بود؟ و درباره این آیه: «وَ رَفَعَ أَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً»(2) {و پدر و مادرش را به تخت برنشانید، و [همه آنان] پیش او به سجده درافتادند} پرسیده است: آیا یعقوب و فرزندانش- با اینکه پیامبر بودند- بر یوسف سجده کردند؟ و درباره این آیه: «فَإِنْ کُنْتَ فِی شَکٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ فَسْئَلِ الَّذِینَ یَقْرَؤُنَ الْکِتابَ»(3) {و اگر از آنچه به سوی تو نازل کرده ایم در تردیدی، از کسانی که پیش از تو کتاب [آسمانی] می خواندند بپرس.} پرسیده است:

1- . نمل / 40
2- . یوسف / 100
3- . یونس / 94

مخاطب آن کیست؟ اگر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و اله و سلّم است، پس به راستی او دچار شکّ و تردید شده، و اگر غیر او است، پس قرآن بر چه کسی نازل شده؟ و درباره این آیه: «وَ لَوْ أَنَّ ما فِی الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ وَ الْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللَّهِ»(1) {و اگر آن چه درخت در زمین است قلم باشد و دریا را هفت دریای دیگر به یاری آید، سخنان خدا پایان نپذیرد.} پرسیده است: نام این دریاها چیست و در کجا واقعند؟و درباره این آیه: «وَ فِیها ما تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْیُنُ»(2) {و در آنجا آنچه دل ها آن را بخواهند و دیدگان را خوش آید [هست]} پرسیده: پس (به استناد این آیه) آدم علیه السّلام نیز دلش هوای خوردن گندم را نمود و آن را خورد (و در آن است هر چه دل آرزو کند)، با این حال چگونه و چرا مجازات شد؟! و درباره این آیه: «أَوْ یُزَوِّجُهُمْ ذُکْراناً وَ إِناثاً»(3) {یا آنها را پسر[ان] و دختر[انی] توأم با یکدیگر می گرداند} پرسیده: مگر خداوند پسرها را به زوجیّت بندگان در می آورد، در حالی که مردمی را که این عمل را نمودند مجازات کرده؟ و این مسأله که شهادت زن به تنهایی روا و جایز است، با اینکه خداوند فرموده است: «وَ أَشْهِدُوا ذَوَیْ عَدْلٍ مِنْکُمْ»(4) {و دو تن [مرد] عادل را از میان خود گواه گیرید}؟ و از فرد خنثی (فردی که جنسیّت او نامعلوم است) و کلام علی علیه السّلام که گفته: «از ناحیه ای که ادرار می کند ارثیه اش مشخّص می شود»، در این صورت هنگام بول نمودن چه کسی به او نگاه کند؟ چه بسا که زن باشد و مردان بدو نگاه کنند، یا مرد باشد و زنان بدو نظر افکنند، که هیچ یک از آن دو جایز نیست، و گواهی خود او هم چون ذی نفع است پذیرفته نیست، پس چه باید کرد؟

و از فردی پرسیده که بر گلّه ای گوسفند سر رسد و ببیند چوپانی بر یکی از گوسفندان جهیده و با دیدن او، گوسفند را رها نماید و آن به میان گلّه رود، حال چگونه آن گوسفند ذبح شود، و آیا خوردن گوشتش جایز است یا نه؟ و سؤال دیگر او از نماز صبح بود که چرا قرائت [حمد و سوره] در آن با صدای بلند خوانده

1- . لقمان / 27
2- . زخرف / 71
3- . شوری / 50
4- . طلاق / 2

می شود، با اینکه از نمازهای روزانه به حساب می آید- و قرائت حمد و سوره تنها در نمازهای شبانه بلند خوانده می شود؟ و از این سخن علی علیه السّلام درباره ابن جرموز، که «قاتل زبیر را به دوزخ بشارت ده»، در حالی که خود او امام و پیشوا بود ولی ابن جرموز را نکشت؟ و اینکه علی علیه السّلام در جنگ صفّین افراد مهاجم و فراری و نیز زخمی ها را تماما کشت و همه را این گونه فرمان داد و به هیچ یک امان نداد، ولی رفتار او در جنگ جمل غیر از این بود که نه فراری را کشت و نه بر زخمی تنگ گرفت و به همان شیوه فرمان داد، و (پس از خاتمه نبرد) فرمود: «هر کس به خانه اش رود در امان است، و هر کس سلاح خویش بر زمین نهد در امان است»، چرا این گونه عمل کرد- اگر حکم نخست صحیح بود پس باید حکم دوم غلط باشد؟ و در مورد کسی که خود به عمل لواطی که مرتکب شده اعتراف کند، آیا حدّ بر او جاری می شود یا نه؟

پس آن حضرت علیه السّلام فرمود: برایش بنویس. گفتم: چه بنویسم؟ فرمود: بنویس: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ»، خداوند تو را هدایت کند، نامه ات به من رسید، نامه ای که با عیبجویی در آن خواستی ما را بیازمایی که اگر در آنها قصور نمودیم راهی برای طعن ما بیابی، و امیدوارم خداوند مناسب نیّت و قصد درونت جزایت دهد. ما پرسش هایت را شرح و بیان داشتیم، پس بدان ها گوش سپار، و فهمت را مطیع و رام ساز و دلت را بدان بسپار (حواست را جمع کن)، که به تحقیق حجّت بر تو تمام است، و السّلام.

1) از «آن کس که دانشی از کتاب نزدش بود» پرسیده بودی، او آصف بن برخیا بود، و سلیمان علیه السّلام از آگاهی و دانسته های آصف عاجز نشده بود، بلکه آن حضرت- که صلوات خدا بر او باد- مایل بود که به امّت خود از جنّ و انس بفهماند که حجّت (خدا) پس از وی آصف است، و آن قسمتی از دانش و علم سلیمان علیه السّلام بود که آن را به فرمان خدا به آصف سپرده بود، آن را بدو آموخت تا پس از او در امامت و راهنمایی وی اختلاف نکنند، همان طور که سلیمان در زمان حیات داود علیهما السّلام آموخته شد تا نبوّت و امامت او پس از پدر معلوم شود، و دیگر جای هیچ عذر و بهانه ای برای مردم باقی نماند و حجّت بر ایشان محقّق گردد.

2) و امّا پرسشت از سجده یعقوب و فرزندانش، باید بدانی که آن از سر طاعت خدا و محبّت به یوسف علیه السّلام بود، همان طور که سجده فرشتگان به آدم علیه السّلام نه از برای او، که تنها از سر طاعت خدا و محبّت آنان به آدم بود. بنابراین سجده یعقوب و فرزندانش به همراه یوسف علیه السّلام، به شکرانه فراهم شدن پراکندگی آنان بود. مگر ندیدی آن زمان در کلام شاکرانه اش چنین گفت: «رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْکِ وَ عَلَّمْتَنِی مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحادِیثِ»(1) {«پروردگارا، تو به من دولت دادی و از تعبیر خوابها به من آموختی.}

3) و امّا درباره این آیه: «پس اگر در آنچه به تو فرو فرستادیم شکّ داری از آنان که کتاب پیش از تو را می خوانند بپرس» (که مخاطب در این آیه کیست)، مخاطب در این آیه، شخص رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم است، بی آنکه در آنچه بر او وحی شده شکّی داشته باشد، بلکه مطلب از این قرار بود که افراد نادان گفتند: چگونه خداوند از میان فرشتگان؛ پیامبری مبعوث نداشت؟ چرا که هیچ تفاوتی میان ما و پیامبرش- در بی نیازی از خوردن و نوشیدن و راه رفتن در کوی و برزن- نیست، پس خداوند- در حضور جماعت نادان- به پیامبرش وحی فرستاد: «از آنان که کتاب را می خوانند بپرس» که آیا خداوند پیش از تو پیامبری مبعوث داشته که نه غذا خورد و نه در کوی و برزن راه رود که تو هم نظیر او باشی؟ و تنها فرمود: «اگر تو شکّ داری» بی آنکه شکّی در میان باشد، بلکه (این سخن) به جهت رعایت انصاف در کلام بود، مانند آیه مباهله که فرمود: «تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِین»(2) {بیایید تا ما و شما پسران خویش و زنان خویش و خودمان را و خودتان را فراخوانیم، آن گاه دعا و زاری کنیم و لعنت خدای را بر دروغگویان بگردانیم}، و اگر گفته بود: «لعنت خدا را بر شما بگردانیم» که دیگر آنان مباهله را نمی پذیرفتند، و به راستی خداوند بر این امر واقف است که رسول او مأموریّت هایش را انجام می دهد و دروغگو هم نیست، و نیز پیامبر خود خبر داده

1- . یوسف / 101
2- . آل عمران / 61

بود که در آنچه می گوید صادق است، ولی مایل بود از جانب خود رعایت انصاف را کرده باشد.

4) و امّا این آیه: «و اگر هر چه درخت در زمین است قلم گردد و دریا مرکّب، و هفت دریای دیگر از پس آن بیفزایندش، کلمات خدا پایان نیابد»، همین طور هم هست. اگر درختان دنیا تمامی قلم گردد و دریا مرکّب و هفت دریای دیگر بیفزایندش و همه چشمه ها از زمین جوشیدن گیرد، همه و همه تمام شوند و کلمات خدا پایان نیابد، و آنها مانند چشمه کبریت، و چشمه نمر، و چشمه برهوت، و چشمه طبریّه، و چشمه آب گرم ماسبذان، و چشمه آب گرم افریقیّه مشهور به لسنان، و چشمه بحرون است. و ماییم آن کلمات خدا که نه پایان پذیریم و نه فضایلمان درک گردد.

5) و امّا بهشت، بی شکّ تمام خوردنی ها و نوشیدنی ها و سرگرمی هایی که دل بخواهد و دیده لذّت برد در آن هست، و خدا نیز تمام آنها را برای آدم روا داشته بود. و آن درختی که آدم و همسرش را از آن نهی کرده بود درخت حسادت بود، و به آن دو سفارش فرمود که: بر افرادی که خداوند بر مخلوقات دیگر فضیلتی داده به دیده حسد ننگرند، ولی آدم از یاد برد و بدان به چشم حسادت نگریست و در او عزم و آهنگی استوار نیافت.

6) و امّا سؤالت در مورد این آیه: «یا پسران و دختران به آنها تزویج کند» یعنی برای او پسر و دختر با هم متولّد شود، که به هر دو تایی که قرین هم باشند (اصطلاحا) «زوجان» گویند، و به هر یک از آن دو «زوج» گفته شود، و پناه بر خدا که مراد خداوند جلیل نه آن باشد که تو خود را بدان فریفته ای، تا جوازی برای ارتکاب گناهت یابی، و هر کس آن عمل را (که تو پنداشته ای) مرتکب شود، کیفر گناه خویش ببیند و اگر توبه نکند، در روز قیامت عذابش دو چندان شود و در آن (عذاب) به خواری جاویدان باشد.

7) و امّا شهادت آن زن که به تنهایی جایز می باشد «قابله» است، البتّه اگر به او رضایت دهند، که در غیر این صورت کمتر از دو زن کفایت نمی کند، و در اینجا به ضرورت دو زن به جای یک مرد می باشند، زیرا در این مورد به خصوص ممکن

نیست که مرد کار زن را انجام دهد، بنابراین اگر تنها یک زن بود، شهادت و گواهی او همراه با سوگند پذیرفته می شود.

8) و امّا فرمایش علی علیه السّلام در مورد فرد خنثی همان گونه است که فرموده، البتّه بدین قرار که: مردانی عادل هر کدام آینه ای به دست گرفته و فرد خنثی پشت سر آنان عریان می شود، و آن جماعت نیز به عکسی که در آینه افتاده نظر کرده و حکم می کنند.

9) و پاسخت در مورد مردی که چوپانی را دیده که بر گوسفندی جهیده، این است: اگر گوسفند را شناخت آن را سر ببرد و بسوزاند، و اگر نشناخت؛ گلّه را دو بخش کند و میان آن دو قرعه اندازد، پس چون قرعه به نام یکی از آن دو افتاد نیمه دیگر نجات یابد. سپس نیمه باقی مانده را دو بخش کند و میان آن دو قرعه اندازد، و به همین ترتیب قرعه را ادامه داده تا دو گوسفند بماند، پس میان آن دو نیز قرعه اندازد، پس قرعه به هر کدام یک افتاد آن را ذبح کرده و بسوزانند، و بدین ترتیب گوسفندان دیگر نجات یابند.

10) و امّا قرائت (حمد و سوره) در نماز صبح بلند خوانده می شود، چرا که پیامبر صلّی اللّه علیه و اله و سلّم به وقت تاریکی آن را می خواند، به همین خاطر قرائت آن از نمازهای شبانه به حساب آید.

11) و کلام علی علیه السّلام که: «قاتل زبیر را به دوزخ بشارت ده!» آن پیرو فرمایش رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بود، (که قبلا گفته بود)، و سرانجام قاتل زبیر (این جرموز) از خوارج نهروان گشت، و امیر مؤمنان علیه السّلام او را در بصره نکشت، چون می دانست که وی در فتنه نهروان کشته خواهد شد.

12) و امّا پاسخ به پرسشی که از دو شیوه متفاوت علی علیه السّلام در جنگ صفّین و جنگ جمل کرده بودی این است: چون در جنگ جمل رهبر شورشیان کشته شده بود و دیگر آنان را سپاه و لشکری نبود که بدان باز گردند، و بی آنکه قصد جنگ و مخالفت و ستیزی داشته باشند تنها به خانه های خود بازمی گشتند و به همین راضی بودند که کسی با آنان کاری نداشته باشد، در نتیجه حکم و فرمان درباره ایشان برداشتن شمشیر و عدم آزارشان بود، زیرا دیگر در پی فراهم کردن سپاه و لشکری نبودند، در حالی که وضع در مورد جنگ صفّین فرق

ص: 468

می کرد، آنان به پایگاهی مجهّز و به سوی سرکرده ای برمی گشتند که برای آنان اسلحه و زره و نیزه و شمشیر تهیّه می کرد، و بدیشان جایزه داده و حقوق می پرداخت، و از بیمارانشان عیادت و شکسته بندی کرده و به مداوای زخمیان می پرداخت، و بی مرکبان را مرکب؛ و برهنگان را جامه می داد، و پس از آن ایشان را رهسپار نبرد و میدان جنگ می کرد. به همین خاطر امیر مؤمنان علیه السّلام میان دو فرقه یکسان حکم نکرد، زیرا به حکم و قانون جنگ در میان یکتاپرستان واقف بود، و لیکن آن را برای ایشان شرح و بیان داشت. پس هر کس که آن را نمی پذیرفت، کشته می شد یا از آن توبه می کرد.

13) و امّا آن مردی که به عمل لواط اقرار کرده بی آنکه شاهدی بر او باشد و داوطلبانه اقرار نموده، اگر اختیار به دست امامی معصوم بود که می توانست از جانب خدا عقوبت کند، این حقّ را هم دارد که از جانب خدا بر او منّت نهد (یعنی او را ببخشد)، مگر این آیه را نشنیده ای که فرموده: «هذا عَطاؤُنا»(1) {«این بخشش ماست} ما به تمام پرسش های تو پاسخ گفتیم، پس آن را دریاب.(2)

اختصاص: محمد بن عیسی بن عبید بغدادی از محمد بن موسی مثل این حدیث را در کتاب اختصاص نقل کرده است.(3)

مؤلف: این پاسخ ها را با اندک تغییر در ابواب تاریخ امام علی النقی علیه السّلام آورده ام و شرح فقرات این حدیث در باب های مناسب آن پراکنده است.

2. فصول المختاره: سید مرتضی رحمه الله علیه از استاد خود شیخ مفید رحمه الله علیه نقل می کند: ابو هاشم داود بن قاسم جعفری بعد از کشته شدن یحیی بن عمر که در شاهی کشته شد، بر محمد بن طاهر وارد شد و به او گفت: ای امیر! ما آمده ایم به تو تهنیت بگوییم در مورد پیشامدی که اگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله زنده بود، در مورد این واقعه به او تسلیت می گفتیم.(4)

1- . ص / 39
2- . تحف العقول: 476 - 481

3- . اختصاص: 91
4- . الفصول المختاره من العيون و المحاسن: 20

3. فصول المختاره: سید مرتضی از شیخ مفید، از سلیمان بن جعفر نقل می کند که حضرت امام علی النقی به من فرمود: خوابیده بودم و در فکر این شعر ابن ابی حفضه بودم:

از کجا می شود و این شدنی نخواهد بود که دخترزاده ها به جای عموها ارث ببرند؟!

ناگاه شنیدم شخصی می گوید:

قرآن از پیش، تو را به فضل و مقام آن که ارث بر بود (به آیه مباهله و آیه تطهیر و آیه خاتم بخشی و ...) خبر داده است و آنچه از احکام درباره او بود گفته است.

آن فردی که فرزند فاطمه (بنت اسد) است و مشهور و زبانزد همگان است، او ارث نبوّت را می برد از عموزاده ها

امّا فرزند نثله (بنت جناب، مادر عبّاس بن مطّلب) در کنار متحیّر می ایستد و می گرید و خویشانش با وی همدلی می کنند

توضیح: «نثله» نام ام عباس است که «نثیله» هم گفته می شود و شاید مراد از ابن فاطمه، حضرت علی علیه السّلام باشد. و احتمال دارد که مراد از فاطمه، فاطمه زهرا علیها السّلام باشد و مراد از پسر فاطمه، مطلق جنس فرزند باشد یا مراد فقط حضرت حجت علیه السّلام باشد و احتمال اول آشکارتر است.

4. استدراک: متوکل روزی کاتبی نصرانی را با کنیه (که علامت احترام است) نام برد و گفت: ابا نوح! علمای حاضر این عمل او را نپسندیدند و گفتند: اهل کتاب را نباید با کنیه نام ببرند. در این مورد متوکل نظریه خواست و به اختلاف سخن گفتند. پس نامه ای برای امام علی النقی نوشت و از ایشان نظر خواست.

إمام علیه السّلام در جواب او نوشت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ* تَبَّتْ يَدا أَبِی لَهَبٍ»(1) {به نام خداوند رحمتگر مهربان. بریده باد دو دست ابولهب، و مرگ بر او باد.} متوکل فهمید که این کار حلال است و اشکالی ندارد، زیرا خداوند ابو لهب کافر را با کنیه نام برده است.

1- . مسد / 1 - 2

1. مناقب ابن شهر آشوب: ابوالقاسم کوفی در کتاب «تبدیل» می نویسد: اسحاق کندی که از فیلسوف های زمان خود بود شروع کرد به نوشتن کتابی به نام «تناقض القرآن.» او مدت ها مشغول نوشتن آن بود و تنها، بی آنکه کسی را متوجه نماید. به این کار اشتغال داشت.

یکی از شاگردان او خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام رسید. حضرت عسکری فرمود: یک مرد توانا میان شما وجود ندارد که استادت را از سرگرم شدن به قرآن وادارد؟ او گفت: ما از شاگردان این مرد هستیم، چطور می توانیم در این مورد یا کار دیگری بر او اعتراض نماییم؟ ! امام علیه السّلام فرمود: می توانی آنچه به تو می آموزم به او برسانی؟ جواب داد: آری. فرمود: می روی پیش او، خیلی به او محبت می کنی و در کاری که اشتغال دارد، به او کمک خواهی کرد. وقتی به تو انس گرفت و به او نزدیک شدی، می گویی یک سؤال برایم پیش آمده اگر اجازه می دهی بپرسم؟ او خواهد گفت: سؤالت را بکن.

به او بگو: آیا جایز است که گوینده این قران پیش تو بیاید و بگوید منظورم از این سخن غیر آن چیزی است که تو گمان کرده ای (و با خود خیال می کنی متناقض است). او در جواب تو خواهد گفت که ممکن است، زیرا مرد فهمیده ای است و وقتی بشنود می پذیرد. وقتی این کار را کردی، بگو شاید غیر آنچه تو خیال کرده ای از سخن خود خواسته باشد، در این صورت تو کلام او را در غیر معنی مراد متکلم معنی کرده ای.

شاگرد پیش استاد کندی رفت و خیلی به او محبت نمود تا بالاخره این سؤال را کرد. مرد کندی گفت: باز حرف خود را برایم تکرار کن. برای مرتبه دوم

گفت. استاد کندی به فکر فرو رفت و فهمید که چنین چیزی در لغت امکان دارد و جایز است.(1)

مؤلف: به زودی بیشترین احتجاجات ائمه علیهم السّلام را در ابواب تاریخ آن حضرات و ابواب مواعظ و حکمت ها و ابواب توحید و عدل و معاد و باقی ابواب کتاب می آورم. در اینجا فقط سخنانی را که اختصاص به یک باب ندارد آورده ام و زود است که احتجاجات حضرت ولی عصر علیه السّلام و آنچه از سخنان جامع آن حضرت در دانش های مختلف روایت شده است، در «کتاب غیبت» بیاید، ان شاء الله.

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 457

باب بیست و پنجم : مطالبی که صدوق محمد بن بابویه رحمه الله علیهما از مذهب امامیه در یک جلسه برای اساتید ذکر کرده است

در کتاب «مجالس» نوشته است: دین امامیه اقرار به توحید خدا و نفی تشبیه و منزه دانستن اوست از آنچه شایسته نیست، و اقرار به انبیای خدا و حجج او و ملائکه و کتب او، و اقرار به اینکه محمد صلی الله علیه و آله سرور انبیاء و سید مرسلین است و از همه انبیاء و تمام ملائکه مقرب بهتر است، و او خاتم انبیاء است که پیامبری پس از او تا روز قیامت نخواهد بود، و اینکه تمام انبیاء و رسل و ائمه از ملائکه بهترند و آنها پاک و معصومند از هر پلیدی و گناهی، هرگز اراده گناه صغیره و کبیره نخواهند کرد و مرتکب آنها نمی شوند و آنها امان برای مردم زمین هستند، چنان چه ستارگان امان برای اهل آسمانند.

پایه های استواری که اسلام بر آنها بنا شد، پنج چیز است: نماز، زکات، روزه، حج، ولایت پیامبر و ائمه علیهم السلام بعد از او که دوازده نفرند. اولی آنها امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام است، بعد امام حسن و بعد امام حسین، سپس علی بن الحسین و بعد حضرت باقر محمد بن علی، بعد از آن جناب امام صادق، سپس حضرت موسی بن جعفر، بعد حضرت رضا، پس از آن جناب امام جواد محمد بن علی، سپس حضرت هادی امام علی النقی، بعد از آن جناب حضرت امام حسن عسکری، سپس حجه بن الحسن بن علی علیهم السّلام است.

و اعتراف به اینکه آنها اولوا الامرند که خداوند دستورپذیرفتن اطاعت آنها را داده در این آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، و اطاعت آنها اطاعت خدا است و معصیت آنها معصیت خدا. ولی آنها ولی الله است و دشمن آنها دشمن خدای عزیز است، و دوستی ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله، وقتی به راه و

روش آباء طاهرین خود باشند واجب است بر مردم و همین پاداش رسالت است طبق آیه «قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی»(1) {بگو: «به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره خویشاوندان.» }

و اقرار به اینکه اسلام عبارت است از اقرار به دو شهادت «لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله» و ایمان عبارت است از اقرار به زبان و اعتقاد قلبی و عمل به وسیله جوارح و به جز این ایمان صحیح نیست.

هر کس دو شهادت را بدهد، مال و جانش در پناه اسلام محفوظ است، مگر از جهت خاصی خون یا مال او را حلال نماید و حسابش بر خدا است، و اقرار به سؤال و جواب در قبر هنگام دفن مرده و منکر و نکیر و عذاب قبر و اقرار به آفرینش بهشت و جهنم و معراج پیامبر صلی الله علیه و آله تا آسمان هفتم و از آنجا تا سدره المنتهی و از آنجا تا حجب نور، و اقرار به مناجات خدا با او و این عروج به وسیله جسم و روح او بوده در حال کمال صحت و واقعیت، نه در خواب و به وسیله رؤیا، و این عروج نه برای آن بود که خداوند در آن مکان قرار داشت، زیرا خداوند منزه است از احتیاج به مکان، بلکه عروج برای این بود که موجب افزایش مقام و شخصیت آن جناب بشود و تا به او ملکوت آسمان ها را نشان دهند، چنان که ملکوت زمین را نشان دادند و در آنجا مشاهده از عظمت خدای متعال و به امت خویش خبر دهد از آیات و علامات که بر فراز آسمان ها دیده.

و اقرار به حوض و شفاعت گناهکاران از اصحاب کبائر و اقرار به صراط و حساب و میزان و لوح و قلم و عرش و کرسی. اقرار به اینکه نماز ستون دین است. اول چیزی که از بنده راجع به آن سؤال می شود، روز قیامت از اعمال و اول چیزی است که پس از معرفت از آن بازخواست می گردد. اگر قبول شود، بقیه اعمال نیز قبول می شود و اگر رد شد، بقیه نیز رد می شود. و نمازهای واجب در شبانه روز پنج قسم است و هفده رکعت. ظهر چهار رکعت، عصر چهار رکعت، مغرب سه رکعت، عشای آخر چهار رکعت و نماز صبح دو رکعت.

1- . شوری / 23

اما نافله دو برابر فریضه و سی و چهار رکعت است؛ هشت رکعت قبل از ظهر، هشت رکعت بعد از ظهر قبل از نماز عصر، چهار رکعت بعد از مغرب، دو رکعت نشسته بعد از عشای آخر که یک رکعت حساب می شود و آن نماز وتر است برای کسی که نائل به وتر در آخر نماز شب نشود. و نماز شب هشت رکعت است که در هر دو رکعت سلام می دهد و شفع دو رکعت است با سلام و وتر یک رکعت است و نافله صبح دو رکعت است. و مجموع نمازها در شبانه روز از فریضه و نافله پنجاه و یک رکعت است.

اذان و اقامه دو تا دو تا است. واجبات نماز هفت قسم است: وقت شناسی، طهارت، توجه، قبله، رکوع، سجود، دعا و قنوت. در هر رکعت دوم نماز نافله و واجب، قبل از رکوع و بعد از قرائت می توان در قنوت همین دعا را خواند: «رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انک أنت الاعز الاجل الاکرم.» اگر مایل باشد می تواند سه مرتبه تسبیح بگوید. نمازگزار، ائمه علیهم السّلام را در قنوت خود یاد کند و صلوات بر آنها بفرستد احترام به ایشان نموده.

تکبیره الاحرام یک است، ولی هفت تکبیر بهتر است. واجب است «بسم الله الرحمن الرحیم» را در سوره فاتحه و نیز «بسم الله الرحمن الرحیم» سوره دیگر را بلند بگوید. «بسم الله» یک آیه از قرآن است و این «بسم الله» به اسم اعظم خدا نزدیک تر از سیاهی چشم به سفیدی آن است. مستحب است دست ها را در موقع تکبیر بلند کنند که این آرایش نماز است. قرائت در دو رکعت اول حمد و سوره است، به شرط اینکه از سوره هایی که سجده واجب دارد نخواند و آنها «الم سجده» و «حم سجده» و «النجم» و سوره «اقرء باسم ربک» است و نباید سوره «لایلاف» یا «أ لم تر کیف» یا « الضحی» یا «الم نشرح» را بخواند، زیرا «لایلاف» و «أ لم تر کیف» هر دو یک سوره است و «الضحی» و «الم نشرح» نیز یک سوره است و نباید یکی از آنها را به تنهایی در یک رکعت نماز خواند.

کسی که بخواهد بخواند، باید «لایلاف» و «أ لم تر کیف» را با هم در یک رکعت بخواند و «الضحی» و «الم نشرح» را نیز در یک رکعت. جایز نیست قران بین دو سوره نماز واجب، اما در نافله نمازگزار هر چه می خواهد می تواند بخواند و

اشکالی ندارد سوره های سجده واجب دار را در نماز نافله بخواند، زیرا این کار در نماز واجب مکروه است.

واجب است در نماز ظهر روز جمعه سوره جمعه و منافقین را بخواند. سنت به همین منوال جاری شد. ذکر رکوع و سجده سه مرتبه تسبیح است که پنج مرتبه بهتر است و از آن بهتر هفت مرتبه است و یک تسبیحه تمام، هر رکوع و سجده برای مریض و شخصی که عجله دارد کافی است. هر کس در نماز رکوع یا سجده یک تسبیح از سه تسبیح بکاهد و مریض نباشد و عجله نداشته باشد، یک سوم از نماز خود را کاسته و هر کس دو تسبیح بکاهد، دو سوم از نماز را ناقص کرده و هر که تسبیح در رکوع و سجده نگوید، نمازی نخوانده مگر اینکه به تعداد تسبیحات «لا اله الا الله» یا «الله اکبر» بگوید یا صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله بفرستد که این کار کافی است.

در تشهد دو شهادت کافی است و اضافه بر آن مستحب است. سلام نماز یکی کافی است. رو به قبله با چشم به طرف راست توجه می کند و کسی که در میان مخالفین بود دو سلام می دهد، یکی به طرف راست و دیگری به طرف چپ. همان طوری که آنها انجام می دهند. به جهت تقیه شایسته است نمازگزار تسبیح حضرت زهرا علیها السّلام را بعد از هر نماز بخواند و آن سی و چهار «الله اکبر» و سی و سه «سبحان الله» و سی و سه «الحمد لله» است، زیرا هر کس در نماز واجب این تسبیح را بخواند، قبل از آنکه پای را حرکت دهد خداوند او را می آمرزد. بعد صلوات بر پیامبر و ائمه علیهم السلام می فرستد و برای خود هر دعایی که می خواهد می کند. بعد از فراغ از دعا سجده شکر می نماید و در آن سه مرتبه می گوید «شکرا لله» و این کار را ترک نمی کند، مگر مخالفی باشد که برای تقیه ترک کند. جایز نیست دست ها را در نماز موقع قیام روی هم بگذارد و نه گفتن آمین بعد از تمام شدن سوره حمد و نه گذاشتن دو زانو را قبل از دو دست بر زمین در سجده. و سجده جایز نیست مگر بر زمین و چیزی که از زمین روییده، به شرط اینکه خوردنی و پوشیدنی نباشد. با لباسی که از موی و کرک حیوان حلال گوشت تهیه شده می توان نماز خواند، اما آنچه حلال گوشت نیست، با موی و کرک آن

نمی توان نماز خواند، مگر چیزهایی که به خصوص اجازه داده شده و آنها عبارتند از سنجاب و سمور و فنک (پوست نوعی روباه) و خز. بهتر است که در خز نماز نخواند، اما کسی که خواند نمازش صحیح است، اما پوست روباه صحیح نیست مگر در حال تقیه و ضرورت.

باد معده اگر از نمازگزار خارج شود، نمازش باطل است، یا چیزهای دیگری که وضو را باطل می کند، یا اینکه یادش بیاید وضو نداشته یا یک ناراحتی و گرفتاری پیدا کند که نتواند صبر نماید یا خون دماغ کند و از بینی او خون زیاد بیاید یا پشت سر خود را نگاه کند. نماز شکسته نمی شود به اینکه چیزی از جلوی او مانند سگ یا زن یا الاغ یا چیز دیگری بگذرد.

در نافله سهو وجود ندارد و اگر در نافله سهو کرد، بنا را بر هر کدام که مایل است بگذارد. سهو در نماز واجب است. هر کس در دو رکعت اول سهو کرد، باید نماز را اعاده کند و همچنین هر کس در نماز مغرب شک کند و کسی که در نماز صبح شک کند، نماز را دو مرتبه می خواند. هر کس دوم و سوم یا در سوم و چهارم نماز شک کند، بنا را بر اکثر می گذارد و وقتی سلام داد تکمیل می کند هر چه را که احتمال دارد کم کرده باشد. دو سجده سهو بر نمازگزار واجب نیست، مگر وقتی حرکت کند در جای نشستن یا بنشیند در جای حرکت یا تشهد را ترک نماید یا نداند کم کرده در نماز یا زیاد و این دو سجده بعد از سلام است. در زیادی و کم کردن و در سجده سهو می گوید «بسم الله و بالله السلام علیک ایها النبی و رحمه الله و برکاته.»

اما سجده واجب قرآن در آن سجده می گوید: «لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا لا اله الا الله عبودیه و رقّا سجدت لک یا رب تعبدا و رقا لا مستنکفا لا مستکبرا بل انا عبد ذلیل خائف مستجیر.» وقتی سر از سجده برداشت تکبیر می گوید. نماز شخص قبول نمی شود، مگر به مقداری که توجه با قلب دارد به طوری که گاهی یک چهارم و گاهی یک سوم یا نصف یا کمتر از این و یا زیادتر قبول می شود ولی خداوند این کمبود را به وسیله نوافل ترمیم می نماید.

و شایسته ترین مردم برای امام جماعت شدن کسی است که قرآن بهتر بخواند. اگر هر دو در قرآن مساوی بودند، کسی که زودتر مهاجرت نموده، اگر در مهاجرت مساوی بودند، سالمندترین آنها، اگر در سن هم برابرند، هر کدام خوش صورت تر است و صاحب مسجد اولی و شایسته تر است به مسجد خود. هر کس با مردم نماز بخواند (امام جماعت شود) با اینکه در میان آنها داناتر از او هست، کارشان پیوسته در انحطاط است تا روز قیامت. جماعت در روز جمعه واجب است و در سایر ایام مستحب. هر کس نماز جماعت را به واسطه بی میلی و بدون عذر ترک کند، نمازش صحیح نیست.

نماز جمعه از نه دسته برداشته شده است: شخص صغیر و کبیر (گرفتار)، مجنون، مسافر، برده، زن، مریض، کور و کسی که در فاصله دو فرسخی قرار دارد. نماز جماعت فضیلتش بر نماز فرادی، معادل بیست و پنج درجه در بهشت است.

نماز واجب در سفر دو رکعت است، مگر نماز مغرب که پیامبر صلی الله علیه و آله در سفر و حضر به همان صورت خوانده است. در سفر نافله های روز هیچ کدام خوانده نمی شود و نباید نافله های شب را ترک نمود و نماز شب جایز نیست در اول شب، مگر در سفر وقتی انسان آن را قضا کند بهتر است از اینکه اول شب بخواند. حد سفری که موجب شکستن نماز و خوردن روزه می شود هشت فرسخ است. اگر چهار فرسخ رفت و تصمیم ندارد شب برگردد، می تواند شکسته بخواند یا درست، هر طور که مایل است، اما اگر تصمیم برگشت دارد، همان روز باید شکسته بخواند. کسی که سفر معصیت رفته، نماز را تمام و روزه را باید بگیرد. کسی که نماز را در سفر تمام بخواند، مانند کسی است که نماز را در وطن شکسته بخواند. و کسانی که لازم است در سفر نماز را تمام بخوانند و روزه بگیرند عبارتند از: مکاری، سوداگر، پیک، چوپان و ملاح، زیرا این شغل آنها است، و شکارچی اگر برای هوا و هوس شکار می کند، اما اگر برای گذران زن و بچه خود صید می کند، باید نماز و روزه را بشکند. اینکه شخص در سفر روزه مستحبی بگیرد کار خوبی نیست. برای کسی که در ماه رمضان روزه اش را خورده، صحیح نیست که مجامعت نماید.

نماز سه قسمت می شود: یک سوم طهارت، یک سوم رکوع، یک سوم سجود. نماز درست نیست مگر با طهارت. وضو تا دو مرتبه صحیح است، کسی که دو بار وضو بگیرد جایز است، اما پاداشی به او نمی دهند. تمام آب ها پاک است، مگر بدانی که نجس شده. آب را فاسد نمی کند مگر حیوانی که خون جهنده دارد. می توان با گلاب وضو گرفت و غسل جنابت کرد و آبی که به وسیله آفتاب گرم شده اشکالی برای وضو ندارد. و اینکه وضو و غسل با آن آب کراهت دارد، به واسطه این است که موجب برص می شود. آب اگر به مقدار کر باشد، هیچ چیز او را نجس نمی کند و کر عبارت از هزار و دویست رطل مدنی است، و روایت شده که کر مقدار سه وجب طول در سه وجب عرض و در سه وجب عمق است. آب چاه تمامش پاک است، مادامی که چیزی در آن نیافتاده که نجس نماید آن را، و آب دریا همه اش پاک است.

وضو را باطل نمی کند مگر خارج شدن چیزی از یکی دو مجرای بول یا غائط یا گاز معده یا منی و خواب اگر بر عقل غلبه نماید. و مسح بر عمامه جایز نیست و نه بر روی کلاه، و مسح بر روی کفش نیز جایز نیست، مگر به واسطه تقیه باشد یا برفی باشد که از سرما بترسد که در این صورت کفش قائم مقام جبیره می شود و روی آنها مسح می نماید.

عایشه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: اندوهگین ترین مردم در روز قیامت کسی است که وضوی خود را روی پوست دیگری می بیند. عایشه گفت: اگر بر روی پشت گورخری در بیابان مسح کنم خوش تر دارم که بر روی کفش مسح نمایم.

هر کس آب نیافت باید تیمم نماید، چنان چه خداوند می فرماید «فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً.» «صعید» محل مرتفع است و «طیب» سراشیبی است که آب از آن پایین می آید. وقتی شخص تصمیم تیمّم گرفت، هر دو دست خود را یک بار بر زمین می زند، بعد خاکش را می افشاند و با دو دست صورت خود را مسح می نماید، بعد دست چپ را به زمین می زند و با آن دست راست خود را از مرفق تا اطراف انگشتان مسح می نماید، بعد دست راست را به زمین و دست چپ را از مرفق تا

اطراف انگشتان مسح می نماید. و روایت شده که مرد مسح می کند پیشانی و ابروان خود را و مسح می کند پشت دو دست را و بر همین روش علمای ما عمل کرده اند. هر چه وضو را باطل می کند، تیمم را نیز باطل می کند و رسیدن به آب، تیمم را باطل می نماید. کسی که تیمم کند و نماز بخواند بعد آب پیدا کند، با اینکه وقت نماز باقی باشد یا وقت گذشته باشد، نباید نماز را اعاده کند، زیرا تیمم یکی از دو طهارت است و باید برای نماز دیگر وضو بگیرد. اشکالی ندارد که شخص با یک وضو نماز شب و روز را هم بخواند تا وقتی که وضویش باطل نشده باشد. همین طور تیمم تا باطل نشده باشد یا به آب نرسیده باشد.

غسل در هفده مورد است: شب هفده ماه رمضان، شب نوزده، شب بیست و یکم و شب بیست و سوم رمضان، و برای دو عید و هنگام دخول مکه و مدینه و هنگام احرام و غسل زیارت و غسل دخول خانه خدا و روز ترویه و روز عرفه و غسل میت و غسل کسی که میت را غسل داده یا کفن کرده یا بعد از سرد شدن به او دست زده، و غسل روز جمعه و غسل خورشید گرفتگی وقتی تمام قرص قرمز شود و شخص متوجه نشود، و غسل جنابت واجب است، همین طور غسل حیض، زیرا امام صادق علیه السّلام فرمود: غسل جنابت و حیض یکی است و هر غسلی باید برای نماز وضو گرفت، مگر غسل جنابت، زیرا آن واجب است و زمانی که دو حدث جمع می شوند، بزرگ تر کفایت می کند از انجام کوچک تر.

کسی که تصمیم دارد غسل جنابت بکند، سعی کند که ادرار نماید تا هر چه منی در مجرا باقی مانده خارج شود. سپس دست خود را قبل از اینکه در ظرف داخل نماید سه مرتبه می شوید، بعد استنجاء می نماید و محل ادرار را پاک می کند. سپس بر روی سر خود سه مشت آب می ریزد و با انگشت موی ها را باز می کند تا آب به پوست سر برسد. بعد ظرف آب را به دست می گیرد و بر روی سر و بدن خود دو مرتبه می ریزد و بر روی همه بدن خود دست می کشد و گوش های خود را با انگشت دست می کشد و هر جا آب برسد پاک است، اما وقتی جنب یک مرتبه در آب فرو برود، همین ارتماس به جای غسل کافی است. اگر زیر باران بایستد تا بدن خود را بشوید از غسل کردن بی نیاز می شود. کسی که مایل باشد مضمضه و

استنشاق بنماید، در غسل جنابت خواهد کرد، ولی واجب نیست، زیرا غسل مربوط به ظاهر بدن است نه داخل، جز اینکه اگر تصمیم خوردن یا آشامیدن داشته باشد. پیش از غسل جنابت جایز نیست مگر دو دست خود را بشوید و مضمضه و استنشاق نماید، زیرا اگر قبل از این کار به خوردن و آشامیدن بپردازد ممکن است مبتلا به برص شود. اگر جنب در لباس خود عرق کند و جنابت او حلال باشد، نماز در آن لباس حلال است، اما اگر جنابت از حرام باشد، نماز در آن حرام است.

حداقل حیض سه روز است و حداکثر آن ده روز و کمترین دوران طی ده روز است و حداکثر آن معین نیست. و حداکثر ایامی که زن زائو از نماز خودداری می کند، هجده روز است که بررسی می کند به یک روز یا دو روز (یعنی یک روز یا دو روز عمل مستحاضه را انجام می دهد) مگر اینکه قبل از آن پاک شود.

و زکات در نه چیز است: گندم، جو، خرما، مویز، شتر، گاو، گوسفند، طلا و نقره و پیامبر اکرم از غیر آنها بخشیده است. زکات را به جز اهل ولایت و مؤمن نمی توان داد و به اهل و به اهل ولایت نیز، نمی توان به پدر و مادر و فرزند و شوهر و همسر و غلام و هر کس واجب النفقه اوست بدهد.

و خمس واجب است بر هر چیزی که قیمت آن به یک دینار برسد از گنج و معادن و صید دریایی و غنیمت و متعلق به خدا و پیامبر و خویشاوندان از اغنیاء و فقراء و یتیمان و مساکین و ابن سبیل از اهل بیت است.

روزه سال در هر ماه سه روز است: یک پنج شنبه و یک چهارشنبه در وسط و یک پنج شنبه در آخر ماه. و روزه ماه رمضان واجب است و با دیدن ماه نمی توان به رأی یا گمان عمل کرد. هر کس قبل از دیدن ماه روزه بگیرد یا افطار کند، مخالف مذهب امامیه است.

شهادت زنان در طلاق و دیدن ماه پذیرفته نیست. نماز در ماه رمضان مانند غیر آن ماه است. هر کس مایل است اضافه کند، در هر شب بیست رکعت می خواند. هشت رکعت آن بین مغرب و عشاء و دوازده رکعت بعد از عشاء تا بیست شب از ماه رمضان بگذرد بعد هر شب سی رکعت می خواند. شش رکعت از آن بین مغرب و عشاء و بیست و دو رکعت بعد از نماز عشاء، و در هر رکعت یک حمد و آنچه

میسر شود برای او از قرآن، مگر شب بیست و یکم و شب بیست و سوم، زیرا مستحب است احیاء آن دو شب و اینکه در هر کدام از این دو شب صد رکعت نماز بخواند که در هر رکعت یک حمد و ده مرتبه «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» می خواند. و هر کس این دو شب را احیاء بدارد، از مذاکره علم بهتر است و شایسته است مرد در شب فطر، نماز مغرب را سه رکعت بخواند، سپس سجده نماید و در سجده بگوید: «یا ذا الطول یا ذا الحول یا مصطفی محمد و ناصره صل علی محمد و آل محمد و اغفر لی کل ذنب اذنبته و نسیته و هو عندک فی کتاب مبین.» سپس صد مرتبه بگوید: «اتوب الی الله عز و جل.» بعد از نماز مغرب و عشاء و نماز صبح و نماز عید و ظهر و عصر تکبیر می گوید،، به همان نحوی که در ایام تشریق تکبیر می گوید، به این صورت: «الله اکبر، الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و لله الحمد و الله اکبر علی ما هدانا و الحمد لله علی ما ابلانا.» نباید در این تکبیر بگوید: «و رزقنا من بهیمه الانعام»، زیرا این ذکر مربوط به ایام تشریق است.

زکات فطره واجب است که مرد باید زکات خود و تمام خانواده اش که متکفل آنها است از صغیر و کبیر و آزاد و بنده و نر و ماده، یک من خرما یا مویز یا گندم یا جو بدهد. از همه بهتر خرما است. هر صاع، چهار مد است و یک مد، به وزن دویست و نود درهم و نصف درهم است که معادل هزار و صد و هفتاد درهم عراقی است. اشکالی ندارد که قیمت آن خوراکی را طلا یا نقره بدهد. می تواند از جانب خود کسانی که تحت تکفل او هستند به یک نفر بپردازد، ولی نمی تواند فطره یک نفر را به دو نفر بدهد. می تواند فطره را از روز اول ماه رمضان تا روز آخر خارج نماید و آن زکات است تا نماز عید را بخواند. اگر بعد از نماز خارج نمود، صدقه می شود و بهترین وقت آن، روز آخر ماه رمضان است. کسی که دارای غلام مسلمان یا ذمی (اهل کتاب) است، باید فطره آنها را بدهد. کسی که برایش فرزندی متولد شود، روز عید فطر قبل از ظهر باید فطره او را بدهد، اما اگر بعد از ظهر متولد شد فطره ندارد. همین طور است اگر شخص قبل یا بعد از ظهر مسلمان شد.

حج بر سه قسم است: اقران، افراد، تمتع به عمره تا حج. برای اهل مکه تمتع به عمره تا حج جایز نیست. آنها جز به صورت اقران و افراد نمی توانند انجام دهند،

به واسطه این آیه «ذلِکَ لِمَنْ لَمْ یَکُنْ أَهْلُهُ حاضِرِی الْمَسْجِدِ الْحَرامِ»(1) {این [حجّ تمتّع] برای کسی است که اهل مسجد الحرام [=مکّه] نباشد.} و حدّ کسانی که خانواده آنها در مکه است. اهالی مکه و اطراف آن تا فاصله چهل و هشت مایلی است و کسی که خارج از این فاصله بود، جز تمتع به عمره به سوی حج برایش جایز نیست و خداوند غیر آن را نمی پذیرد. اول احرام کشتارگاه و آخرش ذات عرق است و اول آن بهتر است. حضرت رسول صلی الله علیه و آله میقات عراقیان را «عقیق» و اهل طائف را «قرن المنازل» و برای اهل یمن «یلملم» و برای شامیان «جحفه» و برای اهل مدینه «مسجد شجره» قرار داده و نمی توان قبل از رسیدن به میقات احرام بست و نمی توان از میقات نیز به تأخیر انداخت، مگر به واسطه عذری یا تقیه.

واجبات حج هفت است: احرام، تلبیه های چهارگانه - که عبارت است از: «لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمه لک و الملک لا شریک لک لبیک.» غیر از این نوع تلبیه گفتن سنت است و شایسته است لبیک گو زیاد بگوید: «لبیک ذا المعارج لبیک»، زیرا این تلبیه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده - طواف، طواف خانه، دو رکعت نماز در مقام ابراهیم نیز و همچنین سعی بین صفا و مروه. وقوف در مشعر واجب است و هدی تمتع واجب است و سایر اعمال حج سنت و مستحب است. هر کس روز ترویه هنگام ظهر تا شب را درک کرد، تمتع را درک کرده و هر کس روز عید قربان مزدلفه را درک کرد و با او پنج نفر از مردم بودند، حج را درک نموده است.

در (قربانی) حج جایز نیست شتر، مگر پنج سال تمام که داخل شش شده باشد، ولی کافی است در بز و گاو یک سال تمام که داخل سال دوم شده باشد و در گوسفند کافی است یک ساله باشد. قربانی نباید معیوب باشد. یک گاو ماده برای پنج نفر کافی است. اگر از یک خانواده باشند و گاو نر از یک نفر و شتر ماده پنج سال تمام برای هفت نفر کافی است، و شتر آماده کشتن برای ده نفر که از خانواده های مختلف باشند. قوچ از شخص و خانواده اش کافی است، اگر قربانی

1- . بقره / 169

کمیاب باشد یک گوسفند از هفتاد نفر کافی است. و قربانی را سه قسمت باید کرد، یک سوم را خورد، یک سوم هدیه داده شود و یک سوم را به فقیر باید داد.

روزه ایام تشریق صحیح نیست، زیرا روز خوردن و آشامیدن و ازدواج است و سنت معمول شده در افطار روز عید قربان بعد از برگشتن از نماز و در عید فطر قبل از خارج شدن به نماز و تکبیر در ایام تشریق در منی است و بعد از پانزده نماز از نماز ظهر روز عید تا نماز صبح روز چهارم و در شهرهای دیگر بعد از ده نماز از نماز ظهر روز عید تا نماز صبح روز سوم.

همبستری با زنان در سه صورت حلال می شود: ازدواج با ارث؛ ازدواج بدون ارث؛ ازدواج به خریدن. تا وقتی بکر و دختر است، هیچ کس اختیاردار زن نیست مگر پدرش. اما اگر شوهر دیده شد (بیوه) هیچ کس اختیاردار او نیست. پدر یا غیر پدر نمی تواند او را به ازدواج دهد، مگر با رضایتش و مهر معین.

طلاق جایز نیست مگر به صورتی که قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله حاکی است. قسم در طلاق و در آزاد کردن برده نیست که بگوید زن طلاق باشم یا بنده ام آزاد باشد. طلاق قبل از ازدواج وجود ندارد و آزاد کردن قبل از مالک شده نیست. هیچ نوع آزاد کردنی صحیح نیست، مگر در راه خدا باشد.

وصیت میت صحیح نیست، مگر تا به مقدار ثلث و هر کس بیشتر از یک سوم وصیت کرده باشد تا یک سوم آن صحیح است. شایسته است مسلمان وصیت برای خویشاوندان خود که از او ارث نمی برند بنماید کم یا زیاد، هر که چنین کاری نکند کارش به معصیت خاتمه یافته است. سهم الارث در موقع اضافه شدن برگشت (که سهام از واحد زیاد شود) کسر آن برگشت بیشتر سهم نمی کند (که آن را عول می گویند) و با بودن فرزند و پدر و مادر به جز زن و شوهر ارث نمی برند.

مسلمان از کافر ارث می برد، اما کافر از مسلمان ارث نمی برد. فرزندی که از ملاعنه به وجود آمده باشد (یعنی مرد مدعی شده که زنم زنا کرده و وقتی لعان کنند، از هم جدا می شوند) پدرش از او ارث نمی برد و نه کس دیگر قبل از پدر، اما مادر از او ارث می برد. اگر مادر نداشت، خاله و

دایی هایش از طرف مادر ارث می برند. وقتی لعان کننده اقرار به فرزندی آن فرزند بنماید، بچه به او ملحق می شود، اما زن

ص: 484

بعد از لعان برنمی گردد. اگر پدر بمیرد فرزند ارث می برد، اما اگر فرزند بمیرد پدرش ارث نمی برد.

از شرایط دین امامیه یقین و اخلاص و توکل و رضا و تسلیم و ورع و اجتهاد و زهد و عبادت و صدق و وفا و ادای امانت به شخص خوب و بد است - ولو قاتل امام حسین علیه السّلام باشد - و نیکی به پدر و مادر و مروت داشتن و صبر و شجاعت و پرهیز از حرام و ریشه کن نمودن طمع از آنچه مردم دارند و امر به معروف و نهی از منکر و جهاد در راه خدا با جان و مال با شرایط مخصوصی که دارا است و کمک به برادران و پاداش نیکی ها و سپاس منعم و ستایش نیکوکار و قناعت و صله رحم و نیکی به پدران و مادران و حسن مجاورت و همسایگی و دیگران را بر خود مقدم داشتن و مصاحبت اخیار و دوری از اشرار و خوش معاشرت کردن و سلام دادن به همه مردم - با اینکه معتقد باشد که سلام خدا به ستمگران نمی رسد - و احترام پیرمرد مسلمان و احترام به بزرگ تر و رحم به کوچک تر و احترام به بزرگ هر فامیل و تواضع و خشوع و زیاد و ذکر خدا نمودن و تلاوت قرآن و دعا و چشم پوشی و تحمل و خوشرفتاری و تقیه و حسن معاشرت و فرو خوردن خشم و محبت به فقرا و مساکین و شرکت در معیشت آنها و پرهیزگاری در پنهان و آشکارا و نیکی به زنان و بردگان و نگه داشتن زبان جز در راه خیر و حسن ظن به خدا و پشیمانی از گناه و سخاوت وجود و اعتراف به تقصیر و تمام کارهای نیک و اخلاق پسندیده در دین و دنیا و پرهیز از کارهای بد به طور اجمال و تفصیل و پرهیز از خشم و قهر و تعصب و حمیت و کبر و ترک بزرگ منشی و ترک تحقیر نمودن مردم و فخر و عجب و بد زبانی و فحش و ستم و قطع رحم و حسد و کارهای بد و قسم دروغ و کتمان شهادت و شهادت به دروغ و غیبت و بهتان و حمایت و ناسزا و لعنت کردن و طعنه زدن و مکر و خدعه و کلاه برداری و پیمان شکنی و کشتن بی مورد و ظلم و قساوت و ستم و نفاق و ریا و زنا و لواط و رباخواری و فرار از جنگ و بیابان نشینی بعد از هجرت و عقوق والدین و نیرنگ با مردم و مال یتیم خوردن از روی ستم و نسبت بد دادن به زنان پاک.

این مقدار به طور عجله میسر شد که در مورد مذهب امامیه بنگارم و به زودی شرح و تفسیر این مطالب را می نگارم، اگر خداوند توفیق داد پس از بازگشت از نیشابور ان شاء الله و لا حول و لا قوه الّا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.(1)

مؤلف: این قسمت از نوشته های شیخ صدوق را ذکر کردیم، به واسطه آنکه معظم له از بزرگان فقهای پیشین است و از شخصیت های برجسته پیروان ائمه طاهرین علیهم السّلام که پیرو هوا و هوس نبود. به همین جهت عقاید و گفتار او و پدرش را رضی الله عنهما به منزله نص منقول و خبر مأثور از ائمه علیهم السّلام دانسته اند. و به زودی عقاید خلاف مشهور شیخ صدوق و تفصیل گفتار در مورد هریک از آنها، در باب هایی مربوطه بیاید، ان شاء الله.

1- . امالی صدوق: 509 - 520

1. احتجاج: أبو العلاء معرّی بر سیّد مرتضی قدّس سرّه وارد شد و گفت: ای سیّد! نظر شما درباره کلّ چیست؟ سیّد گفت: نظر شما درباره جزء چیست؟ أبو العلاء گفت: نظر شما درباره «شعری» چیست؟ سیّد گفت: نظر شما درباره «تدویر» چیست؟ أبو العلاء گفت: شما در عدم انتهاء چه عقیده ای دارید؟ سیّد گفت: نظر شما درباره «تحیّز» و «ناعوره» (چرخ) چیست؟

أبو العلاء گفت: شما درباره هفت چه عقیده ای دارید؟ سیّد گفت: نظر شما در زاید برّیّ (نموّکننده خشکی) بر هفت چیست؟ أبو العلاء گفت: نظر شما درباره چهار چیست؟ سیّد گفت: شما درباره یک و دو چه عقیده ای دارید؟ أبو العلاء گفت: شما درباره مؤثّر چه نظری دارید؟ سیّد گفت: شما درباره مؤثّرات چه عقیده ای دارید؟ أبو العلاء گفت: نظر شما درباره دو چیز نحس چیست؟ سیّد گفت: نظر شما درباره دو چیز سعد چیست؟ با این جواب أبو العلاء مبهوت شد.

راوی گوید: سیّد به او گفت: بدان که «هر ملحدی، ملهد است». أبو العلاء گفت: این را از کجا اخذ کرده ای؟ سیّد گفت: از این آیه: «وَ إِذْ قالَ لُقْمانُ لِابْنِهِ وَ هُوَ یَعِظُهُ یا بُنَیَّ لا تُشْرِکْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظیمٌ»(1) {و [یاد کن] هنگامی را که لقمان به پسر خویش - در حالی که وی او را اندرز می داد- گفت: «ای پسرک من، به خدا شرک میاور که به راستی شرک ستمی بزرگ است.»} با شنیدن این کلام، أبو العلاء برخاست و خارج شد. پس سیّد قدّس سرّه گفت: آن مرد از نزد ما غایب شد و پس از این دیگر ما را نخواهد دید.

1- . لقمان / 13

فردی از سیّد خواستار شرح آن رموز و اشارات شد، پس سیّد گفت: او از من درباره کلّ پرسید، و به اعتقاد او کلّ قدیم است، و در این باره اشاره به عالمی به نام «عالم کبیر» می کند. پس در آن جویای نظر من شد و خود اراده کرده بود که آن قدیم است.

پس من نیز او را در این پرسش این گونه پاسخ دادم که: نظر تو درباره جزء چیست؟ زیرا نزد ایشان «جزء»، محدث و پدیده بوده و آن از عالم کبیر تولّد یافته و این جزء نزد ایشان، همان عالم صغیر است. و مراد من از این پرسش این بود که اگر صحّت محدث و پدیده بودن این عالم ثابت شود، پس این جواب همان است که بدان اشاره کرده، یعنی اگر محدث باشد آن (عالم کبیر) نیز محدث خواهد بود، زیرا این عالم بنا بر نظر خود او، از جنس همان عالم کبیر است، و چیز واحد نمی شود مقداری از آن قدیم باشد و مقداری از آن جدید، پس او با این پرسش من سکوت کرد.

و امّا شعری؛ قصد داشت بگوید که آن از ستارگان سیّاره نیست. پس من پرسیدم: نظر تو درباره تدویر چیست؟ خواستم بفهمانم که فلک در تدویر و گردش و دوران است، پس شعری هیچ قدح و ضرری در این زمینه ندارد.

و امّا عدم انتهاء، قصد او این بود که بگوید: عالم پایان پذیر نیست، زیرا قدیم است. پس من به او اعلام نمودم که تحیّز و تدویر در نزد من صحیح می باشد و این هر دو دلالت بر انتهای عالم دارد.

و امّا هفتی که أبو العلاء بیان کرده، قصدش «ستارگان هفتگانه سیّارات» بود، زیرا آنها نزد ایشان احکامی دارد. پس من گفتم: کلام شما باطل است، زیرا مدار این ها بر زاید برّی است که در او تحکّم است و این حکم منوط و مربوط است به این ستارگان سیّارات هفتگانه که در نزد اینان زهره، مشتری، مریخ، عطارد، خورشید، ماه و زحل است، نیست، چنان که در محلّ و مکان خود مذکور است.

و امّا مراد او از گفتن «چهار»، طبایع چهارگانه بود. پس من در پاسخ او گفتم: نظر تو درباره طبیعت واحده ناریه چیست که از آن جانداری متولّد گردد که پوست آن دست های مردمان را بدبوی و متعفّن گرداند، سپس آن پوست را در آتش

اندازند، بوی بد و زننده آن می سوزد، و پوست صحیح و سالم باقی می ماند، زیرا خدای تعالی جاندار را بر طبیعت آتش آفریده، و آتش؛ آتش را نمی سوزاند. و این بعید نیست که خداوند از برف نیز کرم های بسیار خلق و آشکار ساخته و آن بر طبیعتی واحد است، و آب نیز در دریا بر دو طبیعت است، از آن موجوداتی مانند ماهی و غورباغه و مار و لاک پشت و غیر آن تولّد می یابند، و نزد أبو العلاء حیات و زندگانی تنها در پرتو طبایع چهارگانه به دست می آید، و این مطالبی که گفتم ناقض عقیده او است.

و امّا با پرسش از «مؤثّر»، قصد «زحل» را نموده بود. پس من پرسیدم: نظر تو درباره تمام مؤثّرها چیست؟ و قصد من از این پرسش آن بود که اگر می گفت همه- اعمّ از حادث و قدیم- مؤثّراتند، پس مؤثّر قدیم چگونه مؤثّر در امر حادث باشد؟ !

و امّا قصد او از گفتن دو نحس این بود که آن دو از ستارگان سیّاره اند که هر گاه با هم اجتماع کنند، از میانشان سعد و خوشبختی رخت بربندد. پرسیدم: نظر تو درباره دو سعد چیست؟ وقتی اجتماع می کنند نحس از میانشان می رود. این حکمی است که خداوند آن را باطل داشته تا بیننده دریابد که احکام تعلّقی به مسخّرات ندارند، زیرا هر شاهدی گواهی می دهد که هر گاه عسل و شکر را با هم آمیزند، از آن معجون هرگز دو میوه تلخ حاصل نخواهد شد، و دو میوه تلخ نیز در صورت اجتماع تبدیل به شکر و شیره انگور نخواهد شد، و این دلیلی بر بطلان عقیده ایشان است.

و امّا اینکه گفتم: «هر ملحدی، ملهد است»، قصدم گفتن این جمله بود که «هر فرد مشرکی ظالم است»، زیرا در لغت این گونه آمده است که: «فرد ملحد کسی است که از مسائل دینی عدول و کوتاهی کرده باشد»، و «فرد ملهد همان ستمکار است»، این را أبو العلاء نیک دریافت. پس پرسید: بگو ببینم، دلیل علمی آن چیست؟ پس من نیز این آیه را تلاوت نمودم: {ای پسرک من، به خدا انباز مگیر، که انباز گرفتن هر آینه ظلم بزرگی است.}

و نیز گفته شده: از أبو العلاء هنگام خروج از عراق، درباره شخصیت سیّد مرتضی رضی اللّه سؤال شد. پس با سرودن این دو بیت حرف خود را زد:

ای پرسنده ای که نزد من آمده ای که از او بپرسی، این را بدان که او مردی عاری از هر عیب است!

اگر نزد او حاضر شوی همه مردم را در یک مرد، همه دهر را در ساعتی، و همه زمین را در سرایی خواهی یافت!(1)

توضیح: «ناعوره» چرخ چاه است که با آن آب از چاه بیرون آورند، و در اینجا برای چرخ گردون عاریه گرفته شده است.

2. سید مرتضی در کتاب فصول می نویسد: شیخ ابی عبدالله مفید با قاضی ابوبکر احمد بن سیار در خانه ابو عبدالله محمد بن طاهر موسوی با هم برخورد کردند و بیش از صد نفر در آن مجلس حضور داشتند که چند نفر از اشراف سادات علوی و بنی عباس و شخصیت های برجسته و تجار برای دیدن شریف آمده بودند.

بالاخره چند نفر بحث را در مورد نص بر ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام کشیدند. شیخ مفید رحمه الله علیه به اختصار بیانی در این مورد کرد که مناسب با موقعیت داشت. قاضی ابوبکر گفت: بفرمایید نصّ در حقیقت چیست و معنی این کلمه چه می باشد؟ شیخ گفت: نص یعنی اظهار و آشکار نمودن. از این قبیل است سخن عرب که می گوید «فلان نص قلوصها»، فلان کس شتر جوان و پر تحرک خود را نشان داد و از میان شتران او را مشخص نمود. به همین جهت شاه نشین را «منصّه» می گویند، زیرا کسی که در آنجا نشسته از دیگران ممتاز و مشخص است، چون این محل او را مشخص می نماید، آنجا را «منصّه» می گویند، یعنی محل ظهور و بروز. و نیز از این قبیل است گفتار عرب که «قد نص مذهبه»، وقتی مذهب خود را اظهار و ابراز نمی کند، از همین موارد است قول شاعر:

یعنی گردن دارد به مثل گردن آهو، یعنی نه دراز بلکه به حد اعتدال وقتی که ظاهر کند گردنش را و نه بی زیور

1- . احتجاج: 504 - 506

منظورش از «اذا هی نصته» یعنی وقتی اظهار نماید. بعضی شعر را «نصبته» نقل کرده اند، باز معنی به اظهار برگشت دارد، اما این لفظ در شریعت مطابق همان معنی که قبلا گفتم استعمال شده، اما اگر می خواهی درست معنی آن را بدانی می گویم: حقیقت نص گفتاری است که خبر از آنچه درباره او سخن گفته شده است بدهد، به صورتی که آن را اظهار و آشکار نماید.

قاضی گفت: چقدر خوب گفتی و آنچه توضیح دادی واقعا صحیح و درست بود. اینک بگو ببینم، اگر پیامبر نصّ بر امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام نموده، پس اظهار وجوب اطاعت او را کرده است. وقتی چنین اظهاری بنماید، محال است مخفی شود. اگر واقعا طبق گفته شما نصّ نموده، پس چرا ما چنین اطلاعی نداریم.

شیخ مفید اعلی الله مقامه فرمود: اما اظهار از طرف پیامبر وقوع یافته و مخفی هم نبوده، در حال اظهار آن جناب هر کس در آنجا حضور داشته و کاملا فهمیده، هیچ شک و شبهه ای برای او باقی نمانده. اما این سؤال تو که چرا حالا شما اطلاع ندارید و در این زمان برای شما مطلب واضح نیست، اگر واقعا همان طوری که از دل خود خبر می دهی اطلاع نداشته باشی، علت آن شبهه ای است که از طریق این نص بر تو وارد شده، زیرا تو از بینشی که موجب رسیدنت به این حقیقت بشود منحرف شده ای. اگر با دقت توجه به دلیل بکنی، خواهی فهمید و اگر تو در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله حضور داشتی، هرگز شکی برایت نمی ماند، ولی علت شک تو همان مطلبی است که توضیح دادم.

قاضی گفت: ممکن است پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مطلبی را در زمان خود ابراز و اظهار بنماید و برای کسانی که بعد از او می آیند مخفی شود، به طوری که آن مطلب را نفهمند، مگر با دقت زیاد و استدلال بر آن؟! شیخ مفید جواب داد: آری، چنین چیزی امکان دارد، بلکه یک مسأله اجتناب ناپذیری است برای کسانی که حضور نداشتند در مورد مطلبی اطلاع از آن باید به وسیله درک و استدلال باشد و نمی تواند علم ضروری پیدا کند، چون از مسائلی است که در آن حضور نداشته. جز اینکه استدلال در این باب از نظر مشکل بودن و آسانی و سختی و سادگی بنا

بر حسب اعتراضاتی که در رابطه با آن می شود مختلف است. گاهی ممکن است راه اطلاع خالی از چنین اعتراضاتی باشد که با کوچک ترین استدلال، مطلب را درک می کند و مانند علم ضروری و بدیهی می گردد، ولی در طریق نص شبهات زیادی شده و اعتراضات فراوانی نموده اند که اطلاع و علم در آن مسیر نیست، مگر با دقت نظر و استدلال مداوم و زیاد.

قاضی گفت: در این صورت با چنین اعتراضی چه اشکالی دارد که پیامبر نص و تصریح نموده به پیامبر دیگری در زمان خود یا پیامبری که بعد از او قائم مقامش خواهد شد، و چنین اظهار و ابرازی که نموده، شبیه اظهاری که برای امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام کرده و ما از آن اطلاع پیدا نکرده ایم، چنان چه از نصّ و امامت و اسباب آن اطلاع نداریم.

شیخ مفید فرمود: این مطلب را نمی توان پذیرفت، زیرا علم به این نص برای من و تمام معتقدین به شرع و منکرین آن حاصل است که هر کس ادعای چنین مطلبی را نسبت به پیامبر بنماید که تصریح به رسالت پیامبری دیگر نموده، او را تکذیب می کنند، اگر واقعیت داشت نباید تمام مردم به باطل بودن آن اعتراف نمایند و تکذیب نمایند کسی را که چنین ادعایی کرده و به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت تصریح به پیامبری را بدهد. اگر یک شنونده دائم اظهار از چنین مطلبی بی اطلاعی نماید، در ردّ او به جز راهی را که می گویی استدلالی می نمایی، ولی مطلبی را که ذکر کردی مرا بی نیاز از اعتماد به دیگری کرد، زیرا اگر نص بر امامت نیز نظیر نص بر پیامبری دیگری بود، باید همه مدعی بطلان آن شوند و حتی دو نفر پیدا نشود که اختلاف در این مورد بنماید. همین که مشاهده می کنیم در مورد امامت امت اسلام به اختلاف گراییده و بعضی معتقدند که تصریح به امامت شده و برخی این نص را منکرند، می فهمیم که بین امامت و نص بر پیامبری فرق است.

سپس شیخ مفید رحمه الله علیه فرمود: چرا قاضی انصاف نمی دهد و آن اشکالی که بر خصم می گیرد در مورد خود نمی پذیرد، از قبیل نفی آنچه خود معتقد هستند و فرق می گذارد بین خود و بین خصم در مورد فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله که تصریح به رجم زناکار و انجام آن و محل قطع دست دزد و فعل آن و

کیفیت طهارت و نماز و حدود روزه و حج و زکات و انجام آن را نموده و توضیح داده و تکرار کرده و اختلاف در مورد همه این ها نیز وجود دارد و واقعیت در مورد همین نماز و روزه و طهارت و حج با نوعی استدلال کشف می شود. همچنین در مورد فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله راجع به شق القمر که در زمان حیات خود پیامبر ظاهر و آشکار و مشهور بوده، با اینکه گروهی از معتزله و دیگران از مذاهب مختلف و منکرین خدا این را انکار کرده اند و مدعی هستند این مسائل را خبرسازان و نویسندگان تاریخ ساخته اند و واقعیت ندارد، و ما نمی توانیم با مخالفین خود ادعا کنیم که علم ضروری در این جهات وجود دارد. ما می گوییم ادعای آنها اشتباه است، چگونه می تواند از این اشکال خلاص شود که پیامبر تصریح به نبوت پیغمبری دیگر کرده، گرچه ما علم ضروری به آن نداریم، و به چه دلیل رد می کند این شبهه را که ممکن است عواملی موجب شده باشد که ما از این نص اطلاع پیدا نکرده ایم؟ چنان چه از همین قبیل عوامل برای کسانی که با او در مورد طهارت و نماز و روزه و حج و شق القمر اختلاف دارند پیدا شده است. بین این دو موضوع هیچ فرقی دیده نمی شود. خلاصه استدلال این است که برای اثبات اعتقاد خود در این گونه اختلافات، قاضی به علم ضروری متکی نمی شود، بلکه یک نوع استدلال می نماید. پس چرا برای نص امامت مدعی است که اگر نص بود باید همه می دانستند و اختلاف وجود نداشت؟

قاضی در جواب گفت: نص بر امامت شبیه مثال هایی که زدید نیست، زیرا فرض نص در نظر شما فرضی عامّ است و اختلافی که در مثال ها نقل کردی، یک فروض خاصّ است و اگر درباره عموم بود، باید اختلافی به وجود نمی آمد. شیخ مفید فرمود: اکنون آنچه استدلال کردی باطل شد و فساد ادعایت آشکار گردید و احتیاج به استدلال دیگر داری، زیرا تو برای رفع خلاف و به وجود آمدن علم، گفتی که مطلب باید در یک زمان ظاهر باشد و بین مردم شهرت یابد و دلیل دیگری را به آن اضافه نکردی و هیچ مطلب دیگری را برای ایجاد علم شرط نکردی. وقتی ما این مطلب را باطل کردیم و فهمیدی که این استدلال صحیح نیست، از استدلال خویش صرف نظر کردی و به دلیل دیگری چسبیدی و گفتی در آنجا عموم فرض

است و در مورد نماز و روزه فرض خاصی است. چنین استدلالی سابقه ندارد و از این شاخ به آن شاخ رفتن دلیل بر مجاب شدن و مغلوب گردیدن است که دلیلی را رها کنی و دلیل دیگری را بچسبی. تازه چه می توانی بگویی در مقابل این ادعا که پیامبر صلی الله علیه و آله نص بر پیامبری نموده باشد که حفظ شریعت او شده باشد و فرض عمل در عبادت خاصه باشد، چنان چه مواردی که ما نقل کردیم نیز موردی خاص بود؟ آیا می توانی فرقی بین آنها بگذاری؟

قاضی دیگر جوابی نداد که قابل ذکر باشد (منظور این است که قاضی فرق گذاشت که امامت فرض عام است و نماز فرض خاص و اگر نص بر پیامبری را در مورد فرض خاصی چون عبادت ادعا کنند، چه فرقی بین این دو خواهد بود؟)(1)

3. شیخ مفید نقل می کند که در ضمن استدلال و محاوره ای که بین او و مردی ناصبی شده بود، راجع به فضیلت آل محمد صلی الله علیه و آله شیعی پرسید: بگو ببینم، اگر خداوند پیامبر را به رسالت مبعوث نماید، بار و بنه خود را کجا خواهد انداخت؟ جواب داد: در خانه خویش میان خانواده و فرزندش. شیعی در پاسخ او گفت: من نیز علاقه و دوستی خود را جایی پیاده کرده ام که پیامبر بار و بنه خود را در آنجا پیاده می کند.(2)

4. فصول المختاره: در مورد امامت ابوبکر از طریق اجماع که شخصی به نام کتبی از او پرسید چه دلیل دارید بر صحیح نبودن امامت ابوبکر، شیخ مفید در پاسخ گفت: دلیل زیاد است، من فقط یک دلیل را ذکر می کنم که تو بهتر بفهمی. و آن دلیل این است که امت اجماع دارند که امام احتیاج به امام دیگری ندارد و تمام امت اجماع نموده اند بر اینکه ابوبکر بالای منبر گفت: «من فرمانروای شما شده ام با اینکه بهترین شما نیستم. اگر در طریق مستقیم بودم پیروم شوید، ولی اگر راه کج پیمودم مرا به راه راست بدارید.»

او خود اعتراف کرد که احتیاج به رعیت دارد و در تدابیر امور نیازمند به آنها است، و این مطلب را همه خردمندان قبول دارند کسی که احتیاج به مردم داشته

1- . الفصول المختاره من العيون و المحاسن: 1 - 4
2- . الفصول المختاره من العيون و المحاسن: 20

باشد، احتیاج او به امام بیشتر است. وقتی احتیاج ابوبکر به امام ثابت شد، به دلیل اجماع بر اینکه امام احتیاج به امام دیگر ندارد، امامتش باطل می شود.

کتبی دیگر نتوانست حرفی بگوید و اعتراض بنماید، ولی در آن جلسه مردی معتزلی مذهب به نام عرزاله حضور داشت که زبان گشود و گفت: چرا این حرف را نزدی که امت نیز اجماع دارند بر اینکه قاضی احتیاج به قاضی ندارد و امیر محتاج به امیر دیگری نیست؟ بنابراین باید امراء نیز معصوم باشند یا خارج از اجماع شویم.

شیخ مفید فرمود: اگر ساکت می شدی بهتر از این حرف بود. خیال نمی کردم چنین اشتباهی بکنی یا بی اعتباری دلیلی که ذکر کردی بر تو پوشیده باشد، زیرا در موردی که نقل کردی اجماعی وجود ندارد، بلکه اجماع بر خلاف آن است، زیرا امت اتفاق دارند بر اینکه قاضی که از امام مقامش کمتر است، احتیاج به قاضی که امام است دارد. همین مطلب باطل می کند استدلال تو را، مگر اینکه منظورت از امیر و قاضی خود امام باشد که در این صورت او احتیاج به قاضی یا امیر دیگر ندارد و این بی نیازی به واسطه عصمت و کمالی است که در او هست. اینک چگونه توانستی ما را ملزم نمایی؟ شخص معترض نتوانست حرفی بزند.(1)

5. فصول المختاره: مردی معتزلی به نام ابی عمر و شوطی به ایشان گفت: مگر امت بر این اجماع ندارند که ظاهر ابوبکر و عمر اسلام بود؟ در جواب او گفت: چرا، اجماع امت بر این است که آنها تا مدتی ظاهرا مسلمان بودند. اما اینکه اجماع داشته باشند که در تمام عمر مسلمان بودند، چنین اجماعی وجود ندارد، چون همه اتفاق دارند که آنها مشرک بودند و گروهی نیز معتقدند که آن گروه تعدادشان کم نیست بر اینکه آن دو پس از مسلمان شدن ظاهری، به واسطه انکار نص و نفاقی که در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله از آنها سر زد، کافر شدند.

شوطی گفت: اشکالی که من می خواستم بنمایم با استدلالی که کردی باطل شد. خیال می کردم در مورد استدلالی که من کردم تو به اطلاق می پذیری. شیخ مفید فرمود: اینک فهمیدی عقیده من چیست و متوجه شدی که منظورم چه بود که اجازه

1- . الفصول المختاره من العيون و المحاسن: 7 - 8

ندادم از آن استفاده نمایی. اینک تو را مجبور می کنم به قبول مطلبی که می خواستی خصم را به آن دچار نمایی.

آیا امت اجماع ندارند بر اینکه هر کس در دین خدا شک داشته باشد و در نبوت مشکوک شود، اعتراف به کفر نموده و اقرار به آن کرده؟ جواب داد: چرا. شیخ فرمود: تمام امت قبول دارند که عمر بن خطاب گفت: من از روزی که مسلمان شدم هیچ روز شک نکردم، مگر روزی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با اهل مکه از در صلح درآمد. من خدمت ایشان رسیدم و گفتم: مگر تو پیامبر نیستی؟ فرمود: چرا. گفتم: مگر ما مؤمن نیستیم؟ فرمود: چرا. گفتم: پس به چه جهت این پستی را برای خود پذیرفتی و به آنها این موقعیت را دادی؟ فرمود: این پستی نیست، این برای تو بهتر است. گفتم: مگر تو وعده ندادی که ما داخل مکه خواهیم شد؟ فرمود: چرا. گفتم: پس چرا ما وارد نشدیم؟ فرمود: من به تو گفتم و وعده دادم که امسال وارد خواهیم شد؟ گفتم: نه. فرمود: به زودی وارد خواهید شد، ان شاء الله تعالی.

پس عمر به شک خود اعتراف نمود و تردیدی که درباره نبوت داشت و موارد شک و علت به وجود آمدن آن را هم اعتراف کرد. به این مطلب اجماع به وجود می آید بر کفر او بعد از اظهار ایمان و اعتراف خود به این مطلب. گروهی از ناصبی ها گفته اند که بعد عمر یقین پیدا کرد، یعنی بعد از شک و تردید یقین پیدا کرد و بعد از کفر به ایمان گرایید. نمی توانیم حرف آنها را بپذیریم، چون دلیلی ندارند و همان اجماع بر اینکه کافر شده، مورد اعتماد ما است.

گوینده نتوانست حرفی بزند، جز اینکه گفت تاکنون نشنیده بودم کسی ادعای اجماع بر کفر عمر نماید. شیخ فرمود: حالا فهمیدی و برایت ثابت شد. به جان خود سوگند یاد می کنم که این مطلب را کسی قبل از من استدلال نکرده است. اگر جوابی داری بگو. اما آن شخص جوابی نداشت که بگوید.(1)

6. فصول المختاره: در خانه ابو عبدالله محمد بن محمد بن طاهر رحمه الله علیه مردی از فقیه نمایان به نام ورثانی بود که از جمله رجال با فهم آنها به شمار می رفت. وی رو به شیخ کرد و گفت: مگر مذهب تو این نیست که پیامبر اکرم صلی

1- . الفصول المختاره من العيون و المحاسن: 8 - 9

الله علیه و آله معصوم از خطا بوده و اشتباه و سهو و غلط برایش رخ نداده، دارای نفس کامل و بی نیاز از مردم بوده است؟ شیخ مفید گفت: چرا، همین طور بوده. آن شخص گفت: پس در مورد این آیه چه می گویی که خداوند می فرماید «وَ شاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ»(1) {و در کار[ها] با آنان مشورت کن، و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن.} مگر خداوند به او دستور نداده که در رای و اظهار نظر از آنها کمک بگیرد و او را نیازمند به مشاورت ایشان کرده؟ چگونه ادعای تو صحیح است با ظاهر این آیه قرآن و عمل پیامبر صلی الله علیه و آله؟ شیخ در جواب گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با اصحاب خود مشورت نکرد به این طور که نیازمند به آنها باشد و نیازی به مشورت آنها نداشت، چنان چه تو خیالی می کنی، بلکه مشورت او جهت دیگری داشت که برایت توضیح می دهم و توضیح آن چنین است که ما معتقدیم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از ارتکاب کبائر معصوم است، گرچه تو در انجام صغائر با ما مخالف هستی. به اجماع تمام مسلمانان کامل ترین خلق و صاحب نظرترین آنها و عاقل ترین ایشان بود و از همه تدبیر و اندیشه اش محکم تر بود. ارتباط بین او و خدا پیوسته برقرار بود و ملائکه پیوسته بر او نازل می شدند و او را مدد نموده و در راه تهذیب کمک بودند و او را از مصالح و واقعیات مطلع می کردند. وقتی دارای چنین امتیازاتی باشد،، دیگر نیازی به اظهار نظر دیگران نداشت، زیرا هر کس را نام ببری پایین تر از پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و مشورت کردن با دیگران برای استفاده از اظهار نظر آنها است و اقتباس از نظرش وقتی بداند که او صاحب نظرتر است و دارای تدبیر و اندیشه محکم تری است یا عقل کامل تری دارد و یا این احتمال را بدهد. اما وقتی بداند که او در این موارد پایین تر از خود اوست، دیگر جای استفاده و استعانت باقی نمی ماند، زیرا کامل در راه رسیدن به رشد و کمال احتیاجی به ناقص ندارد، چنان چه عالم در راه رسیدن به مسائل علمی به جاهل نیازمند نیست و این آیه نیز با مضمون خود شاهد همین مطلب است. مگر توجه نداری که خداوند می فرماید: «وَ شاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ» و انجام امر را به تصمیم پیامبر و در اختیار او می گذارد نه

1- . آل عمران / 159

به رأی و صوابدید آنها. اگر امر به مشورت با آنها کرده بود تا راه خطا را از صواب تشخیص دهد، باید می فرمود «فاذا أشاروا علیک فاعمل.» وقتی رأی دادند به آن عمل کن و اگر اتفاق در اظهار نظری داشتند، خلاف نظر آنها عمل نکن. در این صورت انجام کار موکول به اظهار نظر آنها می شد نه تصمیم خود پیامبر صلی الله علیه و آله. اما آیه به صورتی که ملاحظه می کنی نازل شده و توهم شما صحیح نیست.

اما اینکه باید آنها را دعوت به مشورت نماید، هدف این است که آنها را به الفت و همبستگی وادارد و در موقع تصمیم ها، از آداب و سنن پروردگار بیاموزند. هدف از مشورت این بوده نه اینکه احتیاج به مشورت آنها داشته باشد. جز اینکه در اینجا وجه دیگری هم آشکارا و واضح است و آن این است که خداوند به او اعلام کرد که در میان امت، کسانی هستند که انتظار ناراحتی ها را دارند و فتنه انگیزی می کنند و پنهانی به دشمنی او می پردازند و خشم خویش را پنهان می کنند و پیوسته در راه از میان بردن امر رسالت هستند و راه نفاق می پیمایند. اما آنها را نام نبرد و نه معرفی کرد، و در این آیه می فرماید: «وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِینَهِ مَرَدُوا عَلَی النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَیْنِ ثُمَّ یُرَدُّونَ إِلی عَذابٍ عَظِیمٍ»(1) {و از ساکنانِ مدینه [نیز عدّه ای] بر نفاق خو گرفته اند. تو آنان را نمی شناسی، ما آنان را می شناسیم. به زودی آنان را دو بار عذاب می کنیم؛ سپس به عذابی بزرگ بازگردانیده می شوند.} و در این آیه می فرماید: «وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَهٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلی بَعْضٍ هَلْ یَراکُمْ مِنْ أَحَدٍ ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَفْقَهُونَ»(2) {و چون سوره ای نازل شود، بعضی از آنان به بعضی دیگر نگاه می کنند [و می گویند:] «آیا کسی شما را می بیند؟» سپس [مخفیانه از حضور پیامبر] بازمی گردند. خدا دل هایشان را [از حقّ] برگرداند، زیرا آنان گروهی هستند که نمی فهمند.} و در این آیه می فرماید: «یَحْلِفُونَ لَکُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لا یَرْضی عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقِینَ»(3) {برای

1- . توبه / 101
2- . توبه / 127
3- . توبه / 96

شما سوگند یاد می کنند تا از آنان خشنود گردید. پس اگر شما هم از ایشان خشنود شوید قطعاً خدا از گروه فاسقان خشنود نخواهد شد.} و می فرماید: «وَ یَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْکُمْ وَ ما هُمْ مِنْکُمْ وَ لکِنَّهُمْ قَوْمٌ یَفْرَقُونَ»(1) {و به خدا سوگند یاد می کنند که آنان قطعاً از شمایند، در حالی که از شما نیستند، لیکن آنان گروهی هستند که می ترسند.} و می فرماید: «وَ إِذا رَأَیْتَهُمْ تُعْجِبُکَ أَجْسامُهُمْ وَ إِنْ یَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ کَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ یَحْسَبُونَ کُلَّ صَیْحَةٍ عَلَیْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّی یُؤْفَکُونَ»(2) {و چون آنان را ببینی، هیکل هایشان تو را به تعجّب وامی دارد، و چون سخن گویند به گفتارشان گوش فرا می دهی، گویی آنان شمعک هایی پشت بر دیوارند [که پوک شده و درخور اعتماد نیستند]: هر فریادی را به زیان خویش می پندارند. خودشان دشمنند؛ از آنان بپرهیز؛ خدا بکشدشان؛ تا کجا [از حقیقت] انحراف یافته اند.} و می فرماید: «وَ لا یَأْتُونَ الصَّلاةَ إِلَّا وَ هُمْ کُسالی وَ لا یُنْفِقُونَ إِلَّا وَ هُمْ کارِهُونَ»(3) {و جز با [حال] کسالت نماز به جا نمی آورند، و جز با کراهت انفاق نمی کنند.} و می فرماید: «وَ إِذا قامُوا إِلَی الصَّلاةِ قامُوا کُسالی یُراؤُنَ النَّاسَ وَ لا یَذْکُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِیلاً»(4) {و چون به نماز ایستند با کسالت برخیزند. با مردم ریا می کنند و خدا را جز اندکی یاد نمی کنند.} خداوند در آیه دیگر پس از اینکه فی الجمله آنها را معرفی می کند، می فرماید «وَ لَوْ نَشاءُ لَأَرَیْناکَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِیماهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ»(5) {و اگر بخواهیم، قطعاً آنان را به تو می نمایانیم، در نتیجه ایشان را به سیمای [حقیقی]شان می شناسی و از آهنگ سخن به [حال] آنان پی خواهی بُرد؛ و خداست که کارهای شما را می داند.}

آنها را به بد زبانی معرفی می کند و راه شناسایی آنها را در نفاقی که دارند در گفتار زشت خود مشخص می کند. بعد دستور می دهد با آنها مشورت نماید تا از گفتار آنها پی به باطنشان ببرد، زیرا نصیحت کننده باطن خود را در مشورت آشکار

1- . توبه / 56
2- . منافقون / 4
3- . توبه / 54
4- . نساء / 142
5- . محمد / 30

می کند و خیانتکار و منافق نیز از حرف زدنش معلوم می شود. هدف از مشورت شناسایی آنها بود، مگر در مشورتی که راجع به بدر نمود. نیت فاسد آنها در مورد اسیرها معلوم نشد و آنها را سرزنش نمود و دغلبازی آنها را آشکار کرد. در این آیه می فرماید «ما کانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَکُونَ لَهُ أَسْری حَتَّی یُثْخِنَ فِی الْأَرْضِ تُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیا وَ اللَّهُ یُرِیدُ الْآخِرَةَ وَ اللَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ* لَوْ لا کِتابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّکُمْ فِیما أَخَذْتُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ»(1) {هیچ پیامبری را سزاوار نیست که [برای اخذِ سَربها از دشمنان] اسیرانی بگیرد، تا در زمین به طور کامل از آنان کشتار کند. شما متاع دنیا را می خواهید و خدا آخرت را می خواهد، و خدا شکست ناپذیر حکیم است. اگر از جانب خدا نوشته ای نبود، قطعاً در آنچه گرفته اید، به شما عذابی بزرگ می رسید.} که آنها را مورد سرزنش قرار می دهد و آنها را با این رأیی که داده اند توبیخ می نماید و برای پیامبر صلی الله علیه و آله وضع آنها را توضیح داد. معلوم می شود که مشورت نه از جهت احتیاج به اظهار نظر آنها است. و هدف از مشورت همین بود که ذکر شد.

یک نفر از حاضران به نام جراحی گفت: سبحان الله! تو ابوبکر و عمر را منافق می دانی؟ خیال نمی کنم شما هم چنین منظوری داشته باشی. و در جنگ بدر با غیر آنها مشورت نکرد. اگر آن دو منافق بودند که ما نمی توانیم چنین حرفی را تحمل کنیم و صبر نخواهیم کرد و نمی توانیم این نسبت را بشنویم و اگر از منافقین نبودند، همان حرف اول را بپذیر که گفتی پیغمبر می خواست آنها را عادت به مشورت بدهد و راهنمایی کند که در کارها چکار کنند.

شیخ مفید در جواب او گفت: این طریقه بحث و استدلال نیست. چنین برخوردی متکبرانه و از روی بزرگ منشی است نه استدلال و برهان. ما شخص معینی را ذکر نکردیم، یک توضیح اجمالی دادیم. اما شیخ آنها را مشخص کرد و لزومی هم نداشت که مشخص شود.

اما جناب ورثانی با صدای بلند فریاد زد: صحابه مقامشان بالاتر از آن است که نسبت نفاق به آنها بدهند چه رسد صدیق و فاروق! و داد و فریادهایی از این

1- . انفال / 67 - 68

قبیل که بازاری ها و ستمگران و آشوب طلبان می کنند به راه انداخت. شیخ مفید گفت: این سر و صداها را رها کن! اگر می توانی دلیل بیاور و برای گشودن راه حل مطلبی ذکر کن، وگرنه توضیح کافی داده شد و حق آشکار گردید به کوچک ترین سعی و کوشش «وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ». (1)

7. فصول المختاره: یکی از اصحاب شیخ مفید رحمه الله علیه گفت: معتزلیان و حشوی ها مدعی هستند که جلوس ابوبکر و عمر با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در عریش و سایبان، از جهاد امیرالمؤمنین علیه السّلام با شمشیر افضل بوده است و اگر آن دو بهترین خلق نبودند، این امتیاز را نمی یافتند که با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در عریش همنشین باشند. چگونه می توان این استدلال را دفع نمود؟

شیخ فرمود: در جواب باید جریان را معکوس نمود و داستان را زیر و رو کرد. به این صورت که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اگر می دانست آنها مبارز هستند و جهاد می نمایند و با این پیکار و جهاد مستوجب ثواب و درجه آخرت می شوند، نباید مانع آنها می شد از رسیدن به چنین مقام و منزلتی که بهترین مقام و عالی ترین مرتبه است و از قعود و خودداری از جنگ بسیار با ارزش تر است، به صریح آیه که می فرماید: «لا یَسْتَوِی الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ غَیْرُ أُولِی الضَّرَرِ وَ الْمُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ ... فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِینَ عَلَی الْقاعِدِینَ أَجْراً عَظِیماً»(2) {مؤمنان خانه نشین که زیان دیده نیستند با آن مجاهدانی که با مال و جان خود در راه خدا جهاد می کنند یکسان نمی باشند. خداوند، کسانی را که با مال و جان خود جهاد می کنند به درجه ای بر خانه نشینان مزیّت بخشیده، و همه را خدا وعده [پاداش] نیکو داده، و[لی] مجاهدان را بر خانه نشینان به پاداشی بزرگ، برتری بخشیده است.}

وقتی می بینیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مانع این فضیلت و مقام برای آنها می شود و آن دو را با خود می نشاند، می فهمیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و

1- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن: 11 - 14
2- . نساء / 95

آله می دانسته که اگر آن دو به جنگ پردازند، کاری از پیش نمی برند و خراب خواهند کرد یا فرار می کنند و بر می گردند، چنان چه در جنگ احد و خیبر و حنین انجام دادند و این به ضرر مسلمانان است. و اعتمادی نبود که موجب سستی و پایین آمدن توان رزمی آنها شود که شیخین فرار اختیار کنند یا از ترس و ناراحتی به مشرکان پناه ببرند و امان بخواهند یا مفاسد دیگری که خداوند مطلع بوده (از آنها سر بزند). و ممکن است خداوند لطفی به امت کرده که آنها را از مبارزه و جنگ بازداشته و آنچه که آنها توهم کرده اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آنها را با خود نگه داشته تا از رأی و نظر ایشان استفاده نماید، قبلا ثابت شد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کامل بوده و آنها به مرتبه کمال او نمی رسیدند و معصوم بوده که آنها معصوم نبوده اند، و مؤید به ملائکه بوده که آنها نبوده اند، و قرآن به او وحی می شد که به آنها نمی شده. پس با توضیحاتی که دادیم چه احتیاجی به آنها داشته، جز اینکه کوردلی و نادانی و کمی اعتقاد موجب چنین عقیده ای بشود؟

آنچه این مطلب را آشکار می کند و هدف از نشستن آنها را در عریش واضح می نماید، این آیه شریفه است: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ»(1) {در حقیقت، خدا از مؤمنان، جان و مالشان را به [بهای] اینکه بهشت برای آنان باشد، خریده است؛ همان کسانی که در راه خدا می جنگند و می کُشند و کشته می شوند. [این] به عنوان وعده حقّی در تورات و انجیل و قرآن بر عهده اوست.}

این دو نفر یا مؤمن بوده اند یا غیر مؤمن. اگر مؤمن بوده اند که خداوند جان آنها را خریده بود با جنگی که موجب کشته شدن شود که حریف را بکشند یا حریف آنها را بکشد. اگر آنها چنین بودند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نباید بین آنها و شرطی که با خدا کرده بودند حائل می شد و همین که مانع شده، به ما می فهماند که آنها دارای این مزایا نبوده اند که بعضی از نادانان برای آنها معتقدند. و

1- . توبه / 111

مسأله عریش خود یک نوع وبال و گرفتاری برای آنها است نه مقام و مزیت، و برعکس موجب نقص و اشکال می شود، به منت خدای متعال. (1)

8. اصول المختاره: شیخ مفید اعلی الله مقامه می گوید: ابوالحسین خیاط گفت: مردی از معتقدین به امامت پیش من آمد که مدعی بود رئیس آنها گفته است: از ابوالحسین خیاط این فرمایش پیامبر در آیه قرآن را بپرس که به ابوبکر می گوید «لا تَحْزَنْ» {محزون نباش.} آیا ترس ابوبکر اطاعت خدا بوده یا معصیت؟ اگر اطاعت خدا بوده، لازم می آید که پیغمبر صلی الله علیه و آله از طاعت خدا نهی نموده باشد و اگر معصیت بوده، لازم می آید که ابوبکر معصیت کرده باشد. به او گفتم: امروز از جواب صرف نظر کن، ولی پیش او برو و از این آیه که خداوند به موسی می فرماید لا تَخَفْ {مترس} سؤال کن که خوف موسی یا معصیت بوده یا اطاعت. اگر اطاعت بوده، خدا از اطاعت نهی کرده و اگر معصیت بوده، باید موسی دچار معصیت شده باشد.

خیاط گفت: آن مرد رفت و بعد برگشت. پرسیدم: اشکال مرا برایش گفتی؟ جواب داد: آری. پرسیدم: چه جواب داد؟ گفت: به من دستور داد که با تو ننشینم.

شیخ مفید می فرماید: من در صحت این داستان مشکوکم. گمان می کنم خیاط این جریان را ساخته باشد. اگر راست می گفت که یکی از رؤسای شیعه چنین سؤالی را کرده است، باید در جواب اشکال او گیر نمی کرد و جوابش را می داد. باید خیاط این داستان را ساخته باشد تا بدین وسیله به مردم اعلام کند که شیعه نمی تواند جواب بدهد.

اما من به او و یارانش می گویم که فرق بین این دو مرد بسیار واضح است. به این صورت که اگر ما باشیم و ظاهر آیه «لا تَخَفْ» خطاب به حضرت موسی و این آیه خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله «وَ لا یَحْزُنْکَ قَوْلُهُمْ» و شبیه این گونه خطاب ها به انبیا علیهم السّلام، قطع پیدا می کنیم که نهی و بازداشتن از کار قبیحی است که سزاوار سرزنش می شوند، چون ظاهر آیات نهی است (لا تفعل). چنان چه ظاهر گفتار مخالف این نهی امر حقیقی است، مانند «افْعَلْ». اما از این

1- . الفصول المختاره من العيون و المحاسن: 14 - 16

ظاهر به واسطه یک دلیل عقلی عدول می کنیم که چاره ای جز آن نداریم. چنان چه وقتی برای عدول از ظاهر دلیلی نداشته باشیم، همان ظاهر را صحیح می دانیم.

دلیلی که ما را از ظاهر آیه عدول می دهد، عصمت انبیاء است که گواهی است بر انجام ندادن خطا و گناه. وقتی اجماع امت بر این قرار گرفت که ابوبکر مانند انبیاء معصوم نیست، لازم است آیه را به معنی ظاهر آن گرفت که نهی و کار ناشایست است. به همین جهت مورد نهی قرار گرفته که ادامه ندهد، چون دلیلی نیست که ما را از ظاهر آیه منصرف نماید از قبیل عصمت. خبری هم از خداوند و پیامبرش در این مورد نرسیده است، پس آنچه خیاط ایراد کرده باطل می شود. او در حقیقت رئیس معتزلیان است و معلوم می شود استدلالش به جایی بند نیست و تایید مدعای ما را می نماید. آنچه که از مشایخ و دانشمندان شیعه نقل شده که خداوند هر جا سکینه و آرامش را بر پیامبر صلی الله علیه و آله و بر آنها نازل نموده، آیات قرآن شاهد این مطلب است «يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ»(1) {و [نیز] در روز «حُنَین»؛ آن هنگام که شمارِ زیادتان شما را به شگفت آورده بود، ولی به هیچ وجه از شما دفع [خطر] نکرد، و زمین با همه فراخی بر شما تنگ گردید، سپس در حالی که پشت [به دشمن] کرده بودید برگشتید. آنگاه خدا آرامش خود را بر فرستاده خود و بر مؤمنان فرود آورد.} ولی در غار که جز ابوبکر کس دیگری با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نبود، سکینه را اختصاص به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می دهد نه ابوبکر، و او را شریک پیامبر صلی الله علیه و آله نمی نماید و در آیه می فرماید: «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها»(2) {پس خدا آرامش خود را بر او فرو فرستاد، و او را با سپاهیانی که آنها را نمی دیدید تأیید کرد.} اگر او مؤمن می بود، باید سکینه و آرامش را به او هم می دادند، مانند سایر مؤمنین. به جهت همان کار ناشایستی که در غار از او سر زد که عبارت از حزن او بود، نهی متوجهش گردید تا این حزن را ادامه ندهد، چون

1- . توبه / 26 - 27
2- . توبه / 40

خداوند او را از سکینه ای که به مؤمنین ارزانی داشته در مواردی که با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بوده اند، محروم نموده که آیات قرآن شاهد این مطالب است و برای کسی که دقت کند، واضح و آشکار است.

شیخ مفید می فرماید: این استدلال گروهی از ناصبیان را متحیر نموده و دلتنگ کرده و در فکر چاره برآمده اند که راه خلاصی از این استدلال پیدا نمایند، و بر اختلاف راه حل هایی بیان کرده اند، مجموعا آنچه که نقل کرده اند دلیل بر ضعف عقل و اشتباه آنها و گمراهی اوست. بعضی گفته اند که سکینه و آرامش بر ابوبکر نازل شده چون او ترسان و ناراحت بود، ولی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مطمئن و آسوده می نمود. مسلم است که آرامش خاطر احتیاج به سکینه ندارد، بلکه خائف و ترسان احتیاج به سکینه دارد.

شیخ مفید می فرماید: با این استدلال مرتکب جنایت شده اید که طعن بر کتاب خدا می زنید، زیرا اگر ادعای شما صحیح باشد، نباید در روز بدر و حنین نیز بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل شود، چون در آن دو روز نیز خائف و ترسان نبوده و مطمئن بوده و یقین داشته که فتح با اوست و خداوند او را بر تمام ادیان پیروز می نماید، گرچه مشرکان نخواسته باشند. و آیاتی که صریحا نزول سکینه را بر شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تصریح می فرماید، این استدلال را بی ارزش کرده و بر باد می دهد. اگر بگویید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در این دو مورد خائف بوده، ولی اظهار نمی کرده و به همین جهت سکینه بر او نازل شده است، ما همین ادعای شما را در غار هم می کنیم. پس چرا شما قبول نمی کنید؟

اگر بگویید پیامبر صلی الله علیه و آله در هر حال احتیاج به سکینه داشته تا ترس از او زائل شود و هرگز دچار بیم و هراس نشود، با این ادعا حرف قبلی خود را باطل کرده اید، با اینکه نصّ صریح قرآن مخالف ادعای شما است: «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها.» خداوند در این آیه به مردم اطلاع می دهد کسی که سکینه بر او نازل نموده، همان کسی است که او را به وسیله ملائکه تایید کرده است. وقتی مرجع ضمیرها در نزول سکینه و تایید و ضمیر از اول آیه یک نفر باشد، «إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ» تا این قسمت آیه «وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها» و

هرگز نمی تواند دو فرد باشد، چنان چه نمی تواند در این کلام دو نفر را منظور داشته باشد: «لقیت زیدا فاکرمته و کلمته» یعنی زید را دیدم و او را احترام کردم و با او صحبت نمودم. نمی تواند ابتدای کلام مربوط به زید باشد، ولی کرامت و احترام مربوط به عمرو یا خالد یا بکر باشد. وقتی به اتفاق امت مؤید به ملائکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله باشد، ثابت است که سکینه نیز به او اختصاص دارد نه رفیقش و این مطلبی است که شبهه ای در آن نیست.

بعضی از آنها گفته اند که سکینه گرچه اختصاص به پیامبر اکرم داشته، اما دلیل بر نقص ابوبکر نیست، زیرا رئیس احتیاج به سکینه دارد، نه مرئوس و تابع. در جواب آنها باید گفت که این رد خدا است، زیرا خداوند در بدر و حنین و در جاهای دیگر بر مرئوس ها و متبوعین نازل کرده است. بنا بر آنچه شما گفتید، لازم می آید که خداوند سکینه را در این موارد به کسانی داده باشد که احتیاجی نداشته اند و چنین کاری عبث و بیهوده است، خداوند منزه است از چنین نسبتی.

شیخ فرمود: در اینجا شبهه ای است که می توان آن را ایراد کرد و از شبهه قبلی قوی تر است، جز اینکه آنها این اشکال را متوجه نشده اند و خیال نمی کنم به خاطر هیچ کدام از آنها رسیده باشد. و آن این است که بگوییم خداوند دو چیز را ذکر کرده، بعد، از یکی به کنایه تعبیر نموده است. این کنایه مربوط به هر دوی آنها است نه یکی، مانند این آیه «الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا یُنْفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللَّهِ»(1) {و کسانی که زر و سیم را گنجینه می کنند و آن را در راه خدا هزینه نمی کنند.} لفظ کنایه از «فضه» فقط آورده شد با اینکه منظور طلا و نقره هر دو هست. و شاعر هم می گوید:

ما به آنچه خدا به ما داده است و تو آنچه خدا به تو داده است راضی هستی و رأی ها مختلف است. (بعضی به اندک چیزی راضی می شوند و بعضی بسیار می خواهند)

منظورش این است که «نحن بما عندنا راضون و انت راض بما عندک» (ما به آنچه داریم راضی هستیم و تو نیز به آنچه داری خشنودی) یکی را ذکر کرده و

1- . توبه / 34

دیگری را ذکر ننموده. همین طور خداوند می فرماید: «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» و هر دو را مورد نظر داشته باشد.

جواب این اشکال به توفیق خدا چنین است که اختصار به کنایه با ذکر یکی از موارد و تعمیم حکم به همه، نوعی مجاز و استعاره ای است که اهل زبان در موارد به خصوصی به کار برده اند و در قرآن هم تعداد معینی به کار برده شده. استعاره استعمال اصلی نیست که در همه جا اجرا شود و نمی توان بر آن قیاس نمود و ما نمی توانیم ظاهر قرآن را رها کنیم و از استعمال حقیقی صرف نظر نماییم و به استعاره متوسل شویم، مگر مجبور باشیم، با اینکه دلیلی در آیه «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» نداریم که ما را ملزم نماید غیر از کسی که از نازل شدن سکینه بر او مراد هست، دیگری را هم به استعمال کنایی منظور نماییم.

مطلب دیگر اینکه عرب این استعمال را وقتی به کار می برد که معنی معروف باشد و اشتباه پیش نیاید. در چنین صورتی به جهت اختصار، یکی را ذکر می کند و هر دو را منظور می نماید، چون جای اشتباه نیست و تردید به وجود نمی آید. اما در صورتی که معروف نیست و اشتباه پیش بیاید، چنین استعمالی را روا نخواهد داشت و هر که به کار برد، کارش لغز و معما است. مگر نمی بینی که خداوند می فرماید: «وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها» هر کس بشنود، با قرینه ای که قبلا از کراهت نسبت به ذخیره نمودن و بر هم انباشتن طلا و نقره که مانع انفاق آنها است ذکر نموده، می فهمد که منظور انفاق نکردن طلا و نقره هر دو است. وقتی هر دو را در مورد ذخیره کردن آورد و حکمی به آن دو داد که شاهد و گواه است بر اینکه انفاق نیز مربوط به هر دو است که از جهت اختصار یکی را بیان کرده است. خداوند در این آیه می فرماید: «وَ إِذا رَأَوْا تِجارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْها»(1) {و چون داد و ستد یا سرگرمیی ببینند، به سوی آن روی آور می شوند.} دیدن تجارت و لهو هر دو را سبب و مانع از یاد خدا دانسته و با این قرینه هیچ تردیدی به وجود نمی آید که خیال کنند یکی را مانع قرار داده، بلکه منظورش هر دو است، چون اگر یکی را منظور نماید، کلام از فایده عقلانی خالی خواهد بود. با توجه به همین مطلب کافی

1- . جمعه / 11

است که اشاره ای بنماید. همچنین آیه شریفه «وَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ یُرْضُوهُ»(1) {سزاوارتر است که خدا و فرستاده او را خشنود سازند.} در این آیه چون نام خدا را تصریح نموده و پیامبر را نیز یاد کرده، معلوم می شود که این رضایت مربوط به هر دو است، وگرنه ذکر خدا و رسول در اول آیه لزومی نداشت و مفید فایده ای نبود.

همچنین این قول شاعر «و انت بما عندک راض و الامر مختلف» اگر قبلا نگفته بود «و نحن بما عندنا»، نمی توانست اختصار به یکی بنماید و دیگری را ذکر نکند، زیرا اگر از جمله اول «راضون» را ساقط شده ندانیم، کلام بی فایده می شود. «نحن بما عندنا» چه هستیم باید بگوییم ما هم آنچه نزد ما است راضی هستیم، چون چنین معنایی در نزد مخاطب و اهل فهم کاملا معلوم است. جایز است از جهت اختصار و ایجاز یکی را بیان کند و دیگری را به کنایه منظور نماید. اما آیه شریفه «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَکِینَتَهُ عَلَیْهِ» این طور نیست، زیرا معنی کامل و تمام است. با نزول سکینه بر پیامبرش صلی الله علیه و آله نه بر رفیق مصاحب او در غار، هیچ احتیاجی به برگرداندن ضمیر به هر دو نیست، با اینکه ضمیر در حقیقت کنایه از یک نفر است و ظاهر استعمال عرب هم همین است. اگر هر دو را در نظر داشته باشد اشتباه پیش می آید و یک نوع پرده پوشی و لغزگویی است، زیرا در صورتی که ضمیر را در استعمال برای همه به کار برند ولی منظور یک فرد باشد، موجب اشتباه می شود. همین طور اگر ضمیر مربوط به یک نفر باشد و منظور از آن همه باشند، باز اشتباه پیش خواهد آمد، با اینکه دلیلی هم وجود ندارد که چنین منظوری را معنی نماید و کلام هم در صورتی که مربوط به همان یک نفر باشد، کامل و بی اشکال است.

مگر نمی بینی که اگر گوینده ای بگوید «لقیت زیدا و معه عمر و فخاطبت زیدا و ناظرته» (زید را دیدم که عمر و هم با او بود. با زید صحبت کردم و مناظره نمودم)، اگر منظورش صحبت و مناظره کردن با هر دو باشد، چنین استعمالی حالت لغز و معما دارد، زیرا جمله دارای قرینه ای نیست که نشان دهد مناظره با هر دو

1- . توبه / 62

بوده. اگر این جمله را مانند آیات گذشته بدانیم، یک نوع جهالت و نادانی است، چون فرق بسیاری بین آیات و جمله «لقیت زیدا» است و تناسبی بین آنها وجود ندارد.

دلیل دیگر اینکه ضمیر دوم در آیه «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيَّدَهُ» مسلما اختصاص به پیامبر صلی الله علیه و آله دارد. دیگر صحیح نیست که ضمیر اول به هر دو نسبت داده شود و غیر پیامبر را هم شامل گردد. چون در زبان عرب سابقه ندارد که کنایه ای مربوط به دو نفر باشد و کنایه بعد مربوط به یک نفر از آنها باشد. در قرآن هم نظیری و مشابهی وجود ندارد و نه در اشعار عرب و نه در هیچ سخنی و چون «هاء» در آیه «وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها» به اتفاق اختصاص به پیامبر صلی الله علیه و آله دارد، ثابت می شود که «هاء» در قسمت اول «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» هم کنایه از شخص پیامبر صلی الله علیه و آله است نه دیگری. و معلوم شد که این آیه با تمام مثال ها و اشعار فرق آشکاری دارد. خداوند راهنمای حقیقت است. (1)

9. فصول المختاره: مردی از پیروان عقاید کرابیسی به شیخ مفید گفت: من جسورتر از شیعیان ندیده ام در ادعای محالی که می کنند، زیرا آنها مدعی هستند که آیه «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»(2) {خدا فقط می خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.} درباره علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده، با اینکه ظاهر آیه درباره ازواج و زنان پیامبر صلی الله علیه و آله است. اگر ظاهر آیه را دقت کنید، می بینید که سیاق آیه فقط در مورد زنان پیامبر صلی الله علیه و آله است و هیچ شاهدی بر مدعای آنها در آیه وجود ندارد.

شیخ مفید در جواب او گفت: جسورترین مردم در ارتکاب باطل و منکرترین آنها نسبت به واقعیت ها و نادان ترین ایشان کسی است که ادعای تو را بنماید و مخالفت با اجماع کند، به دلیل اینکه خلافی بین امت وجود ندارد. بعضی از آیات

1- . الفصول المختاره من الیعون و المحاسن: 20 - 26
2- . احزاب / 33

قرآن، اول آن مربوط به چیزی است و آخر آن مربوط به چیز دیگر و وسط آیه اختصاص به مطلبی دارد که اول آن مربوط به مطلب دیگری، موافق و مخالف. نقل کرده اند که این آیه در خانه ام سلمه نازل شده است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به همراه علی علیه السّلام و حضرت فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در خانه بوده که آنها را داخل عبایی خیبری نمود و فرمود: «اللهم هؤلاء اهل بیتی.» {خدایا اینان اهل بیت من هستند} خداوند این آیه را نازل فرمود: «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آیه را قرائت فرمود و ام سلمه گفت: آیا من از اهل بیت شما نیستم؟ فرمود: تو عاقبت به خیری. نفرمود «تو از اهل بیت من نیستی.» حتی اصحاب حدیث نقل کرده اند که عمر از این آیه سؤال کرد. به او گفتند از عایشه بپرس. عایشه گفت: «این آیه در خانه خواهرم ام سلمه نازل شد، از او بپرسید، او بهتر از من می داند.» هیچ یک از ناصبیان و راویان شیعه اختلافی در مورد این آیه به صورتی که گفتم ندارند.

حمل آیات قرآن به صورتی که روایت رسیده، از توجیه و تفسیر از روی ظن و گمان بهتر است، با اینکه خداوند شاهدی بر صحت ادعای ما در خود آیه قرار نداده است، زیرا می فرماید: «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.» و زدودن رجس امکان ندارد مگر با عصمت، زیرا گناه از پلیدترین رجس ها است. و اینکه خداوند می فرماید اراده کرده رجس را برطرف نماید، خبر و اطلاع از وقوع این کار است، نه اراده ای که به وسیله آن لفظ امر، امر می شود، خصوصا که اراده را در این آیه قدیم بدانیم و اراده در این آیه فرق دارد با اراده ای که در این آیه است: «يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ»(1) {خدا می خواهد برای شما توضیح دهد.} و این آیه «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ»(2) {خدا برای شما آسانی می خواهد و برای شما دشواری نمی خواهد.} زیرا اگر هر دو به یک معنی باشد، دیگر معنی ندارد که اختصاص به اهل بیت داشته باشد، زیرا اراده ای که

1- . نساء / 26
2- . بقره / 185

مقتضای خبر و بیان است، شامل همه مردم می شود، چنان چه در تفسیر و معنی آن ذکر شده است. وقتی می بینیم این اذهاب رجس را اختصاص به اهل بیت علیهم السّلام داده، دلیل است بر اینکه اراده از بین بردن رجس به معنی انجام کار است و طبق توضیحی که دادیم، این خود موجب عصمت است. و اینکه تمام امت اتفاق دارند بر اینکه زنان پیامبر معصوم نبوده اند، خود دلیل است بر اینکه آیه مربوط به زنان پیامبر نیست. مضافا بر اینکه اگر کسی عارف به زبان باشد، چنین ادعایی را نخواهد کرد و نه توهم آن را می نماید، زیرا بین عربی زبانان هیچ اختلافی نیست که جمع مذکر با «میم» و جمع مؤنث با «نون» است و هرگز علامت مذکر را برای مؤنث به کار نبرده اند، نه به طور حقیقی و نه مجازی. و چون می بینیم خداوند ابتدای آیات را به بانوان پیامبر صلی الله علیه و آله اختصاص داده و جمع آنها را با «نون» مؤنث ذکر کرده و فرموده است: «یا نِساءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ إِنِ اتَّقَیْتُنَّ فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ» تا این قسمت آیه «وَ أَطِعْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ»(1) {ای همسران پیامبر، شما مانند هیچ یک از زنان [دیگر] نیستید، اگر سَرِ پروا دارید پس به ناز سخن مگویید تا آنکه در دلش بیماری است طمع ورزد؛ و گفتاری شایسته گویید... و در خانه هایتان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیّتِ قدیم زینت های خود را آشکار مکنید و نماز برپا دارید و زکات بدهید و خدا و فرستاده اش را فرمان برید.} آن گاه بعد از این فاصله، خطاب را از آنها برداشته و جمع مذکر آورده و فرموده است: «إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً.» وقتی جمع را به وسیله «میم» ذکر نموده و «نون» را ساقط کرده، می فهمیم که خطاب متوجه اشخاص قبل نیست، به همان دلیل استعمال عرب. بعد باز خطاب را متوجه زنان پیامبر صلی الله علیه و آله می کند و می فرماید: «وَ اذْکُرْنَ ما یُتْلی فِی بُیُوتِکُنَّ مِنْ آیاتِ اللَّهِ وَ الْحِکْمَهِ إِنَّ اللَّهَ کانَ لَطِیفاً خَبِیراً»(2) {و آنچه را که از آیات خدا و [سخنانِ] حکمت[آمیز] در خانه های شما خوانده می شود یاد کنید. در حقیقت، خدا همواره دقیق و آگاه است.} با این تغییر خطاب، توجه داده که این

1- . احزاب / 32 - 33
2- . احزاب / 34

طهارت و عصمت و فضیلت عالی، به آل محمد صلی الله علیه و آله اختصاص دارد و جای هیچ ادعایی نیست که بگویید در زنان پیامبر صلی الله علیه و آله مردی را هم غیر از زنان در نظر گرفته اند یا مذکری که به حد مردی نرسید (مثلا بچه است) منظور بوده از باب تغلیب جمع را مذکر آورده اند. وقتی چنین ادعایی امکان نداشت و خطاب به زنان غیر ممکن بود، غیر آنها جز اهل بیت یعنی همان هایی که ذکر کردیم، کس دیگری نیست که روایت هم مؤید این مطلب است، چنان چه توضیح داده شد.(1)

10. فصول المختاره: شیخ مفید رحمه الله علیه می فرماید: اجماع تمام امت مسلمان است که علی علیه السّلام از بیعت ابوبکر سر باز زد و به تأخیر انداخت و از همه کمتر گفته اند که پس از سه روز بعد بیعت کرد. بعضی نوشته اند تا زمان وفات حضرت زهرا علیها السّلام تأخیر انداخت، ولی بعد از درگذشت آن بانوی عزیز بیعت کرد. بعضی نیز چهل روز گفته اند و برخی شش ماه. ولی محققین از دانشمندان شیعه معتقدند که یک ساعت هم بیعت نکرده، پس اجماع بر تأخیر بیعت حاصل است. طبق توضیحی که داده شده، اختلاف در بیعت بعدی است، اما دلیل بر اینکه هرگز بیعت نکرده این است که ترک بیعت آن مولی برای مدت معینی خالی نیست از اینکه یا هدایت بوده و صحیح و انجام بیعت گمراهی و ضلالت، یا بیعت را تأخیر کردن ضلالت بوده و ترک آن درست و صحیح، یا هم تأخیر درست بوده و هم بیعت کردن، یا تأخیر و تقدیم هر دو اشتباه بوده.

اگر بگوییم تأخیر انداختن ضلالت و گمراهی است، باید بگوییم امیرالمؤمنین علیه السّلام پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، به واسطه ترک بیعت که باید انجام می داده، گمراه شده است. تمام امت اجماع دارند بر اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هرگز گمراه نشده است. در تمام دوران ابوبکر و عمر و عثمان و مدتی از ایام حکومت خویش تا آن زمانی که خوارج هنگام تحکیم مخالفت کردند و از امت جدا گردیدند. پس نمی تواند تأخیر بیعت با ابوبکر ضلالت باشد. اگر تأخیر صحیح بوده و ترک آن خطا و اشتباه،

1- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن: 29 - 31

صحیح نیست که علی علیه السّلام کار صحیح را رها کرده و به اشتباه گراییده باشد و نه از هدایت به ضلالت، مخصوصا که اجماع امت بر عدم ضلالت علی علیه السّلام در طول مدت زمامداری آنها که جلو افتادند. و هرگز نمی تواند تأخیر و تعجیل بیعت هر دو خطا باشد، به واسطه اجماع بر اینکه چنین چیزی باطل است و قاعده هم این ادعا را باطل می داند و نمی تواند تأخیر و عدم تأخیر هر دو درست باشد، چون نمی تواند حق و واقعیت در دو جهت مخالف باشد و دو صفت متضاد. و دلیل دیگر اینکه مخالفین ما در این مسأله اجماع دارند بر اینکه اشکال در جواز اختیار و صحت امامت ابوبکر وجود ندارد. ولی مردم دو دسته اند؛ شیعیان می گویند امامت ابوبکر صحیح نبود که با این فرض هرگز نمی توان معتقد به امامت او شد، و بعضی از ناصبیان می گویند که بیعت با ابوبکر صحیح بوده و احدی در درستی آن شک ندارد، زیرا در استحقاق امامت، عدالت ظاهری و نسب و علم و قدرت بر اداره امورات و داشتن این امتیازات برای ابوبکر پیش آنها جای شک و تردیدی نیست.

به اعتقاد آنها هرگز تأخیر اندازنده بیعت، کار صحیحی انجام نداده، زیرا تأخیر نه به واسطه نداشتن دلیل بوده و نه به جهت شبهه. این تأخیر به واسطه عناد و دشمنی بوده و قبلا ثابت شد. با توضیحی که دادیم امیرالمؤمنین علیه السّلام به هیچ کدام از آن صورت ها با ابوبکر بیعت نکرده است. ناصبیان از چنین استخراجی غافل بوده اند و با توجه به اینکه قائل به تأخیر بیعت برای مدت معینی بوده اند، اگر متوجه این اشکال می شدند، مخالفت در اجماع می کردند. با اینکه از آنها بعید نیست که بعد از فهمیدن این ایراد باز مرتکب آن شوند، جز اینکه اجماع سابق برای چنین شخصی که مرتکب خلاف شود مفید نیست و دلیل بر رد اوست و جریان احتیاج به بحث و انتقاد زیادی ندارد.(1)

11. فصول المختاره: ابوالقاسم کعبی گفت: شنیدم که ابوالحسین خیاط در رد اعتقاد مرجئه راجع به شفاعت به این آیه استدلال می کرد: «أَ فَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذابِ أَ فَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِی النَّارِ»(2) {آیا کسی که شایسته عذاب شده تو نجات

1- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن: 31 - 32
2- . زمر / 19

می دهی کسی را که در جهنم است؟ } و می گفت: شفاعت نیست مگر برای کسی که مستحق عقاب باشد (در این آیه هم می گوید مگر تو نجات می بخشی).

شیخ مفید می فرماید: چقدر ابوالحسین غافل شده و در چه خواب سنگینی است! مگر مرجئه که می گویند پیامبر اکرم شفاعت می کند و شفاعتش پذیرفته می شود، منظورشان این است که آن جناب از آتش نجات می بخشد یا می گویند خداوند به فضل و رحمت خود نجات می بخشد و این امتیاز را از جهت احترام به پیامبرش بخشیده است؟ پس چگونه با این آیه می خواهد منکر شفاعت شود؟ مگر نمی داند که حریف های او و مخالفینش معتقدند که باید در مورد اخبار توقف نمود و به ظاهر آنها قطع بر عموم و کلیت پیدا نمی کنند. اگر آیه بفهماند که احدی از آتش خارج نمی شود، چنین مفهومی در نزد آنها ظاهر و قطعی نیست، با اینکه خود جمله آیه گروه مخصوصی را بیان می کند، نه همه را با این قید: «أَ فَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذابِ.» اینکه آن اشخاص چه کسانی هستند که این آیه شامل آنها است، دلیل دیگری لازم دارد تا معرفی نماید. از خود آیه فهمیده نمی شود. اجماع بر این است که آیه متوجه کفار است. کسی از مسلمانان هم هرگز معتقد نشده که شفاعت در مورد کفار هم هست. پس آنچه را که خیاط دلیل گرفته، باعث ردّ خود او می شود.

ابوالقاسم کعبی گفت: خیاط در ردّ شفاعت، این آیه را نیز دلیل می گرفت: «تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِی ضَلالٍ مُبِينٍ. إِذْ نُسَوِّيكُمْ بِرَبِّ الْعالَمِينَ. وَ ما أَضَلَّنا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ. فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ. وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ»(1) {«سوگند به خدا که ما در گمراهی آشکاری بودیم، آنگاه که شما را با پروردگار جهانیان برابر می کردیم، و جز تباهکاران ما را گمراه نکردند، در نتیجه شفاعتگرانی نداریم، و نه دوستی نزدیک. }

شیخ مفید فرمود: من عجیب تر از شما معتزلیان ندیده ام. در مورد آن عقایدی که با دیگران شریک هستید، بهترین سخن و استدلال را دارید. همین که سخن به امامت و ارجاء می رسد، یک مرتبه بی ربط و عامیانه صحبت می کنید و اشتباه کورکورانه می کنید و نمی فهمید چه می گویید و چه می بافید. اما جای تعجب نیست، زیرا شما در مطالبی که از دیگران یاد گرفته اید و به شما کمک کرده اند، خوب

1- . شعراء / 97 - 101

صحبت می کنید، اما در عقاید اختصاصی خودتان قدرت ندارید. مخصوصا وقتی که می خواهید باطلی را بر کرسی بنشانید که هیچ کس قدرت اثبات باطل ندارد. اما تعجب از ادعای فضیلتی است که برای خود می کنید و خود را از دیگران ممتاز می دانید. به خدا قسم اگر این استدلال را مخالف شما برای ما نقل کند، ما در مورد نقل او مشکوک می شویم، ولی جای شک نیست. اساتید شما از استادهای خود نقل می کنند و بعد به همین نقل هم اکتفا نکرده و با افتخار و مباهات استدلال می نمایند. و تو ای مرد! از بلند پردازی در این مطلب آن را یکی از فریب خوردگی ها قرار داده ای. تو گرچه در اصل غیر عرب هستی، اما عربی زبانی و درک صحیح داری. ظاهر آیه در مورد کفار است که بر اشخاص عادی مخفی نیست، چه رسد به دیگران. زیرا خداوند در حکایت از گروهی نقل می کند که درباره خدایان خود می گویند و در خطاب به آن خدایان می گویند: «إِذْ نُسَوِّيكُمْ بِرَبِّ الْعالَمِينَ.» خودشان اعتراف به شرک خدا می کنند و سپس می گویند: «وَ ما أَضَلَّنا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ.» و قبل از آن سوگند یاد می کنند و می گویند: «تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ.» جناب ابوالقاسم! آیا کسی از مخالفان خود را سراغ داری که در ارجاء و شفاعت، معتقد باشند که شفاعت شامل بت پرستان و کافران به پیامبران علیهم السّلام هم می شود تا استدلال استاد خود را به این آیه، بر مشبهه و مجبره و پیروان مذهب آنها از عامه مستحسن شماری؟

اگر ادعای اطلاع از این مطلب بنمایی که تجاهل کرده ای و اگر خیال کنی وقتی شفاعت کفار باطل باشد، درباره فساق نیز باطل است، قیاسی بی مورد کرده ای، از آن قیاس ها که ابو حنیفه گفته است: «البول فی المسجد احیانا احسن من بعض القیاس» (ادرار کردن در مسجد بعضی وقت ها بهتر از بعضی قیاس ها است.)

چگونه چنین گمان داری به اینکه فقط اظهار نظر را در مورد آیه نقل کردی، ولی کیفیت استدلال را بیان نکردی و گمان کرده ای که استدلال در آیه ظاهر است، غفلت بزرگی است که از تو سرزده، با اینکه قیاس بر مدار علل و معانی صحیح است نه بر صورت ها و الفاظ و باطل بودن شفاعت در مورد کفار. اگر کسی مدعی شود به صریح قرآن، لازم می گردد که شفاعت فساق نیز باطل نباشد، مگر به وسیله

صریح قرآن یا قول پیامبر که شبیه قرآن است در رد استدلال. وقتی چنین چیزی وجود نداشت قیاس باطل است، با اینکه توضیح دادیم که تو منظورت قیاس نبوده، و متمسک به ظاهر قرآن شدی و غفلت تو را در این مورد گوشزد کردیم. پیروان تو دقت کنند و این مطلب را به روایت نگه دارند.

با اینکه از حضرت باقر علیه السّلام نقل شده که فرموده است: «در این آیه دلیل شفاعت وجود دارد»، به این تقریب که اگر جهنمیان در روز قیامت مشاهده نکنند که بعضی از معذبین در آتش به وسیله شفاعت اشخاصی که شفاعت آنها پذیرفته می شود خارج می شوند، با اینکه استحقاق عذاب دارند، آنها را می بخشند. افسوس زیاد نخواهند خورد و هرگز چنین حرفی را نمی زنند که «فَما لَنا مِنْ شافِعِینَ» {ما شفیعی نداریم} ولی وقتی که آنها مشاهده می کنند یک شافع شفاعت می کند و دوست مهربانی از دوست خود شفاعت می نماید، غصه فراوان می خورند. در این موقع می گویند: «فَما لَنا مِنْ شافِعِینَ وَ لا صَدِیقٍ حَمِیمٍ. فَلَوْ أَنَّ لَنا کَرَّةً فَنَکُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ» به جان خود سوگند می خورم که چنین حرفی را نمی زند، مگر امامی هادی یا کسی که از ائمه هدی علیهم السّلام استفاده کرده باشد. اما آنچه که ابوالقاسم کعبی نقل کرده، شبیه حرف های خیاط هاست و نتیجه اندیشه نادان مردم و ناتوانان در علم دین است.(1)

12. فصول المختاره: در مجلس ابوالحسن احمد بن قاسم علوی سؤال شد که چه دلیل دارید بر اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام از تمام صحابه برتر و افضل است؟ شیخ مفید در جواب فرمود: دلیل این مطلب فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: «خدایا! محبوب ترین شخص را در نزد خود برایم برسان تا از پرنده بریان با من بخورد.» و امیرالمؤمنین علیه السّلام آمد. ضمنا ثابت شده است که محبوب ترین خلق در نزد خدا، ثوابش نزد او از همه بیشتر است و کسی که ثوابش از همه بیشتر باشد، بدون شک علمش از همه بیشتر است و عبادتش زیادتر. و همین دلیل بر فضیلت امیرالمؤمنین علیه السّلام بر تمام مردم به جز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است. سئوال کننده گفت چه دلیلی بر صحت این خبر هست؟ تو خود

1- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن: 47 - 50

انکار نداری که خبر مورد اعتمادی نیست، زیرا راوی آن فقط انس بن مالک است و اخبار آحاد دلیل نمی شود که موجب قطع و یقین گردد.

شیخ در جواب او فرمود: گرچه همان طوری که ذکر کردی این خبر از اخبار آحاد است و تنها انس بن مالک ناقل این خبر است، ولی تمام امت این خبر را قبول کرده اند و روایت نرسیده که احدی این خبر را هنگام روایت نمودن انس بر او رد کرده باشد یا انکار آن را نموده باشد. پس اجماع بر صحت این خبر دلیل بر صحیح بودن آن است.

با توضیحی که دادم، دیگر استدلال بر اینکه خبر واحد است زیانی نمی رساند. با اینکه به طور متواتر از امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل شده که همین خبر را در روز شوری بعد از فوت عمر که در خانه در را بسته بودند آن جناب به عنوان دلیل بر مناقب خویش استدلال نمود و فرمود: «شما را به خدا سوگند آیا میان شما کسی هست که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره او فرموده باشد «خدایا! محبوب ترین فرد را نزد خود برایم برسان تا از این مرغ بریان با من بخورد.» آیا جز من کسی دیگری آمد؟» همه گفتند: خدا را شاهد می گیریم که نه. فرمود: «خدایا! تو گواه باش که تمام حاضران اعتراف به صحت خبر نمودند» و هرگز امیرالمؤمنین استدلال به دلیلی باطل نمی نماید، مخصوصا در مقام منازعه و مقامی که می خواهد استدلال به فضایل خویش نماید تا اثبات بالاترین منصب یعنی امامت و خلافت پیامبر را برای خود بنماید و خود می داند که اشخاص حاضر در شوری، مایلند که خلافت به آنها برسد نه امیرالمؤمنین، با اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: «علی با حق است و حق با علی، حق بر محور حرکت علی دوران دارد.» وقتی جریان به این صورت باشد، با همان توضیح، دلیل بر صحت خبر است.

یکی از جبری مذهبان حاضر در جلسه گفت: استدلال شیعه به خبر انس بن مالک از وقایع شنیدنی است، زیرا آنها انس را فاسق بلکه کافر می دانند و مدعی هستند که او شهادت در مورد نص خلافت علی را منکر شد و امیرالمؤمنین علیه السّلام بر او نفرین نمود تا به دردی مبتلا شود که لباس نتواند آن را پنهان کند. و او

در سن پیری مبتلا به برص شد و در حال برص از دنیا رفت. چگونه استشهاد به روایت کافر می توان جست؟

معتزلیان گفتند: دلیل تو را او رد کرد، زیرا حجت را روایت انس قرار نداد، بلکه حجت به استدلال او اجماع است، آنچه ذکر کردی یک هذیان است که ابطال آن قبلا ذکر شد.

سئوال کننده گفت: بسیار خوب، ما صحت خبر را مسلم داشتیم، ولی خودت می دانی که این خبر دلیل بر فضل امیرالمؤمنین بر تمام آنها نمی شود، زیرا معنی آن چنین است: «خدایا! محبوب ترین خلق خود را برایم برسان تا از این پرنده بخورد.» منظورش این بوده که محبوب ترین خلق در نزد تو در رابطه با خوردن این پرنده، نه اینکه محبوب ترین خلق واقعی که محبوبیت او در رابطه با کثرت اعمال باشد، زیرا ممکن است خداوند دوست داشته کسی با پیامبر اکرم از آن غذا بخورد که دیگری بهتر از او وجود داشته باشد، ولی به واسطه مصلحتی خدا دوست دارد او بخورد.

شیخ مفید گفت: این اعتراض که کردی ساقط است، زیرا محبت خدا به واسطه میل طبیعی نیست. محبت خدا ثواب است، چنان چه کینه و خشم خدا هم هیجان نیست، بلکه همان عقاب و کیفر است. و لفظ «افعل» در «احب و بغض» جز به همان معنی که ثواب و عقاب است متوجه نخواهد شد. با این توضیح دیگر معنی ندارد که کسی گمان کند محبوب ترین خلق خدا در غذا خوردن باشد، آن هم با صفت عالی و افعل تفضیل در آن مبالغه نماید، زیرا در این صورت آن را از معنی ثواب خارج می کند و به میل طبیعی بر می گرداند و این اعتقاد در صفات خدا محال است.

مضافا بر اینکه ظاهر خطاب دلیل بر ادعای ما است نه آنچه تو مدعی شدی، گرچه محبت به معنی ثواب هم نباشد، زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «خدایا! محبوب ترین فرد را برایم برسان تا از این غذا با من بخورد.» جمله اول که محبوب ترین فرد در نزد خود است کلامی تامّ، ولی بعد از این جمله «با من از این غذا بخورد»، جمله ای از سر گرفته شده و مستانفه است که جمله اول نیازمند به آن نیست. اگر آنچه تو مدعی شدی منظور پیامبر بود، باید می فرمود:

«خدایا! محبوب ترین فرد را در خوردن با من برایم بفرست.» وقتی جمله بر خلاف آن است و به صورتی است که ما ذکر کردیم، عدول از ظاهر خبر به احتمال یک معنی مجازی جایز نیست.

با اینکه اگر هر دو معنی هم مساوی باشند، در ظاهر کلام لازم است که تو این لفظ را به یکی از دو معنی ظاهری که هر دو مساوی هستند با دلیل حمل کنی، زیرا منافاتی در جمع بین این دو معنی نیست که هر دو مراد باشد، هم محبوب ترین فرد در نزد خدا و هم محبوب ترین آنها در غذا خوردن. در صورتی که چنین باشد دیگر اعتراض تو ساقط می شود.

مردی از زیدی ها که در مجلس حضور داشت گفت: این اعتراض بنا بر اعتقاد ما و شما باطل است، زیرا ما معتقدیم که خداوند اراده مباح نمی کند و غذا خوردن با پیامبر صلی الله علیه و آله مباح است نه واجب و نه مستحب. پس خداوند او را به جهت فضیلت که موجب مزیت یکی بر دیگری می شود، دوست داشته است. این سئوال کننده از پیروان ابو هاشم بود، به همین جهت زیدی اعتراض او را طبق اعتقادش باطل می نماید، زیرا در اصول با آن زیدی در مذهب ابی هاشم موافق است.

سئوال کننده مدتی سرگردان ماند. سپس رو به شیخ مفید کرد و گفت: من یک اعتراض دیگری می نمایم و آن این است که اشکالی ندارد که این جمله علی علیه السّلام را با فضیلت ترین افراد در همان روز خوردن پرنده مشخص نماید، ولی چگونه می توانی ردّ کنی اگر بعضی از صحابه بعدها به واسطه کثرت اعمال و معارف بر او برتری جسته باشند؟ این مطلب به وسیله عقل درک نمی شود و دلیل دیگری هم نداری که مانع از استفاده این معنی شود و ثابت کند که علی علیه السّلام تا حالا بهترین صحابه است و بحث ما در این مورد نبود که در یک موقع برترین صحابه باشد.

شیخ مفید در پاسخ او فرمود: این اعتراض از اعتراض قبلی سست تر است و جواب آن ساده تر. به دلیل اینکه امت اجماع دارند بر بطلان ادعای کسی که گمان

کند یک نفر عملی بیشتر از امیرالمؤمنین علیه السّلام که فضیلت بر تمام آنها دارد داشته باشد. دلیل بر این اجماع چنین است که آنها به این صورت اختلاف نموده اند:

بعضی می گویند که امیرالمؤمنین در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله افضل از همه بوده و هیچ کس بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله با او برابری نداشته است. این گروه شیعه امامیه و زیدی ها و گروهی از سران معتزله و گروهی از اصحاب حدیث هستند.

گروه دیگری معتقدند که ثابت نشده برای امیرالمؤمنین علیه السّلام که هیچ وقت فضیلتی بر صحابه داشته که موجب قطع و یقین شود و بتوان گواهی بر صحت آن داد و نه اینکه فضیلت احدی از صحابه بر امیرالمؤمنین ثابت شده است. این ها واقفی ها در چهار نفر از معتزله هستند که ابو علی و ابو هاشم و پیروان آنها از این جماعتند.

بعضی هم می گویند که ابوبکر در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و بعد از او از امیرالمؤمنین افضل بوده ، آنها یک دسته از معتزلیان و بعضی از مرجئه و گروهی از اصحاب حدیث هستند. گروهی نیز معتقدند که امیرالمؤمنین به واسطه کارهایی که انجام داد از آن فضایل خارج شد و دیگران با او مساوی شدند و کسانی که قبلا بهتر از او نبودند بر او برتری جستند و آنها خوارج و عده کمی از معتزلیان هستند، از قبیل اصمّ و حاجظ و گروهی از اصحاب حدیث که جنگ با مسلمان را منکرند.

اما آنچه را که تو ادعا کردی هیچ کس نگفته است. امیرالمؤمنین از تمام صحابه برتر بوده و از ولایه الله خارج نشده و معصیتی هم انجام نداده، ولی بعد دیگران به واسطه اعمال و ثواب هایی که کسب کرده اند بر او فضیلت یافته اند و چنین چیزی را تجویز هم نکرده اند تا معتبر باشد، وقتی به واسطه اتفاق از درجه اعتبار ساقط شد، اختلاف آن ساقط می گردد و اجماع قائم مقام فرموده خدا است در صحت آنچه ما بر آن اعتقاد داریم، دیگر چیزی نگفت.

اما شیخ مفید بعد در گفتگویی برایم توضیحات دیگری در ردّ این اعتراض داد که به آن ملحق نمودم. به این صورت که دلیل دیگری که این حرف معترض را

رد می کند که گفت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله محبوب ترین خلق در نزد خدا برای خوردن را خواسته، نه محبوب ترین واقعی، این است که روایت از انس بن مالک نقل شده است که انس گفت وقتی پیامبر دعا کرد محبوب ترین خلق خدا را برساند، با خود گفتم: «خدایا! این شخص را از انصار قرار بده تا بدین وسیله مرا نیز افتخاری باشد.» وقتی حضرت علی علیه السّلام آمد، او را رد کردم و گفتم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کار دارد.

علی علیه السّلام رفت و باز دو مرتبه آمد و از پیامبر اجازه خواست که وارد شود. گفتم پیامبر مشغول کاری است. برای مرتبه سوم آمد و برایش اجازه خواستم و داخل شد.

پیامبر اکرم فرمود: «دو مرتبه از خدا خواستم تو را برایم برساند، اگر مرتبه سوم هم نیامده بودی، خدا را قسم می دادم که تو را بفرستد.» اگر پیامبر صلی الله علیه و آله محبوب ترین فرد واقعی و بالاترین فرد در ثواب را در فضایل نمی خواست، انس این قدر علاقه نشان نمی داد که از انصار باشد. اگر او همین معنی را از فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله درک نکرده بود، نباید دو مرتبه علی علیه السّلام را برگرداند تا این امتیاز به یکی از انصار اختصاص پیدا کند و برای انس هم نتیجه ای ببخشد.

دلیل دیگر اینکه اگر احتمال معنی دیگری به جز فضیلت داشت، امیرالمؤمنین علیه السّلام در روز شوری به آن استدلال نمی کرد و همین جریان را دلیل بر افضلیت خود بر آن جماعت قرار نمی داد، زیرا اگر طبق ادعای ما نبوده و احتمال آنچه مخالفین می گویند وجود داشت که پیامبر درخواست کرده خداوند کسی را بفرستد که محبوب ترین مردم در خوردن با پیامبر است، امیرالمؤمنین علیه السّلام هرگز به این حدیث بر آنها استدلال نمی کرد. همین که استدلال به حدیث طایر نموده، شاهد است که مفهوم حدیث جز فضیلت او را نمی رساند و اینکه اهل شوری در مقابل ادعای امیرالمؤمنین راجع به حدیث تسلیم شدند و اعتراضی نکردند، دلیل است بر صحت آنچه ما مدعی شدیم. و همین استدلال کافی است در رد کسی که مدعی است پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به اطلاق ذکر کرده فضیلت علی را بر

تمام، امکان دارد که در آینده کسی پیدا شود که افضل از او باشد، زیرا اگر چنین چیزی امکان داشت، آنها به این استدلال اعتماد نمی کردند و همین مطلب را شبهه ای قرار می دادند برای جلوگیری از استدلال امیرالمؤمنین علیه السّلام که از همه آنها بالاتر است و همه از او در فضل پایین ترند. و همین که اعتراض نکردند، دلیل است که سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به اطلاق مفید فضیلت اوست بر تمام آنها و هیچ کس را اجازه نمی دهد در فضیلت به مرتبه امیرالمؤمنین علیه السّلام برسد. این مطلب آشکاری است برای کسی که اندیشه کند.(1)

13. فصول المختاره: از جریان های شیخ مفید اعلی الله مقامه این جریان است: روزی شیخ در مجلس ابی منصور بن مرزبان بود و در مجلس گروهی از دانشمندان معتزله حضور داشتند. صحبت به شجاعت امام علیه السّلام رسید. ابوبکر بن حراما گفت: به نظر من ابوبکر بن صدیق از شجاعان عرب و از متقدمین در شجاعت بود. شیخ مفید فرمود: از کجا چنین اعتقادی برای تو پیدا شده و به چه دلیل این مطلب را فهمیده ای؟

گفت: به دلیل اینکه ابوبکر به تنهایی با چند نفر که موافق او بودند، دستور جنگ با اهل ردّه را داد و این رأی او را بیشتر صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت کردند و از یاری او کناره جستند، و ابوبکر گفت: به خدا قسم اگر از دادن یک پایبند شتر هم مضایقه کنند با آنها جنگ خواهم کرد، و از کناره گیری اصحاب به خود وحشتی راه نداد و نه موجب تضعیف خاطرش گردید و مانع تصمیم جنگ با آنها نشد. اگر او از همه شجاع تر نبود، هنگامی که دیگران از یاری او سرزدند، چنین صحبتی نمی کرد.

شیخ مفید فرمود: من مخالف نیستم با کسی که به تو بگوید در اثبات مدعای خود دلیلی پیدا نکردی، زیرا شجاعت را نمی تواند شخص شجاع در خود حس نماید و با ادعا ثابت نمی شود، بلکه شجاعت حالتی نفسانی است که شجاعت به خرج دادن ها آن را تقویت می کند، و راه به ادراک آن دو طریق است: یا خداوند که بر دل و قلب مردم مطلع است از شجاعت شخص خبر بدهد و مردم بفهمند که او

1- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن: 64 - 69

شجاع است - گرچه مورد اظهار آن پیش نیامده باشد - و راه دوم این است که کارهایی نشان دهد و ابراز نماید که شجاعت در او دیده شود، مانند مبارزه با شجاعان و مقاومت در مقابل ابطال و همآوردی با حریف و توش و توان نشان دادن در جنگ با دشمن و فرار نکردن، و یک بار هم نمی تواند این مطلب را ثابت کند، مگر اینکه چندین مرتبه تکرار کند، به طوری که یقین حاصل شود که او به اتفاق شجاع است، یا با حملات و چست و چالاکی. وقتی از جانب خداوند خبری وجود نداشته باشد که دلیل بر شجاعت او شود و کاری هم که دلیل بر شجاعت او باشد انجام نداده، شخص عاقل چگونه می تواند فقط به دلیل حرفی که زده چنین ادعایی بکند؟

و آن حرف در نظر اهل نظر و تحقیق هرگز دلیل شجاعت نیست. و مخصوصا دلیل ترس و هراس و خوف و ضعف او آن قدر هست که احتیاج به فکر ندارد، زیرا او هرگز با حریفی رو به رو نشد و نه در مقابل شجاعی مقاومت نمود و هرگز کسی را به دست خود نکشته است. در جنگ ها با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حضور داشت و تمام صحابه از خود نشانی در جنگ داشتند جز او. و در جنگ احد و خیبر در روز برخورد با دشمن، فرار کرد و به عقب برگشت و در تمام این موارد پیامبر صلی الله علیه و آله را تنها گذاشت، با اینکه جهاد را خدا بر او واجب کرده بود. چگونه ممکن است دلایل ترس و دلایل شجاعت در یک فرد و یک زمان جمع شود، جز تعصبی که تو را از راه حق و واقعیت به سوی هوای نفس بکشاند؟

مردی از شوخی گران شیعه حضور داشت و گفت: خدا شفایت بخشد ! این چه دلیلی است بر شجاعت؟ چگونه می توان بر آن تکیه کرد؟ تو خود می دانی که انسان هنگام خشم می گوید: اگر پادشاه هم مرا به این کار وادار نماید نمی پذیرم ! پیرمردی در محله ما هست ناتوان و ضعیف که معلوم می شود ترسو است. او امام جماعت مسجد ما است و هر چه پیش آید که از آن ناراحت و با آن مخالف باشد، می گوید به خدا نیرو به خرج می دهم برای کار یا پیکار خواهم کرد، اگرچه دو قبیله ربیعه و مضر به مخالفت من برخیزند !

آن مرد گفت: دلیل بر شجاعت همان دو مطلبی که شما گفتید نیست. این جریانی که من هم گفتم دلالت بر شجاعت می کند. همان طور که اخبار خداوند و تکرار شجاعت دلیل است. دلیل این مطلب آن است که ابوبکر به اتفاق کم عقل و نادان و ناقص العقل نبوده، بلکه به اجماع از عقلاء شمرده می شد و دارای رأی نیکو بود. اگر اعتماد به خود نداشت و خویشتن را نمی شناخت، در مقابل مهاجر و انصار این حرف ها را نمی زد، با اینکه اعتمادی نداشت بر اینکه آنها او را وامی گذارند و یاری اش نخواهند کرد و او به واسطه ترس عاجز از این عمل خواهد شد. اگر مطلب مطابق ادعای شما بود، باید ادامه به پیکار با اهل ردّه نمی داد و خلاف گفتار خود می نمود و هرگز چنین کاری از عاقل حکیم پیش نخواهد آمد. بعد از اینکه ثابت کردیم ابوبکر مردی حکیم بوده، گفتارش دلیل بر شجاعت اوست.

شیخ مفید فرمود: تسلیم ما نسبت به عقل ابوبکر و تیزهوشی او موجب تسلیم به شجاعتش یا حرفی که از او نقل کردی نمی شود. و چنین مطلبی را نه عرف و نه عقل و نه سنت و نه کتاب خدا نمی پذیرد، زیرا آنچه که تو از حکمت ابوبکر یادآور شدی، مانع گفتن چنین حرفی از روی ترس و هراس نیست تا یاران خود را تشجیع نماید و آنها که از کمک به او سر باز زده بودند، به کمک وادارد و بر جنگ وادارشان نماید و از مخالفت باز دارد. این کارها را حکما در تدبیر و برخوردهای خود دارند و خود را چنان شکیبا نشان می دهند، با اینکه چنان صبری هم ندارند و شجاعت به خرج می دهند، با اینکه در طبع ایشان شجاعتی نیست تا یاران خود را بیازمایند و انتظار عاقبت کار را می کشند. اگر پاسخ دادند و به یاری اش شتافتند، مخالفینی که جنگ را به کار خواهند بست و عهده دار ناراحتی آن می شوند، اگر از یاری سر باز زدند و همه مخالفت کردند، از حرف خود دست بر می دارند و می گویند موقعیت مناسب جنگ بوده و ما تصمیم آن را داشتیم، اما وقتی دیدیم یاران موافق نیستند و راضی نمی شوند، لازم شد از آنها بگذرم و خواسته دوستان را برآورم. این طرز رفتار همه فرمانروایان در گذشته بوده است. ابوبکر هم این تصمیم را اظهار نموده تا آنها را وادار به موافقت خود نماید و اظهار جزع ننموده مبادا که بیشتر سست شوند و بیشتر به یاری نکردن مصمم شوند. بالاخره

خالی از این دو حال نیست؛ اگر همراهی کردند به مقصود رسیده و اگر موافقت نکردند، از نظر و رأی اول برمی گردد، چنان چه درباره فرمانروایان توضیح دادیم. با اینکه ابوبکر سوگند به خدا نخورد که خود به جنگ اهل ردّه برود، قسم خورد که از انصار و یاران به جنگ روانه کند. قسم به خدا خوردن که خالد را برای جنگ بفرستد، دلیل بر شجاعت خود او نیست.

مطلب دیگر اینکه ابوبکر این حرف را وقتی زد که از مخالفت مردم با خود خشمگین شده بود و هیچ اختلافی بین عقلاء نیست که شخص عصبانی در هنگام خشم، چنان به هیجان می آید که رأی خود را از دست می دهد و حرف هایی می زند که در زمان عادی به آن وفا نمی کند، و کارهایی می کند که بعد از فرو نشستن خشم پشیمان می شود. این کار هم دلیل بر دیوانگی و فساد عقل او نیست که لازم باشد او را از میان اندیشمندان خارج نمود. خود او در خطبه مشهورش که احدی در آن اختلاف ندارد، تصریح به این مطلب نموده و یاران خاصش قبول دارند و این حرف او را از مفاخرش می دانند که گفت: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و هیچ کس از او مطالبه یک شلاق و بالاتر از شلاق را نکرد او معصوم از خطا بود و ملائکه به وحی خدمتش می رسیدند. به من تحمیل نکنید آنچه را بر پیامبر صلی الله علیه و آله تحمیل می گردید. مرا شیطانی است که هنگام خشم دچارم می شود. وقتی دیدید خشمگین هستم، از من پرهیز نمایید که مبادا موی از تن شما بکنم و یا پوست بدنتان را بیازارم.»

چنان چه ملاحظه می کنید، خود این مرد از خشم و غضب خویش در کردار و گفتار پوزش می خواهد و آنها را به این حال متوجه می کند. به همین جهت از مخالفت و اعتراض مخالفین در هنگام خشم خود مطمئن بود، چون می دانستند از مخالفت مخالفین چقدر خشمگین می شود که به گفتن چنین حرفی وادارش کرد. دیگر آن شخص سخنی نگفت.(1)

14. فصول المختاره: فرمود: جوانی از انصار برای آموختن علم کلام پیش من می آمد. روزی گفت: من دیشب با طبرانی رئیس زیدی ها بحث کردم. به من

1- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن: 85 - 89

گفت: شما شیعه ها حنبلی مذهب هستید یا اینکه حنبلی ها را مسخره می کنید؟ گفتم: به چه دلیل؟ گفت: حنبلی ها خواب را معتبر می دانند، شما هم معتبر می دانید؛ آنها ادعای معجزه برای بزرگان خود می کنند، شما هم همین طور؛ حنبلی ها زیارت قبر و اعتکاف در کنار قبرها را انجام می دهند، شما هم انجام می دهید. من نتوانستم جوابی که رضایت بخش باشد بدهم. بفرمایید جواب این اشکال چیست؟

شیخ فرمود: برو پیش او و بگو حرفی که به من زدی به فلانی گفتم. گفت به او بگو: اگر شیعه ها با این دلیل تو حنبلی هستند، پس تمام مسلمانان حنبلی باید باشند و قرآن گواه صحت حنبلی ها و درستی اعتقادِ ایشان است، زیرا خداوند در این آیه می فرماید: «إِذْ قالَ یُوسُفُ لِأَبِیهِ یا أَبَتِ إِنِّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی ساجِدِینَ قالَ یا بُنَیَّ لا تَقْصُصْ رُؤْیاکَ عَلی إِخْوَتِکَ فَیَکِیدُوا لَکَ کَیْداً إِنَّ الشَّیْطانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوٌّ مُبِینٌ»(1) {[یاد کن] زمانی را که یوسف به پدرش گفت: «ای پدر، من [در خواب] یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم. دیدم [آنها] برای من سجده می کنند.» [یعقوب] گفت: «ای پسرک من، خوابت را برای برادرانت حکایت مکن که برای تو نیرنگی می اندیشند، زیرا شیطان برای آدمی دشمنی آشکار است.} خداوند در این آیات خواب را اثبات می نماید و برای آن تأویلی قرار می دهد که آن را به اولیای خود تعلیم داده و انبیاء نیز معتبر دانسته اند و جانشینان آنها و مؤمنین پیرو ایشان بر آن اعتماد نموده در اطلاع از آینده و جانشین خبر در حال بیداری قرار داده اند و مانند بیداری که ببینند. خداوند در این آیه می فرماید: «وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَیانِ قالَ أَحَدُهُما إِنِّی أَرانِی أَعْصِرُ خَمْراً وَ قالَ الْآخَرُ إِنِّی أَرانِی أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِی خُبْزاً تَأْکُلُ الطَّیْرُ مِنْهُ نَبِّئْنا بِتَأْوِیلِهِ إِنَّا نَراکَ مِنَ الْمُحْسِنِینَ»(2) {و دو جوان با او به زندان درآمدند. [روزی] یکی از آن دو گفت: «من خویشتن را [به خواب] دیدم که [انگور برای] شراب می فشارم»؛ و دیگری گفت: «من خود را [به خواب] دیدم که بر روی سرم نان می برم و پرندگان از آن می خورند. به ما از تعبیرش خبر ده، که ما تو را از نیکوکاران می بینیم.» } یوسف تأویل خواب آن دو

1- . یوسف / 4 - 5
2- . یوسف / 36

زندانی را گفت. این خود دلیل است که خواب را معتبر می دانسته و همان پرسش این دو نفر از خواب خود - با اینکه نمی دانستند یوسف پیامبر است - که آنها خواب را معتبر دانسته اند و تأویل برای اکثر خواب ها، اگر موافق معنای آن باشد صحیح است.

خداوند در این آیه می فرماید: «وَ قالَ الْمَلِکُ إِنِّی أَری سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ یَأْکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَ سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ یابِساتٍ یا أَیُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِی فِی رُءْیایَ إِنْ کُنْتُمْ لِلرُّءْیا تَعْبُرُونَ قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ وَ ما نَحْنُ بِتَأْوِیلِ الْأَحْلامِ بِعالِمِینَ»(1) {و پادشاه [مصر] گفت: «من [در خواب] دیدم هفت گاو فربه است که هفت [گاو] لاغر آنها را می خورند، و هفت خوشه سبز و [هفت خوشه] خشکیده دیگر. ای سران قوم، اگر خواب تعبیر می کنید، درباره خواب من، به من نظر دهید.» گفتند: «خواب هایی است پریشان، و ما به تعبیر خواب های آشفته دانا نیستیم.» } بعد حضرت یوسف خواب پادشاه را تعبیر نمود و همان طور هم شد.

خداوند در داستان ابراهیم و اسماعیل می فرماید: «فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ قالَ یا بُنَیَّ إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ما ذا تَری قالَ یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِینَ»(2) {و وقتی با او به جایگاه «سَعْی» رسید، گفت: «ای پسرک من! من در خواب [چنین] می بینم که تو را سر می بُرَم، پس ببین چه به نظرت می آید؟» گفت: «ای پدر من! آنچه را مأموری بکن. ان شاء اللّه مرا از شکیبایان خواهی یافت.» } (ابراهیم و اسماعیل) خواب را ثابت کردند و طبق آن عمل نمودند. اسماعیل به پدر خود نگفت: بابا خون مرا با یک خواب مریز! زیرا رؤیا گاهی از ساخته های نفس انسان است و مزاج و طبع انسان در پیدایش آن اثر دارند، چنان چه معتزله به این معتقدند. پس اعتقاد شیعه در این رابطه مطابق تصریح قرآن است و گفتار این مرد مطابق اطرافیان عزیز مصر است که گفتند «أَضْغاثُ أَحْلامٍ» {خواب هایی پریشان است.} باید توجه داشت که ما احکام دینی را به

1- . یوسف / 43 - 44
2- . صافات / 102

وسیله رؤیا و خواب اثبات نمی کنیم و در تعبیر آنها به همان مقدار که از وارثان علم پیامبر صلی الله علیه و آله به ما رسیده تکیه داریم.

اما اعتقاد ما درباره معجزات، مانند فرمایش خدا است: «وَ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّ مُوسى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَ لا تَخافِي وَ لا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَ جاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ»(1) {و به مادر موسی وحی کردیم که: «او را شیر ده، و چون بر او بیمناک شدی او را در نیل بینداز، و مترس و اندوه مدار که ما او را به تو بازمی گردانیم و از [زمره] پیمبرانش قرار می دهیم.» } این آیه خواب را معتبر می داند، زیرا وحی به مادر موسی در خواب انجام گرفته که به او اطلاع دادند قبل از پیدایش جریان.

خداوند در داستان مریم می فرماید: «فَأَشارَتْ إِلَيْهِ قالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا قالَ إِنِّي عبداللّه آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا وَ جَعَلَنِي مُبارَكاً أَيْنَ ما كُنْتُ وَ أَوْصانِي بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ ما دُمْتُ حَيًّا»(2) {[مریم] به سوی [عیسی] اشاره کرد. گفتند: «چگونه با کسی که در گهواره [و] کودک است سخن بگوییم؟» [کودک] گفت: «منم بنده خدا، به من کتاب داده و مرا پیامبر قرار داده است، و هر جا که باشم مرا با برکت ساخته، و تا زنده ام به نماز و زکات سفارش کرده است.} سخن گفتن عیسی مسیح معجزه ای برای مریم بود، زیرا گواهی به پاکدامنی او می داد. با اینکه مادر موسی و عیسی پیامبر نبودند، ولی از بندگان صالح خدا به شمار می رفتند. پس بنا بر مذهب شیخ، قرآن کریم مذهب حنبلی ها را تصحیح می کند.

اما زیارت اهل قبور؛ تمام مسلمانان اجماع دارند بر زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله، تا آنجا که اگر کسی به مکه برود و به زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله نرود، او را جفا نموده و حج او به این کار شکست یافته است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر کس کنار قبرم به من سلام دهد، می شنوم و هر که از دور سلام دهد به من می رسد.» سلام الله علیه و برکاته.

1- . قصص / 7
2- . مریم / 29 - 31

و به امام حسن علیه السّلام فرمود: «هر کس تو را بعد از مرگ زیارت کند یا پدر و یا برادرت را زیارت کند، بهشت به او ارزانی می شود.» و در حدیثی به او فرمود: «گروهی از امتم به زیارت تو خواهند آمد و منظورشان احترام به من و محبت به من است. روز قیامت به زیارت آنها خواهم رفت، در موقف دست آنها را می گیرم و از گرفتاری ها و شدائد قیامت نجات می بخشم.»

میان امت خلافی نیست که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پس از فراغ در حجه الوداع، کنار قبری کهنه آمد و مدتی نشست. سپس گریه کرد. عرض کردند: یا رسول الله! این قبر چیست؟ فرمود: این قبر مادرم آمنه بنت وهب است. از خدا درخواست کردم به من اجازه زیارتش را بدهد. اجازه داد و فرمود: «شما را از زیارت قبرها نهی نمودم؛ زیارت کنید، و از ذخیره نمودن گوشت قربانی برحذر داشتم؛ ذخیره نمایید.» و در زمان حیات خود به زیارت قبر حمزه امر می کرد و خود به زیارت آنها و شهدا می رفت.

فاطمه زهرا علیها السّلام پیوسته بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله صبح و شام به زیارت قبر آن جناب می رفت و مسلمانان نیز این کار را می کردند و ملازم قبر آن جناب بودند. اگر آنچه شیعه ها انجام می دهند از زیارت مشاهد ائمه علیهم السلام حنبلی باشد و دور از عقل، پس اسلام بر حنبلی بنا شده و رئیس حنبلی ها خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است. این یک ادعای گزافی است که معلوم می شود گوینده آن ضعف دین و بصیرت دارد.

بعد به او گفتم: باید بدانی آنچه او درباره رؤیا گفته و حکایت از اعتقاد ما نموده، تحریفی است و به صورت زشتی جلوه داده و واقع را بیان نکرده است. اعتقاد ما در مورد رؤیا چنین است که خواب چند نوع است. در بعضی از خواب ها خداوند به وسیله آن بندگان خود را بشارت می دهد یا برحذر می دارد. بعضی از طرف شیطان برای اندوهگین کردن آنها است و دروغی است که به خاطر خواب بیننده می گذرد، و بعضی از خواب ها به واسطه اختلالات مزاجی است. ما به خواب ها آن طور که او می گوید اعتماد نداریم، ولی از بشارت ها خوشمان می آید و از تحذیر و ترس ها خود را بر حذر می داریم. و کسی که از طرف وارثان پیامبر

صلی الله علیه و آله اطلاعاتی داشته باشد، تأویل صحیح آن را از باطل تشخیص می دهد و کسی که اطلاعاتی نداشته باشد، در خوف و رجا است. این توضیح، اشکالی را که ممکن است در مورد خواب هایی که آنها وحی است نمود، ساقط می کند. چون آن خواب ها صحت قطعی دارد، ولی خواب های مردم مشکوک است، با اینکه بعضی از آن خواب ها طوری است که اشخاص در تعبیر آنها وارد شده اند و اختلافی نداشته و خوب می دانند. این شخص منظورش شیعه نبوده و قصدش امت است و کمک به براهمه و ملاحده نموده، با اینکه من از این جریان او تعجب می کنم و او را می شناسم که متمایل به مذهب ابی هاشم است و آن را برای خود انتخاب کرده است.

و ابو هاشم در کتاب خود «المسأله فی الامامه» می نویسد: ابوبکر در خواب دید جامه تازه ای پوشید که دو خط بر آن نگاشته است. تعبیر خواب خود را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خواست. آن جناب فرمود: «اگر رؤیای صادقه باشد، مژده فرزندی است و به مدت دو سال عهده دار خلافت خواهی شد.» چنان چه ملاحظه می کنید، تنها به اثبات رؤیا راضی نشده است.

ابو هاشم که به وسیله آن اثبات خلافت هم می کند و دلیل امامت ابوبکر می داند، بنا بر گفته این استاد زیدی، باید ابو هاشم رئیس معتزله هم حنبلی باشد، ابوبکر هم حنبلی باشد، بلکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز، زیرا خواب را معتبر دانسته و به وسیله آن اثبات احکام کرده است. این چنین گفته ای سخنی یاوه و پوچ است.(1)

15. فصول المختاره: شیخ مفید رحمه الله علیه می فرماید: در مجلسی از رؤسای قوم حضور داشتم. در میان آنها شیخی معتزلی مذهب از اهل ری بود که به واسطه خانواده با شخصیتی که داشت و از اطرافیان سلطان بود، خیلی به او احترام می کردند. از من مسأله ای فقهی سؤال کردند و من طبق فرموده و روایات رسیده از ائمه علیهم السّلام فتوا دادم. آن شیخ گفت: این فتوا مخالف اجماع است. گفتم: خدا

1- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن: 93 - 97

شفایت دهد! منظورت از اجماع چیست؟ گفت: منظورم اجماع فقهای مشهور در فتوا در مسائل حلال و حرام از تمام بلاد است.

گفتم: این سخن نیز مجمل است. آیا آل محمد علیهم السّلام جزو این فقها هستند یا آنها را از اجماع خارج می کنی؟ گفت: آنها را در صدر اجماع قرار می دهم، اگر روایت صحیحی رسیده باشد بر خلاف ما. گفتم: این مذهبی است که در مورد تو و فقهایی که نام بردی سابقه ندارد، زیرا این فقهاء در مورد مسائل کثیری که به صحت از آن جناب نقل شده، تمامشان رأی به خلاف امیرالمؤمنین علیه السّلام که سرور اهل بیت است می دهند. چگونه وحشت دارند از مخالفت با فرزندانش و در هر حال قبول قول آنها را بر خود لازم می شمارید؟

گفت: به خدا پناه می برم! نه ما و نه هیچ یک از فقهاء چنین عقیده ای نداریم. این یک عیبجویی است از تو نسبت به این فقهاء در مقابل این رؤساء. گفتم: من بدون دلیل حرف نمی زنم و چیزی را می گویم که چنان شهرت دارد که هیچ یک از اهل علم نمی توانند آن را رد کنند، اما تو می خواهی پیش این آقایان تظاهر بر خلاف مذهب خویش بنمایی.

بعد روی به جانب حاضرین کردم و گفتم: اختلافی بین اساتید این مرد و ائمه و فقهای او نیست که امیرالمؤمنین علیه السّلام ممکن است در چیزی که عمرو بن عاص اشتباه نمی کند، اشتباه کند. این سخنم را خیلی بزرگ شمردند، از چنین اعتقادی اظهار برائت و بیزاری نمودند و خود او هم انکار زیاد کرد. به او گفتم: مگر تو و همچنین این فقهاء عقیده ندارید که علی معصوم نیست، مانند عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله؟ گفت: چرا. گفتم: پس چرا در بعضی از احکام اشتباه نکند؟

سکوت کرد. سپس گفتم: مگر شما معتقد نیستید که امیرالمؤمنین علیه السّلام در بیشتر از احکام در رأی خود اجتهاد می کرد و ابا موسی و عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه نیز از مجتهدین بودند؟ گفت: چرا. گفتم: پس چه چیز مانع می شود از اینکه این ها در رأی خود به واقعیت برسند و صحیح بپندارند در مواردی که امیرالمؤمنین علیه السّلام به آن نرسیده باشد، چون شما معتقدید که معصوم هم نیست و این ها هم اهل اجتهادند؟

گفت: مانعی از این پیشامد وجود ندارد. گفتم: اینک اقرار کردی به آنچه قبلا انکار می کردی. مضافا بر اینکه تو معتقد نیستی که پس از درگذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، در مورد تمام اشخاص از بعضی از گفتارشان پیروی می کنیم و بعضی از گفتارشان را رها می کنیم، مگر همان گفتاری که اجماع بر اتخاذ آنها برقرار شده؟! گفت: چرا. گفتم: مگر همین اصل موجب نمی شود که در مورد بیشتر گفتار امیرالمؤمنین علیه السّلام، آن احکامی که اجماع بر آنها نشده با او مخالفت کنید؟! از این ها گذشته من احتیاجی به این همه استدلال و زحمت ندارم و نیازی به آنچه گفتم نیست، زیرا کسی از فقهاء نیست مگر اینکه با امیرالمؤمنین در بعضی از احکامش مخالفت کرده و متمایل به رأی خلاف آن جناب شده، و یک نفر پیدا نمی شود که با ایشان در تمام احکام حلال و حرام موافقت داشته باشد و من تعجب می کنم از انکار تو که امام تو شافعی در میراث و مکاتب مخالف امیرالمؤمنین علیه السّلام است و در این دو حکم، رأی زید را می گیرد و نقل شده که او برای مسّ قرآن وضو را لازم نمی شمارد، با اینکه امیرالمؤمنین وضو برای مسّ قرآن را واجب می داند و در این حکم امیرالمؤمنین با او مخالف است.

ربیع در کتاب مشهورش از او نقل می کند که اشکال ندارد نماز جمعه و عیدین را پشت سر هر امین و غیر امین و متغلب بخوانند، چون علی علیه السّلام بر امت نماز خواند، در حالی که عثمان در حصار و محاصره ما بود. دلیل بر جواز نماز پشت سر متغلب بر امر امت را نماز خواندن علی بر مردم هنگام محاصره عثمان قرار داده است. پس تصریح کرد که علی علیه السّلام متغلب بوده، با اینکه متغلب بر امر امت فاسق و گمراه است. و گفته است اشکال ندارد نماز خواندن پشت سر خوارج، زیرا آنها در عقاید خود تأویل می کنند، اگرچه فاسق باشند. پس کسی که چنین مذهبی داشته باشد و این حرف ها را امامش بزند، آیا در صورتی که روایت صحیحی از آن مولا یا فرزندانش برسد، به آن ولایت معتقد می شود؟ مگر منظورش از این اظهار اعتقاد، ظاهرسازی و تلبیس باشد و در میان فقها جز شافعی نیست که او هم در بسیاری از احکام بر خلاف امیرالمؤمنین علیه السّلام رأی داده و بر آن جناب خرده گرفته است، به طوری که تصریح می کنند آنچه امیرالمؤمنین در احکام

ذکر می کند معتبر است. اگر به قول پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله استناد کرد، به ظاهر عدالت قبول می کنند، چنان چه از ابو موسی اشعری و ابی هریره و مغیره بن شعبه، احکامی را که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کنند می پذیرند، بلکه از یک حمّال بازاری هم آنچه را که مستند به قول پیامبر اکرم بنماید، به ظاهر عدالت می پذیرند. اما آنچه امیرالمؤمنین علیه السّلام بدون اسناد به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بفرماید، بنا به نظر آنها باید دقت کرد و موقوف است؛ اگر درستی آن واضح بود، از باب نظر به آن معتقد می شوند، نه از جهت اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام فرموده است، و اما اگر متوجه اشتباهش شدند، از آن اجتناب می کنند و بر امیرالمؤمنین و پیروانش در این حکم رد می نمایند. چنین عقیده دارند که معیار رأی خود آنها است، نه فرموده امیرالمؤمنین علیه السّلام.

این چنین اعتقادی را هر کس که مقداری محبت به امیرالمؤمنین علیه السّلام و حق واجب آن مولی داشته باشد و او را به واسطه دستور خدا تعظیم نماید نخواهد داشت، و چنین عقیده ای ندارد، مگر کسی که فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله را رد نماید که فرمود: «علی مع الحق و الحق مع علی یدور حیثما دار.» {علی با حق است و حق با علی است و هر دو در یک مدارند} و فرمود: «انا مدینه العلم و علی بابها.» {من شهر دانشم و علی درب آن است} و فرمود: «علی اقضاکم.» {علی داناترین شما به امر قضاوت است} و این فرموده خود امیرالمؤمنین که فرمود: «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دست بر سینه من گذاشت و فرمود: «خدایا! قلبش را هدایت فرما و زبانش را ثابت بدار.» پس دیگر هرگز در مورد قضاوت بین دو نفر تردید در خودم نیافتم.»

صحبت که به اینجا رسید متحیر شد و گفت: این تهمت است که بر فقها می زنید! آنها در مورد مطالبی که از ایشان نقل کردی، دلیل دارند. بعضی از حاضرین روی به جانب او کردند و گفتند: ما از این حرف ها و هر کس که معتقد به چنین حرفی باشد بیزاریم. دیگری به او گفت: اگر آنها دلیلی بر آنچه شیخ مفید از آنها نقل کرد داشته باشند، آن دلیل خود بر ابطال آنچه که تو اول مدعی شدی که فقها هرگز مخالفت با امیرالمؤمنین نمی کنند کافی است. ما تو را به خدا می سپاریم از اعتقاد به

چنین قولی، زیرا هر چه را تو دلیلی بر خلاف امیرالمؤمنین بدانی، همان دلیلی است بر ابطال نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله. آن مرد از خجالت سکوت کرد و مردم متفرق شدند.(1)

16. فصول المختاره: شیخ مفید فرمود: روزی یکی از معتزلیان به من گفت: اگر این فقهی که شما به جعفر بن محمد و پدر و پسرش نسبت می دهید واقعیت داشته باشد و در این نسبت شما راست می گویید، باید برای ما که مخالف شما هستیم علم ضروری به صحت آن پیدا شود، به طوری که شکی در آن نداشته باشیم، چنان چه در صحت حکایت از ابو حنیفه و مالک و شافعی و داود و غیر آنها از فقهای شهرها به وسیله روایت پیروان آنها، برای شما به وجود آمد.

چون ما با وجود شنیدن اخبارتان و مجالست زیادی که با شما داریم، چنین علمی بر صحت ادعای شما نداریم و این خود دلیل است بر آنکه مطالب شما، من درآوردی است. از این ها گذشته، چه شد که فقهای نامبرده (یعنی ابو حنیفه و شافعی و مالک و ...) فتوا هاشان به ثبوت رسیده، به طوری که شکی در آن نیست، ولی ائمه شما با اینکه از آنها مقامشان بالاتر است و برتر از ایشانند، مخصوصا با اعتقادی که شما به آنها دارید، از عصمت و مقام عالی و برتری از تمام مردم و فرقی که با دیگران دارند، در مورد معجزه و امتیازی که به آنها اختصاص داده شده از خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله و وجوب اطاعت آنها بر جن و انس. این مطلب عجیبی است که فتوای آنها به ثبوت نرسیده است.

شیخ فرمود: در جوابش گفتم: جواب این اعتراض خیلی ساده است، اما من همین مطلب را به تو برمی گردانم که نتوانی از آن فرار نمایی، مگر به خارج نمودن این فقهایی که نام بردی، از جمله علما و معرفت نداشتن آنها و رد کردن گفتار کسانی که معتقد هستی اهل فتوا هستند، و علم ضروری حاصل است برای کسی که توجه به اخبار خلاف و ضد آن داشته باشد و متوجه است که ائمه علیهم السّلام بزرگ ترین فتوا دهندگان بوده اند.

1- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن: 97 - 101

دلیل بر مدعای من این است که این ائمه علیهم السّلام، اگرچه ما به دروغ به آنها نسبت داده باشیم، لابد فتوایی داشته اند که ما بعضی از آنها را نقل می کنیم. پس چرا ما شیعیان بلکه شما ناصبیان، مذهب واقعی آنها را به علم ضروری نمی دانید آن طوری که مذاهب اهل حجاز و عراق و فقهایی که ذکر کردی می دانید؟ اگر بگویی تو مذهب آنها را می دانی ولی بر خلاف نسبت هایی است که ما به آنها می دهیم، با اینکه ما عقیده داریم این حرف دروغ است، دیگر فرقی بین ما و تو نیست، زیرا ما صحت آنچه را که از ائمه علیهم السّلام حکایت می کنیم، به علم ضروری ادعا داریم، تو و پیروانت نیز همان را می دانید، اما مکابره آشکار می کنید و این جای فرق نیست.

گفت: ما مذهب ائمه شما را به اضطرار می دانیم، چون عقاید آنها در بین مذاهب فقها پراکنده است، زیرا آنها گفتار صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و تابعین را انتخاب کرده اند. پس مجموع اخبار ائمه شما در فتوا های فقهای ما هست. گفتم: همین دلیل عینا در مذهب مالک و ابو حنیفه و شافعی موجود است، زیرا آنها نیز انتخاب اقوال صحابه و تابعین را کرده اند. ما هم باید مذهب آنها را به اضطرار ندانیم. با اینکه اگر تو به این دلیل خود را قانع سازی، در جوابت می گوییم ما علم ضروری به مذاهب ائمه علیهم السلام نداریم، به واسطه اینکه فقهاء نظر و مذهب آنها را در بین مذاهب خود تقسیم کرده اند و از روی اخبار و انتخاب معتقد به آنها شده اند، زیرا گفتار ائمه ما در عقاید فقهاء متفرق شده. به همین جهت علم ضروری برای ما پیدا نشده است.

گفت: بسیار خوب، آن طوری که تو گفتی باشد. پس چرا ما از مطالبی که شما از ائمه خود روایت می کنید که بر خلاف جمیع فقها است، به علم ضروری اطلاع نداریم؟ گفتم: آنچه تو به آن اشاره می کنی نیست، مگر اینکه یا از صحابه یا تابعین نقل شده است. گرچه فقهایی که نام بردی، به همان دلیلی که قبلا خودت پذیرفتی، حالا بر خلاف آن فتوا داده باشند. برای ما علم ضروری به وجود نیامده با اینکه تو مدعی هستی که گفتار ائمه علیهم السّلام در این ابواب بر خلاف دیگران است و آن مجموع عقاید فقها است که از صحابه و تابعین گرفته اند، پس چرا ما

گفتار آنها را به علم ضروری نمی توانیم دریابیم؟ و این از چیزهایی نیست که مذاهب فقها آن را به وجود آورده باشد و کسی در اسلام راجع به آن اختلاف ندارد. هر جوابی که در این مورد به ما دادند، همان جواب را به تو خواهیم داد تا سؤال تو را باطل نماید. خداوند راهنمای راه درست است. نتوانست حرفی بزند و سخن قابل ذکری نداشت.

سید مرتضی رحمه الله علیه گفت: بعد از این حکایت به شیخ گفتم: اگر آنها خود را وادار نمایند به اینکه بگویند جعفر بن محمد و پدرش امام باقر علیه السّلام و فرزندش موسی بن جعفر اهل فتوا نبودند ولی اهل زهد و صلاح بودند چه؟

شیخ در جواب گفت: بسیار خوب، ما در این مکابره مسامحه می کنیم و می پذیریم. به آنها می گوییم: مگر خود شما و هر مسلمان اهل کتاب و دشمن علی علیه السّلام و دوست آن جناب معتقد نیست که امیرالمؤمنین علیه السّلام از اهل فتوا بود؟ چاره ای ندارند جز اینکه بپذیرند. می گوییم: پس چرا تمام نظرات آن جناب را آن طوری که مذاهب فقها، بلکه نظرات صحابه مانند زید و ابن مسعود و عمر بن خطاب مطلع هستیم، نمی دانیم؟

اگر آنها بگویند که شما علم ضروری به آن دارید، به آنها می گوییم که این علم ضروری یا همان مطالبی است که شما نقل می کنید، یا آنچه ما نقل می کنیم که مطابق فرمایش فرزندان امیرالمؤمنین علیه السّلام است؟ اگر بگویند مطالبی است که ما نقل می کنیم نه آنچه شما نقل می کنید، به آنها می گوییم: ما همان دلیلی که شما آوردید می گوییم و با شما مکابره می کنیم که چرا ما نباید علم ضروری به گفتار و فتوای آنها داشته باشیم؟ اگر قبول کنند، به آنها می گوییم: پس علم برای شما حاصل است و همچنین در مورد آنچه که ما از امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل می کنیم، ولی شما از روی عناد انکار می کنید و هیچ جای فرق نیست، و همین نیز دلیلی را که برای نداشتن علم ضروری به مذاهب اولاد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند، به این دلیل که چون بین مذاهب فقها متفرق شده است رد می کند، زیرا امیرالمؤمنین علیه السّلام قبل از این فقها بوده و او صاحب نظر خاصی بوده است. اگر باز عذر خواستند، با اینکه مذاهب او در گفتار صحابه متفرق شده است، باز ما می گوییم:

شما خودتان منکر این مطلب هستید. چرا که بر خلاف آنها از امیرالمؤمنین روایت کرده اید، با اینکه باید مذهب عمر و ابن مسعود را هم ندانیم، زیرا مذهب آنها هم در مذاهب صحابه پراکنده شده و این مطلب ناستوده و ناصحیح است.(1)

17. فصول المختاره: شیخ مفید رحمه الله علیه گفت: ابوالحسن علی بن نصر در مسجد عکبرا (دهی است در ده فرسخی بغداد) زمانی که که عازم سامرا بودم، از من پرسید: مگر برای ما ثابت نشده که امیرالمؤمنین علیه السّلام داناترین صحابه و عارف ترین آنها به عالم دین بوده که پیوسته از آن جناب فتوا می خواستند، چون به او نیازمند بودند و آن جناب بی نیاز از ایشان بود و به هیچ کدام مراجعه نداشت و در علم و استفاده از آنها نمی کرد؟ گفتم: چرا، این عقیده ما است که آشکار است و کسی نمی تواند انکار آن را بنماید، مگر اهل مکابره و لجبازی باشد.

ابوالحسن گفت: بعضی از مخالفین بر رد آن گفته اند که از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت رسیده که فرموده است: «هر کس برای من حدیثی نقل کرد، او را قسم دادم، ولی ابوبکر حدیثی برایم نقل کرد، او راست می گفت.» اگر امیرالمؤمنین تمام مسائل دینی را می دانست و احتیاج به دیگری نداشت، لازم نبود که کسی را برای حدیثش قسم بدهد و نباید از قسم برای صحت حدیث کمک بگیرد. روایت دیگری نقل شده که آن جناب در موردی حکم کرد. جوانی از میان مردم گفت: «اشتباه حکم کردی یا امیرالمؤمنین!» امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: «راست می گویی، اشتباه کردم.» جواب این استدلال چیست و چگونه باید آن را حل کرد؟

گفتم: اول جوابی که به آن باید داد این است که اخبار نمی توانند با هم تقابل داشته باشند و حاکم بر هم باشند، مگر اینکه در صفات با یکدیگر مساوی باشند. خبر ظاهر مستفیض متقابل با خبری شبیه خود است و خبر متواتر متقابل با خبر متواتر. شاذ می تواند با خبر شاذ مقابله کند. آنچه ما در مورد امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل می کنیم مستفیض است و بنا به تحقیق، خبر به طور متواتر در موردش نقل شده است. اما آن دو خبری که آن مرد نقل کرد، یکی شاذ است و از طریق آحاد رسیده و سند خوبی هم ندارد و دیگری معلوم است که باطل است، چون سند

1- . الفصول المختاره من العيون و المحاسن: 157 - 160

آن قطع شده و از ثقات کسی آن را نقل نکرده است. این دو خبر دارای چنین مشخصاتی هستند که نمی تواند با مثل اخبار متواتر مقابله کنند، بلکه اخبار ظاهر خبر شاذ را رد می کند و اخبار متواتر اخبار آحاد خلاف خود را باطل می نماید.

در مرتبه دوم حدیث اولی که نقل کرد، می توان چند وجه برای آن توجیه نمود که در مورد امیرالمؤمنین علیه السّلام که در علم افضل از همه مردم است سازگار با عقیده ما باشد:

1) آن جناب قسم می دارد برای اینکه کسی جرات نکند بر حدیثی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیده اضافه نماید و اطلاع داشت، ولی به وسیله خبر هم مطلع می شد.

2) آن جناب با اینکه می دانست خبر دهنده راست می گوید، قسم می داد تا شنونده ها به صحت خبر بیشتر اعتماد نمایند و شک و تردیدی نداشته باشند.

3) این قسم دادن در مورد چیزهایی که خودش به یقین اطلاع داشت، برای آن بود که حجت و دلیل باشد که وقتی در مقابل اهل عناد و مخالفین حکمی کرد، کسی نگوید علی علیه السّلام حکم شاذی نموده.

4) ممکن است قسم دادن در مورد چیزهایی باشد که ارتباط به حکم دینی نداشته و به یک مسأله ادبی و موعظه و پند و حکمت یا ستایش فردی یا مذمت از انسانی مرتبط باشد که اشکالی ندارد که در این مسائل از دیگری اطلاع کسب کند. در حالی که آن دیگری در علم دین به ایشان نیازمند است و رتبه اش از او در علم پایین تر است، با اینکه لفظ حدیث چنین است: «هیچ کدام برایم حدیثی نقل نکرد مگر اینکه او را قسم دادم.» خود این حدیث شاهد است که قسم می داده بر چیزی که خودش اطلاع داشته، زیرا محال است که هر کس برای ایشان حدیثی نقل می کرده علی علیه السّلام آن را قبلا اطلاع نداشته. وقتی ثابت شده که با اینکه خودش علم داشته، به واسطه یکی از علل چهارگانه که ذکر کردیم بوده یا به علت دیگری قسم می داده، دلیل خصم با این تقریب باطل می شود.

اما در مورد حدیث دوم، باطل بودن آن واضح تر است از اینکه مخفی باشد. با این توضیح که در حدیث است که جوانی گفت که حکم، آن طوری که شما کردید

ص: 538

نیست. امیرالمؤمنین علیه السّلام بنا به ادعای آن شخص فرمود: «تو راست می گویی، من خطا کردم.» طبق توضیحی که دادیم، معلوم است که این مطلب باطل است، زیرا از دو صورت خارج نیست: یا امیرالمؤمنین علیه السّلام حکم به خلاف داده با اینکه می دانسته این حکم اشتباه است، یا حکم به اشتباه داده به خیال اینکه درست است. اگر به اشتباه حکم کرده با اینکه می دانسته،، در دین خدا معانده و دشمنی کرده و با این اقدام که حکم خدا را تغییر داده، گمراه شده، با اینکه مقام ایشان اجل از چنین نسبتی است و حتی خوارج نیز چنین گمانی را درباره مولا امیرالمؤمنین علیه السّلام نمی برند، چه رسد به دیگران که دشمنی آنها کمتر است.

اما اگر حکم به اشتباه داده به خیال اینکه درست است، چگونه با گفتار یک فرد بدون دلیل و برهانی نظر می دهد؟ چنین چیزی را هیچ یک از متدینین نمی پذیرند. مضافا بر اینکه اگر این حدیث ریشه ای داشت یا در نزد اهل خبر معروف بود، باید راوی آن از نظر نژاد و قبیله و مکان مشهور و معروف می بود و نیز حکمی که کرده بود، در نزد فقهاء شهرت پیدا می کرد و اهل اخبار آن را می دانستند. همین شناخته نشدن آن مرد و تعیین نکردن حکم، دلیلی است بر بطلان حدیث. مضافا بر اینکه امت اتفاق دارند بر اینکه از آن جناب نقل شده که فرموده است: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: «علی مع الحق و الحق مع علی یدور حیثما دار» {علی با حق است و حق با علی است و هر دو در یک مدارند}

کسی که چنین امتیازی داشته باشد، نباید در دین خطا کند یا در حکم شک داشته باشد. و اجماع دارند بر اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره اش فرمود: «علی اقضاکم.» {علی عالم ترین شما به قضاوت است} کسی که از همه مردم در قضاوت داناتر باشد، نباید در احکام خطا کند و نباید دیگری از او در حکمی واردتر باشد. این ها همه دلیل بر رد ادعای خصم است و بطلان آن را آشکار می نماید. از خدای متعال تقاضای توفیق دارم و از او می خواهم ما را هدایت به راه راست نماید.(1)

1- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن: 274 - 276

18. فصول المختاره: سید مرتضی فرمود: شیخ مفید در مسجد کوفه وارد شد. از اهالی کوفه و دیگران قریب پانصد نفر در آنجا جمع شدند. یکی از زیدی مذهبان که منظورش فتنه و آشوب بود، گفت: تو به چه دلیل به خود اجازه می دهی که امامت زید بن علی را انکار کنی؟ شیخ در جواب او گفت: تو درباره من بر وی بدگمانی. اعتقاد من درباره زید مخالف هیچ یک از زیدیه نیست و نباید اعتقاد مرا به خلاف نسبت دهی.

گفت: تو درباره امامت زید چه عقیده ای داری؟ شیخ گفت: من درباره امامت زید رحمه الله علیه آنچه را زیدیه معتقدند اثبات می کنم و آنچه را آنها نفی می کنند نفی می کنم. می گویم زید رحمه الله علیه امام بود در علم و زهد و امر به معروف و نهی از منکر و از او نفی می کنم امامتی را که موجب عصمت و نص و معجزه باشد. این حرفی است که هر جا که بگویم، هیچ زیدی مذهبی مخالف آن نیست. تمام حاضران از مذهب زیدیه شروع به تشکر کردند و دعا نمودند و آشوب طلبی و حیله بازی آن مرد، در هم کوبیده شد.(1)

19. فصول المختاره: سید مرتضی می گوید: به شیخ مفید گفتم: معتزله و حشویه می گویند مناظره ای که شیعیان می کنند، مخالف اصول امامیه است و خارج از اجماع آنها است، زیرا مذهب امامیه مخالف مناظره است و از آن نهی کرده اند و از ائمه خود نقل کرده اند که به مناظره نسبت بدعت داده اند و انجام دهنده آن را سرزنش نموده اند. آیا روایتی از اهل بیت در صحت مناظره داری که تکیه بر دلیل عقلی داشته باشد و نه توجه مخالفت آن، گرچه بر خلاف اجماع آنها باشد؟ فرمود: معتزلی ها و حشوی ها در ادعای خود که ما بر خلاف اجماع عمل می کنیم، اشتباه کرده اند و هر کس چنین ادعایی را بکند، خطا کرده و تجاهل نموده، زیرا فقهای امامیه و رؤسای دینی، اهل مناظره بودند و معتقد به صحت آن و پیوسته از معتقدین این کار به آیندگان سپرده می شد و جزو دین آنها بود.

من کاملا در این مورد توضیح داده ام و مناظره کنندگان معروف و کتاب های آنها و مدح اهل بیت علیهم السّلام را نسبت به ایشان در کتاب «کامل در علوم

1- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن: 277

دین» و کتاب «ارکان در دعائم دین» نقل کرده ام و من اکنون یک حدیث از آنچه را که در آن کتاب نقل کرده ایم، برایت روایت می کنم، ان شاء الله.

ابو جعفر محمد بن نعمان از حضرت صادق علیه السّلام نقل کرد که آن جناب به من فرمود: «با آنها به مخاصمه پردازید و هدایت را بر ایشان آشکار کنید و ضلالت و گمراهی خودشان را توضیح دهید و در مورد امامت حضرت علی علیه السّلام با آنها مباهله کنید.» (یعنی نفرین نمایید)

گفتم: من هم پیوسته از معتزلیان شنیده ام که نسبت به اسلاف و گذشتگان ما می دهند که ما مشبهه هستیم و مشبهه از عامه را نیز می شنوم که همین حرف را می زنند و گروهی از اهل حدیث شیعه را نیز می بینم که مطابق همین عقیده دارند و می گویند ما نفی تشبیه را از معتزله فرا گرفته ایم. مایلم حدیثی در رد این مطلب برایم نقل بفرمایید.

فرمود: این حرف هم مثل اولی است و هیچ یک از اسلاف ما معتقد به تشبیه نبوده اند و از طریق معنی، هشام و پیروان او، با جماعتی از اصحاب حضرت صادق علیه السّلام در مورد جسم او مخالفت نموده اند که گمان کرده اند خدا جسمی است نه مثل اجسام. روایت شده که از این عقیده بعدها برگشته است. به اختلاف از او نقل شده و جز آنچه من برایت نقل کردم به صحت نرسیده، اما رد بر هشام و اعتقاد به نفی تشبیه، روایات فراوانی از آل محمد صلی الله علیه و آله رسیده است.

محمد بن زیاد گفت: از یونس بن ظبیان شنیدم که می گفت: خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیدم و گفتم: هشام بن حکم درباره خداوند اعتقاد عظیمی دارد، جز اینکه من چند کلمه از آن اعتقاد را مختصر عرض می کنم. او می گوید خدا جسم است، زیرا اشیاء دو نوع هستند: جسم، فعل جسم. پس جایز نیست خدا به معنی فعل باشد و باید به معنی فاعل باشد. امام صادق علیه السّلام فرمود: وای بر او! مگر نمی داند جسم محدود و متناهی است و قابل زیاد و کم شدن است و هر چه این قابلیت را داشت، مخلوق است؟ اگر خدا جسم باشد، بین خالق و مخلوق فرقی نیست. این استدلال حضرت صادق علیه السّلام در رد هشام و عقیده ای که ابراز

داشته را چگونه ما از معتزله گرفته ایم؟ مگر آدم دین نداشته باشد که چنین نسبتی را بدهد.

گفتم: آنها مدعی هستند که جماعت شیعه قائل به جبر و دیدن خدا بوده اند، تا آنجا که گروهی از متأخرین نیز این نقل را کرده اند که معتزلیان نیز از آنهایند. آیا بر خلاف ادعای آنها روایتی داریم؟

فرمود: این هم مانند اولی است. هرگز دانشمندان ما قائل به جبر نشده اند، مگر یک عامی و بیسوادی باشد که تأویل اخبار را نداند یا فرد نادری از فقها و اهل نظر، و در مورد دیده نشدن خدا و اصل عدل، روایت آل محمد صلی الله علیه و آله بیشتر از حد شماره است.

حجاج بن عبدالله گفت: از پدرم شنیدم که می گفت: از حضرت صادق علیه السّلام که با شخصیت ترین دانشمندان و اهل فضل بود شنیدم که از افعال عباد پرسیدند. فرمود: «هر چه را خداوند وعده ثواب یا تهدید به عقاب کرده، از افعال بندگان است.»

و فرمود: پدرم از پدر خود علی بن الحسین نقل کرد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در ضمن فرمایش خود فرمود: «آنها اعمال شما است که بازگشتش به سوی خود شما است. هر کس به خوبی رسید خدا را سپاسگزار باشد و اگر چیز دیگری یافت، جز خود را ملامت نکند.»

اما دیده نشدن خدا به وسیله چشم که اجماع فقها و متکلمین از تمام شیعه است، جز آنچه از هشام بر خلاف آن نقل شد و دلایل زیادی در این مورد از حضرت صادق و باقر علیهما السّلام نقل شده، نامه ای به حضرت هادی علیه السّلام نوشتند و از دیده شدن خدا سؤال کردند. در جواب نوشت: «دیدن امکان ندارد مگر بین بیننده و چیزی که دیده می شود هوایی فاصله شود که چشم در آن نفوذ نماید. اگر هوا و نور نباشد، دیدن امکان ندارد و در وجود اتصال بین رایی و مریی اشتباه لازم می آید، و خداوند منزه است از داشتن شبیه. پس ثابت می شود که با چشم نمی توان خدا را دید.»

این دلیل حضرت هادی است بر نفی رؤیت و به همین دلیل تمام متکلمین اعتماد نموده اند. و همچنین خبری که از حضرت رضا علیه السّلام نقل شد و این دو خبر را در کتاب نامبرده قبلی نوشته ام و لازم نیست اینجا تکرار کنم.(1)

مؤلف: احتجاجات اصحاب و مناظره ایشان با مخالفین بیشتر از حد شماره است. در این جلد به همین مقدار اکتفا نمودیم.

مؤلف این کتاب که خداوند عاقبت او را ختم به خیر کند، در ماه ربیع الثانی سال 1080 از تألیفش فارغ شد. در اول و آخر حمد مخصوص خداست و درود خدا بر اشرف فرستادگان حضرت محمد و خاندان پاکش نجیبان، بزرگواران.

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

1- . الفصول المختاره من العیون و المحاسن: 284 - 286

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109